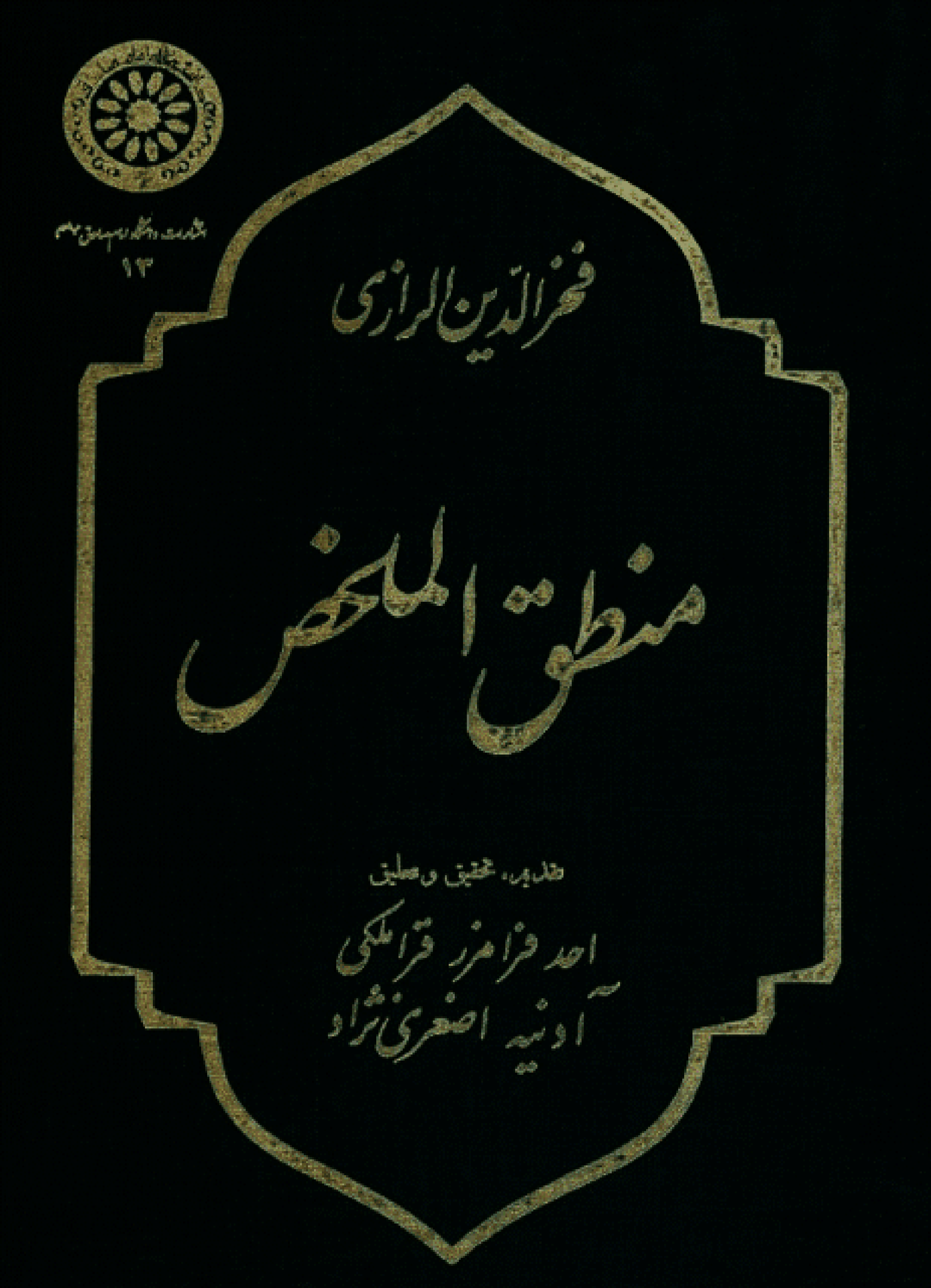

انتشارات دانشگاه امام صادق
۱۳
فخرالدين الرازى
منطق الملخص
تقديم، تحقيق و تعليق
احد فرامرز قراملكى
آدينه اصغرى نژاد




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منطق

الملخص

فخر الدين الرازی

تقدیم، تحقیق و تعلیق

الدکتور احد فرامرز قراملکی و آدینه اصغری‌نژاد

فخر رازی، محمد بن عمر، ۵۴۴؟ - ۶۰۶ق. [الملخص]
منطق الملخص / فخرالدین الرازی؛
مقدمه، تصحیح تعلیقه: احد فرامرز قراملکی و آدینه اصغری‌نژاد
تهران: دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۸۱. [۴۷۹] ص . جدول، نمونه.
۴۵۰۰۰ ریال؛ (۵۰۰۰۰ با جلد گالینگور) ISBN 964 - 7764 - 01 - 6
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عربی.
کتابنامه : ص. ۴۶۷ - ۴۷۹.
۱. منطق - - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. کلام - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
۳.علوم طبیعی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۴. منطق اسلامی . الف. فرامرز قراملکی، احد، ۱۳۴۰ - ، مصحح .
ب. اصغری نژاد، آدینه، مصحح. ج. دانشگاه امام صادق (ع) . د.عنوان هـ . عنوان: الملخص.
BC ۶۶/ ۴ع ۳ف ۱۶۰
کتابخانه ملی ایران ۲۷۷۲۹ - ۸۱م



انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)

□نام کتاب..................... منطق الملخص
□مقدمه، تصحیح و تعلیقه..................... دکتر احد فرامرز قراملکی و آدینه اصغری‌نژاد
□ ناشر..................... انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)
□نوبت چاپ..................... اول
□سال چاپ..................... ۱۳۸۱
□شمارگان..................... ۱۵۰۰
□قیمت..................... ۴۵۰۰۰ ریال (با جلد گالینگور ۵۰۰۰۰ریال)
□شابک..................... ۹۶۴-۷۷۴۶-۰۱-۶
□چاپ و صحافی..................... ایرانچاپ

تهران - بزرگراه شهید چمران - پل مدیریت - ص‌ب: ۱۵۹-۱۴۶۵۵
تلفن: ۵-۸۰۹۴۰۰۱ نمابر: ۸۰۹۳۴۸۴



فهرست اجمالی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست تفصیلی

الملخص


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمه

فخررازی (۵۴۴ـ۶۰۶)

۱ ـ فخرالدین محمد رازی متکلم، مفسّر و منطق‌دان قرن ششم هجری، از شخصیتهای مؤثر در تاریخ فکر اسلامی بویژه در سه دانش منطق، کلام و فلسفه است. ذهنی وقاد و تحلیل‌گر، اندیشه‌ای روشن، معلوماتی گسترده، حافظه‌ای توانمند و بیانی روشن و گویا در گفتن و نوشتن، همه با هم در وجود فخررازی گرد آمده بود و به برکت کوشش مداوم و تلاش بی‌وقفه‌اش در زندگی شصت و دو سالهٔ خود، میراث گران و ارزشمند از کتب و رسائل در علوم و معارف گوناگون به جای گذارد (طاهری عراقی، ص ۶ و ۵). وی در رشد و بالندگی منطق‌نگاری دو بخشی و طرح چالشهای نوین در این دانش، نقش انکار ناپذیری دارد.

نام و نسب او محمد بن عمر بن حسین بن علی تیمی بکری قریشی است و در زمان خود بتدریج به القابی چون فخرالدین، ابن خطیب و شیخ الاسلام

معروف شد. شاگردان و شارحان وی او را به طور مطلق، امام می‌خواندند. خواجهٔ طوسی از وی به عنوان فاضل علامه، فخرالدین ملک الناظرین یاد می‌کند. (I، ج ۱، ص ۲). لقب مشهور امام المشککین در سده‌های اخیر از جانب حکیمان و متکلمان شیعه، بویژه در حوزه فلسفی اصفهان به وی داده شده است (میرداماد، ص ۴۰۴، ۴۱۹). استاد مطهری نقدهای فخررازی را چنین ارزیابی می‌کند: «فخررازی همیشه تشکیکاتش مفید و نافع بوده است؛ یعنی سبب شکافتن مسایل شده و خیلی هم از این راه کمک کرده است» (ج ۹، ص ۳۲).

فخرالدین در خاندانی از اهل علم در ۲۵ رمضان ۵۴۴ (یا به قولی ۵۴۳) در شهر ری متولد شد و روز دوشنبه اول شوال (عید فطر) ۶۰۶ در هرات درگذشت. پدر وی، ابوالقاسم ضیاء الدین عمر، خطیب ری و از فقیهان و متکلمان آن سرزمین بود که فقه را از ابو محمد بَغوی (د. ۵۱۶)، فقیه بزرگ شافعی، آموخته و کلام را از ابوالقاسم انصاری (د. ۵۲۱)، از شاگردان امام الحرمین جوینی (۴۱۹-۴۷۸)، فراگرفته بود. غایة المرام فی علم الکلام نوشتاری از ضیاءالدین است که سُبُکی آن را از بهترین آثار کلام اشعری می‌داند و شیوایی و زیبایی نثرش را می‌ستاید. (ج ۷، ص ۲۴۲)

رازی از دانشمندان اندک استاد است؛ اما در طلب علم به شهرهای فراوانی سفر کرده و با دانشمندان بزرگی به گفتگو نشسته است. پدرش، ضیاءالدین، نخستین استاد وی در دو دانش کلام اشعری و فقه شافعی بود. فخرالدین در آثارش از پدر با تعبیر «الامام السعید» یاد می‌کند. پس از مرگ پدر، چندی نزد فقیه شافعی، کمال الدین سمنانی (د. ۵۷۵)، احتمالاً در نیشابور، شاگردی کرد.

وی پس از چندی به ری برگشت و نزد مجدالدین جیلی به تحصیل پرداخت و چون مجدالدین را برای تدریس به مراغه دعوت کردند، فخرالدین نیز به همراه او به مراغه رفت (ابن خلکان، ۴، ۲۵۰) و در آنجا در حلقهٔ درس مجدالدین با شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی، معروف به شیخ اشراق (۵۴۹ـ۵۸۷)، همدرس شد. (شهرزوری، ۲، ۱۳۲)

جیلی از دانشمندان مؤثّر روزگار خود و دارای آثار فراوانی بود (ابن ابی اصیبعه، ۳، ۳۴)، مع‌الأسف از احوال و آثار وی اطلاع نداریم. شاگردی دو دانشمند مؤثر و تحول‌آفرین در تاریخ فکر اسلامی، فخرالدین رازی و شیخ اشراق، نزد وی نشان‌دهندهٔ بینش تحولی او در اندیشه‌های فلسفی و منطقی است. بررسی مقایسه‌ای بین آراء این دو دانشمند، از نگرش نوین استاد حکایت می‌کند که آراء بیش و کم انقلابی وی، مورد دو گونه فهم و تقریر نزد آنها شده است.

تحصیل فخر رازی در مرند (همان، ۳، ۳۴) و در مدرسه‌ای در محل گجیل تبریز نیز، گزارش شده است. (ابن کربلایی، ۱، ۴۲۴)

فخر رازی پس از طی دورهٔ تحصیلات، مرحلهٔ دیگر زندگانی خود را با سفر به بلاد مختلف، آغاز و بیشتر به شهرهای بزرگ خراسان و ماوراءالنهر سفر کرد. خوارزم، بخارا، سمرقند، هرات و فیروزکوه، شهرهایی بود که فخررازی در آنها به تدریس، خطابه و مناظره، مشغول بود. وی در سمرقند با فریدالدین غیلانی به بحث نشست. فریدالدین غیلانی کتابهای المباحث المشرقیه، الملخص و الاشارات فخررازی را در آن سرزمین تدریس می‌کرد و این نشانگر گسترش آوازهٔ دانش فخرالدین و نشر آثار وی، در زمان حیاتش

است، پدیده‌ای شگفت‌انگیز و نادر. آوازۀ وی علاوه بر سرزمینهایی که به آنها آمد و شد داشت، در موصل و شام نیز پیچید. (سبکی، ۸، ۳۷۹)

فخرالدین هم در زمان حیات و هم پس از مرگش، دوستداران معتقد و وفادار و نیز دشمنان سرسخت داشت. دوستدارانش او را از شمار مجددان می‌شمردند (همان، ۱، ۲۶، زکریا قزوینی، ۱، ۲۵۳) و وی را شیخ‌الاسلام و امام خود می‌خواندند و در ترویج اندیشه‌های او می‌کوشیدند و مخالفانش او را به بد دینی، التقاط و فتنه‌گری متهم می‌کردند و وی را امام مشککان می‌خواندند.

فخررازی شاگردانی توانمند تربیت کرد که هریک از آنها نقش مؤثری در توسعه علوم عقلی، بویژه منطق داشته است. مشهورترین شاگردان وی را کسانی چون منطق‌دان معروف اثیرالدین ابهری (د: ۶۶۳)، قطب‌الدین مصری (د. ۶۱۸)، ابوالعباس خوئی (۵۸۳ـ۶۳۷)، شمس‌الدین خسروشاهی (۵۸۰ـ۶۵۲)، زین‌الدین کشّی، قطب‌الدین اهری (د. ۶۵۷) و بیلقانی (د. ۶۷۶) دانسته‌اند. (طاهری عراقی، ص۲۸)

آثار فخررازی

فخرالدین رازی به کثرت تألیفات، به دو زبان فارسی و عربی شهره است. گزارشهای فراوانی از آثار وی موجود است. ابن قفطي (۵۶۸ ـ۶۴۶) در تاریخ الحکما (۲۹۸ـ۳۹۹)، ابن خلکان در وفیات الاعیان (۴، ۲۴۹)، سُبکی (د. ۷۷۱) در طبقات الشافعیة (۵، ۱۲۸)، ابن کثیر (د. ۷۷۴) در البدایة و النهایة، عفیف‌الدین نافعی (د. ۷۶۸) در مراة الاعیان (۴، ۷ـ۸)، عسقلانی (د. ۸۵۲) در لسان المیزان (۴، ۴۲۶ـ۴۲۷)، اتابکی (د. ۸۷۴) در النجوم الزاهره (۵، ۱۹۷)، سیوطی (۸۴۹ـ۹۱۱)

در طبقات المفسرین (۳۹)، حاجی خلیفه (د.۱۰۶۷) در کشف الظنون (۱۴،۱۳)، ابن عماد (د.۱۰۸۹) در شذرات الذهب (۵ـ۲۱ـ۲۲)، عمر رضا کحاله در معجم المؤلفین و زرکان در فخرالدین رازی و آراء کلامی وی (۴۰ـ۱۶۴)، آثار فخر رازی را گزارش کرده‌اند.

سامی النشار در مقدمه بر اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین (ط ۱۳۵۶ هـ ق) ۹۷ اثر از فخر رازی را گزارش می‌کند (ص ۲۶ـ۳۴). این رقم در گزارش سعید نفیسی (ص ۲۱ـ۲۴، ۴۷،۴۸) به ۱۲۷ رساله بالغ می‌گردد (فانی، ص ۲۷۸). مستشرقان نیز گزارشهای متعددی از آثار او را ارائه کرده‌اند. فانی آثار چاپ شدهٔ فخر رازی را تا سال ۱۳۶۵ گزارش کرده است. (ص ۲۷۸، ۲۸۲)

توجه به تنوع موضوعی آثار فخررازی جایگاه او را در کلام، فلسفه، منطق، تفسیر، اصول، فقه، علوم طبیعی، تاریخ فرق، طب، علم حدیث و... نشان می‌دهد. گرایشهای کلامی در آثار فلسفی و گرایش منطقی در آثار کلامی، سبب شده است تا در تأملات فلسفی، روی‌آورد نقادانه اخذ کند و در پژوهشهای کلامی سرآغاز مشرب فلسفی در کلام اشعری گردد. به هر روی، فخررازی کلام و هم فلسفه را، پرحجم‌تر از آنچه پیش از وی بود، کرده است (معصومی همدانی، ص ۹۶).

آثار منطقی فخررازی

علی رغم کثرت گزارشها، هنوز به گزارش کامل، انتقادی و روشنگر بویژه در خصوص آثار منطقی فخر رازی نیازمندیم. نیکلا رشر نخستین گزارش را از آثار منطقی فخر رازی در تطور منطق عرب (۱۸۶ـ۱۸۴) ارائه کرده است.

این گزارش نیز محتاج نقد و تکمیل است.

شناخت آثار منطقی فخر رازی، ترتیب نگارش و ساختار آنها، علاوه بر گزارشهای یاد شده، از دو منبع دیگر نیز قابل اخذ است. نخست، ارجاعات خود فخر است. وی در مواضع مختلفی به دیگر آثار خود اشاره می‌کند و اینکه آن اثر را تمام کرده است یا امید می‌برد که تمام کند. مأخذ دوم، شارحان آثار او بویژه کاتبی قزوینی است که فراوان به آثار فخر رازی ارجاع می‌دهد.

بر اساس منابع یاد شده، می‌توان آثار منطقی فخر رازی را سه قسم دانست: تک نگاره‌ها که غالباً صبغهٔ منطق پژوهی دارند، متنهای مختصر آموزشی، شامل سه دانش منطق، طبیعیات و الهیات، و شرحهایی که وی بر آثار بوعلی نوشته است:

یک ـ المنطق الکبیر. تک نگاره مفصل که فخر رازی در غالب آثارش مانند شرح عیون الحکمة و الملخص به آن ارجاع می‌دهد. در الملخص اتمام آن را امید می‌برد. حاجی خلیفه و رشر (۱۸۶) از آن یاد کرده‌اند. کاتبی قزوینی در توضیح موضعی که فخر در الملخص به این کتاب ارجاع می‌دهد، می‌گوید: نسخه‌ای از آن یافت نمی‌شود و اگر نیز باشد، معروف نیست (المنصص، ۱، ص۴۳۸) و در موضعی دیگر گوید: ما این اثر منطقی را نیافتیم، گفته می‌شود، مسوده آن نزد برخی از شاگردان وی بوده و در حادثهٔ راهزنی از بین رفته است (همان، ۲، ۲۵۹). این سخن کاتبی با توجه به اینکه وی به بسیاری از کتابهای متقدمان و معاصران دسترسی داشته است و به افراد زیادی ارجاع می‌دهد، قابل تأمل است.

دو ـ الآیات البینات. عسقلانی در لسان المیزان (۴، ۴۲۶) صفدی در الوافی و

خیرالدین زرکلی در أعلام آن را گزارش کرده‌اند.

گفته می‌شود، این اثر به دو تدوین صغیر و کبیر و در دانش منطق است. بنا به گزارش زرکلی، ابن ابی الحدید (۵۸۶-۶۵۵/۶) بر آن شرح نوشته است.

سه - المختصرة فی المنطق. این اثر را حاجی خلیفه (۱۳) گزارش کرده است و آن را شامل ده باب می‌داند.

چهار - رسالة فی الکلی. رساله‌ای بسیار مختصر در تحلیل کلی است که شرحی هم بر آن نوشته شده است.

پنج - الملخص. این کتاب شامل سه دانش منطق، طبیعیات و الهیات است که در خصوص آن به تفصیل سخن خواهد رفت.

شش - الرسالة الکمالیة فی الحقائق الالهیة. فخر رازی این اثر را بیش و کم به پیروی از دانشنامهٔ علایی بوعلی، اما به زبان فارسی رایج پرداخته است. کتاب، مختصر و شامل ده مقاله است: منطق، مقولات، معرفت باری تعالی، صفات واجب الوجود، افعال باری تعالی، احوال جسم، صفت افلاک، ارکان و عناصر علم النفس و علم هیأت. چنانچه پیداست، وی مقولات را به پیروی از منطق‌نگاری دو بخشی ابن سینا در اشارات، در منطق طرح نمی‌کند و الهیات را که به تعبیر ابن‌سینا علم ماقبل طبیعیات است، به لحاظ ترتیب نگارش نیز بر آن مقدم می‌دارد. سید محمد باقر سبزواری این اثر را تصحیح و منتشر کرده است (دانشگاه تهران، ۱۳۳۵).

هفت - محصل أفکار المتقدمین. اثری معروف در اندیشه‌های کلامی است که مباحث گوناگون منطقی را نیز شامل است. قطب‌الدین مصری (د. ۶۱۸) شاگرد فخررازی آن را شرح کرده و خواجه نصیرالدین طوسی بر آن نقد

نوشته است (تلخیص المحصل، نورانی، تهران، ۱۳۵۹). کاتبی قزوینی نیز شرحی به نام المفصّل فی شرح المحصل برآن دارد.

هشت ـ الانارات فی شرح الاشارات. بخش منطق این اثر مهم، تاکنون چاپ نشده است. نگارنده این سطور، آن را تصحیح و توفیق نشر آنرا از خداوند خواهان است. فخر شیفتگی خود را نسبت به نوآوری ابن سینا در منطق نگاری در این اثر نشان داده و در آن به لباب الاشارات به عنوان دلیلی بر شیفتگی خود ارجاع می‌دهد. این اثر را به سال ۵۸۲ نزد غیلانی بلخی می‌خوانده‌اند. امیر فرهپور آن را به عنوان پایان‌نامهٔ تحصیلی خود تصحیح کرده است (دانشگاه تهران، ۱۳۷۴) که محتاج تنقیح و ویراستاری است.

نه ـ لباب الاشارات. گزارش کوتاه و مختصر از اشارات بوعلی است که در دیباچهٔ شرح خود بر اشارات از آن یاد می‌کند. بخش منطق آن شایستهٔ متن درسی و آموزشی است. محمود شهابی آن را تصحیح و به ضمیمهٔ اشارات بوعلی منتشر کرده است (تهران، ۱۳۳۹).

ده ـ الهدی. فخر در شرح عیون الحکمة (مثلاً ج ۱، ص ۱۹) و نیز الملخص به آن ارجاع می‌دهد و آن را متضمن طرح تفصیلی آراء خاص خود در منطق می‌داند.

یازده ـ شرح عیون الحکمة. شرح مفصل بر عیون الحکمة بوعلی سینا است و برخلاف الانارات رویآورد انتقادی دارد. این اثر در سه مجلد به تحقیق احمد حجازی احمد سقا منتشر شده است (قاهره، ۱۹۸۶) و هنوز محتاج تصحیح انتقادی است.

رازی ظاهراً تنها کسی است که بر عیون الحکمة شرح دارد و آن را پس از الانارات نوشته است (دانش پژوه، I، ۱۱۳). در این اثر به دیگر آثار، خود چون:

الهدی، الملخص و الاشارات ارجاع می‌دهد.

دوازده- شرح النجاة ابن سینا. رشر این اثر را گزارش می‌کند (۱۸۶) فؤاد سید امین نسخه‌ای از آن را در فهرست مخطوطات مصورة گزارش کرده که در قرن هفتم به خط فارسی زیبا نوشته شده است (۱، ۲۲۵). دانش پژوه آن نسخه را از آن اسفراینی (د. ۷۶۰) می‌داند و نه فخر رازی (فهرست فیلمها، ۳، ۲۷۰). بخش منطق شرح نجات بوعلی به قلم محمدبن ابی نصر اسفراینی نیشابوری توسط عزت الملوک قاسم قاضی و زیر نظر دکتر غلامرضا اعوانی به عنوان پایان نامه تحصیلات تکمیلی تصحیح شده است (کرج، ۱۳۷۴) و محتاج تنقیح و ویراستاری است. اسفراینی در شرح نجات، سخت از فخررازی پیروی کرده است، بدون آنکه نام وی را به نحو صریح بیان کند و مانند فخررازی به کسانی چون صاحب المعتبر، ابن سهلاون ساوی، فارابی، ابن‌سینا ارجاع می‌دهد. و همین منشأ انتساب اثر وی به فخرالدین رازی می‌گردد؛ اما اسلوب نگارش شرح نجات اسفراینی با سبک فخررازی فاصله زیادی دارد. از تعبیر «قال الامام الاستاذ» می‌توان این تأثر و نیز عدم انتساب به فخر را برداشت کرد.

آراء منطقی فخررازی صرفاً در آثار یاد شده نیامده است؛ بلکه وی در بسیاری از آثار کلامی، اصولی، حکمی و تفسیری خویش به طرح مباحث منطقی پرداخته است. ارائهٔ نظام منطقی نزد فخررازی، جز با بررسی ژرف همهٔ این آثار، ممکن نیست. وی در پایان الملخص قصد خود را - که کتابی مفصل، تاریخی و تطبیقی در منطق بنگارد - بیان می‌کند (ص ۳۵۴).

آراء منطقی فخررازی

فهرست آثار فخررازی، نشان می‌دهد که وی در بسیاری از دانشهای روزگار خود اثری پرداخته و مداقه‌ای به میان آورده است. در این میان، آراء وی در فلسفه، کلام و تفسیر بیش از دیگر دیدگاههای او مورد توجه فخر رازی شناسان واقع شده است و در این مقام تک نگاره‌ها و مقالات متعددی نوشته‌اند؛ اما در خصوص آراء منطقی وی، گزارش کامل و تحلیلی که دیدگاههای او را در غالب آثارش به صورت مقایسه‌ای و انتقادی ارائه کند، وجود ندارد و گفتار حاضر از نخستین گامها در این مسیر است.

آراء منطقی فخر رازی قرنها پس از وی بویژه در سده‌های هفتم تا یازدهم، موضوع نقد، رد و اثبات قرار گرفت و کمتر کتاب منطقی نسبت به آنها بی‌موضع بود. ملاصدرا بر حسب آمار فهرست موضوعی اسفار، قریب به صد و بیست مورد به آراء فخر پرداخته است. (میری و علمی، ۱۴۲ـ۱۴۸)

با این همه، آراء منطقی وی هنوز سخت مورد غفلت واقع شده است: بی رونقی منطق پژوهی و عدم اقبال به پژوهش در تاریخ منطق، تحت الشعاع قرار گرفتن آراء منطقی وی به وسیلهٔ آراء کلامی و فلسفی‌اش، دو سبب عام است؛ اما دلیل عمده آن بخش الهیات شرح فخر بر اشارات بوعلی است.

بخش منطق الاشارات و بخش طبیعیات و الهیات آن، دو تصویر متخالف از موضع فخر رازی نسبت به ابن‌سینا ارائه می‌دهد. بخش دوم همانگونه که خواجه طوسی اشاره می‌کند، قلم کسی است که به نام شرح، در مقام جرح و ردیّه نویسی و خرده‌گیری بر بوعلی بر آمده است و کمتر مسأله‌ای از کتاب مورد نقد و مناقشهٔ او قرار نمی‌گیرد. بر حسب این بخش از الاشارات ـ که بیش

و کم در دیگر آثار فخر رازی، مانند المحصل، شرح عیون الحکمة نیز منعکس است – او شایستهٔ نام امام المشککین است. اما فخررازی در بخش منطق الاشارات و سایر آثار منطقی‌اش، شیفتهٔ بوعلی، پیرو نوآوریهای او و شارح آثار وی است. البته فخررازی هرگز مقلد نیست و در منطق نیز در عین شیفتگی به ابن سینا، ملاحظات انتقادی و تکمیلی خود را فرو نمی‌گذارد و آراء خاصی را در مواردی خلاف اجماع به میان می‌آورد.

نظام منطق‌نگاری فخررازی

ابن سینا را دو نظام منطق نگاری است: وی در شفا در مقام منطق پژوهی در سنّت منطق نه بخشی ارسطویی گام بر می‌دارد و در اشارات نظام نوین منطق نگاری دو بخشی را بنا می‌نهاد. بهمنیار، لوکری، غیلانی، خواجه طوسی، غیاث الدین دشتکی و نورالدین انصاری پیرو شفا هستند و در مقابل آنها، غزالی، فخر رازی، شیخ اشراق، ارموی، ابهری، کاتبی، سمرقندی، علامه حلی، تفتازانی، میرداماد و ملاصدرا به نظام دو بخشی اشارات متعلق اند. فخررازی در تهذیب و تکمیل منطق دو بخشی ابن سینا و انتقال آن به سده هفتم نقش بسیار مؤثری داشته است (بنگر: مقدمه نگارنده بر التنقیح ملاصدرا، ص شش تا پانزده).

فخررازی و شیخ اشراق منطق را نزد مجدالدین جیلی آموخته‌اند. در روزگار آنها البصائر النصیریه ابن سهلان ساوی، تدوین شده در نظام منطق‌نگاری تلفیقی، کتاب درسی بوده است. اگر چه ارجاعات فراوان آن را در آثار فخر و شیخ اشراق می‌یابیم، اما بر اینکه بصائر را به درس خوانده‌اند،

شاهدی نیافته‌ایم. آراء منطقی فخر و شیخ اشراق علی رغم اختلافهای فراوان، نشانگر اندیشه‌های تحولی و نوین مجدالدین جیلی است و به همین دلیل در مطالعهٔ آراء منطقی فخر، مقایسهٔ آن با شیخ اشراق اهمیت و ضرورت می‌یابد.

همچنین، مقایسهٔ فخررازی و خواجه طوسی روشنگر است. رواج بخش الهیات شرحهای فخر و خواجه بر اشارات و غفلت از بخش منطق الاشارات، موجب شده است که تصور نادرستی از نسبت بین این دو رواج یابد.

فخر شیفتهٔ ساختار دو بخشی منطق اشارات و ساختار الهیات پیشینی یا غیر مبتنی بر طبیعیات اشارات و نوآوریهای بوعلی در مسایل منطقی است. وی با بررسی مقایسه‌ای بین اشارات و شفا نوآوریهای بوعلی را مطرح و از آنها دفاع می‌کند، در حالی که خواجه طوسی سخنگوی منطق نگاری نه بخشی در قرن هفتم است و غالب مواضعی را که از نظر فخر نوآوری بوعلی است، انکار می‌کند و آراء بوعلی را در موارد متعددی نقد و رد می‌کند (مانند دیدگاه بوعلی در حذف مبحث مقولات از منطق).

نگارش محاکمات و داوریها بین فخر و خواجه، مانند المحاکمات بین شراح الاشارات علامه حلی و المحاکمات بین شرحی الاشارات قطب رازی، مجال بررسی تطبیقی را به دست داده است. (نمونه‌هایی را از داوری در زبان فارسی بنگرید: به سید حسن حسنی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ و نرگس عزیزی، بررسی آراء اختلافی فخررازی و خواجه طوسی در بخش منطق، تهران، ۱۳۸۰)

بررسی آراء فخر در منطق و مقایسه تاریخی آن، محتاج کتاب مفصل است و در اینجا به طرح برخی از آراء و مواضع وی بسنده می‌کنیم:

تعریف تصور

منطق‌دانان مسلمان غالباً آثار منطقی را با تقسیم علم به تصور و تصدیق آغاز می‌کنند. سرآغاز این تقسیم را فارابی (۲۶۰-۳۳۹) در عیون المسائل (۲) انگاشته‌اند. ولفسن با الهام از ابن رشد (۵۳۰-۵۹۵/۷) منابع ارسطویی و رواقی تقسیم بندی فارابی را نشان می‌دهد. (۴۴۸-۴۵۷)

ابن سینا با الهام از این تقسیم بندی، نوآوری خود در ساختار منطق دو بخشی را بنا می‌نهد. وی تقسیم یاد شده را به مجهول تسری می‌دهد و آنگاه دوگانگی راه وصول به مجهول تصوری و مجهول تصدیقی را مبنای منطق تعریف و منطق حجت قرار می‌دهد (اشارات، ص ۲) و به همین دلیل شیخ اشراق (۵۵۰-۵۸۷) منطق المطارحات را چنین آغاز می‌کند: و از کتابهای منطقی دانستی که مطلوبی نیست مگر تصوری و تصدیقی و موصل به آن دو، قول شارح و حجت است. این تعبیر که دقیقاً از آن بوعلی است، نزد دیگر منطق‌دانان کمتر دیده می‌شود.

بیان مشهور در تقسیم علم به تصور و تصدیق این است: «علم یا تصور است یا تصدیق» (بوعلی، عیون الحکمة، ص ۲۰؛ شیخ اشراق، التلویحات، ص ۲ واللمحات، ص ۱). فخر رازی بر این بیان خرده می‌گیرد: تصور شرط تصدیق است و شرط نمی‌تواند قسیم و معاند مشروط باشد.

از نظر وی بیان بوعلی در اشارات از جهت رفع این انتقاد، دقیقتر است. بوعلی گوید: «فکما أن الشيء قد يعلم تصوراً ساذجاً و قد يعلم تصوراً معه تصديق...»(۲۹). فخر یادآور می‌شود که بوعلی تصور عاری از حکم را با تصور همراه حکم قسیم ساخت و این ناشی از دقت بوعلی بر شرایط منطقی

تقسیم است (الاشارات، برگ ۱۴). عبارت شیخ در منطق المشرقیین نیز متضمن چنین دقتی است: تصور اشیاء که در اذهان ما حاصل می‌شود یا تصوری است که تصدیق همراه آن نیست (لایصحبه تصدیق) و یا تصوری است که همراه آن تصدیق است. (ص ۹)

فخر رازی به تبع بوعلی الملخص را چنین آغاز می‌کند: «تصور وجود دارد، و اگر دارای حکم باشد، تصدیق است». غالب منطق‌دانان قرن هفتم مانند ابهری (۵۹۷-۶۶۴) در کشف الحقائق، خواجه طوسی (۵۹۸-۶۷۲) در اساس الاقتباس (ص ۱۸)، ارموی (۵۹۴-۶۸۲) در مطالع الانوار (ص ۷) و کاتبی قزوینی در منطق العین (ص ۲۹) همین بیان را آورده‌اند.

شارحان آنهاتعبیر «أو معه حکم فهو تصدیق» را نقد کرده‌اند و قید «صورت شیء به اعتبار عدم حکم» را که فخر رازی در تعریف تصور اخذ می‌کرد، به این صورت تغییر دادند: تصور صورت شیء نه به اعتبار حکم است (ابن کمونه در التنقیحات، ص ۹؛ علامه حلی در القواعد الجلیة، ص ۱۸۴؛ کاشف الغطاء در نقد الآراء المنطقیة، ص ۶۷، ۶۸).

و به این ترتیب سه مفهوم سازی از تصور به میان آمد: حصول صورت شیء نزد عقل، حصول صورت شیء نزد عقل به تنهایی به اعتبار اینکه حکم در میان نیست (به اعتبار عدم حکم) و حصول صورت شیء نزد عقل به تنهایی نه به اعتبار حکم (قطب رازی III، ص ۹۵).

مرکب‌انگاری تصدیق

منطق‌دانان در بیان نسبت بین تصور و تصدیق اختلاف نظر دارند.

اختلاف آنها در واقع به تفسیرشان از اصل مسبوقیت تصدیق بر تصور بر می‌گردد. بر اساس اصل یاد شده، تصور را در مقابل تصدیق «شناخت نخستین»، «المعرفة الاول» نامیده‌اند (ولفسن، ۴۴۴) و بوعلی نیز گوید: «و تصور که همان علم اول است» (نجات، ۲۰)، «تصور مقدم بر تصدیق است» (منطق المشرقیین، ص ۹).

دو تفسیر عمده در بیان مراد از مسبوقیت تصدیق بر تصور وجود دارد: مسبوقیت مشروط بر شرط بر مبنای نظریه بسیط انگاری تصدیق و مسبوقیت مرکب بر اجزا. تفسیر نخست از آن حکما است و نظریه دوم از آراء خاص فخر رازی است: «فرق بین تصور و تصدیق فرق بسیط و مرکب است» (شرح عیون ۱، ۴۳، الملخص ۷).

برخی از شاگردان و شارحان فخر نیز رأی او را پسندیده‌اند. مانند ابهری در کشف الحقائق، ارموی در مطالع الانوار و اسفراینی (د. ۷۶۰) در شرح النجاة(۱۳). غالب منطق‌دانان متأخر نظریهٔ بساطت را بر گرفته‌اند. حکیم سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹) گوید: (اللئالی المنتظمه ۲۷-۲۸)

إما تصور یکون ساذجا — الارتسامی من ادراک الحجا

و من یرکّبه فیرکب الشطط — أو هو تصدیق هو الحکم فقط

مفهوم سازی فخر رازی از تصدیق، یکی از چهار تفسیر عمده از چیستی تصدیق در تاریخ منطق نزد مسلمانان است. بنا به تفسیر جمهور متقدمان، که به نام نظریه حکما معروف است، تصدیق همان حکم است.

بنابر رأی شیخ الرئیس، آن گونه که کاتبی در المنصص و قطب الدین رازی (۶۹۸-۷۶۷) در رسالهٔ تصور و تصدیق بر مبنای مواضع گوناگون سخن شیخ

در الموجز الکبیر، شفا و نجات نشان داده‌اند، تصدیق حکم به اعتبار صدق آن است و مراد از آن، اقرار نفس به معنای قضیه و اذعان به آن است. به همین جهت است که جلال الدین دوانی (۸۷۶ـ۹۰۸) در حل معمای «کل کلامی کاذب» از برخی فاضلان نقل می‌کند: مدلول خبر صدق آن است (نهایة الکلام، ۱۲۲).

بنا به تفسیر فخر رازی، تصدیق مجموع تصورات سه گانه و حکم است و بنا به رأی ارموی در مطالع، تصدیق عبارت از تصور همراه با حکم است. به گونه‌ای که تصور به شرط حکم تصدیق خوانده می‌شود. (رازی، رسالة فی التصور و التصدیق، ۹۶ـ۱۰۶).

متأخران بر نظریهٔ «تصدیق همان حکم است» تأکید می‌کنند و بر خلاف تحلیل قطب رازی، دیدگاه شیخ را همان دیدگاه نخست می‌دانند. به اعتقاد آنها از سخن شیخ در شفا (مدخل، ص ۱۷) می‌توان استنباط کرد: تصدیق که همان حکم است، عبارت از علم به مطابقت نسبت تام خبری با واقع است (نهایة الکلام، ۱۲۲).

اختلاف در بساطت و ترکب تصدیق، آثار منطقی فراوانی دارد. همانگونه که ابن کمونه، با الهام از فخررازی، اشاره می‌کند: اگر تصدیق مرکب از تصورات سه گانه و حکم باشد، در این صورت تصدیق نمی‌تواند بدیهی باشد؛ مگر اینکه تصورات آن هم بدیهی باشند (التنقیحات، ص۹). به تعبیر خوارزمی بداهت تصدیق بر مبنای فخررازی به بداهت مجموع اجزای آن است: «مجموع بدیهی نیست مگر به بداهت هر یک از اجزاء». به همین دلیل است که فخر در آثار فلسفی و کلامی خود از طریق بداهت تصدیق بر بداهت تصورات استدلال می‌کند. (لوائح الافکار، برگ ۱۰).

این نکته اهمیت روش‌شناختی دارد. فخررازی اختلاف دانشمندان را در باب یک نظریه غالباً علامت غیر بدیهی بودن آن می‌داند و کسانی چون خواجهٔ طوسی در مقام پاسخ، این نکته را مطرح می‌کنند که اختلاف، ناشی از ابهام تصورات سازنده تصدیق است و نه نظری بودن تصدیق. براساس این تحلیل، بیان فخر مغالطهٔ «اخذ ما لیس بعلة علة» است. بر مبنای فخر این پاسخ قابل دفع است؛ زیرا ابهام در تصور بر اساس مرکب‌انگاری تصدیق، مستلزم عدم بداهت در تصدیق نیز هست؛ اما بر مبنای حکما تصدیق هویتاً بدیهی است؛ اما اذعان به آن منوط و مشروط به عوامل بیرونی از جمله تصورات است.

فخررازی در واقع برهمین مبنا، قاعده‌ای را صورتبندی کرده است: «هر تصوری که تصدیق اولی و بدیهی برآن مبتنی باشد، خود اولی وبدیهی است» (الملخص، ص۱۰۶) و براین اساس، تصوراتی را که در قضایای محسوس موضوع، محمول و یا نسبت هستند، بدیهی می‌انگارد. براین مبنا، تصوراتی چون سفیدی، شوری و... بدیهی هستند، اگرچه بسیط نیستند. در بحث از بدیهی در دیدگاه فخررازی این مسأله مورد بحث قرار می‌گیرد.

مفهوم‌سازیهای مختلف از تصور و تصدیق و بیان نسبت بین آن دو موضوع تک نگاره‌های متعددی قرار گرفت. دو رسالهٔ قطب الدین رازی و ملاصدرای شیرازی نمونه‌هایی از آنهاست (تحقیق مهدی شریعتی، قم، ۱۴۱۶ق). مرحوم مهدی حائری یزدی رسالهٔ اخیر را با عنوان آگاهی و گواهی ترجمه و شرح انتقادی کرده است (تهران، ۱۳۶۷).

ملاک بداهت

در بحث از تصور و تصدیق بدیهی، دو پرسش متمایز وجود دارد:

یک - بدیهی چیست؟ (تعریف). دو - بدیهی کدام است؟ (ملاک تمایز). منطق‌دانان در پاسخ به پرسش نخست، اختلاف قابل توجهی ندارند. از نظر آنها، تصور و یا تصدیقی که حصول آن بی‌نیاز از اکتساب باشد، بدیهی است. به همین دلیل، عده‌ای آن را غیرکسبی نامیده‌اند. تعریف، علی‌رغم روشن کردن ذهن، در مقام تعیین مصداق، کارآیی ندارد؛ بلکه در این مقام محتاج ملاک تمایز هستیم، تا بدیهی را از نظری تشخیص دهیم. سخنان منطق‌دانان در این مقام، خالی از ابهام و اختلاف نیست. این پرسش، بر خلاف سؤال نخست در خصوص هریک از تصور و تصدیق، پاسخ جداگانه‌ای دارد.

ملاک بداهت تصور: فخررازی در بیان ناظر به مصداق دو سخن عمده دارد: یک - وی در الملخص برآن است که امر بسیط بدیهی است و لذا یا هرگز تصوری از آن حاصل نمی‌شود و یا تصور آن بی‌نیاز از اکتساب است. (ص۱۰۹) مراد از امر بسیط اعم از مفاهیم ماهوی و مفاهیم انتزاعی و اعتباری است. عده‌ای این تحلیل را به منزلهٔ ملاک بداهت در تصورات دانسته‌اند. در این صورت هر بسیطی بدیهی است (اطراد) و هر بدیهی بسیط است (انعکاس): «از اینجا ملاک بدیهی بودن هم روشن می‌شود: هر تصوری که بسیط باشد و از مجموع چند تصور دیگر ترکیب نشده باشد، یک تصور بدیهی است. [اطراد] تصور بدیهی، آن عنصر ذهنی بسیط است که قابل تجزیه به اجزا نیست. [انعکاس]» (مطهری، ج۹، ص۳۴). از نظر استاد مطهری، این سخن با مبانی فلاسفه مسلمان سازگار است، اگرچه آنها این را روشن نکرده‌اند (همان). براساس این نظریه، بداهت مفهوم نفسی است و نسبی نمی‌باشد.

دو - فخررازی در الملخص (ص۳۱) و نیز المباحث المشرقیه (ج۱، ص۱۳)

گوید: کلی اعرف از جزئی است؛ زیرا اعم در نسبت با اخص، کمتر مشروط و کمتر دارای معاند است [صغری] و هر امری که چنین باشد، در ذهن بیشتر واقع می‌شود، پس اعرف است [کبری]. براین مبنا، عامترین مفهوم، مثل مفهوم وجود، شیء و...، بدیهی است. بسیاری از فلاسفه برحسب همین تحلیل، اعم‌المفاهیم بودن را ملاک بداهت دانسته و بدیهی بودن وجود را براساس آن اثبات می‌کنند. (ابراهیمی دینانی، I، ج ۱، ص ۵۲ـ۴۱).

سه ـ فخررازی در الملخّص (ص ۱۰۹) گوید: هر تصوری که تصدیق اولی برآن مبتنی است، به طریق اولی بدیهی است. این سخن برمبنای نظریهٔ مرکب‌انگاری تصدیق موجه است: بداهت مرکب منوط بر بداهت اجزاء است، پس اگر تصدیق بدیهی باشد، تصورات سازندهٔ آن بدیهی‌اند. فخر در شرح عیون الحکمة (ج ۱، ص ۴۵) سخن خود را برمبنای نظریهٔ مرکب‌انگاری تصدیق توجیه نمی‌کند: «تصوراتی که تصدیق بدیهی از آنها حاصل آید، بدیهی‌اند؛ زیرا این تصورات شرایط [در برابر شطر در نظریهٔ مرکب‌انگاری تصدیق] تصدیق بدیهی‌اند [صغری] و امری که شرط غیرمکتسب باشد، خود نمی‌تواند مکتسب باشد [کبری]». روشن است که کبرای استدلال وی غیرمستدل، بلکه نادرست است.

فخررازی در اینجا ملاکی را ارائه می‌دهد که برحسب آنها تصورات مأخوذ در قضایای حسی (ظاهری و باطنی) بدیهی می‌گردند: «معلوم است که قضایای محسوسه و وجدانیات اولی و بدیهی‌اند؛ پس رنگها، صوتها، مشاهدات، طعمها، ملموسها، همچنین قدرت، علم، اراده، شهوت، نفرت، درد، الم، لذت و سرور، غضب و امثال آن امور بدیهی و غیرقابل تعریف هستند.»

(الملخص، ۱۰۹ / الرسالة الكمالية، ص ۱۲).

مأخذ عمدهٔ منطق‌نگاران متأخر که در آثار خود تصور بدیهی را به سفیدی، شوری، حرارت، برودت و سیاهی تمثل کرده‌اند (خواجه‌طوسی، تجریدالمنطق، میرسید شریف جرجانی، I، ص ۶، خوانساری، ص ۱۴) این تحلیل فخررازی است و این تحلیل با ملاک بساطت ناسازگار است؛ زیرا موارد یاد شده، مفاهیم و ماهیات مرکب و تعریف‌پذیر هستند.

فخر در اصلی که به میان آورده است - تصورات تصدیق بدیهی، بدیهی است - دلیلی و انگیزه‌هایی دارد. دلیل وی را از شرح عیون الحکمة گزارش و نقد کردیم. یکی از انگیزه‌های وی پایبندی به نظریه خاص خود در نفی تصور نظری و حصر تصورات حاصل در ذهن در تصورات بدیهی است. از نظریهٔ بدیهی‌انگاری همهٔ تصورات سخن خواهیم گفت. انگیزهٔ دوم وی را با مراجعه به بحث مفصل وی در ذیل آیهٔ ۷۸ سورهٔ نحل - والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً و جعل لکم السمع والابصار و الافئدة لعلکم تشکرون - می‌توان به دست آورد. فخررازی از «لاتعلمون شیئاً» استنباط می‌کند که انسان در آغاز کودکی واجد هیچ آگاهی [تصوری و تصدیقی] نیست و از جملهٔ بعدی، یعنی «جعل لکم السمع والابصار و الافئدة...» برداشت می‌کند که آغاز آگاهی آدمی حواس است. آنگاه تبیین حصول بدیهیات را با توجه به مفاد آیه، خالی از صعوبت نمی‌یابد و پس از بحث مفصل به این نتیجه می‌رسد که بدیهیات در آغاز نبوده‌اند و با اعانت حواس حاصل می‌شوند و همانگونه که تصدیق حسی بدیهی داریم، تصور بدیهی حسی نیز داریم. (تفسیر کبیر، ج. ۲۰، ص ۷۲).

ملاک بداهت در تصدیق: منطق‌دانان تصدیقهای بدیهی را شش قسم دانسته‌اند. فخررازی در این میان اولیات را به معنای دقیق کلمه تصدیق بدیهی می‌داند و بقیهٔ موارد را متفرع برآنها تلقی می‌کند (ص ۳۴۷). خواجهٔ طوسی نیز این نظریه را در منطق تجرید برگزیده است: مبادی برهان، قضایای بدیهی که از پذیرفتن آنها گریزی نیست، شش قسم هستند: اولیات، محسوسات، مجربات، متواترات، حدسیات و فطریات. دو مورد اخیر از مبادی نیستند، بلکه دو مورد قبل آن دو نیز مبادی نمی‌باشد و عمده همان اولیات است. (الجوهر النضید، ص ۲۰۱)

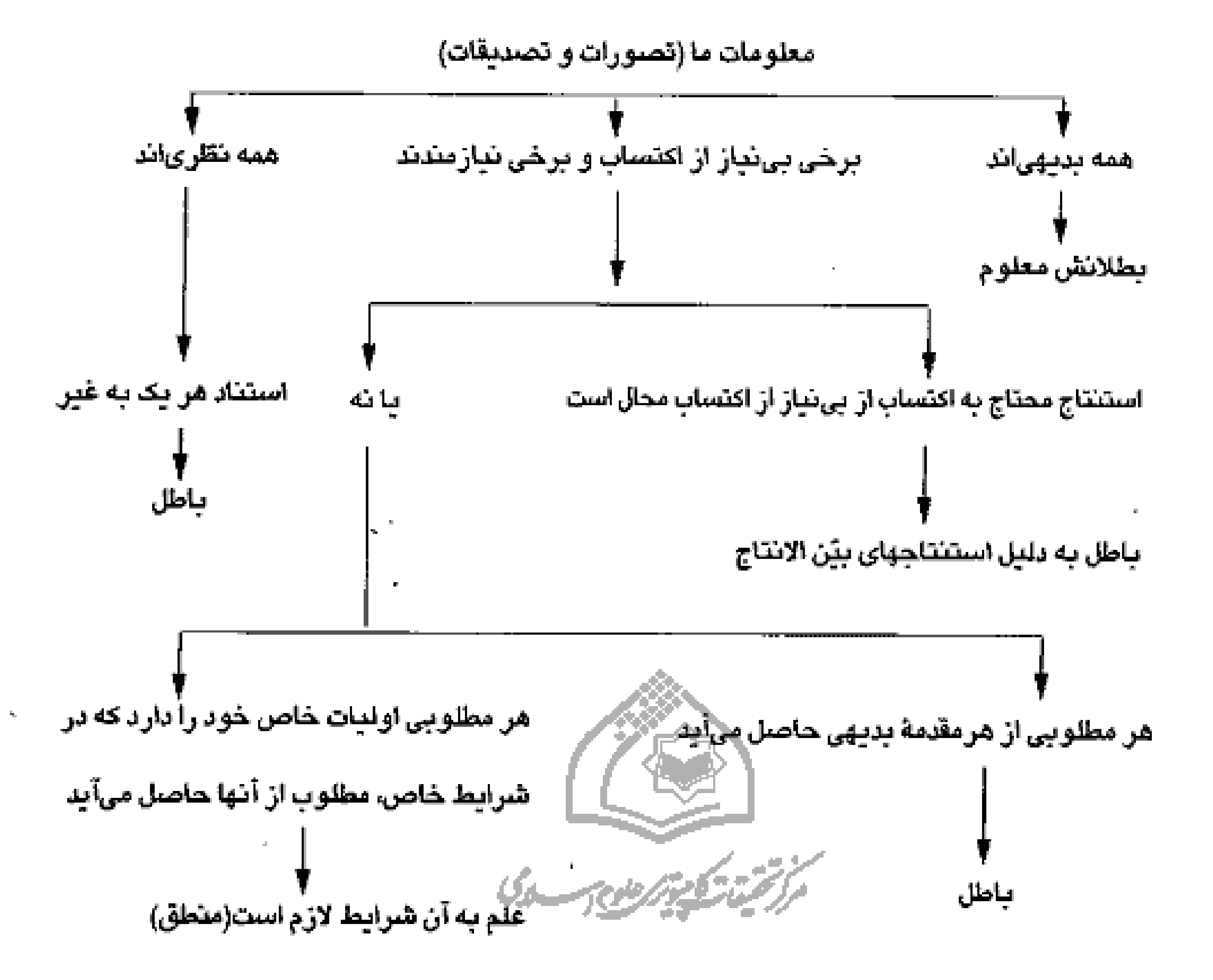
خواجهٔ طوسی در شرح بر اشارات (ج ۱، ص ۵۱) مبنای این نظریه را با ارائه ملاک بداهت در تصدیق بیان می‌کند: قضیه یا اولی است یا مکتسب. قسم اول می‌باید از موضوع و محمولی تألیف گردد که صرف تصور آنها موجب حکم باشد، یعنی حکم جز بر تصور آن دو متوقف نباشد. براساس این ملاک، بدیهی مساوق با اولی می‌گردد. این دیدگاه متصلب‌ترین نوع مبناگروی در توجیه (justification) است. نظریه مشهور نزد منطق‌دانان، شش قسم‌انگاری تصدیق بدیهی، صورت تعدیل شدهٔ مبناگروی است. مبناگرویهای نوین که توسط کسانی چون آنتونی کنی ارایه می‌شود، به نظریه مشهور نزدیکتر است (Anthony Kenny, P.19-25).

بررسی مقایسه‌ای بین آراء فخر در ملاک بداهت در تصور و تصدیق نشان می‌دهد که وی در ملاک بداهت تصدیق مسلک حداقل‌گرایانه اخذ می‌کند؛ ولی در ملاک بداهت تصور طریق حداکثر گرایانه‌ای دارد و این به دلیل مبنای وی در بدیهی‌انگاری همهٔ تصورات است. بنابراین، نمی‌توان گفت:

برمبنای فخررازی ملاک بداهت تصور بساطت است؛ زیرا برمبنای وی باید ملاکی را به میان آورد که بداهت همهٔ تصورات را نشان دهد. این نکته را نیز نمی‌توان انکار کرد که التزام به دیدگاه حداقل‌گرایانه در ملاک بداهت تصدیقی و حصر بدیهی در اولی مستلزم اخذ موضع حداقل‌گرایانه در ملاک بداهت تصوری است و با بدیهی‌انگاری تصورات مندرج در قضایای حسی ناسازگار می‌باشد.

بدیهی انگاری همهٔ تصورات

دومین اصل نزد منطق‌دانان در بنیان نهادن دانش منطق و بیان وجه حاجت به آن، شامل دو گزارهٔ جزئی (وجودی) است: برخی از معلومات (تصوری و تصدیق) بدیهی و بی‌نیاز اکتساب است و برخی دیگر محتاج اکتساب است. آنان این دو گزارهٔ جزئی (وجودی) را از نفی دو گزارهٔ کلی - «همهٔ معلومات ما بدیهی‌اند» و «همه معلومات ما نظری‌اند» - به دست می‌آورند. فخر رازی در الملخّص ، الرسالة الکمالیة و المباحث المشرقیه با همین شیوه طرح بحث می‌کند. وی در بیان وجه حاجت به منطق نوعی استدلال مرکب طرح می‌کند که به روش درختی چنین قابل ترسیم است:



فخررازی در المحصل که ظاهراً از آثار متأخر وی است، دیدگاه خاص خود را بر خلاف اجماع منطق‌دانان به صورت صریح ارائه می‌کند و در شرح عیون الحکمة و نیز الرسالة الکمالیة به صورت طرح مسأله آن را به میان می‌آورد؛ نظریه‌ای که کسی از آن تبعیت نکرد. وی بر آن است که نظریه رایج تنها در خصوص تصدیق صادق است؛ اما در باب تصورات باید گفت: همهٔ تصورات بدیهی است و تصور نظری وجود ندارد. وی این سخن را ـ برخلاف دیدگاهش در الملخص ـ نه تنها ظاهرالفساد نمی‌داند، بلکه در اثبات آن دو

احتجاج می‌آورد.

فخر گوید: «و عندی أن شيئاً منها غير مكتسب (المحصل، ص۶)» همانگونه که خواجه تذکر می‌دهد، جملهٔ وی موهم جزئی (و نه کلی) بودن حکم است؛ اما باید دانست که مراد وی کلی و فراگیر است. نخستین دلیل وی استدلال معروفی به شکل قیاس ذو وجهین است: مطلوب اگر مورد شعور نباشد، طلب آن محال است؛ زیرا مجهول نمی‌تواند مطلوب واقع شود و اگر مورد شعور است، پس در ذهن حاصل و تحصیل حاصل محال است. اگر گفته شود، مطلوب از جهتی مورد شعور است و از جهتی نه، گوئیم: این دو جهت، متغایر و متمایزاند، بنابراین، جهت مورد شعور به دلیل محال بودن تحصیل حاصل، هرگز مورد طلب واقع نمی‌شود و جهت غیرمورد شعور نیز، به دلیل مجهول بودن مورد طلب واقع نمی‌گردد. (همان، ص۷)

خواجهٔ طوسی این استدلال را مغالطه می‌داند؛ زیرا مطلوب امری است دارای دو جهت و آن امری است نه مجهول مطلق و نه معلوم مطلق، در حالی که فخر گمان می‌کند، مطلوب دو جهت متغایر این امر است (تلخیص المحصل، ۷). همانگونه که طوسی در شرح خود بر اشارات یادآور می‌شود، سخن محتاج توضیح است. استدلال فخر تنها وقتی قابل رفع است که دو جهت متغایر یاد شده را به مراتب ادراک برگردانیم و بگوئیم مطلوب به نحو ضعیف، مبهم و ناروشن معلوم است و قصد از طلب آن روشنتر ساختن آن است (ج ۱، ص۱۵).

فخر رازی در مواضع دیگر الملخص به این نکته اشاره می‌کند که تنها قول شارح قابل قبول، تعریف اسمی است که آن را نباید با تعریف لفظی در آمیخت.

در تعریف اسمی، مفهومی نزد ما هست و از طریق تحلیل مفهومی آن را روشنتر می‌کنیم.

کاتبی قزوینی در توضیح استدلال اول فخر رازی، ابتدا با ترسیم ساختار منطقی آن نشان می‌دهد که استدلال وی مؤلف از مقدمات متقابل بوده و به همین دلیل خود ستیز است. سپس آن را به صورت زیر بازسازی می‌کند: تصور «مشعورٌ به» یا «غیر مشعورٌ به» است. طلب تصور «مشعورٌ به» محال است و طلب تصور «غیر مشعورٌ به» نیز محال است. پس تصور امری است که طلب آن محال است (المفصل فی شرح المحصل، ۶ـ۱۰، المنصص فی شرح الملخص، ج ۱، ص ۳۵ـ۳۶).

می‌توان گفت: دلیل نخست فخر اعم از مدعاست. فخر تصدیق را قابل اکتساب می‌داند؛ اما در اثبات قابل اکتساب نبودن تصور، دلیلی می‌آورد که قابل اکتساب بودن تصدیق را نیز نفی می‌کند؛ زیرا مأخذ وی طلب علم به نحو مطلق است و نه طلب تصور. در این صورت، با مبنای وی در خصوص نظری بودن برخی از تصدیقات ناسازگار می‌شود.

دلیل دوم فخر رازی این است که راهی برای تعریف ماهیت شیء وجود ندارد؛ زیرا تعریف به خود شیء، یا به عناصر داخلی، یا به امور خارجی و یا به امور مرکب از این دو است. راه نخست محال است؛ زیرا تعریف شیء به خود مستلزم تقدم شیء بر خود و دور است. تعریف به امور داخلی نیز محال است؛ زیرا تعریف یا به همهٔ امور داخل است و یا برخی از آنها. صورت نخست به تعریف شیء به وسیلهٔ خود بر می‌گردد؛ زیرا مجموع امور داخلی چیزی جز همان ماهیت نیست. صورت دوم نیز محال است؛ زیرا ماهیت

مرکب فقط از طریق شناخت همهٔ عناصر آن، شناخته می‌شود.

ماهیت را به وسیله خاصیتهای خارجی آن نیز نمی‌توان تعریف کرد؛ زیرا ماهیات مختلف ممکن است لازم و خاصیت واحد داشته باشند، در اینصورت وصف خارجی نمی‌تواند معرف ماهیت موصوف باشد، مگر پیشاپیش بشناسیم که این موصوف، موصوف آن است و این نیز مستلزم دور است. از بطلان این راه حلها می‌توان نتیجه گرفت که راه چهارم نیز محال است (المحصل، ص ۷ـ۹).

خواجهٔ طوسی مقدمات این استدلال را مورد نقد قرار می‌دهد و آنها را ادعاهای بدون دلیل و یا سخنان نادرست تلقی می‌کند. به عنوان مثال، این نظریه را که «مجموع اجزای ماهیت همان ماهیت است،» نادرست می‌داند و به ردّ آن می‌پردازد. اما کاتبی بر این استدلال، انتقادی طرح نمی‌کند.

دلیل دوم فخر برخلاف دلیل نخست اعم از مدعا نیست؛ اما مبتنی بر مبانی ارسطویی تعریف در نظام منطق ماهیات است. اگر تعریف را تحلیل ماهوی بدانیم، این محذورات لازم می‌آید؛ اما اگر تعریف را تحلیل مفهومی بینگاریم، دلیل فخر قابل نقد و پاسخ است. به همین دلیل وی در الملخص تعریف‌ناپذیری تصورات را صرفاً در تعریف ماهوی منحصر می‌کند. تعریف ماهوی یا جواب مای حقیقی مبتنی بر نظریه کلی طبیعی است؛ در حالیکه تحلیل مفهومی بر آن نظریه مبتنی نیست. در تمایز تحلیل مفهومی و تحلیل ماهوی سخن خواهیم گفت.

نظریهٔ فخر رازی در خصوص قابل اکتساب نبودن تصورات لوازم خاصی در دانش منطق دارد که وفاداری به این نظریه را حتی در خصوص فخررازی

از میان برده است. یکی از لوازم بلاواسطهٔ آن انکار منطق تعریف و تحویل منطق دو بخشی ابن سینا به منطق قیاس و حجت است. لازم دیگر تحول بنیادی در نظام منطق تعریف ارسطویی است، انقلابی که شیخ اشراق نیز به فکر آن بود. یکی از مواضع وفاق فخر رازی و شیخ اشراق که می‌تواند دو تقریر از دیدگاه واحد استاد ـ مجد الدین جیلی ـ انگاشته شود، وقوف بر عدم کارآیی نظام منطق تعریف ارسطویی است. سهروردی در حکمة الاشراق فصلی را با عنوان «حکومة اخری فی بیان أن المشائین اوجبوا أن لایعرف شيء من الاشیاء» به آن اختصاص می‌دهد. (مصنفات، ج۲، ص۷۳)

دو نکته دیگر وجود دارد که از نظر تاریخی قابل تأمل است: نکتهٔ اول، خواجه در بحث از دیدگاه فخر رازی در الإنارات در خصوص اینکه «تصور برخلاف تصدیق شدت و ضعف نمی‌پذیرد» می‌گوید: این اشتباه فخر ناشی از دیدگاه وی در اکتسابی نبودن تصورات است (ج ۱، ص۱۴). بر اساس برخی نسخ شرح خواجه جمله به صورت معکوس است: از این اشتباه فخر ناشی شده است رأی وی در قابل اکتساب نبودن تصورات. عبارت این نسخ درست و دقیق است.

نکته دوم، ولفسن بر آن است که ابن رشد (۵۹۵ـ۵۲۰) تقسیم ثانوی معرفت به اولی و اکتسابی را تنها برای تصدیق مطرح می‌کند و نه تصور (ص ۴۵۲). و می‌دانیم ابن رشد معاصر مجدالدین جیلی – استاد فخر رازی – است.

ارتباط معرفتی تصور و تصدیق

علاوه بر این مسأله که تصدیق نسبت به تصورات خود چگونه است، آیا

رابطهٔ آنها مانند رابطهٔ مشروط و شرط است یا مرکب و اجزاء، مسألهٔ مهمتر دیگری نیز وجود دارد که نباید با سؤال اول در آمیخته گردد. آیا در جستار از آگاهی، ابتدا پرسش از تصور می‌کنیم یا پرسش را از تصور پس از حصول تصدیق به میان می‌آوریم؟ آیا اساساً تصور بدون تصدیق تحقق دارد؟ آیا حد را می‌توان از طریق حجت و برهان به دست آورد؟ این پرسشهای در ظاهر غیرمترابط، فرزند مسأله دوم هستند.

فخررازی، در شرح بر اشارات، همسخن با جمهور منطق‌دانان، تصور بر حسب اسم را مقدم بر تصدیق می‌داند؛ زیرا کسی که معنی اسم مثلث را در نیابد، نمی‌تواند به وجود آن تصدیق کند و تصور را بر حسب حقیقت پس از تصدیق می‌انگارد؛ زیرا آنچه وجود ندارد، از حقیقتی نیز برخوردار نیست (الانارات، ص ۱۴). بنابراین در ترتیب مطالب علمی، مطلب «مای شارحة الاسم» پیش از پرسش از هستی است و مطلب «مای حقیقی» پس از آن است.

خواجهٔ طوسی این سؤال بسیار مهم را به میان می‌آورد که آیا اساساً تصور می‌تواند بدون تصدیق باشد. امروزه نیز این مسأله مطرح است که چگونه می‌توان از امری تصور به دست آورد، بدون آنکه آن را از اغیار و امثال متمایز کنیم و البته تمایز خود حاصل حکم است. خواجه گوید: تصور به حسب اسم عاری از تصدیق است اما تصور به حسب حقیقت و ذات، عاری از تصدیق نیست. پس تصور به حسب ذات، تصور ساده و خالی از حکم نیست (ج ۱، ص ۲۳). مقایسهٔ عبارت خواجه با آنچه فخر در همین مقام آورده است، روشن می‌کند که سخن خواجه تفسیری بر بیان فخر در مسألهٔ اول است.

مسألهٔ سوم کیفیت به دست آوردن تصور است. آیا تصور نظری را

می‌توان از طریق حد به دست آورد. جمهور منطق‌دانان ـ از ارسطو تا امروز ـ برآن هستند که «الحد لایکتسب بالبرهان و الاستقراء». تصور از تصور زاید و تصدیق از تصدیق. و همین مبنای منطق‌نگاری دو بخشی شده است. اما فخررازی برآن است که حد بر دو قسم است: حد اسمی و حد حقیقی. و آنچه جمهور گفته‌اند در خصوص حد اسمی صادق است اما حد حقیقی را می‌توان و باید از طریق حجت و برهان به دست آورد. (الملخص، ص ۱۱۱).

سه مسأله یاد شده ارتباط منطقی دارند و در مجموع دیدگاه متلائم و سازگاری را به وجود می‌آورند: تصور بردو قسم است: تصور برحسب اسم که عاری از تصدیق است و لذا جستار از آن مقدم بر جستجو از وجود (تصدیق به هستی آن) است و از طریق حجت و برهان به دست نمی‌آید؛ اما تصور برحسب حقیقت عاری از تصدیق نیست و به همین دلیل پرسش از چیستی حقیقی پس از تصدیق به وجود آن است و از طریق حجت و برهان به دست می‌آید.

تمایز شرح اللفظ، شرح الاسم و تعریف حقیقی

آنچه در این مسأله مهم است، تمایز تصور برحسب اسم از طرفی با شرح اللفظ و از طرف دیگر با تصور برحسب حقیقت است. امری که نزد بسیاری از منطق‌دانان مبهم است. شرح اللفظ صرفاً بیان معنای واژه از طریق تبدیل واژه‌هاست؛ ولی شرح الاسم تحلیل مفهوم و معنا از طریق توضیح مفاهیم سازنده می‌باشد. و لذا جستار نخست برخلاف دوم به دانش منطق متعلق نیست. تفاوت حد اسمی با حد حقیقی نیز در این است که حد اسمی تحلیل

مفهومی است، اما حد حقیقی تحلیل ماهوی می‌باشد. در مفاهیم ماهوی مانند انسان، هر دو تحلیل یکسان است (حیوان ناطق) و لذا تفاوت صرفاً به اعتبار علم به وجود انسان و یا عدم علم به آن است. اما در مفاهیم انتزاعی و غیرماهوی تنها طریق ارائه حد، تحلیل مفهومی و حد اسمی است.

براساس آنچه بیان شد، تفاوت تصور برجسب اسم و تصور برحسب حقیقت را برمبنای فخررازی در جدول یک می‌توان نشان داد:

ردیف	تصور برحسب اسم	تصور برحسب حقیقت
۱	تحلیل مفهوم	تحلیل ماهیت
۲	مقدم بر تصدیق	متأخر بر تصدیق
۳	عاری از تصدیق	همراه با تصدیق
۴	غیرمکتسب به وسیلهٔ حجت	مکتسب به وسیلهٔ حجت
۵	شامل مفاهیم ماهوی و انتزاعی	خاص مفاهیم ماهوی
۶	مقدم بر هلیة بسیطة	پس از هلیة بسیطة

جدول یک ـ تمایز تصور به حسب اسم از تصور به حسب حقیقت

فخررازی برآن است که روش نقد حد اسمی نشان دادن صدق و کذب نیست:
من فسر اللفظ بشيء لایمکن أن یقال له اصبت أو اخطأت. (الملخص، ص۴۵)

دلالت مطابقی مستلزم دلالت التزام است

منطق‌دانان در بیان نسبت لزومی بین دلالتهای سه گانه گفته‌اند: دو دلالت

تضمن و التزام مستلزم دلالت مطابقی است؛ اما دلالت مطابقی مستلزم هیچ یک از آن دو نیست و بین تضمن و التزام نیز تلازمی وجود ندارد. این نظریه مشهور و مورد وفاق آنان است. به تعبیر حکیم سبزواری در اللئالی المنتظمه:

و استلزما الاولی بلاعکس کما		بینهما بالذات لاتلازما

فخر رازی در اینجا دیدگاه خاصی دارد. وی معتقد است دلالت مطابقی نیز مستلزم دلالت التزام است. یعنی همانگونه که التزام بدون مطابقت یافت نمی‌شود، مطابقت نیز بدون التزام نیست. دلیل وی آن است که هر امری و ماهیتی دارای لوازمی است، حداقل این لازم را داراست که این شیء است و غیر آن نیست (الملخص) و در انارات گوید: هیچ ماهیتی فاقد لازم نیست هر چند که لازم سلبی باشد (ص ۱۹).

منطق‌دانان متأخر دیدگاه فخر رازی را مورد نقد قرار داده‌اند. انتقاد نخست این است که اگر هر ماهیتی دارای لازمی باشد، به گونه‌ای که از تصور ماهیت، تصور لازم، واجب باشد، در این صورت از تصور هر ماهیتی تصور امور غیر متناهی لازم می‌آید؛ زیرا لازم ماهیت خود لازمی دارد و این سلسله لوازم را حدی نیست.

کاتبی گوید: این انتقاد ضعیف است؛ زیرا جایز است، سلسله لوازم به لازمی منتهی شود که لازم آن برخی از ملزومات باشد (به مرتبهٔ واحد و یا به مراتب)؛ چرا که تحقق ملازمهٔ ذهنی از هر دو جانب محال نیست، به گونه‌ای که الف و ب ذهناً لازم و ملزوم یکدیگر باشند، مانند متضایفین (المنصص، ج ۱، ص ۳۷).

وی در پاسخ به فخر رازی در واقع جواب استادش ابهری را ـ بدون ارجاع

به وی ـ می‌آورد: چنین نیست که هر ماهیتی حتماً لازمی داشته باشد، به گونه‌ای که از تصور ماهیت، تصور آن لازم آید. ماهیات متعددی را تصور می‌کنیم، بدون اینکه لازمی را بر آنها در تصور داشته باشیم (کشف الحقائق، ص ۴۳).

نور الدین انصاری می‌گوید: و سخن امام فخر رازی در شرح اشارات و غیر آن از کتب، که مطابقه بی التزام یافت نمی‌تواند شد و هیچ معنی نیست، الا او را لازمی است بیّن، ثابت نیست بلکه ثابت خلاف او است (تحفة السلاطین، ص ۳۴). انصاری در گزارش خود واژهٔ «بیّن» را افزوده است. امروزه دیدگاه وی در پرتو آراء جدید، اهمیت، ابعاد و مواضع خلل و قوت خود را بیشتر نشان می‌دهد.

عدم کاربرد دلالت التزام در علوم

فخررازی مبحث پنجم از مباحث اقسام سه‌گانهٔ دلالت را به بیان مهجوریت دلالت التزام در علوم اختصاص می‌دهد. خواجهٔ طوسی سخن وی را نقد می‌کند. اختلاف این دو شارح ابن سینا در واقع به دامنهٔ شمول حکم به مهجوریت دلالت التزام مربوط می‌شود. فخرالدین به مهجوریت آن در علوم معتقد است، در حالی که نصیر الدین طوسی آن را به حدود تام تخصیص می‌دهد. اختلاف آنها به تفسیرشان از عبارت بوعلی در اشارات بر می‌گردد. داوری بین آنها محتاج سه بحث است: گزارش تطور تاریخی مسألهٔ مهجوریت، بیان مفاد و مضمون این نظریه و نقد ادلهٔ آن.

یک ـ گزارش تاریخی مسالهٔ عدم کاربرد دلالت التزام: اولین کسی که مهجوریت

دلالت التزام را مورد تاکید قرار داد و آن را به منزلهٔ مسأله‌ای تأمل‌برانگیز به میان آورد، بوعلی سیناست ؛ اگر چه کاربرد نظریهٔ مهجوریت را در اندیشهٔ فارابی نیز می‌توان رصد کرد. ابن سینا در مدخل شفا در مقام مقایسهٔ بین دلالت «حساس» بر جسم دارای نفس و دلالت «حیوان» بر آن و بیان اینکه اولی نمی‌تواند مقول در جواب ماهو باشد، بر خلاف دومی گوید: «دلالت حساس بر همه ماهیت دلالت التزامی است» (ص ۴۱-۴۲). وی در منطق المشرقین نیز در مقام استدلال بر اینکه فصل و خاصه به تنهایی نمی‌توانند معرف حقیقی واقع شوند، گوید: زیرا فصل و خاصه بر ذات به دلالت التزام دلالت می‌کنند (ص ۳۲) و همچنین در اشارات نیز در همین موضع با ذکر دو دلیل توضیح می‌دهد که وقتی می‌گوییم «این بر آن دلالت می‌کند»، مرادمان از دلالت، دلالت به طریق مطابقت و یا تضمن است و دلالت التزام نمی‌باشد (ص۸).

منطق‌دانان در قرون بعد، بحث بوعلی را به شکل مسأله منطقی با عنوان مهجوریت دلالت التزام صورت‌بندی کردند و بویژه در قرن هفتم و هشتم مباحث فراوانی را به میان آوردند. مسأله عدم کاربرد دلالت التزام دو پاسخ مختلف یافت: مهجوریت دلالت التزام در علوم به طور کلی و مهجوریت آن در حدود تام فقط. فخر رازی سخنگوی نظریه عام مهجوریت است و خواجه طوسی بر نظریه خاص مهجوریت اقامه دلیل می‌کند.

. غزالی (۴۵۰-۵۰۵) که از پیروان منطق نگاری دو بخشی است و غالب آثار خود را در ساختار اشارات پرداخته است، در مقاصد الفلاسفه نظریه اول را طرح می‌کند و در معیار العلم به نظریه دوم می‌گرود. در مقاصد گوید: آنچه در علوم کاربرد دارد و در تفهیم و تفاهم بر آن اعتماد می‌شود، طریق مطابقت و تضمن

است و نه التزام (ص ۳۹). متأخران بر اساس این بیان گمان کرده‌اند، وی به نظریهٔ اعم معتقد است؛ یعنی دلالت التزام را همه جا ـ نه تنها در حدود تام و علوم بلکه در زبان به طور کلی ـ مهجور می‌داند. غزالی در معیار (ص ۴۳) نامعتبر بودن دلالت التزام در تعریفات را مطرح می‌کند.

ابن سهلان ساوی (۵۰۴ ـ ۵۶۷) نیز نظریهٔ اول را بیان می‌کند (بصائر ۷) و شیخ اشراق به اجمال مهجوریت دلالت التزام را یاد آور می‌شود و به دامنهٔ شمول حکم اشاره نمی‌کند (مطارحات، ۱۲). منطق‌دانان قرن هفتم غالباً نظریهٔ نخست را نقد کرده‌اند. افضل الدین خونجی (۵۹۰ ـ ۶۴۶) نظریهٔ مهجوریت دلالت التزام را در علوم با تعبیر «قیل» گزارش و ادلهٔ آن را نقد کرده است و خود نظریهٔ دیگری ارایه نمی‌کند (کشف الاسرار، ص ۵). موضع سراج الدین ارموی (۵۹۴ ـ ۶۸۲) در دو اثر بیان الحق و لسان الصدق (ص ۱۳، ۱۴) و مطالع الانوار (ص ۳۵) نیز چنین است تحلیل معانی نظریهٔ مهجوریت و بیان اینکه مراد از آن دقیقاً چیست، از روی آورده‌های منطق‌دانان قرن هفتم، مانند اثیر الدین ابهری در کشف الحقائق (ص ۴۴) است.

خواجه طوسی با حصر مهجوریت دلالت التزام در حدود تام نظریهٔ حداقل‌گرایانهٔ مهجوریت را در مقابل دیدگاه فخر رازی طرح می‌کند و آن را موافق سخن شیخ در شفا و اشارات می‌داند. قطب الدین شیرازی (۶۳۴ ـ ۶، ۷۱۱) در درة التاج (ص ۷)، علامه حلی (۶۴۸ ـ ۷۲۶) در اسرار خفیه (ص ۱۶) و مراصد التدقیق (برگ ۷) و نورالدین انصاری (۱۲۳۵ ـ ۱۲۸۷) در تحفة السلاطین (ص۲۸) بر این رأی هستند. قطب الدین شیرازی اگر چه در طرح مسأله تعبیر مهجوریت در علوم را به کار می‌برد، اما در توضیح به حصر آن به حدود تام

تصریح می‌کند: «دلالت التزام در علوم مهجور است؛ نه به آن معنی که مستعمل نیست. اصلاً، چه دلالت تمامت حدود ناقصه و رسوم بر محدودات و مرسومات به التزام است و مستعمل در علوم؛ بلکه به آن معنی که بر مسؤول عنه به ما هو و بر اجزاء او به التزام دلالت نکنند».

دو-تحلیل معنای مهجوریت دلالت التزام: اثیر الدین ابهری در کشف الحقائق گوید: مراد از مهجوریت دلالت التزام این نیست که لفظ دلالت التزام ندارد؛ چرا که بطلان این سخن بدیهی است و مراد این نیست که لفظ دال به دلالت التزام، شایستهٔ جواب ماهو نیست؛ زیرا این امر اختصاص به التزام ندارد، بلکه در خصوص تضمن نیز جاری است؛ بلکه مراد این است که اجزاء شیء (ماهیت) نمی‌تواند در حدّ به طریق التزام ذکر شود (ص ۳۲۲). همانگونه که قطب رازی تذکار می‌دهد، مهجوریت در علوم در مقابل عدم مهجوریت در محاورات (زبان عرف) است (شرح مطالع ص ۳۵).

در تحلیل مفاد نظریه مهجوریت دلالت التزام دو نکته باید متمایز گردد: ساختار معنایی نظریه و دامنهٔ شمول آن. در باب دامنهٔ شمول آن سه تفسیر ممکن است: مهجوریت اعم یعنی عدم کاربرد التزام در زبان عرف، محاورات و زبان علم. تفسیر دوم: مهجوریت عام یعنی عدم استعمال آن در علم و تفسیر سوم: مهجوریت خاص که صرفاً به عدم استعمال در حدود تام حصر توجه می‌کند. کسی بر تفسیر اول صحه ننهاده است و اختلاف منحصر به دو تفسیر دیگر است که به داوری بین آن دو خواهیم پرداخت.

در تحلیل ساختار معنایی نظریه، سؤال این است: آیا قول به مهجوریت، در هر دو تفسیر عام و خاص آن، گزاره‌ای است توصیفی و ناظر به واقعیت و یا

گزاره‌ای توصیه‌ای است و قاعده زبانی. روشن است که مهجوریت دلالت التزام به منزله یکی از شرایط منطقی ـ زبانی به میان می‌آید که آن را باید به کار بست. توجه به توصیه‌ای بودن مفاد نظریه در داوری بین دیدگاه فخر و خواجه روشنگر است.

سه ـ ادلهٔ مهجوریت: منطق‌دانان در بیان عدم کاربرد دلالت التزام دلایل گوناگونی آورده‌اند. ابن سینا در مهجوریت آن در جواب ما هو دو دلیل ذکر می‌کند: ۱ ـ مدلول به طریق التزام نامحدود است. ۲ ـ اگر مدلول به طریق التزام معتبر باشد، در اینصورت غیر مقوم می‌تواند در حدّ اخذ شود. منطق‌دانانی که دامنهٔ مهجوریت را فراتر از حد تام می‌دانند و آن را در علوم طرح می‌کنند، ادلهٔ دیگری نیز آورده‌اند.

غزالی دلیل نخست را در معیار العلم می‌آورد: دلالت التزام معتبر نیست؛ زیرا دلالت التزام صرفاً به وضع واضع زبان و لغت نیست (ص ۴۲). شیخ اشراق نیز چنین دلیلی می‌آورد: «دلالت التزام لفظی نیست، بلکه دلالت استدلالی است و لذا معتبر نیست (مطارحات، ص ۱۲). فخر رازی در نقد این دلیل گوید: آن به دلالت تضمن نقض می‌شود؛ زیرا دلالت تضمن نیز مانند التزام صرفاً لفظی نیست بلکه عقلی هم هست، در حالی که به مهجوریت آن معتقد نیستند.

غزالی دلیل دوم را نیز مطرح می‌کند: لوازم خود دارای لوازم هستند و لوازم لوازم تا بی نهایت ادامه دارد و اگر دلالت التزام معتبر باشد، به دلیل بی‌نهایت بودن لوازم، تفاهم حاصل نمی‌آید (مقاصد، ص۲۹). لوازم نه حد و حصر دارند و نه ضابطه‌مند هستند (معیار، ص۴۳). وجود دو قید نه حد و

حصر دارند و نه ضابطه‌مند هستند در این استدلال اهمیت زیاد دارد. آن دو را نباید به صورت تفصیلی ملاحظه کرد و استدلال را به گمان وجود دو حد اوسط به صورت تعدد در دلیل تلقی کرد، بلکه این دو مرکباً حد اوسط هستند. یعنی اینکه لوازم از طرفی حد و حصر ندارند و از طرف دیگر ضابطه‌مند هم نیستند و این دو امر سبب عدم حصول تفاهم می‌شود. به همین دلیل متأخران با رد یکی از این دو، نارسایی استدلال را نشان داده‌اند.

ابن سهلان ساوی نیز همین استدلال را ذکر میکند. می‌توان گفت: غزالی و ساوی دلیل بوعلی را چنین تقریر کرده‌اند و عبارت وی را در اشارات به این صورت فهمیده‌اند. فخر رازی این دلیل را نیز نقد می‌کند: «اگر چه لوازم غیر متناهی هستند، اما آنچه در اینجا ملاک است، لوازم بیّن است و لوازم بیّن متناهی است». منطق‌دانان دیگر این استدلال را از جهت دیگر نیز مورد انتقاد قرار داده‌اند و آن انکار بی نهایت بودن لوازم شیء است.

دلیل سوم از آن فخر رازی است که آن را به شکل قیاس ذو وجهین بسیط صورت‌بندی کرده است: در دلالت التزام یا بیّن بودن لازم معتبر است یا نه. صورت دوم به دلیل بی نهایت بودن لوازم به محال می‌انجامد و صورت نخست به دلیل نسبی بودن و قاعده‌مند نبودن مستلزم بطلان است (الملخص، ص ۲۰و۲۱، الانارات ص ۱۸ـ۱۹). از نظر فخرالدین، بیّن بودن لازم بر حسب اشخاص و در نسبت با ذهنیت افراد متفاوت است و به همین دلیل ضابطهٔ خاصی ندارد. تعبیر ضابطه‌مند نبودن دلالت التزام در بیان غزالی آمده است (معیار، ص ۴۳).

خواجهٔ طوسی، دلیل فخر را به سبک وی مورد نقد قرار می‌دهد: این

استدلال دقیقاً دلالت مطابقی را نیز مخدوش می‌کند؛ زیرا وضع نیز در نسبت به افراد مختلف است (شرح اشارات، ج۱، ص۳۰).

دلیل بر مهجوریت دلالت التزام در حدود تام این است که لوازم متعددند و لذا با این دلالت، مطلوب از غیر ممتاز نمی‌شود (درة التاج، ص۱۷). در حالی که یکی از عمده‌ترین نقش حد، امتیاز بخشی آن است. این بیان قطب الدین شیرازی را می‌توان تقریری از عبارت بوعلی «مدلول به طریق التزام نامحدود است» دانست (مقایسه شود با تقریر غزالی که آن را نامتناهی می‌انگارد).

داوری بین فخر رازی و خواجه طوسی:

قائلین به حصر دلالت التزام در حدود تام را دو دلیل و یک علت است. دلیل نخست، آن است که استعمال دلالت التزام در حد ناقص و رسوم جایز است (طوسی، شرح اشارات،۱، ۳۰). دلیل دوم، ارجاع به اشارات و شفای بوعلی است (همان، ۷۴) و ما عبارت منطق المشرقیین را نیز بر آن دو افزودیم. علت گرایش به حصرمهجوریت دلالت التزام در حد تام این گمان است که نظریهٔ رقیب دلالت التزام را در همه مواضع اعم از زبان علم و زبانِ محاورات و عرف مهجور می‌داند (از جمله بنگرید: علامه حلی، الاسرار الخفیه، ۱۶).

دلیل اول «اخذ ما لیس بعلة علة» است؛ زیرا نظریه مهجوریت التزام در علوم قاعدهٔ توصیه‌ای است و با آنچه در واقعیت رایج است، منافاتی ندارد. دلالت التزام را نباید در علوم به کار بست؛ اگر چه آن را در حدود ناقص و رسوم به کار می‌برند (و البته نباید به کار ببرند). دلیل دوم نیز مبتنی بر خطای حکم به «نفی ماعدا» به دلیل «اثبات شیء» است. زیرا آنچه شیخ در مواضع

سه گانهٔ یاد شده تأکید می‌کند، اثبات مهجوریت در حد و مقول در جواب «ما هو» است؛ اما «اثبات شيء» مستلزم «نفي ماعدا» (نفي مهجوریت در سایر مواضع علوم) نیست. مگر اینکه مأخذ بوعلی قابل تسری نباشد و البته قابل تسری است.

دلیل عمدهٔ مهجوریت دلالت التزام در علوم، دقّی بودن زبان علم است و این یکی از تفاوتهای عمده بین زبان علم و سایر زبانها (مانند زبان عرف، زبان نمادی، زبان شعر) است. دلالت التزام به زبان شعر ایهامهای دلربا می‌بخشد؛ اما در زبان علم سبب ابهام و رهزنی می‌شود. می‌توان گفت: مأخذ ابن سینا همین است و مراد غزالی و فخر رازی از منضبط نبودن دلالت التزام نیز همین است: زبان علوم زبان دقّی است و زبان دقّی صریح و روشن است و دلالت التزام صراحت و روشنی را بر می‌دارد. اما دلالت مطابقی و تضمّن صریح هستند.

استدلال از طریق نسبی بودن مدلول التزامي در قیاس با ذهنیت فرد با این تفسیر استدلال استواری است و نقض آن از طریق اینکه دلالت مطابقی نیز برحسب وضع متفاوت است، قیاس مع‌الفارق است. اختلاف در وضع و علم ما به وضع به صرف لفظ مربوط است و با آگاهی از وضع بر طرف می‌شود، در حالی که اختلاف در مدلول التزامي به عناصر غیر لفظی در ذهنیت افراد بستگی دارد، مگر اینکه با توسل به نظریه‌های جدید صراحت زبان را در همهٔ دلالت‌های سه گانه منکر شویم و زبان را در عین اظهار مایهٔ ستر و اخفا بدانیم (از جمله بنگرید: علی حرب، نقد الحقیقة، ۱۹۹۵).

اعتبارات سه گانهٔ کلی و تحلیل وجود شناختی آنها

بحث از کلیت و جزئیت، دانشمندان منطق را به بیان تمایز سه اعتبار کلی کشانده است: طبیعت (کلی طبیعی)، کلیت (کلی منطقی) و طبیعت کلی (کلی عقلی). فخر رازی در بیان این سه مفهوم به بحث از وجود عینی آنها می‌پردازد. این بحث از مسایل دانش منطق نیست و فخر نیز مانند دیگر حکیمان آن را در الهیات به تفصیل مورد تحلیل قرار می‌دهد.

می‌دانیم فخر رازی از این موضع ابن سینا دفاع می‌کند که بحث از مقولات از مسایل دانش منطق نیست و آن را باید در فلسفه مورد بحث قرار داد. بحث از وجود کلی طبیعی، عقلی و منطقی نیز مانند بحث از مقولات است. اهمیت طرح چنین مباحثی در منطق تنها در این است که مبانی متافیزیکی و وجود شناختی منطق ارسطوئیان را به وضوح نشان می‌دهد.

فخر رازی وجود کلی طبیعی را امری تردیدناپذیر می‌داند و استدلال معروف و قابل مناقشه سنتی را به میان آورد: حیوان جزئی از این حیوان است و هر گاه مرکب در خارج موجود باشد، بسیط نیز موجود است و إلا موجود مرکب از معدوم می‌گردد.

کلی منطقی را نیز نوعی از مقولهٔ مضاف می‌داند و بحث از وجود عینی آن را به بخش الهیات ارجاع می‌دهد. وی در بخش الهیات، ابتدا به گزارش پنج دلیل منکران وجود اضافه می‌پردازد و آنگاه دلیلی را از معتقدان به وجود اضافه در اعیان گزارش و مورد نقد قرار می‌دهد. (ص ۱۹۲)

در خصوص وجود کلی عقلی، فخر رازی ابتدا به نقد دیدگاه حکما می‌پردازد و آنگاه از طریق دیگر وجود عینی کلی عقلی را اثبات می‌کند. وی بر

آن است که تفسیر حکما از کلی عقلی به صورت ذهنی و نظریهٔ وجود ذهنی نارساست. مفصلترین انتقادهای وی را در الانارات، المباحث المشرقیه، الهیات الملخص می‌توان یافت.

طریق وی در اثبات وجود عینی کلی عقلی این است که اشخاص نوع واحد در طبیعت همان نوع مشترک هستند و در خصوصیات متمایز و این قدر مشترک همان کلی است و در خارج موجود است. وی توضیحی نمی‌دهد که بر این اساس، فرق بین کلی طبیعی و کلی عقلی را چگونه می‌توان تفسیر کرد. استدلال وی وجود عینی کلی طبیعی را اثبات می‌کند؛ اما در اثبات وجود کلی عقلی مغالطهٔ «اخذ ما لیس بعلة علة» است.

و به همین دلیل، ابهری در کشف الحقائق استدلال فخر رازی را چنین نقد می‌کند: «نمی‌توان پذیرفت، قدر مشترک همان کلی عقلی است؛ زیرا قدر مشترک ماهیت من حیث هی هی است و آن همان کلی طبیعی است (ص ۵۵). صائن الدین ابن ترکه (۷۷۰-۸۳۰/۸۳۶) این تلقی را که کلی طبیعی ماهیت من حیث هی هی است، بدون ارجاع به ابهری، مورد نقادی قرار می‌دهد (المناهج، ص۱۴).

اعرفیت کلی نسبت به جزئی

خاستگاه طرح کلیات نزد فیلسوفان که آن را از میراث مهم سقراط می‌دانیم، معرفت شناسی است و اینکه امور جزئی را در پرتو کلی می‌شناسیم. فخر رازی این مسأله را طرح می‌کند که کلی شناخته‌تر از جزئی است و آن را به دو طریق اثبات می‌کند: ۱ ـ استقراء ۲ ـ حجت. استقرای وی در

واقع ارجاع به فهم عرف است که مفهوم کلی را روشنتر تصور می‌کنیم و کلی در عرف اعرف است. قیاس او هم اقترانی شکل اول است. صغری: اعم نسبت به اخص هم کمتر مشروط است و هم کمتر معاند دارد. کبری: هر چه چنین باشد، در ذهن بیشتر می‌آید و اعرف است.

در تحلیل سخن فخر چند نکته قابل بیان است: نکتهٔ اول، استدلال فخر در اثبات کلی طبیعی و کلی عقلی بر این مبنا استوار است که از طریق جزئی به درک کلی می‌رسیم و کلی را در پرتو جزئی می‌شناسیم.

نکته دوم، مراد از کلی و جزئی در اینجا کلی و جزئی حقیقی و یا اضافی است. در باب جزئی حقیقی حکما قاعدهٔ «الجزئی لیس بکاسب و لا مکتسب» را بیان کرده‌اند. فخر نیز در نحوهٔ علم ما به امر جزئی به تفصیل سخن گفته است و در باب کلی و جزئی اضافی سخن به قاعدهٔ «مفهوم اعم اعرف و بدیهی‌تر از مفهوم اخص است» برمی‌گردد و فخر رازی نیز در المباحث المشرقیة به تفصیل از آن سخن می‌گوید (ج۱، ص۱۱) و بر مبنای آن مسالهٔ بداهت وجود را تبیین می‌شود (ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفی، ج۱، ص ۵۲/۴۱).

نکته سوم، استدلال فخر در بیان قاعده، نشانگر این است که ملاک اعرفیت برخورداری از دو امر است: اندکی شرط و قلت معاند. سرّ مطلب آن است که اعرف بودن مفهوم به معنای برخورداری بیشتر از وضوح و تمایز است؛ همانگونه که دکارت بدیهی را واضح و متمایز معنی می‌کند.

مراد از وضوح، آن است که بتوان هر آنچه هست، به آن نسبت داد و تمایز به این معناست که هر آنچه نیست، از آن سلب کرد. امری که بیشتر مشروط

باشد، به آن نسبت دادن هر آنچه هست، صعوبت و دشواری دارد و لذا از ابهام بیشتری برخوردار است و امری که معاند فراوان دارد، از آن سلب کردن هر آنچه نیست، امر سهل و آسانی نیست و تمایز نهادن آن از غیر، دشوار است.

جزئی نسبت به کلی بیشتر مشروط است. این شخص از عوارض و مشخصات فراوانی برخوردار است، اما مفهوم کلی انسان مقید به هیچ کدام از آنها نیست و لذا تصور واضح امر جزئی مرهون آن است که بتوان امور و شرایط فراوانی را به او نسبت داد و این سبب می‌شود، نسبت به مفهوم کلی از پیچیدگی و ابهام فراوان برخوردار باشد. همچنین جزئی در نسبت با کلی اغیار فراوان دارد و تصور متمایز آن مرهون سلب همهٔ اغیار است؛ زیرا مجموعهٔ «غیر این درخت» اعم از مجموعهٔ «غیر درخت» است، همانگونه که مصادیق غیردرخت اعم از مصادیق غیرجوهر می‌باشد. به همین دلیل فخر رازی قبل از طرح این مسأله به بحث از اعم بودن نقیض جزئی از نقیض کلی پرداخت. بنابراین، تصور متمایز جزئی نسبت به تصور متمایز کلی، مرهون سلب امور بیشتر از آن است.

بر این مبنا، کلی اعرف از جزئی است و جزئی در پرتو کلی قابل شناخت است و لذا یکی از روشهای فهم ژرفتر یک امر، قرار دادن آن تحت مفهوم و مقوله‌ای کلی‌تر و اعم است.

جزئی بودن موضوع و کلی بودن محمول

یکی از مباحث مهم در منطق ارسطویی تحلیل ساختار معنایی قضیه است.

منطق‌دانان در مواضع گوناگونی از آن سخن گفته‌اند و در ذیل همین مسأله به گزارش اهم آرا در این خصوص خواهیم پرداخت. یکی از مواضع، تحلیل موضوع و محمول است که در برخی از آثار چون اشارات (ص۳) با عنوان گفتاری در محمول طرح می‌شود و در برخی دیگر از آثار چون نجات (ص۲۱)، با عنوان فصل در محمول و فصل در موضوع به میان می‌آید.

محمول کلی است. بر اساس اینکه مفاد حمل متعارف در علوم را بنا به تحلیل ارسطویی اندراج بدانیم، هر محمولی مفهوم کلی حقیقی است و جزئی قابل حمل نیست و اساساً کلی و محمول مساوقت دارند. فخر رازی بر این دیدگاه است و در بیان هر دو طرف ادعا «محمول کلی است و جزئی محمول واقع نمی‌شود» استدلالی را طرح می‌کند که مورد نقد کاتبی در المنصص واقع می‌شود (ج۱، ص۶۵). کاتبی در اثبات این مدعا طریق دیگری را پیشنهاد می‌کند. اگر چه کاتبی به شیخ اشراق ارجاع نمی‌دهد، اما استدلال کاتبی دقیقاً تقریر بیان شیخ اشراق در منطق لمحات است.

استدلال شیخ اشراق چنین است: حمل جزئی بر مفهوم دیگر محال است؛ زیرا اگر فرض کنیم، جزئی بر مفهوم دیگر حمل می‌شود، آن مفهوم دیگر جزئی و یا کلی است. حمل جزئی بر جزئی محال است؛ زیرا دو جزئی عین هم‌اند که در این صورت حملی‌در میان نیست (چنین حملی به نحو متعارف و شایع صناعی نخواهد بود) و یا دو جزئی عین هم نیستند، در اینصورت متباین خواهند بود و حمل دو متباین بر یکدیگر محال است.

حمل جزئی بر کلی نیز محال است؛ زیرا در اینصورت، انحصار آن کلی در این جزئی لازم می‌آید و آن مستلزم این است که چیزی که شایستهٔ شرکت

است، شرکت‌ناپذیر باشد. (مجموعهٔ مصنفات شیخ اشراق، ج ۴، ص ۱۴۶)

تصریح و تأکید فخر رازی و شیخ اشراق بر حمل‌ناپذیری مفهوم جزیی، نشانگر بصیرت آن دو به نظام منطق ارسطویی است و مقایسهٔ این دیدگاه با آراء فارابی، ابن سینا و پیروان وی نشان می‌دهد، ظاهراً حمل‌ناپذیر دانستن مفهوم جزئی از آراء مجد الدین جیلی است که شاگردان وی آن را بازگو و به دو صورت مختلف تبیین کرده‌اند. خواجه طوسی نیز در سدهٔ بعد بر این دیدگاه تاکید دارد: «هر محمولی کلی حقیقی است زیرا جزئی حقیقی از آن جهت که جزئی است، بر امر دیگری حمل نمی‌شود و هر کلی نیز بالطبع محمول بر مصادیق و افراد خود است.» (شرح اشارات، ج ۱، ص ۳۹)

بر اساس تحلیل فخر رازی، کلیت و محمول واقع شدن (حمل‌پذیری) مساوق هستند و این از طرفی بر تعریف کلی مبتنی است و از طرف دیگر بر نظریه اندراج انگاری حمل استوار است و اندراج موضوع در مفهوم جزئی ممکن نیست و مفهوم جزئی که مفهوماً شرکت‌ناپذیر است، محمول واقع نمی‌شود. به همین دلیل در حواشی لوائح الافکار می‌خوانیم: مراد از قضایای متعارف، آن است که محمول صادق بر موضوع باشد، که به معنای صدق کلی بر جزئیاتش است (خوارزمی، برگ ۱۰، ب).

امّا، مراجعه به زبان طبیعی در عرف، سخن فخر و مبنای منطقی او را مورد تردید قرار می‌دهد. زیرا در چنین زبانهایی گزاره‌های مؤلف از محمول جزئی وجود دارد: این پسر، مجید است. کتاب شما این کتاب است. مواجههٔ با چنین گزاره‌هایی دو تفسیر مختلف را به میان آورده است: کسانی که مفهوم جزئی را حمل‌ناپذیر می‌دانند، این نوع گزاره‌ها را درست ساخت

نمی‌انگارند: جزئی آن است که نمی‌تواند بر بیش از یک امر اطلاق شود و لذا حمل نمی‌شود؛ زیرا در تعبیر «زید زید است» فایدتی نیست و محال است، گفته شود «زید عمرو است» و اگر جزئی به صورت نادر حمل شود، حمل نه به طریق طبعی است؛ مثل: «این سفید زید است» یا «انسان زید است» (یوسف تهرانی، نقد الاصول و تلخیص الفصول، ص ۳).

اما عده‌ای بر آن هستند که مفهوم جزئی نیز می‌تواند محمول واقع شود. دو منطق‌دان مؤثر در تاریخ منطق نزد مسلمین، یعنی: فارابی (منطقیات ج ۱، ص ۱۵۶) و ابن سینا (العبارة، ص ۵۴) بر این رأی هستند. فارابی گوید: «محمول نیز مانند موضوع گاهی از امور عام است، مانند: زید انسان است و گاهی از امور عینی است، مانند: این نشسته، همان زید است».

گزاره‌هایی را که فارابی و ابن سینا به عنوان مثال ذکر می‌کنند، فاقد ساختاری است که در منطق ارسطویی در خصوص حملیه تحلیل می‌شود؛ زیرا چنین گزاره‌هایی فاقد مضمون اندراج هستند. تحلیل ابن سینا از معنای محمول در آغاز اشارات همین نکته را روشن می‌کند: «اشاره به محمول: چون گوئیم، شکل بر مثلث حمل می‌شود، معنای آن چنین نیست که حقیقت مثلث همان حقیقت شکل است بلکه معنایش این است: امری که مثلث بر آن اطلاق می‌شود، به عینه همان است که شکل بر آن اطلاق می‌شود» (ص ۲).

فخر رازی در خصوص موضوع نیز اشاره می‌کند که موضوع مفهوم جزئی است. قضایای مسورد و مهمله و نیز بیان بوعلی در اشارات در ظاهر نشان می‌دهد که مفهوم کلی موضوع واقع می‌شود.

این گمان ناشی از عدم تمایز بین موضوع حقیقی و موضوع ذکری است.

(تفصیل سخن در خصوص این تمایز را مراجعه کنید به کلنبوی، البرهان، ص۱۴۹ـ۱۵۲.) موضوع در حقیقت مصادیق و افراد (جزئی) اند و در قضایای مسوره یا مهمله مانند «مثلث شکل است» مثلث موضوع ذکری است و موضوع حقیقی افرادی هستند که مثلث بر آنها اطلاق می‌شود. مثلث به عنوان مفهوم کلی موضوع حقیقی نیست و لذا اطلاق آن بر افراد در منطق مسلمانان عقد الوضع و در منطق جدید نیز محمول خوانده می‌شود. در بحث از تحلیل مفاد قضیه مسور به تفصیل در این باب سخن خواهد آمد.

ممکن است، پرسیده شود: قضایای طبیعیه چگونه تفسیر می‌شود؛ چرا که موضوع حقیقی در قضایای طبیعیه مفهوم کلی است. پاسخ این است که در «انسان نوع است» مفهوم کلی انسان از آن حیث که کلی و مقول بر کثیرین است (با حیثیت حکایتی) موضوع نیست، بلکه از آن حیث که یک مفهوم ذهنی است (با حیثیت استقلالی)، موضوع واقع شده است و لذا می‌توان با تعبیر «این مفهوم» به آن اشاره کرد و به همین دلیل، قضیهٔ طبیعیه در حکم شخصیه است و به همین دلیل ملاصدرا در تعریف قضیهٔ طبیعیه تعین ذهنی را اخذ می‌کند: «أو طبیعیة بشرط تعینها الذهنی فطبیعیة» (التنقیح، ص۲۱)

حمل مواطات و اشتقاق

تمایز دو گونه حمل به طریق مواطاة یا حمل هوهو و حمل اشتقاقی یا حمل ذو هو از مباحث مهم منطقی است. بوعلی در شفا این تمایز را بر حسب ذکر مثال یادآور می‌شود: «حمل بر دو گونه است: حمل مواطاة مانند زید انسان است». در این مثال، انسان حقیقتاً و به نحو مواطاة بر زید حمل می‌شود و

حمل اشتقاق مانند وصف بیاض در نسبت با انسان که گفته می‌شود: انسان ابیض یا دارای بیاض است و گفته می‌شود آن بیاض است. و مراد ما از حمل در اینجا [در حمل کلی بر جزئیاتش] حملی است که به طریق مواطاة باشد (المدخل، ص ۲۸).

فخررازی تمایز حمل مواطاة و حمل اشتقاقی را در الملخص، در مقام پاسخ به یک شبهه (پارادکس) در مسأله حمل ارائه می‌کند. شبهه این است که نمی‌توان گفت: هر «ج»، «ب» است؛ زیرا اگر حقیقت «ج» همان حقیقت «ب» باشد، در این صورت «ج» و «ب» دو لفظ مترادف هستند و حملی در میان نیست و اگر حقیقت «ج» غیر از حقیقت «ب» باشد، در این صورت محال است، بتوان گفت: این، آن است؛ زیرا شیء نمی‌تواند همان غیر خود باشد.

وی در پاسخ به این شبهه گوید: اگر امری متصف به چیزی باشد، موصوف می‌تواند بر صفت حمل شود مانند: متحرک جسم است، به این معنا که حقیقت چیزی که دارای صفت حرکت است، همان جسم است و نیز صفت می‌تواند بر موصوف حمل شود؛ مانند: جسم متحرک است، به این معنا که جسم موصوف به حرکت است. اولی حمل مواطاة و دومی حمل اشتقاق نام دارد.

فخر رازی بر مبنای همین تفسیر، تعریف ابن سینا از قضیهٔ حملیه را مورد نقد قرار می‌دهد. بوعلی در عیون الحکمة گوید: حملیه قضیه‌ای است که در آن به وجود چیزی برای شیء و یا به عدم چیزی برای شیء دیگر حکم می‌شود. فخر این تعریف را شامل حمل مواطات نمیداند؛ زیرا معنای حمل مواطات این نیست که به وجود آن برای موضوع حکم می‌شود. نمی‌گوئیم جسم برای

متحرک حاصل می‌شود، بلکه متحرک همان جسم است (شرح عیون الحکمة، ج۱، ص ۱۲۰).

بنابراین از نظر فخر رازی حمل مواطات حمل ذات است و حمل اشتقاق حمل صفت است. فهم رازی و جمعی از منطق‌دانان از توضیح بوعلی چنین است. دیدگاه ابوالبرکات بغدادی (۴۶۸ـ۵۶۶) که الملخص از المعتبر وی تأثیر فراوان دارد، نزدیک به همین تفسیر است: «معنایی که حمل می‌شود، گاهی به اسمش حمل می‌شود و بر خود اطلاق می‌گردد، به گونه‌ای که گویند: موضوع همان محمول است، چنانچه گفته می‌شود: زید همان انسان است. چنین حملی، مواطات نام دارد؛ زیرا محمول همان صورت موضوع و معنای آن است و گاهی محمول با لفظی حمل می‌شود که مفاد آن داشتن صفتی در شیء است و نه خودِ صورت شیء به گونه‌ای که می‌گویند: این دارای آن است یا این در آن است و محمول صورت خود موضوع نیست. همانگونه که بیاض بر زید حمل می‌شود و گفته می‌شود: زید ابیض است یا زید دارای بیاض است یا ناطق است یا دارای نطق است (المعتبر، ج۱، ص۱۳).

ذکر دو مثال و ارائه دو بیان برای هر یک از آن دو برای رفع خطایی است که در قرن هفتم برخی از منطق‌دانان دچار آن شدند. تفسیر فخر همان برداشت ابوالبرکات بغدادی است.

شارحان و متأخران در خصوص تفسیر فخر اختلاف نظر پیدا کردند. کسانی چون ابهری در کشف الحقائق و ابی‌نصر اسفراینی (د. ۷۶۰) در شرح نجات بوعلی (ص ۷۹) همان دیدگاه فخر را پسندیده‌اند و عده‌ای چون ارموی در بیان الحق (ج۱، ص۲۸) و کاتبی قزوینی در المنصص (ج۱، ص۶۶) آن را

قابل مناقشه و نقد یافته‌اند. کاتبی بر آن است که تفسیر فخر رازی با بیان بوعلی مغایرت دارد؛ ولی عبارت‌هایی را که کاتبی از بوعلی گزارش می‌کند، بویژه در خصوص مثالها با هیچ کدام از نسخ خطی شفا که قابل دسترسی نگارندهٔ این سطور است، سازگار نیافتم.

خواجه طوسی در تمایز حمل مواطات و اشتقاق گوید: معنای حمل مواطات ـ آنگونه که شیخ گوید ـ آن است، چیزی را که مثلث گویند، همان است که آن را شکل گویند و گاه باشد که گویند: ضحک محمول بر انسان است و با این نه آن خواهند که آنچه او را انسان گویند، هم او را ضحک گویند، بلکه آن خواهند که آنچه او را انسان می‌گویند، او را ضحک حاصل است؛ یعنی ذو ضحک است و این نوع حمل به طریق هو ذو هو است و آن را حمل اشتقاق خوانند، چه از ضحک لفظی اشتقاق کنند و آن را به مواطات بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحک است (اساس الاقتباس، ص۱۸/ شرح اشارات، ج۱، ص ۳۱/۳۰).

بنا به تفسیر فخر رازی ملاک تمایز مواطات از اشتقاق این است که اگر محمول بلاواسطه حمل شود، حمل مواطات و اگر با واسطه‌ای چون «دارای» حمل شود، اشتقاق است (شهابی، رهبر خرد، ص ۷۹). فخر و خواجه در خصوص قضایایی چون «انسان ناطق است» اختلاف نظر دارند. در بیان ابوالبرکات تصریح به اشتقاق بودن آن است و بر مبنای فخر نیز چنین است؛ اما از نظر خواجهٔ طوسی و پیروان وی این قضیهٔ مواطات است. بر مبنای خواجه، حمل نطق لزوماً اشتقاق است: انسان دارای نطق است، اما «ناطق» بدون واسطه و به نحو مواطات بر انسان حمل می‌شود.

فخر رازی در تقسیم «اسم» نیز قریب به همین مبنا را برگزیده است: اسمی که بر شخص معین دلالت نکند یا برای ماهیت معینی وضع شده است، اسم جنس و یا برای صفت معینی وضع شده که بر ماهیت خاصی دلالت ندارد، در این صورت مشتق است. بنابراین، وقتی اسم جنس محمول واقع می‌شود و بر ماهیت موضوع دلالت دارد، حمل مواطات و إلا حمل اشتقاق است.

در مقام داوری بین فخر و خواجه این نکته قابل ذکر است:

ابن سینا حقیقت حمل را در تحلیل کلی حمل مواطات می‌داند؛ یعنی کلی قابل حمل بر مصادیق و جزئیات خود به حمل مواطات است. بر مبنای این سخن در خصوص مفهوم کلی انسان، جسم، حیوان و غیر آن تردیدی نیست که همه نسبت به افراد و مصادیق خود به حمل مواطات حمل می‌شوند؛ اما در خصوص مفهوم کلی سفید یا کمیت که دارای افراد بالذات و افراد بالعرض است، دیدگاه فخر و خواجه متمایز می‌شود. پذیرفتن رأی فخر مستلزم آن است که حمل مواطات را به فرد بالذات ارجاع دهیم و حمل اشتقاق را فرد بالعرض تحویل کنیم. در اینصورت تقسیم یاد شده منطبق بر دو قسم «محمول علی» و «محمول فی» می‌شود که در دورهٔ شیراز و اصفهان مشهور شد (نقد الاصول، ص ۴).

مقول در جواب ما هو و فرق آن با مقول در طریق ما هو و داخل در جواب ما هو

ابن سینا در تحلیل آنچه در پاسخ سؤال چیستی بیان می‌شود، به نقد تصور ساده انگاران می‌پردازد. ساده انگاران شنیده‌اند که جنس می‌تواند در پاسخ سؤال ما هو ذکر شود و لذا چنین تصور می‌کنند که مقول در جواب

ما هو ذاتی است و چون به آنها گفته شود که فصل نیز ذاتی است، اما جواب ما هو نیست، خطای دیگری مرتکب شده و گویند: مقول در جواب ما هو ذاتی اعم است.

بوعلی پس از گزارش و نقد دو تصور ساده انگاران برای رفع ابهام گوید: باید بین پاسخ ما هو و آنچه داخل در پاسخ ما هو است و آنچه در طریق ما هو واقع می‌شود فرق نهاد؛ چرا که خود پاسخ ما هو نه داخل در جواب ما هو است و نه در طریق ما هو قرار می‌گیرد (اشارات، ص ۷).

مفسران اولیه ابن سینا دو اصطلاح «داخل در جواب ما هو» و «واقع در طریق ما هو» را مترادف دانسته‌اند. بهمنیار بن مرزبان (۳۸۰ـ۴۴۲) لوکری و ابن سهلان ساوی مقول در طریق ما هو و داخل در جواب ما هو را به معنای ذاتی دانسته‌اند (التحصیل، ص۱۴/ بیان الحق بضمان الصدق ج۱، ص۱۴۶، البصائر، ص۱۲).

فخر رازی و خواجهٔ طوسی آن دو را مترادف ندانسته و در تعریف هر یک اختلاف نظر پیدا کرده‌اند. از نظر فخر رازی مقول در جواب ما هو همان ماهیت و ذات است و نمی‌توان اصطلاح ذاتی را بر آن اطلاق کرد. ذاتی که به عنوان جزء تعریف، در تعریف اخذ می‌شود، بر دو قسم است: یا این جزء به دلالت مطابقی در مقول در جواب ماهو بیان می‌شود؛ مانند مفهوم حیوان یا مفهوم ناطق در «حیوان ناطق». هیچ یک از این دو مفهوم ذات نیست و لذا در جواب ما هو قرار نمی‌گیرد؛ اما جزء آن است. وی آنها را مقول در طریق ما هو می‌داند و نه مقول در جواب ما هو. و یا ذاتی در تعریف به نحو تضمنی بیان شود؛ مانند جسم نامی در «حیوان ناطق»، در اینصورت آن را داخل در جواب

ما هو می‌نامد. بیان فخر در الملخص و الاشارات در این نکته یکسان است.

خواجه طوسی تفسیر دیگری را نیز محتمل می‌داند: داخل در جواب ما هو ذاتی به معنای جزء ماهیت است به طور کلی، اما واقع در طریق ما هو ذاتی اعم است (شرح اشارات ج۱، ص۶۸). وی در اساس الاقتباس گوید: و ناطق هر چند مقول در جواب ایّ شیء هو است به اعتباری دیگر، چنانکه گفتیم، اینجا واقع است در طریق ما هو به این سبب که از ذاتیات است. اما اگر در جواب انسان و فرس چیست، به برخی از ذاتیات اقتصار کنند، مثلاً بر جسم نامی، و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرک به ارادت یاد نکنند، این جواب نه نفس جواب ما هو است بلکه داخل در جواب ما هو است. (۲۴ـ۲۵).

برخی از معاصران گفته‌اند: خواجه در شرح اشارات طریق ما هو را جنس و داخل در جواب ما هو را فصل ذکر کرده است (انوار، تعلیقه بر اساس الاقتباس، ج۲، ص۹). اگر چه بین تحلیل خواجه در دو اثرش توافق دقیقی نیست؛ اما سخن یاد شده با آنچه از شرح اشارات خواجه گزارش کردیم، منطبق نیست. غالب منطق‌دانان در تفسیر سه مفهوم مقول در جواب ما هو، واقع در طریق ما هو و داخل در جواب ما هو تفسیر فخررازی را برگزیده‌اند. از جمله: ابهری در کشف الحقائق (۵۶)، خونجی در کشف الاسرار (برگ ۹)، ارموی در بیان الحق و لسان الصدق (برگ ۲۵) و مطالع الانوار (ص ۶۱)، شهابی در رهبر خرد، (ص ۸۵).

تحلیل مفاد قضایا

منطق‌نگاران دو بخشی در قرن هفتم فصل مستقلی را در تحلیل ساختار

معنایی قضایا به میان آورده‌اند و آن را «فصل في تحقيق‌المحصورات» نامیده‌اند. این بحث ملهم از اشارات بوعلی است که با تکمیل و تنقیح کسانی چون فخررازی، در قرن هفتم شکل نهایی یافت. بوعلی در چهار موضع اشارات به بیان چیستی مضمون قضیه می‌پردازد:

۱ـ اشارة إلى المحمول (ص۳)، ۲ـ اشارة إلى الايجاب و السلب (ص۱۶)، ۳ـاشارة الى تحقيق الكلية الموجبة في الجهات (ص ۲۶)، ۴ـ اشارة إلى تحقيق السالبة الكلية في الجهات (ص ۲۷).

وی در تحلیل مفاد موجب کلی گوید: مراد از «هر ج، ب است»، این نیست که کلیت «ج» و یا جیم کلی «ب» است، بلکه مراد این است که هر یک از مصادیقی که موصوف به «ج» باشند، موصوف به «ب» هستند...(ص ۲۶).

فخررازی و خواجهٔ طوسی در تحلیل کلیت ج اختلاف نظر دارند. از نظر فخر کلیت «ج» به کل مجموعی من حیث المجموع یا همه نه به معنای هر، اشاره دارد، در حالی از نظر خواجهٔ طوسی کلیت «ج»، کلی منطقی است. تحلیل فخر با آنچه شیخ در آغاز القياس منطق شفا گوید (ص۱۹)، سازگار است و منشأ تحلیل متأخران از مفاد قضیه می‌باشد.

قضیهٔ «هر ج، ب است» نه مانند «همهٔ دانشجویان یک میلیون نفر هستند.»، «کلیت ج» است و نه مانند «دانشجو صنف است.» «جیم کلی» است؛ زیرا قضیهٔ نخست موجب کلی است، در حالی دو قضیهٔ دیگر به ترتیب شخصیه و طبیعیه‌اند و لذا اگر کبرای شکل اول قرار گیرند، قیاس عقیم خواهد بود. تحلیل قضیهٔ مسوّر به «هر آنچه الف است، ب است.» نزد فخررازی به تمایز بین قضیهٔ حقیقیه و خارجیه می‌انجامد.

اگر چه این تمایز در واقع تفسیر سخن ابن‌سیناست؛ اما مورد رد و انکار خواجه طوسی و غالب منطق‌نگاران نه بخشی متأخر قرار می‌گیرد. شارحان و پیروان فخر کسانی چون ابهری اعتبار سوم را نیز بر آن افزوده‌اند و قضایای سه‌گانهٔ خارجی، حقیقی و ذهنی را صورت‌بندی کرده‌اند. علی رغم مخالفت منطق‌نگاران نه بخشی، امروزه این تمایز کاربرد فراوانی در تحلیل مسایل کلامی، فلسفی و فقهی دارد. گزارش تاریخی و تحلیل ادله مخالفان و موافقان اعتبارات سه‌گانهٔ قضایا را در رسالهٔ تحلیل قضایا و نیز شرح جامع منطق اشارات ـ که امید انتشار آن را دارم ـ به تفصیل آورده‌ام.

شرایط تناقض

یکی از نوآوریهای فخررازی شرایط تناقض است. تناقض دارای دوگونه شرایط است: اختلاف در کم، کیف، جهت و وحدتهای هشت‌گانه. فقدان هر یک از شرایط یاد شده موجب ایهام تناقض می‌شود. فخررازی گوید: سخن ابن‌سینا در همهٔ آثارش بر این نکته اشاره دارد که تحقق تناقض منوط به اجتماع شرایط هشت‌گانه است و نزد من در تحقق تناقض، وحدت موضوع، محمول و زمان کفایت می‌کند. (شرح عیون الحکمة، ج۱، ص ۱۵۰، الملخص، ص۱۷۷). مبنای وی در رسالة الکمالیه (ص ۱۶) همچنین است. اما در الإشارات وحدت زمان را نیز به وحدت محمول ارجاع می‌دهد. (ص ۱۰۹)

در بیان وحدتهای تناقض دو نظریهٔ عمده وجود دارد: دیدگاه حداکثر گرایانه و دیدگاه حداقل جویانه. در دیدگاه حداکثری چند نظریه وجود دارد. نظریهٔ مشهور به وحدتهای هشتگانه اشاره دارد. ملاصدرا حمل را نیز بر آن

افزوده است. نگارندهٔ این سطور وحدت زبان را نیز به منزلهٔ وحدت دهم مورد تأکید قرار می‌دهد. عده‌ای مانند استاد شهابی وحدتها را تا دوازده مورد بر شمرده‌اند و فراتر از آن هم می‌دانند (رهبر خرد، ص۲۱۴ـ۲۱۸). شرایطی که مرحوم شهابی بر می‌شمارد، به وحدتهای نه‌گانه قابل ارجاع است.

فخررازی سخنگوی نظریهٔ حداقل‌گرایانه است و شرایط را به سه امر و در الانارات به دو امر بر می‌گرداند. ارجاع وحدتها به یک وحدت نیز نظریهٔ منسوب به فارابی است. استاد شهابی، این انتساب را رد می‌کند.

در مقام داوری بین دو نظری حداکثری و حداقلی می‌توان هر دو را قابل قبول خواند، زیرا در روی‌آورد نظری، ارجاع فروع به اصول و اخذ موضع حداقلی اولی و آثر است و در روی‌آورد کاربردی و در جهت پیشگیری از ایهام تناقض تکثیر مواضع شایسته‌تر است (طوسی، تعدیل المعیار، ص۱۸۱).

منطق موجهات

فخررازی در مباحث موجهات، تحلیل جهات، عکس و نقیض موجهات و مختلطات نوآوریهای فراوانی دارد. خواجهٔ طوسی تسمیهٔ وصفی و دوام وصفی به مشروطه و عرفیه را از یادگارهای فخررازی می‌داند (شرح اشارات، ج۱، ص۱۶۵). برای پرهیز از اطاله بحث خلاصهٔ آراء فخر در منطق موجهات را در جدولهای پیوستی نشان می‌دهیم. فهرست جدول به شرح زیر است.

یک ـ موجهات بسیط

دو ـ موجهات مرکب

سه ـ نقیض موجهات بسیط

چهار ـ نقیض موجهات مرکب

پنج ـ عکس موجهات بسیط

شش ـ عکس موجهات مرکب

هفت ـ مختلطات شکل اول

هشت ـ مختلطات شکل دوم

نه ـ مختلطات شکل چهارم

فخر رازی مختلطات شکل سوم را برحسب آنچه در شکل اول بیان کرده است، تقریر می‌کند و لذا از ارایه جدول جداگانه صرف‌نظر شد. تدوین این جدولها را وامدار همکار فاضل سرکار خانم نرگس عزیزی هستم.

منطق موجهات نزد فخررازی

یک ـ موجهات بسیط

آثار فخررازی					
ردیف	موجهات	اشارات	ملخص	شرح عیون	رساله کمالیه
۱	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
۲	ضروریه ازلیه	ضروریه مطلقه	ضروریه مطلقه	ضروریه مطلقه	ــــــ
۳	ضروریه ذاتیه	ضروریه مشروطه به دوام ذات	ضروریه مطلقه	ضروریه مطلقه	ضروریه ذاتیه
۴	مشروطه عامه	ضروریه مشروطه به دوام وصف	مشروطه عامه	مشروطه عامه	مشروطه عامه
۵	ضروریه به شرط محمول	ضروریه به شرط محمول	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۶	ضروریه وقتیه	ضروریه به شرط وقت معین	وقتیه	وقتیه	وقتیه
۷	ضروریه منتشره	ضروریه به شرط وقت نامعین	منتشره	منتشره	منتشره
۸	دائمه ذاتیه	دائمه مشروط به دوام ذات	دائمه	دائمه	دائمه
۹	دائمه وصفیه (عرفیه)	دائمه مشروط به دوام وصف	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه
۱۰	حینیه مطلقه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۱۱	حینیه ممکنه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۱۲	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
۱۳	مطلقه عامه وقتیه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۱۴	منتشره مطلقه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ

علامت ـ نشانهٔ عدم ذکر در منبع مورد نظر است.

دو ـ موجهات مرکب

آثار فخررازی					
ردیف	موجهات	اشارات	ملخص	شرح عیون	رساله کمالیه
۱۵	مشروطه خاصه	————	مشروطه خاصه	مشروطه خاصه	مشروطه خاصه
۱۶	عرفیه خاصه	————	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
۱۷	عرفیه لاضروریه	————	————	————	————
۱۸	دائمه لاضروریه	————	————	————	————
۱۹	وجودیه لا دائمه	وجودیه لا دائمه	وجودیه لا دائمه	وجودیه لا دائمه	وجودیه لا دائمه
۲۰	وجودیه لاضروریه	وجودیه لاضروریه	وجودیه لاضروریه	وجودیه لاضروریه	وجودیه لاضروریه
۲۱	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه
۲۲	ممکنه اخص	ممکنه اخص	ممکنه اخص	ممکنه اخص	ممکنه اخص

سه ـ نقیض موجهات بسیط

آثار فخررازی					
ردیف	موجهات	اشارات	ملخص	شرح عیون	رساله کمالیه
۱	مطلقه عامه	دائمه	دائمه	دائمه خالی از ضرورت	دائمه
۲	ضروریه ازلیه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۳	ضروریه ذاتیه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ــــــ	ــــــ
۴	مشروطه عامه	ــــــ	ممکنه عامه‌وصفی	ممکنه‌عامه وصفی	ممکنه عامه‌وصفی
۵	ضروریه به شرط محمول	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۶	ضروریه وقتیه	ممکنه عامه در آن زمان	رفع ضرورت در آن زمان	رفع ضرورت در آن زمان	رفع ضرورت در آن زمان
۷	ضروریه منتشره	ممکنه عامه در همه زمانها	رفع ضرورت در همه زمانها	رفع ضرورت در همه زمانها	رفع ضرورت در همه زمانها
۸	دائمه ذاتیه	مطلقه عامه	رفع دوام محتمل دائمه مخالف و لا دائمه موافق	رفع دوام محتمل دائمه مخالف و لا دائمه موافق	مطلقه عامه
۹	عرفیه عامه	مطلقه عامه وصفی	مطلقه عامه وصفی	مطلقه عامه وصفی	سلب دوام وصفی
۱۰	حینیه مطلقه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	ــــــ
۱۱	حینیه ممکنه	ــــــ	مشروطه عامه	مشروطه عامه	مشروطه عامه
۱۲	ممکنه عامه	ضروریه	ضروریه	ضروریه	ضروریه
۱۳	مطلقه عامه وقتیه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۱۴	منتشره مطلقه	ــــــ	ــــــ	ــــــ	ــــــ

علامت ـــ نشانهٔ عدم ذکر در منبع مورد نظر است.

چهار ـ نقیض موجهات مرکب

آثار فخررازی					
ردیف	موجهات	اشارات	ملخص	شرح عیون	رساله کمالیه
۱۵	مشروطه خاصه	—	رفع یکی از قیود	رفع یکی از قیود	ممکنه عامه وصفی مخالف یا ضروریه ذاتیه
۱۶	عرفیه خاصه	—	—	—	مطلقه عامهٔ وصفی مخالف یا دائمه موافق یا دائمه مخالف
۱۷	عرفیه لاضروریه	—	—	—	—
۱۸	دائمه لاضروریه	—	—	—	—
۱۹	وجودیه لادائمه دائمه موافق	دائمه مخالف یا دائمه موافق	دائمه مخالف یا دائمه موافق	دائمه مخالف یا دائمه موافق	دائمه مخالف یا دائمه موافق
۲۰	وجودیه لاضروریه	—	ضروریه مخالف یا ضروریه موافق	ضروریه مخالف یا ضروریه موافق	ضروریه مخالف یا ضروریه موافق
۲۱	ممکنه اخص	—	—	—	ضرورت بعض اوقات یا نقیض اوصاف

پنج ـ عکس مستوی موجهات بسیط

ردیف	موجهه		آثار فخررازی		
	(اصل)		اشارات	ملخص	شرح عیون
۱	مطلقه عامه	م ک و ج	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	ندارد	ندارد	ندارد
۲	ضرورية مطلقه	م ک و ج	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	ضرورية	ضرورية مطلقه	ضرورية مطلقه
۳	مشروطه عامه	م ک و ج	———	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	....	مشروطه عامه	مشروطه عامه
۴	ضروريه وقتيه	م ک و ج	———	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	———	عرفيه عامه	ندارد
۵	ضروريه منتشره	م ک و ج	———	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	———	عرفيه عامه	ندارد
۶	دائمه ذاتيه	م ک و ج	———	———	ممکنه عامه
		س ک	———	———	دائمه ذاتيه
۷	عرفيه عامه	م ک و ج	———	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	عرفيه عامه	عرفيه عامه	عرفيه عامه
۸	حينية مطلقه	م ک و ج	———	———	———
		س ک	———	———	———
۹	ممکنه عامه	م ک و ج	———	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	———	ندارد	ندارد
۱۰	حينية ممکنه	م ک و ج	———	———	———
		ش ک	———	———	———

●: م ک و ج مخفف کلمه‌های موجب کلی و جزیی است. س ک مخفف کلمه‌های سالب کلی و س ج مخفف کلمه‌های سالب جزیی است. علامت ـــ نشانهٔ عدم ذکر در منبع خاص است.

شش ـ عکس مستوی موجهات مرکب

ردیف	موجهه		آثار فخررازی		
	(اصل)	مسور	اشارات	ملخص	شرح عیون
۱	مشروطه خاصه	م ک و ج	ــــــ	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	ــــــ	عرفیه عامه	مشروطه عامه
		س ج	ندارد	ندارد	ندارد
۲	عرفیه خاصه	م ک و ج	ــــــ	ــــــ	ممکنه عامه
		س ک	ــــــ	ــــــ	ــــــ
		س ج	ندارد	ندارد	ندارد
۳	عرفیه لاضروریه	م ک و ج	ــــــ	ــــــ	ممکنه عامه
		س ک	ــــــ	ــــــ	ــــــ
		س ج	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۴	دائمه لاضروریه	م ک و ج	ــــــ	ــــــ	ممکنه عامه
		س ک	ــــــ	ــــــ	ــــــ
۵	وجود لادائمه	م ک و ج	ــــــ	ــــــ	ممکنه عامه
		س ک	ــــــ	ــــــ	ندارد
۶	وجودیه لاضروریه	م ک و ج	ــــــ	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	ــــــ	ــــــ	ندارد
۷	ممکنه خاصه	م ک و ج	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
		س ک	ندارد	ندارد	ندارد

هفت ـ مختلطات شکل اول نزد فخررازی

کبری / صغری	مطلقه عامه	ضروریه	ضروریه دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه‌عامه	ممکنه خاصه	عرفیه عامه	مشروطه عامه	عرفیه‌خاصه	مشروطه‌خاصه
	نتایج ـ												
مطلقه عامه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	توقف	توقف
ضروریه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	دائمه	ضروریه	توقف	توقف
وجود لاضروریه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	توقف	توقف
وجود لادائمه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجود لادائمه	وجود لادائمه
وقتیه مطلقه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجود لادائمه	وجود لادائمه
منتشره مطلقه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجود لادائمه	وجود لادائمه
ممکنه عامه	ممکنه عامه	ضروریه	دائمه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	توقف	توقف
ممکنه خاصه	ممکنه عامه	ضروریه	دائمه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه خاصه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	توقف	توقف
عرفیه عامه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	توقف	توقف
مشروطه عامه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	عرفیه عامه	مشروطه عامه	توقف	توقف
عرفیه خاصه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	وجودیه لاضروریه

هشت ـ مختلطات شکل دوم نزد فخررازی

کبری / صغری	عرفیه عامه	مشروطه عامه	عرفیه خاصه	مشروطه خاصه	مطلقه عامه	ضروریه	دائمه	دائمه لاضروریه	وقتیه	منتشره	وجود لادائمه	وجود لاضروریه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه
	نتایج													
عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه										
مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه										
عرفیه خاصه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه										
مشروطه خاصه	عرفیه عامه	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه عامه										
مطلقه عامه														
ضروریه														
دائمه														
دائمه لاضروریه														
وقتیه														
منتشره														
وجود لادائمه														
وجود لاضروریه														
ممکنه عامه														
ممکنه خاصه														

■ خانه‌های خالی ضروب عقیم هستند.

نه ـ مختلطات شکل چهارم نزد فخررازی

صغری	کبری	نتایج (در ضروب پنج‌گانه شکل چهارم)				
		م ک و م ک م ج	م ک و ک م ج	س ک و م ک س ک	م ک و س ک س ج	م ج و س ک س ج
ضروریه	ضروریه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ضروریه	ضروریه	ضروریه
ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	عقیم	عقیم	عقیم
مطلقه عامه	ضروریه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ضروریه	ضروریه	ضروریه
ضروریه	مطلقه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ضروریه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
ممکنه عامه	ضروریه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	عقیم	ضروریه	ضروریه
ضروریه	مطلقه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ضروریه	عقیم	عقیم
ممکنه عامه	مطلقه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	عقیم	ممکنه عامه	ممکنه عامه
مطلقه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه	عقیم	عقیم

الملخص و سبک فخررازی در آن

الملخص به شیوهٔ الاشارات بوعلی و در سه دانش منطق، طبیعی و الهیات تدوین شده است. منطق الملخص به شیوهٔ منطق نگاری دو بخشی است. فخر در دیگر آثار خود، مانند شرح عیون الحکمة تحلیل دیدگاههای خاص خود را به این کتاب ارجاع می‌دهد. قلم فخر روان، خالی از صعوبت و در عین حال گزیده نویس است. برخی از آراء خاص وی همچون نفی تصور نظری، هنوز در این اثر نیامده است. روی‌آورد فخر در این اثر ارایهٔ نظام سازگار از منطق با پیروی از نظام دو بخشی ابن سیناست، اما ملاحظات انتقادی و تکمیلی فراوانی را در خصوص آراء بوعلی می‌آورد. در اثبات مسایل منطقی به دو طریق حجت (برهان) و استقراء عطف توجه دارد و در ارایه برهان ابتدا طریق «إن» را اخذ می‌کند و آنگاه به بیان «لم» اشاره می‌نماید. در پاره‌ای از مسایل مثل «قاعدهٔ الواحد» به استدلال کلام بنیان ـ اخذ مبانی کلامی در ادله خود ـ روی می‌آورد. (ص ۵۵)

علی رغم پیروی از اشارات در مسایل منطقی، به لحاظ مبانی فلسفی از آن فاصله می‌گیرد. به عنوان مثال، رابطهٔ فصل و نوع را بر انتولوژی مشایی و رابطهٔ علی و معلولی بنا نمی‌نهد و صفت و موصوف را به جای معلول و علت می‌نشاند (ص ۷۳). در تحویل شرطی به حملی از بوعلی فراتر رفته و همانند شیخ اشراق بر آن است که شرطی اساساً حملی است و تفاوت صرفاً در عبارت است (ص ۲۲۱). تصریح می‌کند که در ملاحظات انتقادی به مناقشه در مثال نمی‌پردازد؛ اما ضروریه ذاتیه دانستن قضیهٔ «انسان حیوان ناطق است» را مورد نقد قرار می‌دهد. دو مفهوم از سالب کلی مطلقه ارایه می‌کند: سالبه

مطلقهٔ حقیقیه و سالبهٔ مطلقهٔ عرفیه (ص ۱۶۳ و ۱۶۴) و این نام‌گذاری بر تحلیل بوعلی در اشارات است.

در مواضعی که دیدگاه یقینی ندارد، به طور صریح بیان می‌کند که در اینجا از متوقفین هستیم. در این کتاب بر آن است تا گزارش مختصر و روشن از مباحث متقدمان و محصل آراء اقدمین را همراه با زیادات نفیس از جانب خود بیاورد و در پایان کتاب این آرزو را به میان می‌آورد که کتاب مفصل در گزارش، نقد و تطبیق آراء منطق‌دانان در مسایل منطقی همراه با تحلیل مبانی خود بنگارد. فارابی، ابن سینا، ابوالبرکات بغدادی و ابن سهلان ساوی منطق‌دانانی هستند که فخر در مواضع مختلف به آنها ارجاع می‌دهد.

کاتبی قزوینی بر ملخص شرح انتقادی و دایرةالمعارف گونه‌ای با عنوان المنصص فی شرح الملخص نوشته است. بخش منطق این اثر گرانقدر در دو جلد به عنوان پایان‌نامه تحصیلی توسط علی نظری علی آبادی (بخش نخست) و قربانعلی رحیم اوغلی (بخش دوم)، زیر نظر جناب دکتر مقصود محمدی و نگارنده این سطور تصحیح شده است و امید می‌بریم، صورت منقح آن را به نشر بسپاریم. کاتبی بر مآخذ مهمی دسترسی داشته است و آراء فخر را در تطبیق با مبانی وی و نیز در پرتو آراء متقدمان و متأخران مورد توضیح و نقد قرار می‌دهد. گزیده‌ای از ملاحظات تکمیلی و انتقادی وی را در بخش تعلیقه آورده‌ایم.

شیوهٔ تصحیح و معرفی نسخه‌ها

برای تصحیح این اثر روش توأم اخذ شده است. در روش توأم، اصیل‌ترین

نسخه محور قرار گرفته و در شرایط مساوی و در اوضاع فقدان مرجح، به عنوان متن اصلی برگزیده می‌شود و دیگر نسخ در شرایط رجحان برگزیده می‌شوند. ما بر دو گونه نسخه اعتماد کرده‌ایم: نسخ الملخص و آنچه مورد اعتماد و یا ملاحظهٔ کاتبی در المنصص بوده است:

۱ـ نسخهٔ «آک»: متعلق به دانشگاه آکسفورد که تصویر نگاتیو آن به کتابخانهٔ ملی تعلق دارد (شمارهٔ ۱۱۱). کتابت این نسخه به سال ۶۳۱ هـ.ق یعنی بیست و پنج سال پس از درگذشت فخر به اتمام رسیده است. نسخه دارای آغاز و پایان است (از صفحه ۱ تا ۱۶۳). خط آن نسخ است و صفحات آن به ابعاد ۱۲ × ۲۰ و دارای ۲۲ سطر است، از حواشی و نسخه بدلهای بسیار اندک برخوردار است. این نسخه را اصل قرار داده‌ایم.

۲ـ نسخهٔ «مج»: متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (شمارهٔ ۸۵۶) است. خط آن نسخ و قسمت منطق از صفحهٔ ۲ آغاز و به صفحهٔ ۶۴ پایان می‌یابد. نسخه کامل بوده و هر صفحه به ابعاد ۱۶ × ۱۹ دارای ۲۸ سطر است. در بادی امر چنین می‌نماید که کاتب دقت فراوان ندارد؛ اما دقت در متن و حواشی نشان می‌دهد که کاتب با متن بیگانه نیست و احتمالاً خود، متن را تا حدودی تصحیح و با دیگر نسخه‌ها مقابله کرده است. دارای حواشی کوتاه و مفصل است که غالباً رفع از قلم افتادگیها است. این نسخه در مجموعهٔ کتابهای طباطبایی قرار دارد.

۳ـ نسخهٔ «دا»: متعلق به کتابخانه دانشگاه تهران (شمارهٔ ۲۵۶)، اهدایی مرحوم مشکوة. بر روی این نسخه نوشته‌اند، احتمالاً در سدهٔ هفتم هجری کتابت شده است. این نسخه افتادگی و اغلاط دارد و کاتب آن را با بی‌دقتی

کتابت کرده است و احتمالاً از نسخهٔ «آک» متأثر بوده است. خط آن نسخ کهنه و بی‌نقطه است و هر صفحه به ابعاد ۱۴×۱۸ و دارای ۲۴ سطر می‌باشد.

۴ـ نسخهٔ «مل»: متعلق به کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی (شمارهٔ ۳۷۱ ـ ۲۸۰۱/ ۲۲۶۲) و فاقد آغاز و انجام است. ابعاد صفحات ۸×۱۶ و دارای ۱۷ سطر است. گفته می‌شود، نسخه به خط محمد کاظم ابوالقاسم الحسنی است. مزیت این نسخه در حواشی فراوان آن است که ملاحظات تکمیلی و انتقادی را نسبت به متن شامل است. خط حواشی با خط متن متفاوت است. کاتب متن ظاهراً از نسخه «آک» و یا نسخه «دا» متأثر و از بی‌دقتیهای آن دو نسخه برخوردار است. نویسنده حواشی از المنصص کاتبی تأثر فراوان یافته است. غالب حواشی این نسخه را در تعلیقات آورده‌ام.

۵ـ نسخهٔ «مص»: متن مورد اعتماد کاتبی در المنصص فی شرح الملخص فخررازی است. از آنجا که شرح کاتبی مزجی نیست، همهٔ عبارتهای الملخص را نمی‌توان در آن یافت، اما در موارد فراوانی کاتبی در خصوص صحت نسخه و نسخهٔ بدلها اظهار نظر کرده است. در موارد اختلافی، مواضعی که کاتبی به نسخه‌ای اعتماد داشته است، در پاورقی (بصورت، مص، برابر متن) نشان داده‌ایم. از المنصص چهار نسخه در اختیار داشتیم و از تصحیح آن برمبنای نسخه‌های چهارگانه استفاده کرده‌ایم. تصویر صفحات نخست و پایان هر یک از نسخه‌ها به پیوست آمده است.

تعلیقات

بخش تعلیقات، ملاحظات توضیحی، انتقادی و تکمیلی است. گزیده‌ای از

شرح کاتبی بر الملخص و همچنین حواشی نسخه «مل» در تعلیقات آمده است. مواضع دیگری که محتاج توضیح و یا نقد بوده است، نیز مورد بحث قرار گرفته است و برای حفظ انسجام بین سه تعلیقهٔ مختلف (کاتبی، حواشی «مل» و قراملکی) بخش تعلیقات به زبان عربی نگارش شده است.

تعلیقات علاوه بر ملاحظات تکمیلی و انتقادی، متضمن گزارش و بررسی مآخذ مصرّح و مضمر الملخص و شرح کاتبی بر آن نیز است.

تقدیر و تشکر

مساعدت و لطف همکاران و دوستان فراوانی در نشر این اثر مهم منطقی، مؤثر بوده است و اکنون که این اثر جامهٔ طبع به خود می‌پوشد، جا دارد که با ذکر نامشان در اینجا قدردان و سپاسگزار یاریشان باشم. سرکار خانم آدینه اصغری نژاد تصحیح اولیه متن را به طور کامل برعهده داشتند. آقای دکتر مقصود محمدی تصحیح یاد شده را به دقت مطالعه کرده و نکات مفیدی را یادآور شدند. مسئولان کتابخانه‌های مرکزی دانشگاه تهران، مجلس شورای اسلامی و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران و دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج و به ویژه سرکارخانم عارف‌نیا در دستیابی به نسخ خطی کمال همکاری داشتند. از ملاحظات آقای دکتر موسویان و دکتر محمدزاده نیز بهره بردم. آقای علی اصغر جعفری نیز با دقت فراوان نقش مؤثری در رصد کردن اغلاط ناپیدای متن و صفحه‌آرایی اولیه متن داشتند. مدیران محترم دانشگاه امام صادق(ع) به ویژه معاونت پژوهشی و سرپرست محترم دفتر نشر دانشگاه و

همکاران ایشان با همت بر نشر این اثر احیاگران میراث علمی را ترغیب کردند.

همی جُستم از خسرو رهشناس   که نیکیش را چون گزارم سپاس

احد فرامرز قراملکی

زمستان ۱۳۸۱



صفحهٔ اول - الف - نسخهٔ آک (کتابخانهٔ دانشگاه آکسفورد)

غير متصورة بعد ذلك الحكم لا يعقل ـــ لستم حكمتم على غير المعلوم

بانه يمتنع الحكم عليه وزعمتم ان هذه قضية صادقة فالمحكوم عليه غير متصور و

فلئن سلمتم ان غير المعلوم معلوم من انه غير معلوم ولا يكون المحكوم عليه غير

معلوم مطلقا قلت ـــ غير المعلوم له اعتباران فان الامر الذي يحكم

بانه غير معلوم ... مجرد هذا الاعتبار اعني اللامعلومية فان كان

المحكوم عليه في القضية المذكورة الاول كان المحكوم عليه من حيث انه

محكوم عليه غير متصور فيتوجه الشك وان كان الثاني كان الحكم عليه

بانه لا يصح الحكم عليه ... الا ان المعلوم صح الحكم عليه وهو بكونه معلوما

لا ما يقول المشكك الضروريات لا يعقل فيها ما يقول كل واحد

من التصورات والتصديقات اما ان يكون غنيا عن الاكتساب وهو

ظاهر الفساد او محتاجا اليه وهو باطل لانه يلزم استناد كل واحد

منها الى غيره اما في موضوعات متناهية او غير متناهية وهو محال

وبتقدير صحته فالمطلوب حاصل لانه اما ان يوجد فيها ما يوجب

لذاته في الذهن شيئا فحينئذ يكون لازمه عنه غير مكتسب ولا يكون ذلك

مقتضى الا يوجب شيء منها شيئا ولا يكون شيء منها مكتسبا واما ان يكون

بعضها غنيا وبعضها محتاجا وحينئذ لا يخلو اما الا يكون استنتاج

المحتاج عن الغني وهو باطل لما نعلم بالضرورة ان من علم لزوم شيء لشيء وعلم

مع ذلك وجود الملزوم او عدم اللازم علم من الاول وجود اللازم ومن

الثاني عدم الملزوم او يكون وحينئذ اما ان يحصل كل مطلوب من كل دليل حتى

كيف كان وهو اولى البطلان او لا كل مطلوب بل لابد من صورة ولا

يتصور وقوعها على شرائط مخصوصة وحينئذ لابد من بيان تلك الشرائط

ليكون العالم بها متمكنا من [illegible] المجهولات بحيث لا يغلط الا نادرا

صفحهٔ اول - ب - نسخهٔ آک (کتابخانهٔ دانشگاه آکسفورد)

الكلام الى المنطق ولنعطل الى العلوم الحكمية بعون الله وحسن تيسيره
وحسبنا الله ونعم الوكيل تم تسويده ... من شعبان سنه ٦٣١
بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالخير
الكتاب الاول في الامور العامة وما يجري مجراها ... ويجري انواعها وهي الوجود والماهية والوجوب والامكان
والقدم والحدوث وفيه ثمانية ابواب الباب الاول
في الوجود وفيه مباحث فانه غني عن التعريف تصوراً او جزءاً كلياً
بوجودي بديهي والوجود جزء من وجودي والعلم بالجزء سابق
على العلم بالكل والسابق على الاول ... التصديق البديهي
بان النقيضين لا يجتمعان ولا يرتفعان ليس الا التصديق بانه يمتنع
الخلو عن العدم والوجود ويجب الاتصاف باحدهما وهذا التصديق
مسبوق بتصور الوجود والعدم والوجوب والامتناع وكون
الوجود مغايراً للعدم والمغايرة عبارة عن التباينية ...
تصورها مسبوق بتصور الوحدة ... ومسبوق
بتصور ماهية التصديق الذي ليس الا هو ما ذكر تصورات
هذه الامور اولية ... تعريف الوجود بنفسه محال وباجزائه
ايضاً لانها ان كانت وجودات لزم توقف الشيء على نفسه وان
لم تكن ... [illegible]
بوجود او ... [illegible]
تكون اجزاؤه باجزائه او بالخارج عنه وهو محال لما عرف في
المنطق ... المرسومة
... [illegible] ... اعرف من الوجود ... [illegible]
مشترك ... [illegible]

[illegible]

صفحهٔ آخر نسخهٔ آ ک (کتابخانهٔ دانشگاه آکسفورد)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وعليه نتوكل وبه الحول والقوة

اما بعد فان مستحق الحمد لموجد وجوده ويستوجب الشكر لكمال جوده والصلوة على محمد خير خليقته وعلى اصحابه وعترته من سالكي طريقته فان اجل ما يسمو اليه اعناق القرائح واشرف ما يهوى اليه افئدة العزائم هو انفس ما يتنافس فيه من الرغائب واعز ما يرغب فيه من الغرائب معرفة الموجودات باجناسها وانواعها وهو العلم الالهي المستقل بانه [illegible] وان كتابنا هذا اشتمل على تلخيص ابحاث المتقدمين ومحصل اراء الاولين مع زيادات نفيسة من قبلنا ان لم يكن اجل مما ذكروا واكثر لم يكن اقل منها ولا اصغر معتبرة بمعيار البحث السليم والنظر المستقيم فما لاح لنا في مطلوب اثر الرجحان وسطع صبح الحق من افق البرهان قطعنا اليه وعولنا عليه وان تكافات الكفتان ولم يتميز الرخو من الحجر ان بل رجع طرف الذهن عن ادراكه حسيرا تركناه في حيز التعارض اسيرا وقد بنينا هذا الكتاب على قسمين الاول علم المنطق وهو مرتب على مقدمة وجملتين الاولى في التصورات والثانية في التصديقات القسم الثاني وهو كتب الاولى في الامور العامة وما يجري مجراها ويجري في انواعها الكتاب الثاني في احكام الجواهر والاعراض وهو مرتب على مقدمة وجملتين فالمقدمة في احكامها الكلية والجملة الاولى في احكام الاعراض والثانية في احكام الجواهر خاصة الكتاب الثالث في العلم الالهي [illegible] القسم الاول في علم المنطق وهو مرتب على مقدمة وجملتين اما المقدمة ففيها فصلان

الفصل الاول في الحاجة الى المنطق

ان تصورنا [illegible] واذا حكمنا عليه بنفي او اثبات كان المجموع تصديقا [illegible] كما بين البسيط والمركب فكل تصديق ففيه ثلث تصورات للطرفين [illegible] الحكم والمحكوم به وعليه [illegible] لا يمكن [illegible] فان قيل [illegible] على غير المعلوم بانه يمتنع الحكم عليه [illegible] فالمحكوم عليه غير متصور [illegible] معلوم منه انه غير معلوم فلا يكون المحكوم عليه غير معلوم [illegible] الاول الامر الذي [illegible] انه معلوم [illegible] الثاني [illegible] اعني اللامعلومية فان كان المحكوم عليه [illegible] القضية المذكورة الاول كان المحكوم عليه [illegible] انه محكوم عليه غير متصور [illegible] وان كان الثاني كان الحكم بامتناع الحكم عليه كاذبا لان كل معلوم [illegible] عليه [illegible] معلوما لانا نقول [illegible] الضروريات لا يمتنع [illegible] ثم نقول كل واحد من التصورات والتصديقات اما ان يكون غنيا عن الاكتساب وهو ظاهر الفساد او محتاجا اليه وهو باطل لانه يلزم استناد كل واحد منها الى غيره اما في موضوعات متناهية او غير متناهية [illegible] فالمطلوب حاصل لانه اما ان يوجد [illegible] لذاته [illegible] حينئذ يكون [illegible] غير [illegible] اولا يكون [illegible] فلا يكون شيء منها مكتسبا واما ان يكون بعضها غنيا وبعضها محتاجا وحينئذ لا يخلو اما ان لا يمكن استنتاج المحتاج من الغني وهو باطل [illegible] علم من الاول وجود اللازم ومن الثاني عدم [illegible] اللازم [illegible] كل مطلوب [illegible] وهو اولى البطلان [illegible] اوليات مخصوصة [illegible] على شرائط مخصوصة وحينئذ لا بد من بيان تلك الشرائط [illegible] الاناد [illegible] والعلم [illegible] المنطق لا [illegible] لهذا المنطق ان كان من الاوليات [illegible] عن تعلمه [illegible]

صفحهٔ اول - الف - نسخهٔ مج (کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ایران)

الى منطق آخر ولا [illegible] من استعمال هذا العلم اكتساب العلم بالمجهولات لانا نجيب عن الاول بان اكثر المباحث المطلوبة من هذا العلم
امور متى جردت علمت صحتها بالبديهة والقليل الذي [illegible] ينتهي الى الاول لا محالة وعن الثاني انا لا نقول الذهن وحده لا يكفي
في اصابة الحق بل [illegible] في البعض [illegible] لكن يحتاج الى الاستعانة بالمنطق في **موضوع المنطق**
موضوع كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه وموضوع المنطق المعقولات الثانية من حيث انه يمكن ان يتادى بواسطتها
من المعلومات الى المجهولات وتفسير المعقولات الثانية ان الانسان يتصور حقائق الاشياء اولا ثم يحكم على بعضها ببعض
[illegible] فيكون الماهية محكوما عليها على هذا الوجه امرا لا يلحقها الا بعد صيرورتها معلومة [illegible] في الدرجة
الثانية فاذا بحث من هذه الاعتبارات لا مطلقا بل من حيث انه كيف يمكن ان يتادى بواسطتها من المعلومات الى المجهولات
[illegible] هو المنطق فلاجرم كان موضوعه المعقولات الثانية من [illegible] الاعتبار المذكور ولما عرفت ان المقصود الا[illegible]
من هذا العلم معرفة الطرائق التي بها يمكن اقتناص المجهولات من التصورات والتصديقات لاجرم رتبنا مقصودنا من هذا العلم
على جملتين **الجملة الاولى** في كيفية اقتناص التصورات والكلام فيها مرتب على [illegible] المقدمات وفيها [illegible]
مباحث [illegible] في التقسيم الجامع لمباحث هذا الباب اللفظ المفيد اما ان يعتبر بالقياس الى [illegible] الى ما اندرج فيه من حيث
هو كذلك او الى الخارج اللازم له في الذهن والاول المطابقة والثاني التضمن والثالث الالتزام [illegible] اللفظ الدال
[illegible] على المعنى هو المؤلف او لا يكون وهو المفرد وهو اما ان يمنع نفس تصوره من الشركة فيه [illegible]
وهو اما ان يكون دالا على تمام حقيقة الشيء او على ما يكون داخلا فيها او على ما يكون خارجا عنها اما الدال على الماهية فاما ان يكون دالا
على ماهية [illegible] وهو المقول في جواب ما هو بحسب الخصوصية المحضة او على ماهية [illegible]
[illegible] الجزء المشترك بينها [illegible] في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة او لا يكون وهو المقول في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية معا
اما بحسب الخصوصية فظاهر واما بحسب الشركة [illegible] من الكليات حاصل للآخر [illegible]
[illegible] بالذاتيات [illegible]
[illegible] لاجرم كان ذكره جوابا [illegible]
المشتركة واما الدال على جزء الماهية فاما ان يكون دالا على كمال الجزء الذي به يشارك غيره وهو الجنس وهو المقول في جواب ما هو بحسب الشركة
المحضة [illegible] او على كمال الجزء الذي به يمتاز عن غيره وهو الفصل او لا يكون [illegible]
ولا يكون ذلك جنس جنس او جنس فصل او فصل جنس او فصل فصل [illegible] ان الجنس قد يشارك [illegible] في الاندراج
تحت جنس آخر فوقه فيكون نوعا بالنسبة الى ذلك الجنس ثم ان الاجناس قد تترتب متصاعدة [illegible] الى ما لا اخص تحته
وهو جنس الاجناس والانواع متنازلة الى ما لا نوع تحته وهو نوع الانواع والفصل قد يشارك غيره ايضا في الاندراج تحت
جنس فيكون نوعا بالنسبة اليه [illegible] واما الدال على الخارج [illegible]
[illegible] ذلك الخارج اما ان يكون لازما او لا يكون واللازم اما ان يكون [illegible] والاول [illegible]
[illegible] الوصف الخارج اما ان يعتبر

صفحهٔ اول – ب – نسخهٔ مج (کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ایران)

صفحهٔ آخر - الف - نسخهٔ مج (کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ایران)

۶۵

صفحهٔ آخر – ب – نسخهٔ مج (کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ایران)

در منطق و حکمة الهی و طبیعی

تاریخ کتابت این کتاب ظاهراً در ماه صفر

هجری



صفحهٔ اول - الف - نسخهٔ دا (کتابخانهٔ دانشگاه تهران)

فهو بحال الاول لغرض مثل اطلاق الالفاظ فهم المعاني فاذا لم يحصل لم يكن اللفظ
مفيدا له الثالث في مباحث المفرد والمولف المفرد ينقسم بنوعين آخرين
من التقسيم الاول بحال اللفظ بالنسبة الى المعنى على اربعة اوجه فانه اما ان
يتحد اللفظ والمعنى او يتكثر اللفظ ويتحد المعنى او بالعكس والاول لا يخلو
اما ان يكون نفس مفهوم اللفظ ممكن الحصول في كثيرين او لا يكون
فان كان الاول فاما على السوية فهو المتواطي او لا على السوية وهو المشكك وان
كان الثاني فهو العلم والثاني الاسماء المتباينة والثالث المترادفة سواء كانت
من لغة واحدة او من لغات والرابع لا يخلوا اما ان يكون وضعه لهما على السواء
او لا يكون والاول الاسماء المشتركة سواء كانت من لغة واحدة او من لغات
والثاني المنقولة فاما ان يكون لنقل من موضوعه الاول الى الثاني بسبب
مناسبة بينهما او لا يكون والاول المجاز ثم ان تلك المناسبة ان كانت مشابهة
في بعض الامور كان اللفظ مستعارا او لا فلا والثاني المنقول الثاني اللفظ
المفرد اما ان يكون بحيث يصلح لان يخبر به عن شيء او لا يكون والثاني
الحرف والاول اما ان يدل على الزمان المعين لذلك المعنى وهو
الفعل او لا يدل وهو الاسم وهو اما ان يكون موضوعا لجزئي وهو العلم او
لكلي وهو اما ان يكون لماهية معينة وهو اسم الجنس او لذي صفة معينة من غير
دلالة على خصوصية ماهية ذلك الموصوف وهو المشتق واما المولف فالمشهور
انه اما ان يتألف من اسمين او اسم وفعل ونقضوه بالنداء واجيب عنه بان
حرف النداء في تقدير الفعل اي انادي زيدا واجيب عن هذا الجواب بانه
لو كان كذلك لاحتمل التصديق والتكذيب وشك آخر وهو ان قولنا الفعل
والحرف لا يخبر عنهما خبر فالمخبر عنه في هذا الخبر ان كان اسما كانت
القضية كاذبة والا كانت متناقضة لكن لا نستقصي في هذه المباحث حيثما
لا حاجة بالمنطقي اليه الرابع في مباحث الكلي والجزئي وهي احد عشر
بحثا الكلي والجزئي بالذات المعنى وبالعرض اللفظ المحلي الكلي

صفحهٔ اول - ب - نسخهٔ دا (کتابخانهٔ دانشگاه تهران)

ان يمكنكم هذا سهل على الوقوف في كثير من المسائل ليس يعارض الحجة دليله وذلك
تقدح في العلوم الضرورية لان تلك الادلة العقلية المعارضة مركبة لا محالة من
مقدمات فكل واحد من تلك المقدمات ان كان العقل جازما بها على تمكن القدح فيها
بوجه من الوجوه مع انا نعلم بالضرورة ان بعضها كاذب لاستحالة صدق المقدمات
المنافية لحسن فقد وجدنا ما جزم العقل به جزما يقينا من غير تردد واحتمال
مع انه كان كاذبا واذا كان الامر كذلك ارتفع الوثوق عن جزم العقل وما ذكر
الى القدح في الاوليات وان كان العقل متمكنا من القدح في شيء من تلك المقدمات
لم يحصل الوثوق بها [illegible]
النفس وحينئذ لا يحتاج فيه الى الوقوف فهذا جملة الاشكالات التي ذكرها السوفسطائية
سوى المنكرين للضروريات واعلم انا [illegible] الجزم بصحة البديهيات الى الجواب
عن هذه الشبهات فلا يمكن الجواب عنها بطريق غير ضروري [illegible] يتوقف الجزم
بصحة الضروريات على النظر لكن النظر فرع على الضروريات فيلزم الدور وان لم نحتج
في الجزم بها الى الجواب عن هذه الشبه فلم يكن الجواب عنها لازما علينا [illegible] بل كان
ذلك كالزيادة المستغني عنها وقد [illegible] في كتاب نهاية في الجواب عن هذه الشبهات
فمن اراد ها فليطالع ذلك الكتاب ولكن هذا آخر ما نقوله في علم البرهان واما
الكلام في تفصيل المغالطات فهو انما كالفضل المستغني عنه لان الانسان اذا [illegible]
في تحصيل التصورات ثم طلب التصديقات الاولية منها فكل ما وجده كذلك ركب
القياس منه على الشرائط التي مرت في اعتبار التركيبات فيكون القياس برهانا
لا محالة وما لا يكون كذلك [illegible] وعلى هذا الطريق كان الاشتغال بالاشياء
التي يذكرونها امورا غير محتاج اليها جدا فكان ذكرها في الكتب المطولة اولى
وان اخر الله تعالى في الاجل صنفنا كتابا في المنطق نورد فيه جميع [illegible] كل
باب مما يستقر عليه الرأي الصحيح ونوجه الحق الصريح [illegible] فليقنع
بالقدر الذي [illegible] الكلام في المنطق ولنشتغل الى العلوم الحكمية بعون الله وحسن تيسيره

وحسنا

صفحهٔ آخر- الف - نسخهٔ دا (کتابخانهٔ دانشگاه تهران)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وحسبنا الله ونعم الوكيل
الكتاب الاول في الامور العامة وما يجري مجراها ويجري انواعها
وهي الوجود والماهية والوحدة والكثرة والوجوب والامكان والامتناع
والقدم والحدوث وفيه خمسة ابواب الباب الاول في الوجود وفيه
مباحث الاول في انه غني عن التعريف لوجهين الاول ان علمي بوجودي بديهي والوجود
جزء من وجودي والعلم بالجزء سابق على العلم بالكل والسابق على الاولي اولى ان يكون
اوليا والوجود في الكل واحد فالوجود المطلق اولي الثاني ان التصديق البديهي بان
النقيضين لا يجتمعان ولا يرتفعان ليس الا التصديق بانه يمتنع الخلو عن العدم
والوجود ولا الاتصاف باحدهما وهو لا محالة مسبوق بتصور الوجود والعدم
والوجوب والامتناع وكون الوجود مغايرا للعدم والمغايرة عبارة عن الاتصاف بالنسبة التي
تصورها مسبوق بتصور الوحدة لتقومها بها ومسبوق بتصورها هذا التصديق لذلك
ليس الا هو ما دل تصورات هذه الامور اولية ح تعريف الوجود بنفسه محال
وباجزائه ايضا لانها ان كانت وجودات لزم تعريف الشيء بنفسه وان لم يكن فعند
اجتماعها اما ان لا تحصل زائد فيكون الوجود محض ما ليس بوجود او يحصل فيكون
هو الوجود وتلك الامور معروضاته فلا تكون اجزاؤه اجزاؤه او بالخارج عنه وهو
محال لما عرفت في المنطق ان الرسم لا يفيد تصور الماهية المرسومة ولان الاستقراء
دل على انه لا شيء اعرف من الوجود الثاني في ان الوجود مشترك لوجهين الاول
اذا عرفنا ان الممكن له سبب جزمنا بوجود ذلك السبب وترددنا في كونه واجبا
او جوهرا او عرضا فلا يقدح في الجزم الاول ثم اذا اعتقدنا كونه واجبا فان ذلك
الاعتقاد يزول باعتقاد كونه ممكنا فلولا ان الوجود مشترك بين جميع الاقسام والا لزال
عند زوال اعتقاد الخصوصيات لما نزول اعتقاد كل واحدة من الخصوصيات باعتقاد
خصوصية اخرى الثاني ان مفهوم السلب مفهوم واحد من حيث انه سلب
فان كان للمقابل له اقسام فحينئذ المفهوم يبطل الحصر او متحدة المفهوم حصل المطلوب

صفحهٔ آخر – ب – نسخهٔ دا (کتابخانهٔ دانشگاه تهران)

فالمقدمة في احكامها الكلية والجملة الاولى في احكام الاعراض
والثانية في احكام الجواهر والثالث في العلم الالهي خاصة
فالاول في علم المنطق وهو مرتب على مقدمة وجملتين اما المقدمة
ففيها فصلان فا في الحاجة الى المنطق ان تصور واذا لحكم عليه
بنفي او اثبات كان المجموع تصديقا وفرق ما بينهما كالفرق بين البسيط
والمركب وكل تصديق ففيه ثلثة تصورات للعلم الاولي بالحقيقة
الحكم والمحكوم به والمحكوم عليه متى لم يكن متصورة تعذر ذلك الحكم لا يقال
انتم حكمتم على غير المعلوم بانه يمتنع الحكم عليه وزعمتم ان ذلك قضية صادقة
فالمحكوم عليه غير متصور فان قلنا ان غير المعلوم معلوم منه انه غير معلوم
فلا يكون المحكوم عليه غير معلوم مطلقا غير المعلوم له اعتباران في
الامر الذي عرض له انه غير معلوم ب مجرد هذا الاعتبار اعني الا
معلومية فان كان المحكوم عليه في القضية المذكورة الاول كان
المحكوم عليه من حيث انه محكوم عليه غير متصور فيتوجه الشك وان كان
الثاني كان الحكم عليه بانه لا يصح الحكم عليه كاذبا لان كل معلوم صح الحكم
عليه ولو يكون متناقضا لانا نقول التشكيك في الضروريات لا يقدح
فيها ثم نعول كلما لجزم الضروريات والنظريات اما ان يكون غنيا
عن الاكتساب وهو نظام الفساد او محتاجا اليه وهو باطل لاستلزام

صفحهٔ اول نسخهٔ مل (کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران)

ان كان العقل جازما بها غير متمكن من القدح
فيها بوجه من الوجوه مع انا نعلم بالضرورة ان
ان بعضها كاذب لاستحالة صدق المقدمات
المتناقضة حينئذ فقد وجدنا ما جزم العقل به جزما
يقينيا من غير تردد واحتمال مع انه كان كاذبا
واذا كان كذلك ارتفع الوثوق عن جزم العقل
وتادى الى القدح في الاوليات وان كان
العقل متمكنا من القدح في شيء من تلك المقدمات
لم يجز التوقف بل لا بد من بيان ان ساير مقدمات
لهذا الحابس محتمل والغلط لا يسند المعين وحينئذ
لا يحتاج فيه الى التوقف فهذا جملة الاشكالات
التي يذكرها السوفسطائيون المنكرون للضروريات
واعلم انا ان احتجنا في الجزم بصحة البديهيات
الى الجواب عن هذه الشبهات لا يمكن الجواب
عنها نظري عن ضروري وحينئذ يتوقف الجزم بصحة
الضروريات على النظر لكن النظر مركب من الضروريات
فيلزم الدور لكن لم نحتج في الجزم بها الى الجواب عن

صفحهٔ آخر نسخهٔ مل (کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



الملخص


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين وعليه نتوكل وبه الحول والقوة.[١] أمّا بعد حمد من يستحق الحمد لوجوب وجوده ويستوجب الشكر لكمال جوده والصلاة على محمد،[٢] خير خليقته، وعلى[٣] أصحابه وعترته من سالكي طريقته؛ فإنّ أجل ما تسمو إليه أعناق الصرائم[٤] وأشرف ماتهوي إليه أفئدة العزائم[٥] وأنفس ما يتنافس فيه من الرغائب وأعزّ ما يرغب فيه من الغرائب معرفةُ الموجودات بأجناسها وأنواعها، والعلم بالذي[٦] استقلّ بإبداعها.

وإنّ كتابنا هذا مشتمل[٧] على ملخّص أبحاث المتقدمين[٨] ومحصّل آراء الأوّلين مع زيادات نفيسة من قِبَلنا، إن لم يكن أجلّ ممّا ذكروا وأكبر لم يكن أقلّ منها ولا أصغر، معتبرة[٩] بمعيار البحث السليم والنظر المستقيم. فإذا لاح لنا في

---

١) آک: رب اختم بالخير (بجای «وبه... والقوة»).

٢) آک: ـ محمد.

٣) آک: ـ على.

۴) آک: العزائم.

۵) آک: الصرائم.

۶) آک، مج (نسخه بدل): علم الذي.

٧) مج: يشمل.

٨) آک، مج (نسخه بدل): الأقدمين.

٩) مج (نسخه بدل): معبرة.

مطلوب أثر الرجحان وسطع صبح الحق من أُفق البرهان، جنحنا إليه وعوّلنا عليه؛ وإن تكافأت الكفّتان ولم يتميز[١] الربح من الخسران بل رجع طرف الذهن عن إدراكه حسيراً تركناه في حيز التعارض أسيراً.

وقد رتبنا هذا الكتاب على[٢] ترتيبين: فالأوّل[٣] في علم المنطق وهو مرتب على مقدمة وجملتين: الأُولى[۴] في التصورات والثانية[۵] في التصديقات.

والثاني[۶] وهو[٧] ثلاثة[٨] كتب: الأوّل[٩] في الأمور العامة وما يجري مجراها ومجرى أنواعها. الكتاب[١٠] الثاني في أحكام الجواهر والأعراض، وهو مرتب على مقدمة وجملتين.[١١] فالمقدمة في أحكامهما[١٢] الكلية، والجملة الأُولى في أحكام الأعراض، والثانية في أحكام الجواهر[١٣]. الكتاب[١۴] الثالث في العلم الإلهي خاصة.

* * *



١) آک: يتبين.
٢) آک: إلى.
٣) مج: الأوّل.
۴) آک: فالأُولى.
۵) آک: الثاني.
۶) مج: القسم الثاني (بجاى «والثاني»).
٧) آک: ــ وهو.
٨) آک: ثلاث.
٩) آک: فالأوّل.
١٠) آک: و.
١١) سرآغاز نسخه «مل».
١٢) مج، مل: أحكامها.
١٣) مج: + خاصة.
١۴) آک: و.



الترتيب[1] الأوّل[2]

في علم المنطق

(وهو مرتب على مقدمة وجملتين)

---

1) آک، مل: ـ الترتيب.

2) آک، مل: فالأوّل.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

أمّا المقدمة

ففيها فصلان



الفصل الأوّل[1]

في الحاجة إلى المنطق

إنّ تصوراً[2] وإذا حكم عليه بنفي أو إثبات، كان المجموع تصديقاً؛ وفرق ما بينهما كما بين البسيط والمركب. وكل تصديق ففيه ثلاث[3] تصورات للعلم الأوّلي بأنّ حقيقة الحكم والمحكوم به وعليه متى لم تكن متصورة تعذّرَ ذلك الحكم.

---

١) آک: فالأوّل / مل: ف١.

٢) توضيح عبارتی را به تعليقات مراجعه كنيد.

٣) مل: ثلاثة.

لايقال: ألستم حكمتم على غير المعلوم بأنّه يمتنع الحكم عليه وزعمتم أنّ ذلك قضية صادقة، فالمحكوم عليه غير متصور. فلئن[١] قلتم «إنّ غير المعلوم معلوم منه أنّه غير معلوم، فلايكون المحكوم عليه غير معلوم»، فنقول «غير المعلوم له اعتباران. الأوّل[٢] الأمر الذي عرض له أنّه غير معلوم.[٣] الثاني[٤] مجرد هذا الاعتبار، أعني اللامعلومية. فإن كان المحكوم عليه في القضية المذكورة الأوّل، كان المحكوم عليه ـ من حيث إنّه محكوم عليه ـ غير متصوّر فيتوجّه الشك. وإن كان الثاني، كان الحكم[٥] بأنّه لا يصح الحكم عليه، كاذباً لأنّ كل معلوم صحّ الحكم عليه ولو بكونه معلوماً»؛ لأنّا نقول: التشكيك في الضروريات لايقدح فيها.

ثم نقول: كل واحد من التصورات والتصديقات، إمّا أن يكون غنياً عن الاكتساب وهو ظاهر الفساد، أو محتاجاً إليه وهو باطل. لأنّه يلزم استناد كل واحد منها إلى غيره، إمّا في موضوعات متناهية أو غير متناهية، وهو محال. وبتقدير صحته فالمطلوب حاصل. لأنّه إمّا أن يوجد فيها ما يوجب لذاته في الذهن شيئاً، فحينئذٍ يكون لزومه عنه غير مكتسب؛ أو لايكون، وذلك يقتضي أن لايوجب شيء منها شيئاً، فلايكون شيء منها مكتسباً.

وإمّا أن يكون بعضها غنياً وبعضها محتاجاً، وحينئذٍ لايخلو إمّا أن لايمكن استنتاج المحتاج عن الغني وهو باطل لِما نعلم بالضرورة أنّ من عَلِم لزوم شيء لشيء وعَلِم مع ذلك وجود الملزوم أو عدم اللازم، عَلِم من الأوّل

---

١) مل: فإن.
٢) آک، مل: ف «ا».
٣) مج: المعلوم.
٤) آک، مل: «ب».
٥) آک، مل: + عليه.

وجود اللازم ومن الثاني عدم الملزوم؛ أو يمكن، وحينئذٍ إمّا أن يحصل كل مطلوب من كل بديهي كيف كان وهو أوّليّ البطلان؛[١] أو لكل مطلوب أوّليات مخصوصة ولابدّ من وقوعها على شرائط مخصوصة وحينئذٍ لابدّ من بيان تلك الشرائط ليكون العالم بها متمكناً من استعلام المجهولات بحيث لايغلط إلّا نادراً، والعلم المتكفل به هو[٢] المنطق.

لايقال: هذا المنطق إن كان من الأوّليات فليستغن عن تعلّمه وإلاّ فليفتقر إلى منطق آخر، ولأنّ كثيراً ممّن لم يتعلم هذا العلم اكتسب العلم بالمجهولات. لأنّا نجيب عن الأوّل بأنّ أكثر المباحث العقلية من هذا العلم أُمور متى جُرّدت عُلمت[٣] صحتها بالبديهة[٤] والذي[٥] ليس كذلك فينتهي[٦] إلى الأوّل لامحالة؛ وعن الثاني أنّا لانقول: الذهن وحده[٧] لايكفي في إصابة الحق، بل قد يكفي نادراً في البعض[٨] و قد لايكفي، فيحتاج إلى الاستعانة بالمنطق.

ب [الفصل الثاني]

في موضوع المنطق

موضوع كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه التي تلحقه لما هو هو،

---

١) مل: بالبطلان.

٢) آک، مل: ـ هو.

٣) آک: علم.

٤) آک: بالبديهة صحتها.

٥) آک، مل: + منه.

٦) آک: فسينتهي.

٧) آک: ـ وحده.

٨) مل، آک: + دون البعض / مج: + البعض

وموضوع المنطق المعقولات الثانية من حيث إنّه يمكن أن يتأدّى بواسطتها من المعلومات إلى المجهولات. وتفسير المعقولات الثانية: أنّ الإنسان يتصور حقائق الأشياء أولاً،[١] ثم يحكم على بعضها ببعض[٢] حكماً تقييداً أو خبرياً. فكون الماهية محكوماً عليها على هذا الوجه أمر[٣] لايلحقها الّا بعد صيرورتها معلومة أولاً، فهو في الدرجة الثانية. فإذا بُحث عن هذه الاعتبارات، لامطلقاً، بل من حيث إنّه كيف يمكن أن يتأدّى بواسطتها من المعلومات إلى المجهولات تأدّياً صواباً فذاك هو المنطق، فلاجرم كان موضوعه المعقولات الثانية من هذا[٤] الاعتبار المذكور.

ولمّا عرفت أنّ المقصد الأقصى من هذا العلم معرفة القوانين التي بها يمكن اقتناص المجهولات من التصورات والتصديقات، لاجرم رتّبنا مقصودنا من هذا العلم على جملتين.

* * *

١) آكـ: أولاً حقائق الأشياء.
٢) آكـ: ببعضها على بعض.
٣) مل (نسخه بدل): + كلية أي الناطق.
٤) آكـ مل: ـ هذا.



الجملة الأُولى

في كيفية اقتناص التصورات

(والكلام فيها مرتب على قسمين)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



القسم الأوّل

في المقدمات

(وفيها[1] ست عشر مباحث[2])

1) آک، مل: وفيه.

2) آک: يو مبحثا / مل: مباحث يو.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فا [المبحث الأوّل]

في التقسيم الجامع لمباحث هذا الباب

[دلالة] [1] اللفظ المفيد إمّا أن يعتبر بالقياس إلى تمام مفهومه، أو إلى ما اندرج فيه من حيث هو كذلك، أو إلى الخارج عنه اللازم له في الذهن. [2] فالأوّل [3] المطابقة، والثاني التضمن، والثالث الالتزام.

والمطابقة على قسمين، لأنّ جزء اللفظ إمّا أن يكون دالّاً [4] على جزء المعني وهو المؤلف، أو لايكون وهو المفرد؛ وهو إمّا أن تمنع نفس تصور مفهومه [5] من [6] الشركة فيه [7] وهو الجزئي، أو لا تمنع وهو الكلي؛ وهو إمّا أن يكون دالّاً على

---

۱) دليل افزودن واژهٔ دلالة را به تعليقات مراجعه كنيد.

۲) آک، مل: ما خرج عنه من حيث هو كذلك (بجاى «الخارج... الذهن»).

۳) مج: والأوّل.

۴) آک، مل: دليلا.

۵) آک: معناه / مل: تصوره (بجاى «تصور مفهومه»).

۶) آک: + وقوع

۷) آک، مل: ـ فيه.

تمام حقيقة الشيء أو على ما يكون داخلاً فيها أو على ما يكون خارجاً عنها.

أمّا الدالّ على الماهية، فإمّا أن يكون دالاً على ماهية شخص واحد وهو المقول في جواب "ماهو" بحسب[1] الخصوصية[2] المحضة، أو على ماهية أشخاص؛ وهي إمّا أن تكون مختلفة في شيء من الذاتيات، فيكون تمامُ الجزء المشترك بينها[3] مقولاً في جواب "ماهو" بحسب الشركة المحضة، أو لا يكون وهو المقول في جواب "ماهو" بحسب الشركة والخصوصية معاً. أمّا بحسب الخصوصية فظاهر. و[4] أمّا بحسب الشركة فلأنّ كل ما لكل واحد منها من الذاتيات حاصل للآخر، وإلّا فقد اختصّ بعضها بما ليس للآخر فيكون الاختلاف بينه وبين ذلك الآخر ليس بالعدد فقط، بل وبالذاتيات، وقد فرضنا أنّه ليس كذلك. هذا خلف. وإذا كان تمام ما لكل واحد منها من الذاتيات على الخصوصية،[5] مشتركاً بينه وبين غيره، فلاجرم[6] كان ذكره جواباً عن السؤال عن ماهية تلك الأشياء بحسب الشركة والخصوصية[7].

وأمّا الدال على جزء الماهية، فإمّا أن يكون دالاً على كمال الجزء الذي به يشارك غيره وهو الجنس وهو المقول في جواب "ماهو" بحسب الشركة المحضة ذاتاً ومغاير[8] له اعتباراً، أو على[9] كمال الجزء الذي به يمتاز عن غيره

---

۱) آک، مل: ـ بحسب.

۲) آک، مل: بالخصوصية.

۳) مل: + إن كان.

۴) آک، مل: ـ أمّا بحسب... فظاهر و.

۵) مل: الخصوصيات.

۶) مج: لاجرم.

۷) آک: ـ والخصوصية / مل: الخصوصية والشركة.

۸) آک، مج: مغايراً

۹) آک، مل: ـ على.

وهو الفصل، أو لا يكون واحداً من القسمين، وسنبيّن بالدلالة[١] أنّه لابدّ وأن يكون ذلك جنس جنس، أو جنس فصل، أو فصل جنس، أو فصل فصل، على اختلاف مراتبها.

ثم إنّ الجنس قد يشارك غيره في الاندراج تحت جنس آخر فوقه،[٢] فيكون نوعاً بالنسبة إلى ذلك الجنس.[٣]

ثم إنّ الأجناس قد تترتّب متصاعدة لا إلى اللانهاية، لكن إلى ما لاجنس فوقه وهو جنس الأجناس. والأنواع تترتب متنازلة إلى ما لا نوع تحته، وهو نوع الأنواع.

والفصل قد يشارك غيره أيضاً في الاندراج تحت جنس، فيكون نوعاً بالنسبة إليه ويحتاج[٤] إلى فصل آخر، لكنّ الجنس الذي هو فصله المقسّم، غير الذي هو نوع له.

ـ وأمّا الدالّ على الخارج عن الماهية، فتقسيمه على وجهين:

ف«ا»، ذلك الخارجي إمّا أن يكون لازماً، أو لا يكون.[٥] واللازم إمّا أن يكون لازماً للحقيقة، أو للوجود. والأوّل إمّا أن يكون بيّن الثبوت بذاته كالزوجية للأربعة، أو لا يكون كالحدوث للجسم. والثاني كالسواد للزنجي.[٦] وإن لم يكن لازماً فإمّا أن يكون بطيء الزوال كالشيبة والشيخوخة.[٧] [أو يكون سريع الزوال كالقيام والقعود.][٨]

---

١) آک، مل: + إن شاء الله تعالى.

٢) آک، مل: ـ فوقه.

٣) آک، مل: إليه (بجاى «إلى ذلك الجنس»).

٤) مج: نحتاج.

٥) مل: + لازماً.

۶) آک، مل: كسواد الزنجي.

٧) آک، مل: ـ وإن لم يكن... الشيخوخة.

٨) همهٔ نسخ: ـ أو يكون سريع... القعود (دليل انتخاب را به تعليقات مراجعه كنيد).

ب:[1] الوصف الخارجي إمّا[2] أن يعتبر من حيث إنّه مختص بنوع واحد لايوجد في غيره وهو الخاصة، أو من حيث إنّه موجود في أكثر من نوع واحد وهو العرض العام.

وأمّا المؤلف، فنقول: الحاجة إلى القول للإفهام، فالقول المفهم إمّا أن يفيد طلب شيء إفادة أوّلية، أو لايفيد. فإن كان الأوّل فإمّا أن يفيد طلب الإفهام بصيغة مخصوصة وهو الاستفهام، أو بما[3] عداه، وهو إن[4] كان على طريقة الاستعلاء فهو الأمر، وإن كان على طريقة الخضوع فهو السؤال ويقرب منه الاستفهام، وإن كان على طريقة التساوي فهو الالتماس. وإن كان الثاني فإمّا أن يكون محتملاً للصدق والكذب وهو الخبر، أو لايكون وهو التنبيه، ويندرج فيه التمنّي والترجّي والقَسَم والنداء. ولنشرع الآن في أحكام هذه الأقسام.

* * *

---

۱) مج: ثم ب.
۲) مج: لها.
۳) آک، مل: ما.
۴) آک، مل: فإن (بجای «وهو إن»).

ب [المبحث الثاني]

في مباحث المطابقة والتضمن والالتزام

(وهي ه [خمسة])



فا [١] دلالة المطابقة دلالة اللفظ على تمام مسماه؛ ودلالة التضمن دلالة اللفظ على جزء مسماه من حيث هو جزؤه. واحترزنا بالقيد الأخير عن دلالة اللفظ بالمطابقة على جزء المسمّى بالاشتراك. ودلالة الالتزام دلالة اللفظ على لازم مسماه تبعاً لدلالته على مسماه.[1] واحترزنا به عن دلالة اللفظ بالمطابقة على اللازم بالاشتراك.

ب [٢] الدلالة الوضعية هي المطابقة والباقيتان تابعتان، لكن لا مطلقاً بل بشرط كون الماهية مركبة في الأوّل وملزومة في الثاني. ولمّا لم يكن وجود

---

١) مص: من حيث هو لازم (بجاى «تبعاً...مسمّاه»).

الجزء لكل ماهية لازماً وكان وجود لازم ما لكل ماهية لازماً وأقلّه أنّه ليس غيره، لم يلزم المطابقةَ التضمنُ ولزمها الالتزام؛ وأمّا هما فلا يوجدان الّا عند[1] المطابقة لاستحالة حصول التابع من حيث إنّه تابع بدون المتبوع.

ج [۳] يمكن استخراج هذه الأقسام بتقسيم آخر وهو أنّ دلالة اللفظ على المعنى، إمّا أن تكون وضعية أو عقلية. والأوّل دلالة اللفظ على تمام مسماه لأنّا نعلم بالضرورة أنّ دلالة كل لفظ على تمام[2] مسماه غير واجبة[3] عقلاً. والثاني دلالة اللفظ على لازم مسماه، وذلك اللازم إن كان داخلاً فيه فهو التضمن، وإلاّ فهو الالتزام.[4]

د [۴] شرط دلالة الالتزام حصول اللزوم الذهني دون[5] الخارجي. أمّا الأوّل فلأنّ اللفظ[6] الموضوع[7] لمعنى لو[8] لم يكن بحيث ينتقل الذهن من مسماه إليه، كان حاله معه كحال جميع الألفاظ التي لا دلالة لها عليه أصلاً معه. وأمّا الثاني فلأنّ الجوهر والعرض متلازمان مع أنّ اسم أحدهما لا يستعمل في الآخر. ثم إنّ الملازمة الذهنية شرط لا سبب.

[مهجورية دلالة الالتزام في العلوم]

هـ [۵] دلالة الالتزام مهجورة في العلوم، لا لما قيل من أنّها عقلية وإلاّ

---

۱) آک، مل: مع.
۲) مج: ـ تمام.
۳) آک: واجب.
۴) آک، مل: فالالتزام (بجای «فهو الالتزام»).
۵) آک، مل: لا.
۶) آک، مل: + الذي يكون.
۷) آک، مل: موضوعاً.
۸) مل: ـ لو.

لانتقضت[١] بالتضمن؛ ولا لأنّ اللوازم غير متناهية، لأنّ البيّنة منها متناهية؛ بل لأنّ دلالة اللفظ على لازم مسماه إن اعتبر فيها كون اللزوم[٢] بيّناً فذلك ممّا يختلف باختلاف الأشخاص، فلايكون المدلول مضبوطاً؛ وإن لم يعتبر فيها ذلك، فهو محال.[٣] لأنّ الغرض من إطلاق الألفاظ إفهام المعاني فإذا[٤] لم يحصل ذلك لم يكن اللفظ مفيداً.

* * *



١) مل: انتقضت.

٢) آک: اللازم.

٣) سرآغاز نسخه «دا».

٤) مل: وإذا.

ج[1] [المبحث الثالث]

في[2] مباحث المفرد والمؤلف[3]

وهي على وجهين[4] [الوجه الأوّل]: المفرد ينقسم[5] بنوعين آخرين من التقسيم:

فآ[6] [١] حال اللفظ بالنسبة إلى المعني على أربعة أوجه: فإنّه إمّا أن يتّحد اللفظ والمعني، أو يتكثرا،[7] أو يتكثر اللفظ ويتّحد المعني، أو بالعكس.

والأوّل لايخلو إمّا أن يكون نفس مفهوم اللفظ ممكن الحصول في كثيرين أو لايكون. فإن كان الأوّل، فإمّا أن يكون[8] على السوية وهو[9] المتواطئ،

---

١) دا: الثالث.

٢) دا، مج: ـ في.

٣) مج: المركب.

٤) آک: هي ز / دا: ـ وهي على وجهين / مج: + فآ / مل: وهي ب فآ.

٥) آک: يقسم.

٦) دا: الأوّل.

٧) دا: ـ أو يتكثرا.

٨) آک، دا، مل: ـ أن يكون.

٩) دا: فهو.

أو لا على السوية وهو المشكك. وإن كان الثاني فهو العلم.

والثاني الأسماء المتباينة.

والثالث المترادفة، سواء كانت من لغة واحدة أو من لغات مختلفة.[١]

والرابع لايخلو إمّا أن يكون وضعه لها على السواء، أو لايكون. والأوّل الأسماء المشتركة، سواء كانت من لغة واحدة أو من لغات مختلفة.[٢] والثاني [الأسماء] المنقولة،[٣] فإمّا[٤] أن يكون النقل من موضوعه الأوّل إلى الثاني بسبب مناسبة بينهما، أو لايكون. والأوّل المجاز. ثم إنّ[5] تلك المناسبة إن كانت هي الاشتراك[٦] في بعض الأمور، كان اللفظ مستعاراً وإلاّ فلا.[٧]

ب[٨] [٢] اللفظ المفرد إمّا أن يكون بحيث يصلح لأن يخبر به عن شيء، أو لايكون. والثاني الحرف. والأوّل إمّا أن يدلّ على الزمان المعيّن الذي[٩] لذلك المعني وهو الفعل، أو لايدلّ وهو الاسم؛ وهو إمّا أن يكون موضوعاً لجزئي[١٠] وهو العَلَم، أو لكلي[١١] وهو إمّا أن يكون[١٢] لماهية معينة وهو اسم الجنس، أو لذي صفة معيّنة من غير دلالة على خصوصية ماهية ذلك الموصوف و هو المشتق.

---

١) دا: ـ مختلفة.

٢) آک، دا، مل: ـ مختلفة.

٣) مج: ـ المنقولة.

٤) مج: إمّا.

٥) مج: ـ إنّ.

٦) دا: مشابهة. (بجای «هي الاشتراك»)

٧) دا، مل: + والثاني المنقول.

٨) دا: الثاني.

٩) آک، مل، مج: ـ الذي.

١٠) مج، مل: أن يدلّ على شخص معين.

١١) مج، مل: لايكون كذلك (بجای «لكلي»).

١٢) مج، مل: + موضوعاً.

[الوجه الثاني]: وأمّا المؤلف فالمشهور أنّه إمّا أن يتألف[١] من اسمين، أو اسم وفعل. ونقضوه بالنداء. وأُجيب عنه بأنّ حرف النداء في تقدير الفعل.[٢] وأُجيب عن هذا الجواب بأنّه لو كان كذلك لاحتمل[٣] التصديق والتكذيب. وشك آخر وهو أنّ قولنا «الفعل والحرف لايخبر عنهما» خبر.[٤] فالمخبر[٥] عنه في هذا الخبر إن كان اسماً كانت القضية كاذبة، وإلاّ كانت متناقضة. لكنّ الاستقصاء في هذه المباحث ممّا لاحاجة بالمنطقي[٦] إليه.

* * *



١) آک، دا، مل: يأتلف.
٢) مل، دا: + أي أنادي زيداً
٣) مل: احتمل.
٤) آک، مل: ـ خبر.
٥) مل: والمخبر.
٦) دا: بالمنطق.

د[1] [المبحث الرابع]

في مباحث الكلي والجزئي

(وهي أحد عشر بحثا[2])



ف‌ا[3] [۱] الكلي والجزئي بالذات المعني وبالعرض اللفظ.

[تقسيم الكلي باعتبار مصداقه]

ب [۲] المعني الكلي الذي يشير العقل إليه: ا‌ـ[4] قد يكون ممتنع الوجود، كشريك الإله. ب‌ـ[5] وقد يكون ممكن الوجود و[6] لكن لايعرف[7] وجوده،[8] كحائط

---

۱) دا: الرابع.

۲) آک، مج، مل: يا (بجای «أحد عشر بحثا»).

۳) دا: آ.

۴) آک، مج، مل: ـ ا

۵) آک، دا: ـ ب

۶) آک، دا: ـ و.

۷) مل: لا نعرف.

۸) آک: له وجود.

من ياقوت[1]. ج ـ[2] وقد يكون موجوداً لكن يمتنع أن يكون في الوجود منه أكثر من الواحد،[3] كالإله تعالى. د ـ[4] وقد يكون الموجود منه واحداً فقط وإن جاز وجود مثله، كالشمس. هـ ـ[5] وقد يكون الموجود منه[6] اشخاصاً كثيرة متناهية كالكواكب. وقد يكون غير متناهية، كالإنسان.

[الجزئي الحقيقي و الجزئي الإضافي]

ج [۳] الجزئي يقال بالاشتراك على الشخص وعلى كل أخص تحت أعم. و الفرق أنّ الجزئي بالمعني الأوّل غير مضاف و لا كلي، و بالمعني الثاني مضاف إلى مافوقه وقد يكون كلياً.

د [۴] لاشك أنّه لامنافاة بين المعنيين، لأنّ كل شخص جزئي بهما، وإن كان الثاني أعم من[7] الأوّل. لأنّ كل شخص فله ماهية فإذا اعتبرت ماهيته محذوفاً عنها مشخصاتها، ثم أضيف إليها، كان بهذا الاعتبار جزئياً مضافاً،[8] لكنّه ليس جنساً له، لأنّه يمكننا تصور الشخص مع الذهول عن الاعتبار المذكور.

---

۱) آک، مل: + بحرمن زيبق لم يذكر هما الشيخ وذكرهما أبوالبركات (دلايل عدم انتخاب اين دو نسخه را به تعليقات مراجعه كنيد)

۲) آک، دا: ـ ج

۳) دا: واحد.

۴) آک، دا: ـ د

۵) آ، دا: ـ هـ

۶) مل: فيه.

۷) دا: ـ من.

۸) آک: مضاف.

[الكلي الطبيعي والكلي المنطقي والكلي العقلي]

هـ[٥] إذا قلنا مثلاً للحيوان[١] أنّه كلي فهناك أُمور ثلاثة: أحدها الحيوان من حيث إنّه حيوان. الثاني كونه كلياً وهو مغاير للأوّل. لأنّ الكلي قد يكون حيواناً، وقد لايكون وهو الجماد[٢] وغيره، وبالعكس. ولو كان كونه حيواناً وكونه كلياً[٣] امراً واحداً، أو تَقوَّمَ أحدهما بالآخر، لاستحال ذلك. ولأنّ كونه كلياً أمر نسبي يعرض للحيوان بالنسبة إلى موضوعاته، والنسبة بين الشيئين متأخرة عنهما، فالكلية متأخرة عن ماهية الحيوان، وماهية الإنسان متأخرة[٤] عن ماهية الحيوان لوجوب تأخّر المركب عن مفرداته. [الثالث] وإذا عرفت[٥] ذلك ظهر أنّ المتركّب عنهما[٦] مغاير لهما. فلنخصّ كل واحد منها[٧] باسم خاص: فالأوّل هو[٨] الكلي الطبيعي، والثاني هو[٩] الكلي المنطقي، والثالث هو[١٠] الكلي العقلي.

أمّا الكلي الطبيعي، فلاشك في وجوده في الأعيان، لأنّ الحيوان جزء من هذا الحيوان ومتى كان المركب موجوداً كان البسيط موجوداً وإلاّ كان الموجود مركباً من[١١] المعدوم.

وأمّا[١٢] الكلي المنطقي، فهو نوع من مقولة المضاف. وسيأتي الكلام في

---

١) آک: للحيوان مثلاً.
٢) دا: كالجماد.
٣) آک: كونه كلياً وكونه حيواناً.
٤) آک، دا: المتاخرة.
٥) دا: عرض.
٦) دا: منهما.
٧) آک، دا: منهما.
٨) آک: – هو
٩) آک، دا: ـ هو.
١٠) آک، دا: ـ هو.
١١) آک، دا: متركبا عن.
١٢) مج: + الثاني هو.

أنّ الإضافة هل لها وجود في الأعيان أم لا.

[نقد القول بأنّ الكلي العقلي هو الصورة الذهنية]

وأمّا[1] الكلي العقلي، فالمشهور أنّه هو[2] الصورة الذهنية. قالوا: لأنّ الموصوف بالكلية موجود، لأنّ العدم الصرف يستحيل[3] أن يكون مشتركاً فيه بين كثيرين، وكل موجود فإمّا في الخارج أو في الذهن. والأوّل محال، لأنّ كل موجود في الخارج فهو[4] شخص معيّن متميّز عن كل ما عداه وكل ما كان كذلك لم يكن مشتركاً فيه بين كثيرين، فلم يكن كلياً. ولمّا بطل كون الكلي موجوداً في الخارج، ثبت أنّه في الذهن.

ثم سألوا أنفسهم وقالوا:[5] الصورة الذهنية صورة شخصية[6] في نفس شخصية. فما ذكرتموه من الإلزام حاصل فيها.[7] وأجابوا بأنّا إذا قلنا للصّورة الذهنية أنّها كلية، فلانعني بها كونها بعينها مشتركاً فيها بين الأشخاص الخارجية، بل المراد أنّ أيّ واحد من الأشخاص الموجودة في الخارج من النوع الواحد إذا سبق إلى النفس بدلاً عن غيره وأخذت النفس تلك الماهية مجردة عن جميع لواحقها، لم يكن الحاصل في النفس إلّا ذلك الأثر أو ما[8] يساويه.

---

١) مج: + الثالث هو.

٢) دا: هي.

٣) دا: استحال.

٤) مج: ـ فهو.

٥) آك: فقالوا و/ دا: فقال.

٦) مج: مشخصة.

٧) دا: فيه.

٨) دا: ـ ما.

هذا منتهى كلامهم؛[١] وهو مشكل من وجهين:[٢] و آ[٣] [الوجه الأوّل]: هذا بناء على القول بالصورة الذهنية وهي عندنا[٤] باطلة. وبتقدير القول بها، لكنّه لايصح تفسير الكلي بها وإلّا كان[٥] تقسيم الكلي إلى الذاتي المفسَّر بجزء الماهية وغيره[٦] خطأً. لأنّ الصورة الذهنية التي قد تكون حادثة بعد حدوث الشخص، يستحيل أن تكون جزءاً من ماهية الشخص الموجود في الخارج.

ب[٧] [الوجه الثاني]: المراد من قولنا «إنّ تأثّر النفس عن كل تلك الأشخاص واحد» هو أنّا نتصور قدراً مشتركاً بين تلك الأشخاص، وتصور القدر المشترك، إن لم يتوقف[٨] على تحقق[٩] القدر المشترك، لم يكن التصور الذهني مطابقاً للأمر الخارجي فكان[١٠] جهلاً؛ وإن كان مطابقاً فلابد من حصول قدر مشترك في نفس الأمر. فذلك الأمر[١١] المشترك هو الكلي في الحقيقة، والصورة الذهنية إنّما تسمّى كلية مجازاً لكونها[١٢] علماً متعلقاً بما هو الأمر الكلي.

[وجه آخر] ثُمّ نقول:[١٣] لِمَ[١٤] لا يجوز أن يجعل[١٥] كل شخص في الخارج كلياً

---

١) مل: ـ أعم من الأوّل (ص ٢۶) ... كلامهم.
٢) مج: لوجهين.
٣) دا: فالأوّل.
۴) دا: عندي.
۵) دا: لكان.
۶) آک، مج، مل: ـ وغيره / مج (نسخه بدل): وغيره.
٧) دا: الثاني.
٨) مج (نسخه بدل): إن توقف.
٩) دا: تحقيق.
١٠) دا: وكان.
١١) دا: ـ الأمر.
١٢) دا: لكونهما.
١٣) مل، دا: ـ ثُمّ نقول / آک: ج (به جاى ثم نقول).
١۴) آک: ج ولِم/دا، مل: ولِم.
١۵) مج، مل: لايجعل.

بشرط حذف المشخصات عنه؟

[دليل المصنف على أنّ الكلي موجود في الخارج]

والذي نقوله: أنّا نعلم بالضرورة أنّ أشخاص النوع الواحد[١] مشتركة[٢] في طبيعة ذلك النوع ويمتاز كل واحد منها[٣] عما عداه بخصوصيته،[٤] وما به الاشتراك غير ما به الامتياز، فذلك القدر المشترك هو الكلي، فيكون الكلي موجوداً في الخارج.

وأمّا الذي يعتقد في المشهور من إثبات صورة مجردة في الذهن، فسيأتي إبطالها في الحكمة إن شاء الله.[٥]

[نقيض الأعم أخص]

و[٦] [٦] الكلي وإن كان أعم من الجزئي، لكن عدمه أخص من عدم الجزئي. فإنّه لمّا كان كلّما صدق السواد صدق اللون ولا ينعكس، لاجرم حكمنا بأنّ اللون أعم من السواد. فكذلك[٧] كلّما صدق اللالون صدق اللاسواد ولا ينعكس، فوجب أن يكون اللالون أخص من اللاسواد؛ ولميّته أنّ الذي يعاند[٨] هذا[٩] الشخص أكثر ممّا[١٠] يعاند[١١] هذا النوع.

---

١) دا: ـ والذي نقوله... الواحد.
٢) مج: مشترك.
٣) دا: ـ منها.
٤) مج، مل: بخصوصية.
٥) دا، مج: ـ إن شاء الله.
٦) دا: + و (مكرّر).
٧) دا، مل: فلذلك.
٨) آكه مل: يغاير.
٩) دا: بهذا.
١٠) مج: من التي (بجاى «ممّا»).
١١) آكه مل: يغاير.

[النسب الأربعة]

ز [٧] كل معقولين[١] فلابد وأن يكون أحدهما مع الآخر، إمّا[٢] أخص منه مطلقاً، أو أعم منه مطلقاً، أو لا أعم ولا أخص، أو أعم من وجه وأخص من وجه كالحيوان والأبيض. وكل ذلك ممكن. فأمّا أن يكون أعم منه مطلقاً وأخص مطلقاً من وجه واحد، فذلك محال.

[أعرفية الكلي من الجزئي]

ح [٨] الكلي أعرف من الجزئي للاستقراء والحجة. فإنّ الأعم أقلّ شرطاً ومعانداً من الأخص و[٣] ما كان كذلك كان أكثر وقوعاً في الذهن فهو أعرف.

[إدراك الشخص المعيّن من حيث إنّه ذلك الشخص كيف يمكن]

ط [٩] إدراك الشخص المعيّن من حيث إنّه ذلك الشخص إمّا بالوجدان وهو كما يعلم كل أحد ذاته المعيّنة من حيث هي هي، وإمّا بالحس وهو كما إذا أبصرنا زيداً وأشرنا إليه.

وهاهنا[٤] بحث، وهو أنّ الحس[٥] تعلّق به من حيث هو هو، أو بالأمر المشترك بينه وبين غيره. والمشهور هو الأوّل، وفيه شك. لأنّا إذا فرضنا جسمين يساوي كل واحد منهما الآخر في الشكل واللون والمقدار وسائر الصفات المحسوسة، فإنّه يشتبه أحدهما بالآخر حتى إذا رأينا أحدهما ثم غاب عنّا ثم رأيناه مرّة أُخرى،[٦] فلاندري أنّ الذي رأيناه أولاً هو الذي رأيناه ثانيا أو

---

١) دا: مقولين. ٢) آک، دا، مل: - إمّا.

٣) دا: + كل. ٤) مل: هنا.

٥) دا: الجنس. ٦) مع: ثانياً. (بجای «مرة أُخرى»)

غيره الذي يماثله. ومن المعلوم أنّ الأمر الذي به[1] امتاز كل واحد منهما[2] عن غيره غير مشترك فيه لاستحالة أن يكون ما به الاشتراك عين به الامتياز.

ولو كان الحس حين تعلّق بالشخص المعيّن تعلّق بذلك الأمر الذي لأجله هو هو، لاستحال أن يشتبه هو بغيره لاستحالة حصول ذلك الأمر في غيره. فلمّا حصل الاشتباه علمنا أنّ الحس لم يتعلّق به من حيث هو هو بل بالقدر المشترك، أو[3] إن كان الحس متعلقاً به من حيث هو هو[4] لكنّ الخيال لايستثبته. وإذا عرفت ذلك ظهر أنّ الذي يشير إليه[5] كل واحد منّا إلى نفسه بقوله "أنا" غير الذي يشير إليه غيره "إنّه[6] هو".

[الشخصية هل هی أمر ثبوتی زائد علی الماهية]

ی [۱۰] أمّا أنّ الشخصية هل هي أمر ثبوتي زائد على الماهية أم لا، وبتقدير كونه كذلك فهل هي مقولة على شخصية كل شخص بالتواطؤ أم بالاشتراك، وبتقدير كونه بالتواطؤ فكيف يتشخص الشخص بانضمام[7] كلي إلى كلي؟ فالقول فيه سيأتي في الحكمة.

و[8] لكنّا نقول الآن: إنّا[9] إذا أشرنا إلى الشخص المعين[10] وفرضنا أنّ

---

۱) مل: ـ به. ۲) مل: منها.

۳) مل: و.

۴) آک، مل: ـ هو / مج: تعلّق به (بجای «كان الحس...هو هو») / مص: كان الحس... هو هو.

۵) دا: ـ إليه / مل: إليه يشير. ۶) آک، دا، مل: بأنّه.

۷) آک: من انضمام. ۸) آک، مج: ـ و

۹) مج: ـ إنّا ۱۰) مج: شخص معين

الإشارة تعلّقت به من حيث إنّه هو، فهذه الإشارة لاتكون متناولة للصفات التي لاتتوقف شخصيته[١] على تحققها؛[٢] وهل يتضمن الإشارة إلى المشخصات، فيه تردد، لأنّه يحتمل أن يقال المشخصات علل التشخص[٣] والإشارة متعلقة بالمتشخَص لابما لأجله التشخص. ويحتمل أن يقال: التشخص ليس حكماً حاصلاً للماهية معللا بالمشخِصات، بل لا معني للتشخص الّا انضمام[٤] تلك الأمور إليه[٥] حتى يكون المجموع ذلك الشخص. وفي كل واحد من الاحتمالين تدقيقات[٦] سيأتي تفصيلها في الحكمة.

[حمل المواطاة وحمل الاشتقاق]

يا [١١] كل كلي محمول بالطبع وكل جزئي موضوع بالطبع. لأنّ الكلي[٧] هو القدر المشترك بين الأعداد وذلك المشترك إمّا أن يكون ذاتاً أو صفة. فإن كان الأوّل كان محمولا حمل المواطاة وإن كان الثاني كان محمولا حمل الاشتقاق. وأمّا الجزئي فهو الشخص المشار إليه وهو بالنسبة إلى كلية لابدّ وأن يكون موضوعاً. ولنتكلم[٨] هاهنا[٩] في حقيقة المحمول والموضوع.[١٠]

* * *

١) دا: شخصية.
٢) دا: + أي العرضية المفارقة.
٣) مل: الشخص.
٤) دا: الانضمام.
٥) دا: إليها.
٦) دا: بدقيقات.
٧) مل: للكلي.
٨) دا: وليتكلم.
٩) آک، مل: هنا.
١٠) دا: الموضوع والمحمول.

هـ[1] [المبحث الخامس]

في المحمول والموضوع

إذا قلنا «كل ج ب» فلسائل[2] أن يقول: إن كانت[3] حقيقة الجيم هي بعينها[4] حقيقة الباء، فيكون الجيم والباء لفظين مترادفين، فلاحمل هناك في الحقيقة ولاوضع؛ أو غيرها، فيمتنع أن يقال: إنّ أحدهما هو[5] الآخر، لأنّ الشيء لايكون نفس غيره.

وجوابه أنّ شيئاً إذا كان موصوفاً بشيء فإنّه يُحمل الموصوف على الصفة كقولنا[6] «المتحرك جسم» على معنى أنّ حقيقة الشيء الذي له وصف الحركة هي الجسم، وتُحمل الصفة على الموصوف كقولنا «الجسم متحرك» على معنى أنّ الجسم موصوف بالحركة، والأوّل يسمى حمل المواطاة والثاني حمل الاشتقاق.

---

١) دا: الخامس. ٢) مج: فللسائل.

٣) دا، مل: كان. ٤) دا: بعينه.

٥) آک، مج: ـ هو. ٦) مج: كقولك.

لايقال: الإشكال بعد[١] باق، لأنّا إذا قلنا: الجسم موصوف بالحركة، فإمّا أن يكون المفهوم من الجسم هو المفهوم من الموصوف بالحركة،[٢] فحينئذٍ يعود الإشكال ولأنّ المفهوم من[٣] الموصوف بالحركة شيء ما له الحركة من غير بيان أنّ ذلك الشيء جسم أو غير جسم. اللهمّ الآن يعرف[٤] ذلك بنظر آخر. وإمّا أن يكون مغايراً له، فحينئذٍ يمتنع أن يقال: إنّ أحدهما هو[٥] الآخر.

لأنّا نقول: المفهوم من[٦] المتحرك شيء له الحركة، لاعلى معنى إسناد الحركة إلى الشيء[٧] المطلق من حيث هو شيء[٨] وإلاّ لكان[٩] قولنا "متحرك" قضية، ولما جاز أن يقال «زيد متحرك» لأنّ الشيء الواحد في الخبر[١٠] الواحد لايمكن إسناده[١١] إلى أمرين،[١٢] بل المراد أنّ شيئاً متعينا في نفسه مجهولا عند القائل وجدت له الحركة. فإذا قلنا «الجسم متحرك» بقولنا[١٣] "الجسم" نبيّن[١٤] ماهية ذلك الشيء الذي تثبت[١٥] له الحركة.[١٦]



***

١) دا: ـ بعد.
٢) دا: ـ فإمّا... بالحركة.
٣) مل: ـ المفهوم من.
٤) مل (نسخه بدل)، دا: يفهم.
٥) آک، مج: ـ هو.
٦) دا: ـ من.
٧) دا: اللاشيء.
٨) دا، مل: + مطلقاً.
٩) آک، مج: كان.
١٠) دا، مل: الحين / مص: برابر متن
١١) آک: استناده.
١٢) دا، مل: + مختلفين.
١٣) آک، دا، مل: فقولنا.
١٤) دا: + به.
١٥) آک، دا: ثبتت.
١٦) دا، مل: الحركة له.

و[1] [المبحث السادس]

في[2] مباحث الماهية

(وهي د[3] [۴])



[نقد قول من قال المقول في جواب "ماهو" هو الذاتي الأعم]

فآ[4] [۱] قال بعضهم: الدالّ على الماهية هو الذاتي الأعم. وهو باطل لأنّ لفظة "ماهو" سؤال عن حقيقة الشيء، فيكون جوابه بذكر تمام الماهية[5]، والذاتي الأعم وحده ليس تمام ماهية[6] الشيء،[7] وإلاّ لكان[8] الشيء نفس ما ليس هو

---

۱) دا: السادس.

۲) دا: ـ في.

۳) دا: ـ وهي د.

۴) دا: الأوّل.

۵) مج: + للشيء

۶) آک: الماهية.

۷) آک، مج: للشيء.

۸) آک، مل: كان.

ولكان[1] الجزء هو الكل ولكان[2] وجود[3] الجزء الآخر[4] و[5] عدمه بمثابة واحدة.

[الفرق بين المقول في جواب "ماهو" وفي طريق "ماهو" والداخل في جواب "ماهو"]

ب[6] [٢] الفرق بين المقول في جواب "ماهو"، وبين المقول[7] في[8] طريق "ماهو"، والداخل في جواب "ماهو"، أنّ السؤال[9] الطالب لتمام الماهية لايكون جوابه إلّابذكر جميع أجزائها، فتمام هذا الجواب هو المقول في جواب "ماهو"، وكل واحد من أجزائه هو المقول[10] في طريق "ماهو" لو[11] كان مذكوراً بالمطابقة، و الداخل في جواب "ماهو" لو[12] كان مذكوراً بالتضمن.

[المقول في جواب "ماهو" بحسب الشركة]

ج[13] [٣] قد عرفت أنّ المقول في جواب "ماهو" على أقسام ثلاثة:[14] منها المقول في جواب "ماهو" بحسب الشركة وهو تمام الجزء المشترك بين الأمور المختلفة بالماهية. فنقول: تلك الأمور إمّا أن تكون أنواعاً تحت جنس واحد، أو

---

١) آک، مج، مل: كان.
٢) آک، مج، مل: كان.
٣) دا: موجود.
٤) مل: الأخير.
٥) دا: ـ الآخر و.
٦) دا: الثاني.
٧) مل: ـ بين المقول.
٨) آک: ـ المقول في.
٩) مج: سؤال
١٠) دا: مقول.
١١) دا: إن.
١٢) دا: إن.
١٣) دا: الثالث.
١٤) آک: ثلاثة أقسام .

لايكون. فإن كان الأوّل ـ فسواء كثرت تلك الأنواع أو قلّت ـ كان الجواب واحداً؛ لأنّ تمام القدر المشترك بين كل اثنين منها هو بعينه تمام القدر المشترك بين كلها. وإن كان الثاني فكلّما كانت[1] الأنواع أكثر تباعداً في الجنس كان الجواب بذاتيات أقلّ.

[الدال على الماهية لا يجوز تسميته بالذاتي]

د[2][۴] الدالّ على الماهية لايجوز تسميته بالذاتي. لأنّ الذاتي إمّا أن يكون ذاتياً لنفسه وهو محال، لأنّ الذاتي منتسب إلى الذات والشيء يستحيل انتسابه إلى نفسه؛ أو لغيره وهو باطل،[3] لأنّ الذي يكون هو ذاتياً له لابد وأن يكون مركباً منه ومن غيره، فحينئذٍ يكون[4] هو أحد أجزائه فلا يكون دالاً على ماهيته،[5] لأنّ أحد أجزاء المركب لايكون دالاً على تمام الماهية.[6]

* * *

۱) مج: كان.
۲) دا: الرابع.
۳) مج: محال.
۴) دا: فيكون حينئذٍ.
۵) مج: الماهية.
۶) آک، دا، مل: ماهيته.

ز[1] [المبحث السابع]

في مباحث جزء الماهية

(وهي أحد عشر بحثاً[2])



[أجزاء الماهية متقدمة على الماهية في الوجود الخارجي]

فآ [١] الماهية إذا كانت مركبة من أُمور،[3] فلاشك أنّ كل واحد منها جزءُ الماهية، وكل[4] كل فإنّه محتاج في طرف الثبوت إلى ثبوت[5] كل واحد من أجزائه معا وفي طرف اللاثبوت إلى لاثبوت واحد منها؛ وهذا التقدم مقرّر أيضاً[6] في

---

١) دا: السابع.
٢) آک، مج، مل: يا (بجای «أحد عشر بحثا»).
٣) آک: ـ من أُمور / مج: أجزاء (نسخه بدل): أُمور.
٤) دا: فكلّ.
٥) آک، دا، مل: ـ ثبوت.
٦) مج: أيضا مقرر.

العقل، فإنّا نعقل أنّه لولا أنّ[١] للأجزاء[٢] وجوداً وعدماً لما[٣] تقرّر للكل وجود ولاعدم.

لايقال [فآ]: تلك الأُمور إذا اجتمعت فإن حصلت لها وحدة فهي إن حصلت لكل واحد من تلك الأجزاء لزم قيام العرض الواحد بالمحالّ الكثيرة،[٤] وهو محال. أو لكل[٥] واحد منها بعضها فتنقسم الوحدة، أو لا تحصل لها وحدة اصلاً فلاتحصل عند اجتماعها ماهية واحدة، فلا يكون تلك[٦] البسائط أجزاء لشيء.[٧]

ب، [لايقال أيضاً:] تقدّم الجزء على الكل إمّا بنفس الماهية وهو محال. لأنّ الماهية إذا اعتبرت من حيث هي هي لم يكن محكوماً عليها[٨] لا بالسبق[٩] ولابالتقدم ولابالتأخر، ولابالمعية.[١٠] وإمّا بنفس الوجود وهو محال لأنّ التقدم بالوجود لايحصل إلّامع الوجود، واعتبار حال أجزاء الماهية معها اعتبار حاصل قبل الوجود.

لأنّا نجيب عن الأوّل بأنّه منقوض[١١] بجميع الهَيآت الاجتماعية. وعن الثاني: لِمَ لايجوز أن يكون تقدم جزء الماهية عليها بنفس الماهية؟ قوله «الماهية إذا اعتبرت من حيث هي هي لم تكن متقدمة عليها[١٢] ولامتأخرة»، قلنا:

---

١) مج (نسخه بدل)، آک، دا، مل: ـ أنّ.

٢) مج (نسخه بدل) دا، مل: الأجزاء.

٣) دا: بما.

٤) آک، دا، مل: ـ الكثيرة.

٥) آک، دا: بكلّ.

٦) آک، مج: ـ تلك.

٧) آک، دا، مل: الشيء.

٨) مج: عليه.

٩) دا: بالنية.

١٠) دا، مج، مل: ـ ولا بالمعية.

١١) مل: مقبوض.

١٢) آک، دا، مل: على غيرها / مج (نسخه بدل): على عنها.

إن عنيت به[١] أنّ نفس تلك الحقيقة ليس نفس تقدمها، فالأمر كذلك؛ وإن عنيت أنّها لاتقتضي شيئاً من هذه الاعتبارات، فممنوع. وهذا كالسلب والإيجاب، فإنّ شيئاً من الماهيات لايخلو عنهما وإن كان كل ماهية من حيث هي هي مغايرة لمفهومهما. وممّا يحقق ذلك أنّ كون الماهية بحيث يصح أن يعرض[٢] لها الوجود اعتبار لايمكن توقفه على الوجود، وهو[٣] من لواحقها، فلايكون تقدمها عليه بالوجود.[٤]

وإن[٥] سلمنا[٦] ذلك، فَلِمَ[٧] لايجوز[٨] التقدم بالوجود؟ قوله «التقدم بالوجود لايحصل الّا مع الوجود».[٩] قلنا: هذا ممنوع،[١٠] لأنّ الشيئين إذا كانا بحيث متى وجدا كان[١١] وجود أحدهما متوقفا[١٢] على وجود الآخر، كانت تلك الحيثية حاصلة قبل تحقق الوجود وتلك الحيثية هي المراد بالتقدم.

[الجزء قد يكون متقدماً على الكل وقد يكون متأخراً]

ب[١٣] [٢] الجزء قد يكون متقدما على الكل كما ذكرناه[١٤]، وقد يكون

---

١) آک، دا، مل: ـ به.

٢) مل: يفرض.

٣) مج: هي.

٤) آک، دا، مل: + وإن.

٥) مج: ـ وإن.

٦) مج: + لايحصل.

٧) آک: ولكن لم (بجای «فلم»).

٨) آک، مل: لا يكون.

٩) دا، مج، مل: معه.

١٠) مل: + من وجهين.

١١) دا: وجد لكان.

١٢) آک: متقدما.

١٣) مل: ج / دا: الثاني

١٤) مج: ذكرنا.

متأخرا عنه كالأجزاء المقدارية بناءا على نفي الجزء.

[جزء الماهية لايكون صفة له]

ج[۱] [۳] جزء الماهية لايكون صفة لها؛ لأنّ الصفة حالّة في الموصوف والحالّ متأخر عن المحلّ، فالصفة متأخرة. ولا شيء من الجزء بمتأخر، فلاشيء من الصفة بجزء وبالعكس. ولأنّه لو اتصفت الماهية المركبة[۲] بشيء من أجزاء نفسها[۳] لكان ذلك الجزء جزءاً من الموصوف بنفسه، فالموصوف[۴] متقدم وجزؤه متقدم عليه، فيتقدم[۵] الشيء على نفسه بمرتبتين.[۶]

ولقائل أن يقدح[۷] في المقدمة القائلة بأنّ الحالّ متأخر[۸] عن المحلّ فيقول: لمَ لايجوز أن يكون ماهية كل واحد من تلك البسائط تقتضي أن تكون حالّة[۹] في تلك الماهية المركبة عنها بشرط تكوّنها عنها؟ وعلى هذا التقدير يكون ذواتها سابقة على ذات الماهية المركبة، وحلولها فيها متأخر[۱۰] عن تكوّن[۱۱] تلك الماهية المركبة.[۱۲]

---

۱) دا: الثالث / مل: د.
۲) مج: ـ المركبة.
۳) دا: أجزائها.
۴) دا: ـ بنفسه فالموصوف / آک، مل: والموصوف.
۵) دا: فتقدم.
۶) مل: ـ الشيء على نفسه بمرتبتين.
۷) دا: أنّ يقول إنا نقدح (به جای أن يقدح)
۸) مل: يتأخر.
۹) مل: حالاً.
۱۰) مج، مل: متأخرة.
۱۱) دا: كون / مل: ـ تكوّن.
۱۲) مل: + على نفسه.

[جزء الماهية مقدم في الذهن]

د[1][۴] جزء الماهية قد عرفت أنّ تقدّمه متصور. فاعلم الآن أنّ تصوره أيضاً متقدم. والشيخ لمّا ذكر أنّ تصور الذات[2] لابد وأن يكون مسبوقا بتصور أجزائها قال «إنّ تلك الأجزاء قد لاتكون معلومة على التفصيل و[3] لكنّها متى أُخطرت بالبال تمثلت مفصّلة».

و فيه نظر؛ لأنّ كل واحد[4] من بسائط الماهية المركبة إن كان معلوماً فلابد وأن يتميز عن غيره فيالذهن،[5] لأنّا متى عقلنا ماهيتين مختلفتين فمن الممتنع أن لايعقل[6] امتياز إحداهما[7] عن الأُخرى[8] حال علمنا بهما؛ وإن لم تكن معلومة[9] مع أنّا نعلم الذات، فذلك يقدح في أنّ تصور الذات متوقف على تصور أجزائها،[10] مع أنّ ذلك معلوم بالضرورة.

[أقسام تألّف الماهية]

ه[11][۵] تألّف الماهية عن[12] أجزائها، قد يكون تألفا طبيعيا كتألّف[13] بدن الحيوان عن الأعضاء، وقد يكون صناعيا كتألف[14] السرير عن أجزائه.

---

۱) دا: الرابع / مل: هـ.

۲) آک: الذاتيات / دا، مل: الماهيات.

۳) آک، دا: ـ و.

۴) مل: واحدة.

۵) آک، دا، مل: في الذهن عن غيره.

۶) دا: لانعقل

۷) مج: كل واحد منهما.

۸) آک، مل: أحدهما عن الآخر.

۹) آک، دا، مل: معلوما.

۱۰) آک،دا، مل: أجزائه.

۱۱) دا: الخامس / مل: و.

۱۲) دا: من.

۱۳) و ۱۴) مج: كتأليف.

[اختلاف القوم في تفسير الذاتي]

و[1] [۶] اختلفوا في تفسير الذاتي:

[الأول] فمنهم من فسره بأنّه الذي يمتنع خلوالذات عنه ويندرج[2] فيه جميع لوازم الوجود والماهية.

[الثاني]ومنهم من فسره بأخص منه وهوالذي يمتنع خلوالشيء في ماهيته عنه.

[الثالث] و منهم من فسره بأخص منه وهو الذي يمتنع رفعه عن الماهية.

[الرابع] و منهم من جعله أخص منه[3] و هو[4] الذي يكون بيّن الثبوت لامحالة. وقد ذكر أنّ[5] بيّن[6] الثبوت للشيء هو ما يكون[7] بحيث يمتنع شعور الذهن بالشيء إلّا مع شعوره بذلك الوصف. وإنّما كان هذا[8] أخص من الثالث لأنّه[9] من الجائز أن يكون الوصف بحيث تمكن الغفلة عنه مع الشعور بالموصوف، إلّا أنّه متى حصل الشعور بثبوته للموصوف فإنّه لايتمكن الذهن من إزالته عنه.

[الخامس] و منهم من جعله[10] أخص وهو الذي يكون جزء الماهية، وهم المحققون.

---

۱) دا: السادس.

۲) مل: فيندرج.

۳) دا، مج، مل: ـ منه.

۴) آک، دا، مل: + أنّه.

۵) آک، مج، مل: ـ قد ذكر أنّ.

۶) آک،مل: البيّن.

۷) آک: الذي يكون / دا، مل: الذي (بجاى «مايكون»).

۸) آک، دا، مل: ـ هذا.

۹) دا، مل: لأنّ.

۱۰) دا: جعل.

والنزاع[1] في هذه التفاسير إمّا في اللفظ وهو غير لائق بالمباحث[2] الحقيقية، وهو أيضاً متعذر، لأنّ الذاتي مفهومه في اللغة[3] المنتسب إلى الذات، من غير بيان أنّه داخل، أو خارج، أو لازم، أو[4] مفارق. وإمّا في المعني وهو[5] غير ممكن، لأنّ من فسّر اللفظ[6] بشيء لايمكن أن يقال له أصبت أو أخطأت.[7] نعم،[8] الذي يجب الاشتغال به تمييز هذه المفهومات بعضها عن البعض،[9] والاحتراز عن الغلط الواقع بسبب الاشتراك.

[جزء الماهية لايقبل الاشتداد والضعف]

ز[10] [۷] جزء الماهية لايقبل الأشد والأضعف. لأنّ الماهية بعد ضعف ذلك الجزء إن بقيت كان الزائل غير معتبر في تحققها، وإن لم تبق كان الضعف عدماً. و كذا القول في الاشتداد إن بقيت الماهية كانت الزيادة حشواً، وإن لم تبق كان ذلك[11] كوناً.

[أجزاء الماهية متناهية]

ح[12] [۸] أجزاء الماهية متناهية وإلاّ لم يكن معقولة. ولأنّ كل عدد فهو[13]

---

۱) آک: + الواقع.
۲) آک: + العقلية.
۳) آک: في اللغة مفهومه / دا: + هو.
۴) مل: و.
۵) دا: فهو.
۶) دا، مج، مل: لفظه.
۷) مل: أخطأت أو أصبت.
۸) دا: بل.
۹) مج: بعض.
۱۰) دا: السابع.
۱۱) دا: كون (به جاى كان ذلك).
۱۲) دا: الثامن.
۱۳) دا: ـ فهو.

إمّا شفع أو وتر، وعلى التقديرين فلابد فيه[1] من نقصان واحد وكل ما كان كذلك فهو[2] متناه. ولأنّ كل عدد فنصفه أقلّ منه فيكون متناهيا،[3] فكله[4] أيضاً متناه.[5] وهذان الوجهان لايستقيمان على أُصول الحكماء.

[الماهيات إمّا محصلة أو اعتبارية]

ط[6][۹] الماهيات المتركبة[7] إن كانت محققة[8] استحال أن يكون شيء[9] من أجزائها عدميا. لأنّ المعدوم لايكون جزءاً للموجود.[10] وإن كانت اعتبارية كالأعمى والمظلم والجاهل جاز. وهذه العدمات[11] ليست أُموراً يشار إليها في أنفسها وإلاّ كانت[12] ثابتة متميزة عما عداها، فيكون العدم ثبوتيا[13] فيكون أحد النقيضين عين[14] الثاني.

[لايكون أجزاء الماهية أخفى منها]

ى[15][۱۰] إنّه لايمكن أن يكون شيء من أجزاء الماهية أخفى منها، لأنّها

---

۱) آک: ـ فيه.

۲) آک: كان.

۳) مل: ـ فيكون متناهيا.

۴) دا: فكل.

۵) دا: متناهيا.

۶) دا: التاسع.

۷) دا: المركبة.

۸) مج، مل: متحققة.

۹) آک: شيئا.

۱۰) آک: من الموجود / دا: من الماهية الموجودة.

۱۱) مل: العدميات.

۱۲) دا: لكانت.

۱۳) آک، مل: ثبوتا.

۱۴) دا: غير.

۱۵) دا: العاشر.

ليست إلّا مجموع تلك الأجزاء، فلايمكن تصورها الّا بعد تصورها، فلايمكن أن يكون تصور الماهية أجلى منها.

[معاني الذاتي]

يا[1] [١١] لفظ الذاتي قد[2] يقال[3] على معان متعلقة[4] بالحمل، وعلى ما لايكون[5] كذلك. فالأوّل يقال بالاشتراك على ثمانية معان:

فآ[6] [الأول]: يقال محمول بالذات إذا[7] كان الموضوع مستحقا لموضوعيته كقولنا «الإنسان أبيض». وبإزائه المحمول[8] بالعرض كقولنا «الأبيض إنسان».

ب [الثاني]: وعلى الوصف الحاصل للشيء حقيقة، سواء كان[9] عن طبعه[10] أوبقاسر أوجده فيه، كقولنا «الحجر متحرك بالذات»، وإن كان ذلك بالقسر. وبإزائه المحمول بالعرض، كقولنا للساكن في السفينة «أنّه متحرك».

ج [الثالث]: وعلى حمل الأعم على الأخص، كالحيوان على الإنسان. وعكسه الحمل بالعرض، وهو قريب من الأوّل.

د [الرابع]: وعلى ما لايكون بينه وبين موضوعه واسطة، كقولنا «سطح أبيض». وبالعرض على مايكون هناك واسطة كقولنا «جسم أبيض».

---

١) دا: الحادي عشر.
٢) آک: ـ قد.
٣) آک: + بالاشتراك.
٤) مج: يتعلق.
٥) دا: ليس.
٦) دا: الأوّل.
٧) دا: إن.
٨) آک: الحمل.
٩) دا: كانت.
١٠) دا، مل: بطبعه.

هـ [الخامس]: وعلى ما إذا كان وروده على الموضوع[1] ليس غريبا خارجيا، بل شيئاً يقتضيه طبعه كما يقال «الحجر متحرك إلى أسفل». وبإزائه المحمول بالعرض «كالحجر متحرك[2] إلى فوق».

و [السادس]: وعلى ما ليس من شأنه أن يفارق الشيء في حال. وبإزائه المحمول بالعرض ويشبه[3] أن يكون «كون الحجر منحدرا» من المحمولات بالعرض[4] على هذا[5] التفسير.

ز [السابع]: وعلى ما يكون مقوّما للموضوع، وقد مرّ.

ح [الثامن]: وعلى الوصف الذي يلحق[6] الماهية لا لأمر أعم كقولنا «الحيوان متحرك»، أو أخص كقولنا «الحيوان ضحاك[7]»، وهو[8] المسمّى في كتاب البرهان عرضا ذاتياً وهو إمّا أن يكون لاحقا له[9] لذاته أو لغيره، و على التقديرين فإمّا أن يكون[10] ذلك اللاحق أعم، أو مساويا، أو أخص.[11] فهذه أقسام ستة:

فآ[12] [۸ ـ ۱]: الذي[13] يلحقه لذاته ويكون أعم، كالفردية للثلاثة.

ب [۸ ـ ۲]: الذي يلحقه لذاته ويكون مساويا، كقولنا «الممكن محتاج».

---

۱) آک: المحل.

۲) آک، مج: يتحرك.

۳) آک، دا، مل: فيشبه.

۴) آک: العرضية.

۵) دا: بهذا.

۶) آک: يلتحق.

۷) آک، دا، مل: ضاحك.

۸) دا: من.

۹) آک: ـ له.

۱۰) دا: ـ لاحقاً له... أن يكون.

۱۱) آک، دا، مل: أو أخص أو مساويا.

۱۲) دا: فالأوّل.

۱۳) دا: + لا.

ج [٨ ـ ٣]: الذي يلحقه لذاته ويكون[1] أخص،[2] وذلك إذا اقتضى الشيء الاتصاف بأحد الأمرين لابعينه[3] فكل[4] واحد منهما أخص، كالموجود مع الواحد والكثير.

د [٨ ـ ٤]: اللاحق الذي يلحقه لوصف مساو له[5] وهو أعم.

هـ [٨ ـ ٥]: اللاحق الذي يلحقه لوصف مساوٍ له وهو مساوٍ، كالضاحك المحمول على الإنسان بواسطة المتعجب.[6]

و [٨ ـ ۶]: اللاحق الذي يلحقه لوصف مساو له وهو أخص، كفعل الضحك بواسطة قوة التعجب المساوية لقوة النطق.

وأمّا اللذان لايتعلقان بالحمل:

فآ [١] يقال للشيء القائم بذاته «أنّه موجود بذاته»، والقائم[7] بغيره «أنّه ليس[8] بذاته».

ب [٢] يقال بذاته للشيء الذي هو سبب موجب له، كالذبح للموت، وأمّا إذا عرض برق فعثر على كنز لايقال له بذاته بل بالاتفاق.

---

١) مج: هو.

٢) دا، مل: + منه.

٣) دا: بعضه.

٤) آک، دا، مل: و کل.

٥) آک: ـ له.

۶) مج: التعجب.

٧) آک، مل: للقائم.

٨) مل: + موجوداً.

ح [المبحث الثامن]

في مباحث اللوازم الخارجية

(وهي ج [٨])



[حد اللازم الخارجي]

فا [١] في حد اللازم الخارجي. قال الشيخ «إنّه الذي يصحب الماهية ولايكون جزءاً منها». وهو منقوض بالمفارق إلّا أن يفهم من الصحبة دوامها، وحينئذٍ ينتقض بالأشياء التي تدوم كل واحد منها مع[1] الآخر على سبيل الاتفاق، كقولك[2] «كلما كان الإنسان ناطقا فالحمار ناهق»، الّا أن يحمل ذلك على الصحبة الدائمة الواجبة.

---

١) مل: على. ٢) آک، مل: كقولنا.

[في وجوداللازم الخارجي]

و أمّا أنّ[١] لازماً، فهو معلوم[٢] بالضرورة. و[٣] لكن لقائل أن يقول: لو لزم شيء شيئاً فذلك اللزوم إمّا أن يكون عدميا وهو محال، لأنّه لا فرق بين لزوم عدميّ وبين عدم اللزوم، وإلاّ حصل التمييز[٤] في العدمات[٥] والتميّز[٦] من خواص الوجود فيكون العدم وجودا.[٧] هذا خلف. أو وجوديا والمرجع به[٨] إمّا إلى ذات الملزوم أو[٩] اللازم وهو محال. لأنّا[١٠] نعقلهما مع الذهول عن ذلك اللزوم. ولأنّ اللزوم نسبة بين الأمرين[١١] فهي متاخرة عنهما، فهي مغايرة لهما. أو إلى زائد وهو محال؛ لأنّه إن كان لازماً كان لزومه زائدا عليه ولزم التسلسل، وإن لم يكن لازماً فبتقدير زواله لايبقي اللزوم فلايكون اللازم لازماً. هذا خلف. ولأنّه لو تحقق اللزوم لكان عدم الملزوم لازماً لعدم اللازم؛ فيكون اللزوم حاصلاً بين العدمين وما كان وصفا للعدم، يستحيل أن يكون ثبوتيا.

والجواب: أنّه تشكيك في الضروريات،[١٢] فلا يستحق الجواب.

---

١) مل: + كان / مص: ـ برابر متن. توضيح در خصوص ساختار جمله را مراجعه كنيد به تعليقات.

٢) آك: فمعلوم.

٣) آك، مل: ـ و.

٤) مل: التميز.

٥) مل: العدميات.

٦) مج: التميين.

٧) مج: الوجود عدماً.

٨) آك: فيه.

٩) مج، مل: و.

١٠) آك، مل: + قد.

١١) مج: أمرين.

١٢) آك، مل: الأوّليات / مص: برابر متن.

[اللازم بغير وسط]

ب [٢] في إثبات لازم للماهية لا متوسط بينه وبينها. لأنّ لزوم اللازم للملزوم إن لم يكن بواسطة شيء آخر فهو المطلوب. وإن كان بواسطة شيء فالكلام في لزومه لتلك الواسطة ولزومها للملزوم كالكلام في الأوّل. فإن كان ذلك بتوسط لوازم أُخر[١] لزم التسلسل وهو محال. وبتقدير تسليمه فالمقصود حاصل. لأنّ تلك الأشياء إمّا أن يكون فيها ما يقتضي شيئاً منها فحينئذٍ لايكون بين المقتضي والمعلول واسطة، وإلاّ كان المؤثر تلك الواسطة لا هو، فلايكون المقتضي مقتضيا. هذا خلف. أو لا يكون وذلك ينفي[٢] اللزوم[٣] بالكلية.

[اللازم ذي وسط]

ج[٤] [٣] في إثبات لازم ذي وسط. هذا على وجهين:

فآ: أن يكون الماهية مقتضية صفة وهي صفة أخرى.

ب: أن يكون الماهية مقتضية صفة، ثم إنّها مع تلك الصفة تقتضي صفة أُخري، ولا امتناع في واحد منهما.

[اللازم القريب للماهية بيّن الثبوت لها]

د[٤] في أنّ كل مَنْ تصور الماهيةَ فإنّه لابد وأن يعقل[٥] لازمها القريب.

---

١) مج: لازم آخر

٢) آك، مل: نفى.

٣) مل: للزوم.

٤) مل: ـ ج.

٥) مص: يتصور.

قيل: لأنّ الماهية علة للازمها القريب والعلم بالعلة علة للعلم بالمعلول، والكلام المستقصي فيه في الحكمة.

والأقوى أن يقال:[١] لو لم يلزم من العلم بالماهية، العلم بلازمها القريب، لاستحال تعرُّف القضية المجهولة من مقدمتين معلومتين. وفساد التالي يدلّ على فساد المقدم.

بيان الشرطية أنّ محمول النتيجة لابد وأن يكون خارجاً عن ماهية موضوعها، وإلاّ لم يكن مجهول الثبوت له. وإنّما يكون كذلك لوكان خارجاً عن ماهية الواسطة، أو كانت الواسطة خارجة عن ماهية الموضوع، وإلاّ كان محمول النتيجة جزءاً لجزء موضوعها[٢] فيكون جزءاً ويعود[٣] المحال.

وإذا كان كذلك فلو لم يجب في الوصف الخارجي القريب أن يكون بيّن الثبوت للشيء، لافتقر كل واحدة[٤] من المقدمتين المذكورتين أو إحداهما إلى مبيّن آخر. وذلك إمّا القياس ويكون الكلام فيه كالكلام في الأوّل ولزم التسلسل؛ أو الحس وهو محال، لأنّه لايعطي المقدمة الكلية على ما ستعرف.[٥] فثبت أنّه لو لم يكن اللازم القريب للماهية بيّن الثبوت لها، لاستحال تعرّف القضية المجهولة.

لايقال: لازم اللازم، لازم قريب لذلك اللازم، فلوكان اللازم بيّن الثبوت للشيء ويلزم من العلم به العلم بلازم اللازم فيلزم أن يكون جميع اللوازم بيّنة الثبوت.[٦]

---

١) مج: يقول.
٢) مل: موضوعهما.
٣) آك: فيعود.
٤) آك: واحد.
٥) مل: ستعرفه.
٦) آك، ـ الثبوت.

لأنّا نقول: إنّا لاندّعي أنّ كل لازم قريب فهو بيّن الثبوت للملزوم إلّا بشرط حصول[1] تصوّره في الذهن، ولمّا لم يجب ذلك[2] لم يجب كون اللوازم بأسرها بيّنة.

[العلم بثبوت اللازم ذا الوسط يتوقف بالعلم بذلك الوسط]

ه[3] [۵] في أنّ اللازم ذا الوسط لايمكن العلم بثبوته الّا بواسطة العلم بذلك الوسط. قيل: لأنّ اللازم[4] ممكن لذاته، واجب بذلك[5] الوسط، وما كان كذلك استحال أن يعرف وجوده الّا بواسطة سببه. والكلام فيه مستقصي[6] في الحكمة.

[هل للماهية البسيطة لازم أم لا]

و[۶] في أنّ الماهية البسيطة هل لها لازم أم لا. لمن أنكره أن يقول: تلك الماهية إمّا أن يكون مقتضية وجود ذلك اللازم، فحينئذٍ يكون البسيط قابلا وفاعلا معا؛ أو لايقتضيه فلايكون لازماً.

وجوابه: أنّ البسيط لِم لايجوز أن يكون قابلا وفاعلا معا؟[7] ولئن[8] سلمنا ذلك لكن لم لايجوز أن يجب ذلك اللازم لعموم الفيض من المفارق ويكون تلك الماهية قابلة؟

---

۱) آک، مل: حضور.
۲) دا: ـ اللذان لايتعلقان بالحمل (ص ۴۸)... ذلك.
۳) دا: ـ هـ.
۴) مج: اللوازم.
۵) آک: لذاك / دا، مل: لذلك.
۶) آک: المستقصي فيه (بجای «فيه مستقصي»).
۷) آک، دا، مل: ـ معاً.
۸) آک، دا، مل: إن.

ولمن أثبته[١] أن يقول:[٢] كل ماهية فلها صحة المعلومية والمذكورية وهي حكم من لوازم تلك الماهية.[٣]

[هل يلزم البسيط لازمان معاً]

ز [٧] في أنّ البسيط هل يلزمه لازمان معا؟ المشهور إنكاره، «لأنّ البسيط لايصدر عنه أكثر من واحد[٤]». وهذه المقدمة عندنا باطلة؛ و لئن[٥] سلمناها لكن لم لايجوز أن يلزمه لازمان أحدهما لذاته والآخر لعموم الفيض من المفارق؟[٦]

[تقسيم اللوازم]

ح [٨] في تقسيم اللوازم سوى ما مر وذلك هـ [٥]:

فآ: اللازم قد يكون لزومه لنفسه كالعرض، فإنّه لذاته يلزم الجوهر؛ وقد يكون للملزوم وهو إذا كانت طبيعة اللازم غنية عن ذلك الملزوم و[٧] لكن طبيعة الملزوم ممتنعة الانفكاك عن اللازم، فالملزوم إذا اقتضى اللازم[٨] عرض لذلك اللازم كونه لازماً لذلك الملزوم. ولزوم ما في كل نوع من الجنس لفصله ليس إلّا على هذا الوجه. وقد يكون لأمر منفصل، كالوجود للعالم عند من يرى وجوب

---

١) آک: أثبت.

٢) آک، دا، مل: ـ يقول.

٣) مل: + وكل واحد من البسائط له صحة الانضمام إلى المركب وكأنّه إنّما لم يتنبّه فبعضها ليس له صحة الانضمام. فأعرفه.

٤) آک: الواحد.

٥) آک، دا، مج: ثم إن.

٦) دا، مج، مل: ـ من المفارق.

٧) آک، دا، مل: ـ و.

٨) آک: اللزوم.

تأثير المؤثر فيه.

ب: اللزوم إمّا أن يكون من الجانبين: إمّا لذاتيهما كما في المضافين؛ أو لا لذاتيهما ولابد حينئذٍ من أن يكون أحدهما علة للآخر، أو يكونا معلولي علة واحدة فأنّه لو لم يكن كذلك لكان كل واحد منهما غنياً عن الآخر وعن كل ما احتاج إليه الآخر وذلك يقتضي إمكان ثبوت كل واحد منهما دون الآخر وهو يقدح فيٰ اللزوم.

ومَن منع أن يصدر عن البسيط أكثر من الواحد لَم يجوّز في التلازم من الجانبين أن يكون ذلک، لكونهما معلولي علة واحدة[1] بل أوجب أن يكون لأحدهما تقدما على الآخر؟

وإمّا أن يكون الملازمة من جانب واحد، وذلك إنّما يتحقق في العلة التي تكون أخص من المعلول؛ أو[2] في المشروط مع الشرط؛ أو[3] في الدليل مع المدلول، وإن كانا قريبين من الأوّل.

ج: كون الشيء لازماً لغيره إمّا أن يكون لذاته، أو لِما يحلّ فيه، أو لما يكون[4] محلا له؛ أو لِما لايكون حالا فيه ولا محلا له. وكل[5] هذه الأقسام صحيح في الجملة وإن كان قد يكون باطلا في بعض المواضع لشيء يخصه الّا الأخير.

فإنّه قيل في إبطاله على الإطلاق: لو لم يكن لأحد المتلازمين[6] اقتضاء لتلك الملازمة، لكانت[7] نسبة ذلك المباين إليها كنسبته إلى غيره فلو اقتضى

---

۱) آک: واحد.
۲) آک، دا، مل: و.
۳) آک، دا: و.
۴) مج: کان.
۵) دا: + واحد.
۶) مج: + نوع.
۷) آک: لکان.

ملازمتهما دون غيرهما لكان ذلك ترجيحا[١] للممكن من غير سبب، وهو محال.

د: اللوازم منها حقيقية، كالعرض للجوهر؛ ومنها اعتبارية،ككون الواحد نصفا[٢] للاثنين[٣] وثلثا للثلاثة وهلمّ جرّا. والأوّل موجود في الخارج و[٤] مُتناهٍ[٥] في العدد. والثاني لاوجود له في الخارج وإلاّ لزم حصول صفات غير متناهية في الشيء[٦] مع أنّ لكل واحد[٧] منها أيضاً صفات أُخر غير متناهية.

هـ: كون الشيء قابلا للانقسام إلى نوعين، لازم واحد من لوازمه وإن كان كل واحد من تلك الأنواع غير لازم له، وإذا كان كذلك فمن لم يجوّز أن يثبت[٨] للبسيط أكثر من لازم واحد لم يجوّز أن يعرض للطبيعة الواحدة من وجوه القسمة القريبة إلّا وجها واحداً. مثلاً لمّا انقسم الحيوان لذاته إلى الإنسان والفرس،[٩] استحال أن ينقسم بالذات إلى الذكر والأُنثى، ومن جوّز ذلك جوّز هذا أيضاً[١٠] وهو الحق.

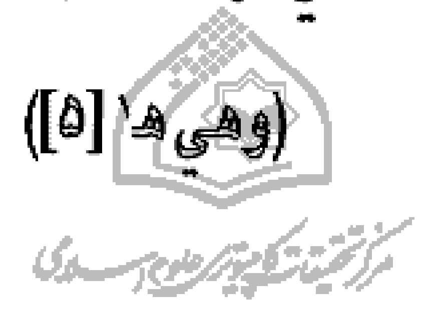
* * *

١) آک، دا: ترجّحاً.
٢) مج: نصفه.
٣) مج: الاثنين.
٤) آک: ـ و.
٥) دا: متناه.
٦) دا، مج: شيء.
٧) مج: ـ واحد.
٨) مل: يكون.
٩) مج: + إلى.
١٠) مج: ـ أيضاً.

ط [المبحث التاسع]

في مباحث الجنس

(وهي ه[1] [٥])



[ما هو الجنس]

فآ [١] الماهيتان[2] إذا اشتركتا في بعض الذاتيات وافترقتا في الباقي،[3] فتمام ما به الاشتراك مغاير لتمام ما به الامتياز؛ والأوّل[4] هو الجنس والثاني هو الفصل. ويظهر من هذا أنّ ماهية كل واحد من الجنس والفصل خارجة عن ماهية الآخر. فالجنس كمال الجزء المشترك والفصل كمال الجزء المميز.

ويه سقط شك من قدح في الفصل بأن قال: لو كان الشيء إنّما يحتاج في

---

١) مص: وهي أربعة.

٢) مل (نسخه بدل): + الحيوانية.

٣) مل (نسخه بدل): + الناطقية والصاهلية.

٤) مل: فالأوّل.

امتيازه عن غيره إلى الفصل،[١] لاحتاج الفصل في تميزه عن غيره إلى فصل آخر لا إلى نهاية.

لأنّا نقول: الشيء إنّما يحتاج في امتيازه عن غيره إلى الفصل لو شارك ذلك الغير في شيء من الذاتيات. والفصل لعلّه لايشارك غيره في شيء من الذاتيات. نعم إنّه مشارك للنوع، لكنّ امتيازه عنه بقيد سلبي وهو عدم دخول الجنس في ماهيته، والامتياز بالقيد السلبي لايوجب الكثرة.

ثم اعلم أنّ الرسم المشهور للجنس أنّه «المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب "ماهو"». فـ"المقول" كالجنس البعيد. ثم المقول قد يكون مقولا على واحد فقط، وقد يكون مقولا على كثيرين،[٢] فيكون المقول على كثيرين جنساً قريبا، ويندرج فيه الخمسة. ولا نعني هاهنا[٣] بالمقول على كثيرين أنّه الذي لايمنع[٤] نفس تصوره من ذلك، وإلّا كان كل نوع جنساً؛ بل وأن يكون مقولا بالفعل على كثيرين. وقولنا "مختلفين[٥] بالحقائق" يخرج الأنواع والفصول والخواص السافلة. وقولنا «في جواب ماهو» يخرج العرض العام وفصل الجنس. فيبقى[٦] هذا التعريف منطبقا على مطلق الجنس.

ورسَمه الشيخ في الإشارات بأنّه كلي يُحمل على الأشياء المختلفة[٧]

---

١) آک، مل: يتميّز (دا: يمتاز) عن غيره بالفصل (بجاى «يحتاج في...الفصل»).

٢) آک: ثم المقول قد يكون مقولا على كثيرين وقد يكون مقولا على واحد فقط. (بجاى «ثم المقول...كثيرين»)

٣) آک، دا: هنا.

٤) مج: يمتنع.

٥) مل: مختلفة.

٦) دا: فبقي.

٧) آک، مل: أشياء مختلفة.

الحقائق في جواب "ماهو". فزاد[1] فيه لفظ "الكلي" ولاحاجة إليه، لأنّ لفظ المحمول[2] كالمرادف له.

وقال صاحب المعتبر «هوالمحمول الأعم من المحمولين المقولين[3] في جواب "ماهو"؛ أو إنّه المقول في جواب "ماهو" على كليات[4] تختلف بأوصاف ذاتية».

وكلها متقاربات.[5]

[شكوك في تعاريف الجنس]

ثم فيه شكوك أربعة:[6] فـ[الشك الأوّل]: إذا جعلتم المقول على كثيرين جنساً للجنس، كان الجنس نوعاً له، فحينئذٍ قد حملتم النوع على الجنس وأنّه غير جائز.

ولايجاب عنه بأنّ النوع يجوز أن يحمل على الجنس حملا عرضيا وهاهنا[7] كذلك. لأنّ المقول على كثيرين عرض له أن كان[8] جنساً للخمسة. لأنّ كل عارض[9] إضافي فهومتأخر عن المضافين. فلوكانت الجنسيّة عارضة للمقول على كثيرين بالقياس إلى الجنس، لزم تأخر الجنسيّة عن الجنس الذي

---

۱) آک، مل: زاد. ۲) آک، مل: + علي الأشياء.

۳) آک، مل: محمولين مقولين. ۴) مج: + مختلفات.

۵) آک: متقاربة/دا، مل: ـ ورسمه... متقاربات. ۶) مج: د.

۷) آک، دا، مل: هنا. ۸) مص: صار.

۹) آک: عارضي.

هو أحد المضافين، فيكون الشيء متاخرا عن نفسه.

لايقال: لم لا يجوز أن يكون المقول على كثيرين جنساً[1] للجنس جنسيّة خاصة، فيكون تلك[2] الجنسيّة الخاصة متاخرة عن مطلق الجنسيّة؟ وذلك لا امتناع فيه؛ فإنّ كل شخص من نوع فمتأخر[3] عن طبيعة ذلك النوع.

لأنّا نقول: تلك الجنسية الخاصة أيضاً فرد من أفراد مطلق الجنسية، فإذا تأخرت تلك الجنسية عن ماهية الجنس، و تلك الجنسية الخاصة حصل فيها أيضاً تلك الماهية، لزم تأخّرها عن نفسها. ولأنّ مطلق الجنسية طبيعة واحدة، فلا يمكن أن يتأخر بعض أفرادها عن بعض.

ب: [الشك الثاني] المقول على كثيرين إمّا أن يكون المراد منه ما يكون وصفا للكثيرين[4] وهو باطل، لأنّ الجنس تمام الجزء المشترك وقد بيّنا أنّ الجزء للشيء[5] لا يمكن أن يكون صفة له؛ أو غير ذلك، ولابدّ من بيانه.

ج: [الشك الثالث] هذا الذي يكون مقولاً على كثيرين من الحيوان مثلاً، إمّا أن يكون موجوداً في الخارج وهو محال، لأنّ كل موجود في الخارج مشخَّص، ولا شيء من المشخَّص بمقول على كثيرين؛ أو في الذهن وهو باطل. لهذا الوجه. ولأنّ الصورة الذهنية التي قد تعدم مع بقاء الشخص لا تكون مقومة له؛ أو الحيوان من حيث هو حيوان وهو أيضاً باطل،[6] لأنّه جزء من ماهية هذا الحيوان و لاشيء من الجزء بمحمول، فينعكس و[7] لاشيء من المحمول بجزء و

---

۱) آک: جنسياً.

۲) دا: ـ تلك.

۳) آک، مج: متأخر.

۴) آک، دا: لكثيرين.

۵) آک، دا، مل: جزء الشيء.

۶) آک، دا، مل: باطل أيضاً.

۷) مل: ـ و.

كل جنس محمول، فلاشيء من الجنس بجزء.

د: [الشك الرابع] لفظ الكثيرين لفظ الجمع[۱] وأقلّه الثلاثة.[۲] لكنّ الجنس يكفي في كونه جنساً اندراج نوعين تحته.

[ردود على الشكوك]

و الجواب عن الأوّل: أنّ كون المقول على كثيرين جنساً للجنس جنسية خاصة وهي متأخرة عن مطلق الجنسية. وذلك لاامتناع فيه، لأنّ كل شخص من نوع متأخر بالطبع عن طبيعة ذلك النوع.

وعن الثاني: أنّا نعني بالمقول، القدر المشترك بين[۳] الأجزاء المقومة.

وعن الثالث: أنّ الجزء الذي هو الذات قد يحمل على النوع حمل المواطاة؛ أمّا سائر الأجزاء، فإنّما يحمل على الجزء الذي هو الذات لاعلى المركب.[۴]

وعن الرابع: أنّا عنينا به هاهنا[۵] أقلّ الجمع و[۶] هو الاثنان.[۷]

[هل هذا التعريف حدّ أو رسم]

ب [۲] في أنّ هذا التعريف حدّ أو رسم. المشهور في الكتب أنّه رسم.

---

۱) مج: للجمع (بدون لفظ) / مص و نسخه بدل مج برابر متن

۲) آک، دا، مل: للثلاثة.

۳) آک، مل: من / دا: به و / مص: برابر متن

۴) در نسخه «دا» عبارت «أنّ الجزء الذي... على المركب» قبل از عبارت «أنّا نعني... المقومة» آمده است.

۵) آک، مل: هنا / دا: ـ هاهنا.

۶) مص: ـ و

۷) آک، دا، مل: الاثنين (بجای «و هو الاثنان»).

فإنّهم يقولون يرسم الجنس[1] بكذا وكذا.

واعلم[2] أنّ هذا التعريف ليس الّا للجنس[3] المنطقي وكأنّه لا ماهية له وراء هذا القدر، فإنّه لامعني لكون الحيوان جنساً الّا كونه مقولا على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب "ماهو"؛ فهو بالحدود أشبه لأنّه إنّما يكون رسما لو كان الجنس المنطقي حقيقة[4] مغايرة لهذا الاعتبار و[5] ملزومة له، لكنّه ليس كذلك.

[المقوم للنوع هو الجنس الطبيعي]

ج [۲] في أنّ الجنس من حيث هو جنس، ليس مقوّما[6] لماهية النوع، لأنّ كونه جنساً عارض إضافي[7] يعرض له[8] بالنسبة[9] إلى أنواعه، فهو متأخر عن تلك الأنواع لامحالة والمتأخر لايكون جزءاً؛ ولأنّه لو كان مقوّما للنوع من حيث هو جنس،لوجب في كل نوع، بل في كلّ شخص أن يكون جنساً، بل المقوم للنوع هو[10] الماهية التي عرضت[11] لها الجنسية.

---

۱) آک، دا، مل: الجنس يرسم.
۲) دا: إن علم.
۳) مل: الجنس.
۴) مل: حقيقته.
۵) آک، دا، مل: ـ و.
۶) مل: متقوماً.
۷) آک: + للجنس الطبيعي.
۸) آک: ـ له.
۹) مج: + له.
۱۰) آک، دا: ـ للنوع هو.
۱۱) مج: المعروض.

[مراتب الأجناس]

د [۴] في مراتب الأجناس، و[1] هي أربعة:[2]

لأنّ الجنس إمّا أن لايكون فوقه جنس[3] ويكون تحته جنس ويسمى[4] جنس[5] الأجناس. وإمّا[6] أن لايكون تحته جنس، وفوقه جنس وهو الجنس الأخير. وإمّا أن لايكون تحته جنس ولافوقه[7] جنس وهو الجنس المفرد،[8] وهذا القسم ممّا تركوه. وإمّا أن يكون فوقه جنس وتحته جنس وهو المتوسّط.

ثم لايجوز جعل الجنس المطلق جنساً لهذه الأربعة. لأنّ الأوّل والثاني لايتقرّران إلّا[9] بأمرين أحدهما عدمي، والمجموع المركب من الثبوت والعدم لايكون نوعاً للأمر الثبوتي. وأمّا الثالث فليس له[10] إلّا أصل الجنسية مع سلب وصفين آخرين عنه،[11] فيكون القول فيه كما فيهما. بقي الرابع لكنّ[12] الشيء لايصير جنساً بالنسبة إلى النوع الواحد.

ثم إن جعلنا هذه الأربعة أنواعاً للجنس فجنس الأجناس لاينقسم الّا إلى جنس أجناس[13] هو جوهر وجنس أجناس هو[14] كمّ وغيرهما. فإن قلنا إنّ

---

۱) مل: ـ و.

۲) مج: د.

۳) آک: ـ جنس.

۴) آک، دا، مل: هو المسمّى.

۵) آک، مل: بجنس.

۶) دا: فإمّا.

۷) آک، دا، مل: فوقه جنس ولاتحته.

۸) آک، دا، مل: ـ و هو الجنس المفرد.

۹) آک: لايتقرر/ دا: لايتقرر إلّا.

۱۰) دا: ـ له.

۱۱) آک: ـ عنه.

۱۲) مج: و.

۱۳) آک: الأجناس.

۱۴) مل: هم.

اختلاف معروضات [١] الأُمور الإضافية تقتضي تنوّع [٢] الإضافات، لم يكن جنس الأجناس نوعاً أخيرا.[٣] وإن لم نقل [٤] بذلك، كان نوعاً أخيرا، وفوقه الجنس، وفوقه المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق، وفوقه المقول على كثيرين بالفعل،[٥] وفوقه المقول على كثيرين بالصلاحية وهو الكلّي، وفوقه المضاف. فالمضاف [٦] جنس الأجناس. و جنس الأجناس نوع الأنواع.

[كيفية ترتّب الأجناس والفصول في الحمل على النوع]

هـ [٥] في كيفية ترتّب الأجناس والفصول في الحمل على النوع. وقد ذكروا أنّ الجنس القريب علة [٧] لحمل الجنس البعيد على النوع. فإنّه من المحال أن يحمل الجسم على الإنسان الّا بعد صيرورته حيواناً. فإنّ الجسم الذي ليس بحيوان مسلوب عن الإنسان، ولمّا كان كذلك كان حمل الحيوان عليه أقدم من حمل الجسم عليه.[٨]

فإن قيل: الجنس البعيد جزء الجنس القريب والجزء متقدم على الكل لبساطته فالجسم أسبق وجودا من الحيوان، قلنا: لانزاع فيه، لكن لاامتناع في أن يكون المتأخر عن الشيء في الوجود علة لثبوت ذلك المتقدم لشيء آخر.[٩]

* * *

---

١) دا: مفروضات.

٢) دا: بنوع.

٣) مل: آخر.

٤) مج: يقل.

٥) مل: ـ وفوقه المقول على كثيرين بالفعل.

٦) دا: بالمضاف.

٧) مل: عليّة.

٨) آک، مل: ـ عليه.

٩) دا: ـ هـ [٥] في كيفية... آخر.

ي [المبحث العاشر]

في مباحث النوع

(وهي و[۶])

[النوع الحقيقي والنوع الإضافي]

فآ[۱] النوع يقال بالاشتراك على الكلي المقول على كثيرين مختلفين بالعدد فقط وعلى ما يقال عليه وعلى غيره الجنسُ في جواب "ماهو". والفرق بينهما من خمسة أوجه:

فآ[الأوّل] النوع بالمعني الأوّل يستحيل أن يكون جنساً وبالمعني الثاني لايستحيل.

ب [الثاني] المعني الأوّل إنّما يتحقق لكونه محمولا على ما تحته والثاني لكونه موضوعاً لما فوقه.

ج [الثالث] المعني الأوّل قد يكون بسيطا والثاني لايكون كذلك.[۱] لأنّ كل ما اندرج مع ما يخالفه تحت جنس، فلابدّ وأن يكون امتيازه عن ذلك المخالف بغير ما به المشاركة، فيحصل التركّب.[۲]

د [الرابع] المعني الأوّل لاحاجة به إلى الفصل والجنس البتة من حيث هوهو والمعني الثاني محتاج إليهما.

هـ [الخامس] طبائع الأجناس العالية إذا أُخذت مجرّدة عن فصولها المقسمة، كانت أنواعاً بالمعني الأوّل، لابالمعني الثاني، إذ ليس فوقها جنس لتكون هي أنواعاً له.

[إبطال قول من ظن أنّ النوع الحقيقي أخص من النوع الإضافي مطلقاً]

ب[۳] [۲] في إبطال ما ظُنّ أنّ كل نوع حقيقي فهو نوع مضاف ولاينعكس. الحق أنّ كل واحد منهما[۴] قد يصدق على ما يكذب عليه الآخر. أمّا أنّ المضاف قد يصدق حيث[۵] يكذب الحقيقي فكالأجناس المتوسطة. و أمّا العكس فلأنّ الماهيات إمّا أن يكون بسائط أو مركبات. فإن كانت بسائط فكل واحد منها نوع حقيقي وليس بمضاف وإلّا لكان له جنس فكان مركباً. هذا خلف. وإن كانت مركبات فهي لامحالة مركبة من[۶] البسائط، وحينئذٍ يعود فيها ما ذكرناه.

---

۱) آک: ـ كذلك.
۲) دا: التركيب.
۳) دا: و.
۴) مج: ـ منهما.
۵) آک: + ما.
۶) آک، دا: عن.

[النوع في الكليات الخمسة نوع حقيقي]

ج [۳] في أنّ النوع الذي هو أحد الخمسة، الحقيقي لا المضاف. لأنّ الخمسة أنواع الكلي، والكلي محمول، فنوعه محمول لامحالة والنوع المحمول هو الحقيقي؛ أمّا المضاف فهو موضوع.

[مراتب النوع]

د [۴] في مراتب الأنواع. أمّا الحقيقي فليست نوعيته بالقياس إلى شيء حتى يتعدّد باختلاف المراتب. وأمّا المضاف فله مراتب أربعة:[1] لأنّ النوع، إمّا أن لايكون فوقه نوع ولاتحته نوع، وهو كما إذا فرضنا جنساً عاليا تحته أنواع وليس لأنواعه أنواع. وإمّا أن يكون فوقه نوع وتحته نوع، وهو المتوسط. وإمّا أن لايكون فوقه نوع ويكون[2] تحته نوع، وهو النوع العالي. وأمّا بالعكس، فهو[3] الأخير. وأمّا أنّ النوع، هل هو جنس لهذه الأربعة؟ فالكلام فيه[4] ما مرّ[5] في الجنس.

[نوع الأنواع]

هـ [۵] في نوع الأنواع. يقال عليه النوع بالاشتراك من ثلاثة أوجه: لأنّه لابدّ وأن يكون مقولا على كثيرين مختلفين بالعدد فقط، فيكون نوعاً حقيقيا من هذا

---

۱) آک، مج، مل: أربع.
۲) آک، دا، مل: ـ يكون.
۳) مل: وهو.
۴) آک: فيها.
۵) آک، دا، مل: + مثله / مص: برابر متن.

الوجه. ولابدّ وأن يكون فوقه جنس هو نوع[١] له، حتى يكون نوع الأنواع، فيكون نوعاً إضافيا من هذا الوجه. ثم إنّ كونه نوع الأنواع[٢] ليس لكل[٣] واحد من هذين الوجهين وحده، بل لمجموعهما؛ ومن المعلوم أنّ اللفظ إذا قيل على كل واحد من البسيطين وعلى ما يتركب عنهما، لم يكن إلّا بالاشتراك.

[هل يكفي في كون الشيء نوعاً شخص واحد]

و [۶] في أنّه يكفي في كون الشيء نوعاً شخص واحد. قد عرفت[٤] أنّ الشيء لايصير[٥] جنساً إلّا بنوعين. فاعلم الآن أنّه يكفي في كون الشيء نوعاً أن يكون له شخص واحد، بل الحكماء أثبتوا أنواعاً لاتوجد إلّا في الأشخاص.



١) دا، مج: النوع.

٢) دا، مل: ـ فيكون نوعاً إضافيا... الأنواع.

٣) دا: بكلّ.

٤) مل: عرفنا.

٥) مج: لايكون.

يا [المبحث الحادي عشر]

في المباحث المشتركة بين النوع والجنس[1]

(وهي د [۴])



[الجنس المنطقي غير مقوم للنوع الطبيعي ولا للنوع الإضافي]

فآ[2] [۱] قد عرفت الفرق بين الكلّي الطبيعي والمنطقي والعقلي، وذلك يعرّفك الفرق بين الجنس[3] الطبيعي والمنطقي والعقلي، وكذا النوع والفصل. ثم[4] الجنس المنطقي غير مقوّم للنوع الطبيعي و[5] للنوع المنطقي.[6]

---

۱) آک، دا، مل: الجنس والنوع.
۲) دا: ـ فا.
۳) مل: الجنسين.
۴) آک، دا، مل: و.
۵) آک، دا، مل: + لا.
۶) مل: للمنطقي.

أمّا الأوّل،[١] فلأنّ النوع الطبيعي هو الإنسان مثلاً ومفهوم الجنسية ليس جزءاً من مفهوم الإنسان لوجهين. أمّا أولاً:[٢] فلأنّ الإنسان من حيث إنّه[٣] إنسان غير مضاف والجنس من حيث هو جنس مضاف، وغير المضاف لايتقوّم بالمضاف. أمّا ثانيا: فلأنّ الجنس[٤] المنطقي حالة نسبية[5] يعرض للجنس الطبيعي بالنسبة إلى النوع الطبيعي.والعوارض متأخرة عن المضافين. فالجنس المنطقي متأخر عن تحقق النوع الطبيعي.والمتأخر عن الشيء لايكون مقوّما له.

وأمّا الثاني، فلأنّ النوع المنطقي والجنس المنطقي حالتان نسبيتان لاتجتمعان في الشيء الواحد من الجهة الواحدة، والمتقابلان لايتقوم أحدهما بالآخر.

[في الجنس والنوع قبل الكثرة ومعها وبعدها]

ب [٢]في الجنس الذي قبل الكثرة والذي معها والذي بعدها؛ وكذا النوع. فالذي[٦] قبل الكثرة، زعموا أنّه الصّورة المعقولة للمفارقات الفياضة. وأمّا إذا وجدت الماهيات[٧] فالقدر المشترك بين الأشخاص هو الذي مع الكثرة وفيها. ثم إنّ الإنسان إذا شاهدها وحصل في ذهنه عند مشاهدتها معني كلي مجرد،

---

١) دا: الأوّلي.

٢) دا: الأوّل.

٣) دا، مل: هو.

٤) دا: للجنس.

٥) دا: ـ نسبية.

٦) دا: الذي.

٧)آک: الماهية في الخارج / دا، مل: الماهية.

فذلك[١] هو الذي بعد الكثرة. وهذا الاعتبار حاصل أيضاً في الخمسة.

[في تناهي أجناس الأجناس و أنواع الأنواع]

ج [٣] قال الشيخ «الأُمور التي هي في الطبيعة أجناس الأجناس[٢] فوق واحدة، لكنّها متناهية. وأمّا أنواع الأنواع فالمستحفظات منها في الطبيعة متناهية. وأمّا هي في أنفسها فغير متناهية بالقوة[٣]. فإنّ أنواع أنواع كثير من المقولات غير متناهية،[٤] كأنواع أنواع الكمية والكيفية[٥] والوضع[٦]».

[الجنس أزيد من النوع بالعموم والنوع أزيد منه بالمفهوم]

د[٧] [٤] في أنّ الجنس أزيد من النوع من وجه، والنوع أزيد من الجنس من وجه. أمّا الأوّل فبالعموم، لأنّ الجنس كما يحوي النوع يحوي غيره. وأمّا الثاني فبالمفهوم، لأنّ ماهية النوع كما اشتملت على ماهية الجنس، فهي مشتملة على ماهية الفصل.

* * *

١) آكه، مل: فذاك.

٢) مج: أجناس.

٣) شفا: فى القواة.

٤) مل: ـ و أمّا هي في أنفسها...غير متناهية.

٥) دا، مج: ـ والكيفية.

٦) دا: ـ ج [٥] قال الشيخ... الوضع.

٧) دا: ـ د.

يب [المبحث الثاني عشر]

في مباحث الفصل

(وهي يو [١٦])



[الفصل كيف يقوّم الجنس]

فا [١] في أنّ الفصل كيف يقوّم الجنس. الفصل يعتبر بالقياس إلى الطبيعة الجنسية المطلقة فيكون مقسّما لها، وبالقياس إلى النوع فيكون جزءاً له، وبالقياس إلى حصة النوع من الجنس[١] ذهب[٢] الشيخ إلى[٣] أنّ الفصل[٤] يجب أن يكون علة لوجودها.

وعندنا أنّ ذلك غير واجب، لِما أنّ الفصل قد يكون صفة والصفة محتاجة

---

١) آک، دا، مل: + و.

٢) مج: و مذهب (نسخه بدل: فذهب).

٣) مج: - إلى.

٤) آک: أنّه.

إلى الموصوف والمحتاج إلى الشيء لايكون علة له، بل[١] قد يكون الأمر كذلك على تفصيل سيأتي تحقيقة في الحكمة.[٢] ولكن ذلك[٣] لا لكونه فصلا كما أنّ الموجبة الكلية قد تنعكس[٤] كلية لا لكونها موجبة كلية. وهذه المسألة هي الأصل في هذا الباب.

وقد يورد على مذهب الشيخ سؤال، وهو أنّ[٥] الطبيعة الجنسية[٦] إن كانت محتاجة إلى ذلك الفصل كانت محتاجة إليه أبدا،[٧] فلاتوجد تلك الطبيعة دونه فلايكون تلك الطبيعة جنساً. هذا خلف. وإن لم تكن محتاجة إليه كانت غنية عنه، فيكون أبدا غنية عنه،[٨] لأنّ مقتضي الطبيعة الواحدة لايختلف.

وجوابه أنّ المعلول لما هوهومحتاج إلى علة ما، فلاجرم يكون أبدا[٩] محتاجاً إلى العلة.[١٠] فأمّا تعيّن العلة[١١] فليس من جانب المعلول، بل من جانب العلة، لأنّها لما هي هي[١٢] تقتضي إيجاب ذلك المعلول.[١٣]

[هل الفصل المقوم للنوع يمكن أن يكون مقولاً في جواب ماهو]

ب [٢] المشهور أنّ الفصل المقوّم للنوع لايمكن أن يكون مقولا بالنسبة

---

١) آك، دا، مل: بلى.

٢) آك: في الحكمة تحقيقة.

٣) مل: ذاك.

٤) دا: + موجبة.

٥) مج: أي.

٦) مج: + و.

٧) آك، مل: أبدًا إليه.

٨) مل: ـ فيكون أبداً غنية عنه.

٩) مج، مل: أبداً يكون.

١٠) آك، مج: إليه.

١١) مل: المعلول.

١٢) آك، مج: ـ هي.

١٣) دا: ـ وقد يورد على... المعلول.

إلى النوع في جواب "ماهو" البتة، وأنّ الجنس لايمكن أن يكون مقولا بالنسبة إلى النوع[1] في جواب "أيّما هو".

والحق أنّه إن كان المراد[2] أنّ الفصل من حيث هو فصل، لايكون مقولا في جواب "ماهو"، وأنّ الجنس من حيث هو جنس، لايكون مقولا في جواب "أيّما هو" فهو صواب.[3] لأنّه إنّما[4] يكون فصلا من حيث إنّه يميّز شيئاً عن شيء، وهو من حيث إنّه كذلك يستحيل أن يصير[5] مقولا في جواب "ماهو".

وإن كان المراد[6] أنّ الماهية التي عرضت لها ان كانت[7] فصلا يستحيل أن يصير[8] مقولا في جواب "ماهو" بالنسبة إلى ذلك النوع وبالعكس، فهو خطأ. لأنّ الحقيقة إذا تكوّنت من أمرين كل واحد منها أعمّ من الآخر من وجه وأخص من وجه، فإنّ كل واحد من جزئَيه مقول في جواب "ماهو" تارة وفي جواب "أيّما هو" أخرى، كالحيوان والأبيض، فإنّ كل واحد منهما أعمّ من الآخر من وجه وأخصّ من وجه. فالحقيقة المتركبة[9] عنهما، إذا أردنا تميّزها[10] عن غير الأبيض كان الحيوان جنساً والأبيض فصلا، وإن أردنا تميّزها[11] عن غير الحيوان كان الأبيض جنساً والحيوان فصلا.

---

١) آک، دا، مل: إليه.
٢) مج: إن أُريد به.
٣) دا، مج: فصواب.
٤) مل: + أيّما.
٥) آک، دا، مل: يكون.
٦) مج: إن أُريد به.
٧) آک، دا: كان.
٨) مل: يكون.
٩) مج: المركبة
١٠) آک، دا، مل: تمييزها.
١١) آک، دا، مل: تمييزها.

وتعويل المانعين على أنّ الفصل علة لوجود الجنس والجنس معلول له والعلة لاتنقلب معلولاً، وقد[1] عرفت فساده.

[الفصل مقسم للجنس ومقوم للنوع]

ج [۳] الفصل بالنسبة إلى الجنس مقسّم وبالنسبة[2] إلى النوع مقوّم. ومذهبهم أنّ العلة البسيطة لايصدر عنها أثران، فوجب عليهم[3] أن يجعلوا أحد هذين الحكمين سابقا على الآخر. والمشهور أنّ التقسيم سابق على[4] التقويم، لأنّ تحصيل[5] الجزء سابق[6] على تحصيل[7] الكل. وأمّا نحن فلا نسلّم أنّ البسيط لايصدر عنه أثران ولانسلم أنّ الفصل علة الحصة.

[الجنس العالي له فصل مقسّم وليس له فصل مقوّم]

د[۴] الجنس العالي له فصل مقسّم يقسّمه إلى أنواعه. وليس له فصل مقوّم، أعني الذي يميّزه عمّا يشاركه في الدخول تحت جنسه. والنوع السافل بالعكس. والمتوسّطات كلّها لها فصول مقسّمة، يقسّمها إلى أنواعها؛ ومقوّمة تقوّم[8] أجناسها إليها.

---

۱) آک، دا، مل: فقد.

۲) آک، دا، مل: ـ بالنسبة.

۳) مج: ـ عليهم.

۴) آک: قبل (بجای «سابق على»).

۵) آک، دا، مل: تحصّل / مص: برابر متن.

۶) مل: السابق.

۷) آک، مل: تحصّل / مص: برابر متن.

۸) آک، مج، مل: تقسّم / نسخه بدل آک و مص: برابر متن.

[كل فصل مقوّم للجنس العالي فإنّه مقوّم للسافل]

هـ [۵] كل فصل مقوّم للجنس العالي فإنّه مقوّم للسافل. لأنّ مقوّم[۱] العالي جزء جزء السافل، فيكون جزءاً له، لكن لا ينعكس، لأنّ السافل مركب من العالي وغيره وليس كل ما كان جزءاً للمركب كان جزءاً لكل واحد من أجزائه. فكل[۲] فصل مقسّم للجنس السافل فهو مقسّم للعالي.لأنّه متى صدق السافل صدق العالي، فإذا صدق على بعض الجنس السافل أنّه كذا وعلى بعضه الآخر أنّه ليس كذا، فقد[۳] صدق الحكمان لامحالة على بعض العالي، فيحصل الانقسام؛ لكن لاينعكس. لأنّه ليس[۴] متى صدق العالي صدق السافل، فلايلزم من قولنا: بعض العالي كذا و[۵] بعضه ليس كذا، صدق ذلك في السافل.

[ردّ قول من زعم أنّه لايجب في كل فصل مقسم أن يكون مقوماً]

و [۶] منهم من زعم أنّه لايجب في كل فصل مقسّم للجنس[۶] أن يكون مقوّما للنوع من وجهين.[۷] فآ [الوجه الأول] العدم مقسّم وغير مقوّم، لأنّ العدم لايكون علة للوجود. ب [الوجه الثانی] الشيء إذا كان له وصفان كل واحد منهما يميّزه عن غيره، فكل واحد مقسّم وليس بمقوّم وإلّا لزم تعليل الشيء الواحد بعلتين مستقلتين.

---

۱) دا: مفهوم.
۲) آک، دا، مل: وكلّ.
۳) مل: وقد.
۴) مل: ـ ليس.
۵) دا، مل: ـ و.
۶) آک، دا، مل: يقسم الجنس.
۷) آک، دا، مل: لوجهين.

والجواب عن الأوّل: أنّ كون العدم فصلا مقسما أمر اعتباري لاخارجي، فلا يمتنع أن يكون مقوّما من هذا الوجه. وعن الثاني: أنّ التميزّ لا يحصل بأحدهما وإلّا لزم[1] المحال الذي ذكرتموه.

[الفصل في الدرجة الواحدة لايكون إلّا واحداً]

ز [٧] الفصل في الدرجة الواحدة لايكون الّا واحداً، لأنّ الفصل كمال الجزء المميّز. وذلك لايكون الّا واحداً وإلاّ لم يكن كمالا. واحتجّ الشيخ بأنّ الفصل علة لوجود الحصة والمعلول الواحد بالشخص لا يجتمع عليه علتان مستقلتان.

لايقال: لِم لايجوز وجود شيئين يكون كل واحد منهما[2] مميّزا، لكن لايكون واحد منهما مستقلا بالتحصيل، بل المستقل به[3] المجموع.

لأناّ نقول: فالمجموع[4] بالحقيقة فصل واحد وكل واحد منهما جزؤه. وأيضاً كل[5] واحد من الجزئين إذا لم يكن مقوما لتلك الحصة وجب أن يكون متقوما[6] بها[7] وإلاّ لكان[8] الفصل والحصّة يستغني[9] كل واحد منهما عن الآخر، وقد بينّا أنّ مثل هذين لايتكوّن من اجتماعهما حقيقة واحدة، وإذا كان كذلك

---

١) آک، مل: لزمکم.
٢) آک: کل واحد منهما یکون.
٣) آک، دا، مل: بذلك.
٤) دا: والمجموع.
٥) آک، دا: فکلّ.
٦) مج: أن يتقوما.
٧) آک، مج، مل: به / مج (نسخه بدل: أن يكون متقوماً بها).
٨) مل: كان.
٩) آک: مستغني / دا: مستغنياً.

كانت الحصّة سابقة عليهما وهما سابقان علي المجموع سبْق البسيط على المركب، فلو[1] كانت الحصة معلولة لذلك المجموع لزم الدور وأنّه محال.

[لكل نوع فصل يقوّمه ويقسّم جنسه]

ح [٨] المشهور أنّه لابدّ لكل نوع من فصل يقوّمه ويقسّم جنسه، وأنّه لايجوز أن يكون امتياز أحد النوعين عن الآخر بالفصل، وامتياز الآخر عن الأوّل بعدم ذلك الفصل.

قالوا: لأنّ طبيعة الجنس لو وُجدت خالية عن الفصل وعمّا يقوم مقامه كانت غنية عنه. والغني عن الشيء لايكون معلولا له. فتكون الحصة الموجودة في النوع من الجنس غنيّة عن الفصل، فلايكون الفصل فصلا. هذا خلف.

والجواب: لانسلّم أنّ حصة النوع من الجنس معللة بالفصل.[2] وإن[3] سلّمناه لكن لا استحالة في استناد الأمور المتساوية إلى المؤثرات المختلفة، فلِم لايجوز أن تكون[4] الطبيعة الواحدة قد يوجد بعض أفرادها بمؤثر مباين ويوجد فرد آخر منها بمؤثر ملاق، فيكون المؤثر الملاقي فصلا له مع أنّه وُجد مثله منفكا عن الفصل. فهذا الاحتمال لابدّ من إبطاله ليتمّ قولكم.

[نقد الاستدلال على تناهي الأجناس متصاعدة]

ط [٩] مذهب الشيخ في الفصول والأجناس يقتضي أن يكون الفصل

---

١) دا: ولو.
٢) مل: ـ بالفصل.
٣) مج: لئن.
٤) دا: ـ تكون.

الأخير هو العلّة الأُولى، والجنس[١] العالي هو المعلول الأخير. ولايمكن الاستدلال بذلك على تناهي الأجناس المتصاعدة، لأنّ البرهان إنّما قام على انتهاء الممكنات إلى علة أُولى لا إلى معلول أخير. وأمّا على مذهبنا فقد يكون كذلك، وقد لايكون[٢] بل ربّما كان الفصل الأخير[٣] هو الصفة الأخيرة، والجنس العالي هو الموصوف الأوّل.

[الفصل الواحد لايقوّم إلّا نوعاً واحداً]

ى[١٠] المشهور أنّ الفصل الواحد لايقوّم إلّا نوعاً واحداً، لأنّه يمتنع[٤] اقترانه الّا بجنس واحد، ومتى كان كذلك لم يقوّم إلّا نوعاً واحداً. بيان الأوّل أنّه لوجاز فيه أن يضاف[٥] إلى جنسين لم يكن أخص من ذلك الجنس مطلقاً، بل أعمّ من وجه وأخص من وجه. وحينئذٍ يصير الفصل جنساً له باعتبار والجنس فصلا له[٦] باعتبار. وذلك ممّا تقدّم إفساده. وأمّا الثاني فلأنّ الحاصل من تركّب الجنس الواحد والفصل الواحد لايكون الّا ماهية واحدة. والجواب منع الصّغرى.

[الفصل ممتنع الزوال مع بقاء النوع]

يا[١١] الفصل ممتنع الزوال مع بقاء النوع. لأنّ المركب لايبقي مع انتفاء[٧]

---

١) مل: الأجناس.
٢) مج: + كذلك.
٣) آک، دا، مل: ـ الأخير.
٤) دا: يمنع.
٥) آک، دا، مل: يتضاف.
٦) آک، دا: ـ له.
٧) مل: عدم.

جزئه. وأمّا[1] أنّه هل يمكن زواله مع بقاء الحصّة، فعند الشيخ ذلك محال لاستحالة بقاء المعلول مع عدم علته. وعندنا هذا الأصل باطل، فلاجرم كان ذلك جائزا.

فحينئذٍ[2] نقول: الفصل إمّا أن يكون ممكن الزوال وحينئذٍ[3] يكون الانفصال أيضاً ممكن الزوال وهو كامتياز الإنسان المتكلم عن الساكت؛ ومثل هذا الفصل قد يميّز[4] الشيء عن نفسه في وقتين؛ وإمّا أن لايكون وحينئذٍ إمّا أن يكون الشيء الذي امتاز عن ذلك النوع ممكن الاتصاف به.[5] وعلى هذا التقدير يرتفع[6] الامتياز أيضاً؛ أو لا يكون كذلك فيكون الانفصال باقيا أبدا.

[الفصل قد يكون مركباً وقد يكون بسيطاً]

يب [١٢] المشهور أنّ الماهيات المتركبة لايتركب الّا من الأجناس والفصول. وخالفهم الشيخ فيه، لأنّ الجسم الأبيض ماهية مركبة لا من الجنس و[7] الفصل، لأنّ البياض عرض غير مقوّم للجسم، والفصل مقوّم. لكنّك قد عرفت ضعف هذا الأصل.

قال: والعشرة مركبة من الوحدات مع أنّه ليس شيء منها جنساً والآخر فصلاً.[8]

---

١) دا: لنا.

٢) آک، مل: وحينئذٍ.

٣) دا: فحينئذٍ.

٤) دا: غيّر.

٥) دا: ـ به/ مل: + أي بالفصل.

٦) دا: تقع/ مل: يقع.

٧) دا: ـ و.

٨) دا: نوعاً.

والذي يحتجّ به[1] لقول المتقدمين: أنّ كل حقيقة مركبة فلابدّ[2] وأن يكون مساوية لكل واحد من بسيطيه[3] في تلك الطبيعة ومخالفة له بالآخر؛ والذي به المشاركة هو الجنس، والذي به المخالفة هو الفصل. لكن هذه[4] الحجة إنّما يتمّ لو جوّزنا كون الفصل عدميا.

[الفصل المنطقي و الفصل البسيط]

يج [١٣] قالوا: الفصل قد يكون مركباً وهو الناطق، وهو الفصل المحمول المسمّى[5] "بالفصل المنطقي"؛ وقد يكون بسيطاً وهو النطق. فالناطق[6] مقوّم للإنسان والإنسان جوهر ومقوّم الجوهر[7] جوهر، فالناطق جوهر؛[8] والنطق جزء الناطق فيكون[9] جزء الجوهر،[10] وجزء الجوهر جوهر، فالنطق جوهر.

وهو[11] باطل بالبياض، فإنّه جزء الأبيض والأبيض عندهم جوهر[12] والبياض ليس بجوهر.



[مشاركة الفصل للنوع و امتيازه عنه]

يد[١٤] قد عرفت أنّ الفصل جزء من النوع وخارج عن ماهية الجنس.

---

١) دا: ـ به.

٢) آک، دا، مل: فإنّها لابدّ.

٣) دا: بسيطيها.

٤) آک، دا، مج: هذا.

٥) مج: يسمّى.

٦) آک، دا، مل: والناطق.

٧) دا: + هو.

٨) آک: ـ فالناطق جوهر.

٩) دا: و يكون.

١٠) آک: جزءاً للجوهر.

١١) مج: هذا.

١٢) آک: جوهر عندهم.

فامتياز الفصل عن النوع ليس الّا امتياز كل واحد من مفردات [المركب][1] عن ذلك المركب ولايكون ذلك[2] الّا بعدم سائر المفردات فيه،[3] والامتياز الذي يكون على هذا الوجه لايستدعي فصلاً.

ثم إنّ الفصل في ذاته يحتمل أن يكون مشاركا لغيره في بعض الأمور المقومة فحينئذٍ يستدعي فصلاً آخر؛ لكن لايتسلسل بل ينتهي إلى أمور بسيطة متباينة بتمام ماهياتها، فيحنئذ لايحتاج الفصل في انفصاله عن غيره إلى فصل آخر، فلايلزم التسلسل.

[زعمُهم أنّ المقول في جواب أيّ بعينه هو المقول في جواب ما هو]

يه [١٥] زعموا أنّه قد يكون جواب "أيّ" بعينه هو جواب "ما" فإنك إذا قلت "أي شيء هو؟" فقد طلبت جميع ماله بعد الشيئية وهي صفة عرضية، فقولك "أيّ شيء هو؟" طالب لجميع الذاتيات وهو بعينه المطلوب "بما".

[رسوم الفصل]

يو [١۶] رسّموا الفصل من خمسة أوجه:

فآ: الكلي المقول على النوع في جواب "أيّ شيء هو في ذاته من جنسه.

ب: المقول على النوع[4] في جواب "أيّما هو" في ذاته.

ج: الذي يفصل بين النوع والجنس بالذات.

---

١) همة نسخ: مركب، متن با استفاده از مص. ٢) دا: ذلك لايكون.

٣) آكه، دا، مل: ـ فيه. ۴) مل: ـ النوع.

د: الذاتي الذي به يفضل[۱] النوع علي الجنس في ماهيته.

هـ: الذاتي الذي به تختلف الأشياء المتّفقة في الجنس.

* * *



۱) مج: الذي يفضل به (بجاي «الذي... يفضل).

يج [المبحث الثالث عشر]

في مباحث الخاصة

(وهي د [۴])



فآ [١] الخاصة[١] قد تكون مطلقة وهي التي لاتوجد خارجة عن ذلك النوع كالكتابة والضحك؛ و[قد تكون] بالإضافة وهي التي توجد في بعض ما يخالف النوع دون البعض،[٢] فتكون خاصة لذلك النوع بالنسبة إلى ما لم‌يوجد[٣] فيه. ككون الجوهر غير قابل للاشتداد والضعف، فإنّه خاصة له، لا بالنسبة إلى الكل، فإنّ الكم وبعض الكيف كذلك، بل بالنسبة إلى البعض.

ب [٢] الخاصة قد تكون خاصةً للنوع الأخير وللنوع المتوسط وللنوع

---

١) دا: ـ الخاصة.

٢) مل: + بعد أن تكون لكل ذلك النوع عامة.

٣) مج: لايوجد

العالي وللجنس العالي. لأنّ كونه خاصةً[١] ليس إلّا لأنّه[٢] حاصل فيه لا في غيره، سواء كان ذلك الذي هو حاصل فيه نوعاً أو جنساً.

ج [٣] الخاصة قد تكون مساوية كالمستعدّ للضحك للإنسان، وقد تكون أخصّ كالضاحك بالفعل. ويخرج منه أنّه قد يكون لازماً وقد يكون مفارقاً.

د [٤] الخاصة قد تكون بسيطة وهي ظاهرة، وقد تكون مركبة وهي أن تكون للنوع صفات، كل واحدة[٣] منها[٤] أعمّ منه. فإذا[٥] قيّد البعض بالبعض حصلت صفة متقيدة[٦] مساوية لذلك النوع. وأكثر الخواص المذكورة في رسوم طبائع الأجناس العالية كذلك.

* * *



١) مل: + له.
٢) دا: أنّه.
٣) مل: واحد.
٤) آک، دا: ـ منها.
٥) مل: وإذا.
٦) دا: المتقيدة

يد [المبحث الرابع عشر]

في مباحث العرض العام

(وهي[1] ب [٢])



فآ [١] العرض العام قد يكون عاماً للـجنس، كـالموجود والواحـد؛ وقـد يكون عرضاً عاماً[2] بالنسبة إلى النوع، وإن كان خاصّة بـالنسبة[3] إلى الجـنس كاللون فإنّه خاصّة للجسم[4] وعرض عام للإنسان بل للـحيوان؛[5] وقـد يكـون لازماً كالموجود والواحد؛ وقد لايكون كالأبيض والأسود للحيوان.

ب [٢] منهم من ظنّ أنّ هذا العرض هو العرض القسيم للـجوهر؛ وهـو

---

١) آک، دا، مل: ذلك.

٢) دا: ـ عاماً.

٣) مل: ـ بالنسبة.

٤) آک، دا، مج: الجسم.

٥) دا: الحيوان.

خطأ، لأنّه قد يكون جوهراً والجوهر[1] خارج عن ماهية العرض فيكون عرضياً.[2]

وقد أورد بعض المتقدمين في مثال العرض العام، البياض للإنسان. والشيخ أنكر ذلك، لأنّ البياض لايحمل على الإنسان بأنّه هو، وكلامنا في المحمولات؛ وأمّا الأبيض فإنّه محمول، لأنّه[3] يقال «الإنسان أبيض» فالعرض العام هو الأبيض، لاالبياض.

واعترض صاحب المعتبر على قوله «البياض غير محمول»، فقال:[4] الأبيض معناه ذوالبياض فلفظة "ذو" للنسبة،[5] والمحمول بالحقيقة هو البياض وإذا كان كذلك فالأبيض ليس بمحمول فقط، بل هو لفظة دالّة على ذات المحمول والنسبة، فالمحمول بالحقيقة هوالبياض. واعلم أنّ هذا البحث لفظي.



١) آكه، دا، مل: لأنّ الجوهر.
٢) آكه، دا، مل: عرضاً.
٣) دا: فإنّه.
٤) مج: قال.
٥) مل: النسبة.

يه [المبحث الخامس عشر]

في كيفية اقتناص الخمسة

البحث إمّا أن يقع عن أجناس المسمّيات وفصولها، أو عن أجناس[1] الماهيات الثابتة في أنفسها وفصولها. والأوّل[2] في غاية السهولة، لأنّ[3] الإنسان إذا وضع لجملة من الأُمور التي تصوّرها اسماً، كان تمام القدر المميّز هو الفصل، وتمام القدر المشترك بين تلك الأُمور المتصورة هو الجنس.[4]

و أمّا الثاني ففي غاية الصعوبة، لأنّه إذا وقع بصرنا على موجود معين، علمنا في الجملة أنّ هناك ذاتاً قائمة بنفسها، وعلمنا أنّ هناك صفات قائمة بتلك

---

١) دا: الأجناس.

٢) مج: فالأوّل.

٣) مج: فإنّ.

٤) آك، دا، مل: تمام القدر المشترك بين تلك الأُمور المتصوَّرة هو الجنس و تمام القدر المميّز هو الفصل.

الذّات؛ فأمّا إذا أردنا أن نعلم أنّ الذات "أيّ شيء هي"، والصفات أيّ شيء هي، وكم هي، فقد تصعب[1] علينا معرفة ذلك. ثم إذا عرفنا شيئين يشتركان من بعض الوجوه ويتباينان من وجه آخر، فلايمكننا أن نعرف أنّ تمام القدر المشترك أىّ شيء هو، كيف[2] هو، وأنّ تمام القدر المميّز أىّ شيء هو، وكيف هو. وإذا كان ذلك[3] صعباً عسيراً[4] كان اقتناص الفصول والأجناس على سبيل التحقيق في غاية العسر.

لكن من الطرق المعتبرة فيه، القسمة. وهي تنقسم إلى قسمة الكل إلى أجزائه، وإلى قسمة الكلي إلى جزئياته.

أمّا الأوّل، فعلي قسمين: لأنّ حصول الكل من الأجزاء، [١ـ١] إمّا أن يكون ذهنيا كتركّب السّواد من جنسه الذي هو اللون وفصله الذي هو قابضية البصر[5] مثلاً،[6] فإنّ هذا التركيب غير حاصل في الوجود أصلاً على ما ستعرفه. [٢ـ١] وإمّا أن يكون خارجيا: إمّا طبيعياً كتركّب البدن عن الأعضاء، أو صناعياً كتركّب السرير. وكل واحدٍ منهما قديكون تركيبيا[7] مع الاستحالة،[8] كتألّف الأعضاء من الأخلاط، والسكنجبين من الخلّ والسكّر؛ وقد يكون تاليفيا[9] كالبناء.[10]

---

١) آک، دا، مج: يصعب.

٢) دا: + وكم.

٣) مل: كذلك.

٤) دا، مل: عسرا.

٥) مل (نسخه بدل): قابض للبصر.

٦) دا، مج: ـ مثلاً.

٧) آک، دا: تركيباً.

٨) دا: ـ مع الاستحالة.

٩) آک، دا، مل: تألّيفاً.

١٠) آک، دا، مل: ـ كالبنا.

وأمّا الثاني، فالكلي[1] الذي يكون مورداً للقسمة إمّا الجنس، أو النوع، أو الوصف الخارجي عن الماهية؛ وكل واحد منها إمّا أن ينقسم[2] إلى الجنس، أو النوع، أو الصنف،[3] أو الشخص.

وعليك بالتفصيل. وبالجملة فالقسمة طريق إلى تحليل المركبات إلى بسائطها، ومتى حصلت البسائط، تميّز[4] الجزء الجنسي عن[5] الفصلي؛ أو يكون ذلك أسهل.

* * *



١) دا: فكالكلي.

٢) مل: يقسم.

٣) دا: ـ الخارجي... أو الصنف.

٤) مل: ميّز.

٥) دا: + الجزء.

يو [المبحث السادس عشر]

في المشاركات التي بين هذه الخمسة

فلنذكر الثنائيات أولاً، وهي ي[1] [١٠]: فا[١] مشاركة الجنس مع الفصل. وهي أربعة:[2] فا،[3] في كونهما جزئي الماهية، ويتفرّع عليه الخواص الأربع التي للجزء. ب،[4] في أنّ ما يحمل عليهما[5] في جواب "ماهو"، أو في[6] طريق "ماهو"، فهو محمول على النوع المتركب منهما في[7] طريق "ماهو". ج،[8] في[9] أنّ كل واحد منهما من حيث هو[10] جنس وفصل، مقول في طريق "ماهو" بالنسبة إلى النوع.

---

١) آک: ـ د.

٢) آک، دا، مل: ـ وهي أربعة.

٣) آک، دا، مل: ـ فا.

٤) آک، دا: ـ ب / دا: + و.

٥) آک، دا، مل: عليه / مص: برابر متن.

٦) و ٧) آک، دا، مل: من / مص: برابر متن.

٨) آک: ـ ج.

٩) آک، دا، مل: وفي.

١٠) مج: إنّه / مص: برابر متن.

د،[١] في[٢] أنّ كل واحد منهما غير مقصود إليه بالذات، وإلاّ لما حصل النوع. والثلاثة الباقية يجوز أن يكون مقصوداً إليها[٣] بالقصد الأوّل.

ب [٢] ومع النوع، في كونه مقولا في جواب "ماهو"، وإن كان أحدهما بالشركة والثاني بالخصوصية.

ج [٣] ومع الخاصة، في أنّ الرسم التام لايتألّف[٤] إلّا منهما.

د [۴] ومع العرض العام.[٥] فآ،[۶] في وجوب كونهما مقولين على كثيرين مختلفين بالحقائق.[٧] ب،[٨] وفي كونهما غير صالحين لتعريف الأنواع الموضوعة[٩] لهما. لأنّ[١٠] أقلّ مراتب التعريف التمييز،[١١] والعام لايميّز الخاص.

هـ [۵] ومشاركة الفصل مع النوع من وجهين:[١٢] فآ،[١٣] في كونهما غير[١۴] ذاتيين قد يتعاكسان عند من يجعل النوع ذاتياً. ب،[١۵] وفي وجوب دخولهما تحت الجنس عند من لايجوّز كون الفصل أعم من الجنس من بعض الوجوه.

و [۶] ومع الخاصة، في أنّه قد[١۶] يوجد فيهما ما يميّز النوع تمييزا ناقصا.

---

١) آک: ـ د.

٢) دا، مل: وفي.

٣) دا: إليهما.

۴) آک: يأتلف.

۵) دا، مل: ـ العام.

۶) آک، دا: ـ فآ / مل: آ.

٧) آک، مل: مختلفي الحقائق / دا: مختلفين الحقائق.

٨) آک، دا: ـ ب.

٩) آک، دا: النوع الموضوع.

١٠) مج: فإنّ.

١١) دا: التمين.

١٢) آک، دا، مل: ـ من وجهين.

١٣) آک، دا: ـ فآ / مل: آ.

١۴) مل: ـ غير.

١۵) آک، دا: ـ ب.

١۶) همه نسخ: ـ قد / مص: برابر متن. توضيح مطلب را به تعليقات مراجعه كنيد.

ز [۷] ومع العرض العام،[۱] فقلّ ما يوجد لهما مشاركة وراء ما للخمسة لبعد ما بينهما. لأنّ الفصل داخلٌ مساوٍ والعرض خارج لامساوٍ.

ح [۸] وكذا القول في مشاركة النوع مع[۲] الخاصة.

ط[۳] [۹] وكذا[۴] النوع مع العرض.

ی [۱۰] وأمّا مشاركة الخاصة مع[۵] العرض، ففي كونهما خارجيين[۶] عن الماهية.

وأمّا[۷] الثلاثيات، وهي ي[۸] [۱۰]:

فآ[۱] مشاركة الجنس والفصل مع النوع: فآ،[۹] في كونها أُموراً[۱۰] غير عرضية. ب،[۱۱] وفي وجوب[۱۲] أن يكون قولها على ما[۱۳] تحتها بالسوية. لأنّ التفاوت في تمام[۱۴] الماهية وأجزائها محال. ج،[۱۵] وفي وجوب دوامها. وأمّا الخاصة والعرض العام[۱۶] فهذان الأمران وإن كانا قد يجبان[۱۷] ولكن[۱۸]

---

۱) مل: ـ العام.
۲) آک: و.
۳) مل: ـ ي.
۴) آک، دا، مل: ـ كذا.
۵) آک: و.
۶) آک، دا، مل: خارجين.
۷) دا: ـ و.
۸) آک: ـ وهي ي / مج: ي / مل: في.
۹) آک، دا، مل: ـ فا.
۱۰) آک، دا، مل: أنّها أُمور.
۱۱) آک، مل: ـ ب.
۱۲) مل: + دوامها.
۱۳) دا: ـ ما.
۱۴) مل: تمامه.
۱۵) آک: ـ ج / مل: ب.
۱۶) آک، دا، مل: ـ العام
۱۷) مج: تحتاجان، (نسخه بدل): قد يجبان.
۱۸) آک، دا، مل: ـ و.

لكونهما[١] عرضا وخاصّةً،[٢] وإلاّ لكان الكل كذلك.

ب [٢] ومع الخاصة، في أنّ الأقوال التامة المعرّفة[٣] لاتأتلف إلّا منها وإن كان الحاصل من الجنس والفصل حدّاً تامّاً، ومنه ومن الخاصة رسماً تامّاً[٤].

ج [٣] ومع العرض في أنّه[٥] يمكن بالإمكان العام في طبيعة كل واحد منها[٦] أن يكون مقولا على كثيرين مختلفي الحقائق على[٧] قولنا في الفصل أنّه[٨] يجوز أن يكون أعمّ من النوع من بعض الوجوه.[٩]

د [٤] ومشاركة الفصل والنوع مع الخاصة، في أنّه يمكن بالإمكان العام أن يوجد في هذه الطبقات مايكون متعاكسة.

هـ [٥] ومع العرض، فقلّ ما يوجد للعذر الذي مرّ.

و [٦] مشاركة النوع والخاصة والعرض، في أنّها ليست أجزاء[١٠] الماهية.[١١] أمّا الخاصة والعرض فظاهر كونهما كذلك. وأمّا النوع فلأنّه[١٢] نفس الماهية لاجزؤها.

ز [٧] مشاركة الجنس والنوع مع الخاصة.[١٣]

---

١) آک، دا، مل: لكونه. ٢) آک: خاصة وعرضا.

٣) آک، دا، مل: المعرفة التامة.

٤) عبارت فخررازی نارسا است. توضیح مطلب را به تعلیقات مراجعه کنید.

٥) آک: كونه. ٦) آک، مص: منهما.

٧) آک، مل: و. ٨) آک، دا، مل: ـ أنّه.

٩) دا: الوجود. ١٠) دا: جزء.

١١) آک، مل: جزءًا لماهية. ١٢) دا: فإنّه.

١٣) آک: والخاصة / دا: + و.

ح [٨] الجنس والنوع مع العرض.

ط [٩] الجنس والخاصة مع العرض.

ى [١٠] الخاصة والفصل مع العرض. فتمّ.[١]

وأمّا الرباعيات فهي و[٢] [۶]:

فآ[١] مشاركة الجنس والفصل والنوع مع الخاصة، وذلك في أنّ جميع الموجودات يستحيل اشتراكها في جنس واحد أو نوع واحد أو فصل واحد[٣] أو خاصة واحدة، ولكنّها مشتركة في عرض[۴] عام واحد[۵] وهو الموجود والواحد و المعلوم و المخبر عنه،[۶] بل و كذا في[٧] جميع القيود السلبية.

ب [٢] مشاركتها مع العرض.

ج [٣] مشاركة[٨] الفصل و[٩] النوع والخاصة و العرض و الجنس.[١٠]

د [۴] مشاركة الفصل و النوع و الخاصّة و العرض.[١١]

ه[١٢] [۵] مشاركة الخاصّة و العرض والجنس و الفصل في كونها[١٣] ليست دالّة على الماهية بحسب الخصوصية.

---

١) آک، دا، مل: ـ فتمّ.

٢) آک، دا: ـ فهي و / مل: فو.

٣) آک: فصل واحد أو نوع واحد.

۴) دا: + و.

۵) آک، دا: ـ واحد.

۶) دا: ـ عنه.

٧) آک، دا، مل: ـ في.

٨) آک: مشاركتها مع.

٩) آک، دا: ـ الفصل و.

١٠) آک: ـ و الجنس.

١١) آک، دا، مل: ـ مشاركة الفصل و النوع و الخاصة و العرض.

١٢) آک، دا، مل: ـ هـ.

١٣) آک: أنّها.

و[١] [۶] مشاركة العرض و الجنس و الفصل و النوع.[٢]

و أمّا الخماسيات، فهي ط[٣] [٩]:

فا[۴] [١] فاعلم[۵] أنّ هذه الخمسة مشتركة في كونها[۶] كلياتٍ.

ب[٧] [٢] و يلزم من[٨] ذلك كونها محمولات،[٩] لأنّ كل كلي محمول بالطبع.

ج[١٠] [٣] و أن تكون من مقولة المضاف.

د[١١] [۴] و في أنّها تعطي ماتحتها أسماؤها و حدودها.

هـ[١٢] [۵] و أنّ المحمول عليها محمول على ما تحتها.

و[١٣][۶] و أنّه يمكن بالإمكان العام أن يكون محمولة على ما تحتها بالتواطؤ. أمّا الجنس و الفصل و النوع فبالوجوب. و أمّا الخاصة و العرض فقد يكونان كذلك بالوجوب و قد يكونان كذلك بالإمكان الخاصّ، فيكون الكلّ كذلك لامحالة بالإمكان العام.

ز[١۴] [٧] و أنّه يمكن دوامها[١۵] لموضوعاتها بالتقرير[١۶] المذكور.

---

١) آكه مل: هـ.

٢) مج: ـ ومشاركة العرض... و النوع.

٣) آكه: ـ فهي / دا: ط / مل: فط.

۴) آكه، دا، مل: ـ فا.

۵) مج: اعلم.

۶) مل: كونهما.

٧) آكه مل: ـ ب.

٨) آكه، دا، مل: ـ من.

٩) آكه، مل: محمولة.

١٠) آكه، دا، مل: ـ ج.

١١) آكه مل: ـ د.

١٢) آكه، دا، مل: ـ هـ.

١٣) آكه مل: ـ و.

١۴) آكه مل: ـ ز.

١۵) آكه: بدوامٍ.

١۶) دا: بالتقدير.

ح[1] [٨] و أنّها في أنفسها ممكنة.

ط[2] [٩] و مفتقرة إلى الأسباب، لأنّ الماهية المركبة و أجزائها و لواحقها لابدّ و أن يكون كذلك. هذا في[3] النوع المضاف، أمّا في[4] الحقيقي فلا.

و أمّا المباينات فهي حاصلة في ضمن هذه المشاركات. لأنّ كل وصف يشترك فيه[5] أربعة فقط، فإنّ الخامس يباينها به و كل ما مشترك فيه ثلاثة فقط، فإنّ الاثنين الآخرين يباينانها به. و على هذا فقس. و بالله التوفيق.

* * *

---

١) آک، مل: ـ ح.
٢) آک، مل: ـ ط.
٣) مج: مع.
٤) آک، مج: ـ في.
٥) دا، مج: فيها.

القسم الثاني

في المقاصد

وهو الكلام في الحدود والرسوم[1]

(وذلك تسعة أُمور)

---

1) آک، دا، مل: الحد و الرسم.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فآ[1] (الأوّل)

في تقسيم التعريفات

تعريف[2] الماهية إمّا أن يكون[3] بنفسها وهو محال، لأنّ المعرِّف قبل المعرَّف ويستحيل كون الشيء معلوماً قبل نفسه؛ أو بما[4] يكون داخلا فيها؛ أو بما يكون خارجاً عنها؛ أو بما يتركب عنهما.

والأوّل، فإمّا أن يكون تعريف الماهية ببعض أجزائها؛ أو بكلها. فإن كان الأوّل فذلك الجزء إمّا أن يكون ملازما لها[5] وجوداً وعدما فيكون حدّاً ناقصا، وإمّا أن لايكون كذلك، فلايصلح للتعريف. وإن كان الثاني كان ذلك حدّاً تامّاً[6].

وإن كان الثاني، فذلك الخارجي إن كان مساويا[7] وجوداً وعدماً وكان

---

١) مج: الأوّل.

٢) مج: ـ تعريف.

٣) مج: يُعرّف.

٤) آک: وإمّا أن / دا، مل: وإمّا بما.

٥) آک، مل: له.

٦) آک: ـ وإن كان الثاني... تامّاً.

٧) دا: متساوياً.

أعرف من الماهية كان رسماً ناقصا، وإلّا فلايصلح [1] للتعريف.

وإن كان الثالث، فإمّا أن يكون بين تلك الأمور عموم وخصوص، أو لايكون. فإن كان الأوّل فإمّا أن يكون العام ذاتيا والخاصّ عرضيا، أو بالعكس. والأوّل هو الرّسم التام، وليس للباقي اسم مخصوص.

[شكوك في تقسيم التعريفات]

لايقال: [أولاً] التقسيم غير منحصر، لأنّ التعريف بالمثال خارج عنه.

[ثانياً] وإن سلّمناه، لكن لانسلّم صحة شيء من هذه الأقسام: أمّا تعريف الماهية بجميع أجزائها فلأنّ جميع أجزاء الماهية، إمّا أن يكون [2] نفس الماهية، أو داخلاً فيها، أو خارجاً عنها. والأوّل يقتضي تعريف الشيء بنفسه وقد أحلتموه. والأخيران محالان لوجهين: أمّا أولاً، [3] فللعلم الضروري بأنّ مجموع أجزاء الماهية يستحيل أن يكون بعض أجزائها، أو خارجا عنها [4]. أمّا ثانيا: فلأنّه لو كان كذلك لكان ذلك غير القسم الذي نحن فيه.

وأمّا تعريفها ببعض أجزائها فمحال أيضاً، لأنّ ذلك الجزء إمّا أن يفيد تعريف تلك الماهية بواسطة تعريف أجزائها، أو لابواسطة ذلك [5]. والثاني محال، لأنّ الماهية لاشيء [6] وراء مجموع تلك الأجزاء، فكل مالايفيد معرفة [7] شيء من

---

١) آک، دا، مل: لم يصلح.
٢) آک، مل: + هو.
٣) دا: الأوّل.
٤) مل: + و (نسخه بدل: أو خارجها).
٥) آک، دا: لابواسطته / مل: ـ ذلك.
٦) آک: + منها.
٧) دا: ـ معرفة.

تلك الأجزاء استحال أن يفيد معرفة تلك[1] الماهية. والأوّل لايخلو إمّا أن يفيد معرفة جميع الأجزاء، فيكون معرّفا لنفسه[2]، هذا خلف؛ أو معرفة[3] بقية الأجزاء، فيكون تعريفه إيّاها تعريفاً[4] خارجياً، وذلك غيرالقسم[5] الذي نحن فيه.

وأمّا تعريفها بالأُمور الخارجية فلايخلو[6] إمّا أن يكون المطلوب تعريف خصوص[7] الماهية التي عرض لها ذلك الوصف الخارجي، أو تعريف هذا القدر وهو أنّه أمر ما له ذلك الوصف الخارجي. والأوّل باطل، لأنّ الحقائق المختلفة[8] يجوز اشتراكها في لازم واحد، فلايمكن التوصّل من ذلك الوصف الخارجي[9] إلى خصوصية الموصوف. اللهم إلّا أن يكون قد ثبت بالحسّ، أو بالدليل اختصاص ذلك الوصف بذلك الموصوف، ولكن[10] ذلك ممّا لايمكن معرفته إلّا بعد معرفة الموصوف، فلو استفدنا معرفة الموصوف من ذلك الاختصاص لزم الدور وهو محال. والثاني باطل، لأنّ الكاتب شيء ما له الكتابة فلوجعلناه معرّفاً لشيءٍ ما له الكتابة، لا لخصوصية ذلك الشيء كان المعرِّف نفس المعرَّف، وهو محال.

[ثالثاً] ثم إن سلّمنا صحة هذه الأقسام، لكن لانسلّم أنّه يمكن طلب معرفة الماهيات المجهولة. بيانه أنّ مَن طلب معرفة ماهية، فإمّا أن يكون متصوراً لتلك

---

١) مج:+ تلك (مكرر).
٢) مج: لنفسها.
٣) مل: معرفاً.
٤) مج: ـ تعريفاً.
٥) مل: + و.
٦) مل: فلايخلوا.
٧) آک، دا، مل: خصوصية.
٨) مل: المشتركة.
٩) آک، دا: ـ الخارجي.
١٠) مج: ـ لكن.

الماهية، أو لايكون[1]. فإن كان الأوّل لم يمكن طلبها، لأنّ تحصيل الحاصل محال. وإن كان الثاني استحال طلبها، لأنّ ما لايتصوره الإنسان ولايخطر بباله حقيقة، استحال كونه طالباً له[2]، ولأنّه إذا وجده كيف يعلم[3] أنّه هو الذي كان طالبا له[4].

[نقد أجوبة القوم عن الشكوك]

ولايمكن أن يجاب عنه بأحد هذين الوجهين: فآ: أنّه[5] يجوز أن يكون معلوماً من وجه ومجهولاً من وجه آخر، فلكونه معلوماً أمكن توجّه الطلب نحوه، ولكونه مجهولاً أمكن أن يكون طالباً لتحصيله. ب: أنّه يكون عالما به علماً ناقصا، فيطلب العلم الكامل[6] به.

لأنّ الجواب الأوّل ضعيف، فإنّه وإن جاز في الشيء الواحد أن يكون معلوما من وجه و[7] مجهولا من وجه آخر، لكنّه يستحيل أن يكون مطلوباً من الوجه الذي هو معلوم، لاستحالة[8] تحصيل الحاصل؛ ويستحيل أن يكون مطلوبا من الوجه الذي هو غير معلوم، لأنّ ذلك الوجه لمّا لم يكن مشعوراً به استحال طلبه[9].

والجواب الثاني أيضاً ضعيف، لأنّ القدر المعلوم، حال حصول العلم

---

۱) آک، دا، مل: + متصوراً لها.
۲) آک، دا، مل: لها.
۳) آک: يعرف.
۴) مج: يطلبه.
۵) مج: ـ أنّه.
۶) دا: العامل.
۷) مج، مل: ـ و.
۸) آک، دا، مل: + طلب.
۹) آک، دا، مل: توجه الطلب إليه (بجای «طلبه»).

الناقص به[١]، غيرُ المطلوب علمه بالعلم الكامل، وحينئذٍ يعود الإشكال.

واعلم أنّ هذا السؤال أورده القدما في أنّ تعرّف[٢] المجهول محال.

وأُجيب[٣] عنه في المطالب التصديقية بأنّا إذا طلبنا أنّ العالَم هل هو[٤] محدث أم لا؟ فتصور العالم والحدوث حاصل، والمجهول هو نسبة أحدهما ـ إمّا بالثبوت أو الانتفاء ـ إلى الآخر[٥]. فإذا وجدنا المطلوب علمنا أنّ الذي وجدناه هو الذي طلبناه أوّلا بواسطة التصورات التي كانت معلومة قبل ذلك.

لكن هذا الجواب لايتأتى في التصورات. فإنّ التصوّر الذي يطلبه، إن لم يكن حاصلاً عنده استحال أن يطلب تحصيله. لأنّ ما[٦] لايخطر ببال العاقل استحال أن يطلبه، سواء حصل عنده ألف تصوّر سواه، أو لم يحصل؛ وإن كان حاصلاً استحال طلبه أيضاً على ما مرّ.

[ردود على الشكوك]

لأنّا نجيب عن الأوّل: بأنّ التعريف بالمثال تعريف رسمي، لأنّ المثال شبيه[٧] بالممثّل[٨] من وجه، فتلك المشابهة لازم من لوازم تلك[٩] الماهية، فتعريفها بها تعريف بوصف خارجي.

---

١) آک، دا، مل: ـ به.
٢) دا: تعريف.
٣) آک، دا، مل: أُجيبوا.
٤) آک: ـ هل هو.
٥) آک: إلى الآخر إمّا بالثبوت أو الانتفاء.
٦) دا: لازماً.
٧) آک، دا، مل: مشابه.
٨) آک، دا، مل: للممثل.
٩) مج: ـ تلك.

وعن الثاني: أنّا[١] لانعني بالتعريف إلّا تفصيل مادلّ الاسم عليه إجمالاً[٢].

وهو الجواب عن الثالث. وعلى هذا الوجه[٣] تسقط الشكوك.

* * *

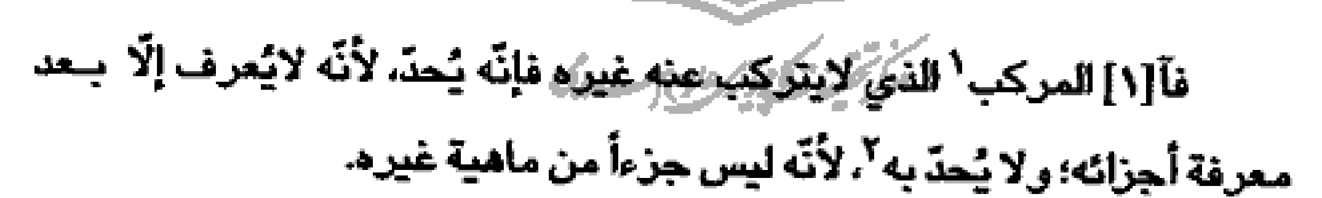


١) مل: أنّه. ٢) مل: - إجمالاً.

٣) دا: الجواب.

ب [الثاني]

في تقسيم الماهيات بحسب الحد
(إنّها على أربعة أقسام)



فأ[١] المركب[1] الذي لايتركب عنه غيره فإنّه يُحدّ، لأنّه لايُعرف إلّا بعد معرفة أجزائه؛ ولا يُحدّ به[2]، لأنّه ليس جزءاً من ماهية غيره.

ب[٢] بسائط الماهيات المركبة[3] لاتحدّ لبساطتها، ويحدّ بها لكونها أجزاء من ماهيات أُخر.

ج[٣] المركبات التي يتركب عنها[4] غيرها تحدّ لتركبها، ويحدّ[5] بها لتركب غيرها عنها.

---

١) دا: فالمركب.

٢) آک: ـ به.

٣) دا: المتركبة.

٤) آک، دا، مل: منها.

٥) مج (نسخه بدل): لايحدّ.

د[۴] البسائط التي لايتركب عنها غيرها[1] لاتحدّ لبساطتها، ولايحدّ بها لأنّها ليست أجزاء من غيرها.

فقد[2] ظهر من هذه التقديرات[3] أنّ البسيط إمّا أن لايكون متصوراً أصلاً[4]؛ أو[5] إن كان، كان[6] تصوره غنياً عن الاكتساب.

* * *



۱) آک، مل: شيء (بجاى «غيرها»). ۲) آک، مل: و قد.

۳) آک، مج، مل: التقريرات / مص: برابر متن. ۴) مج: ـ أصلاً.

۵) مل: و. ۶) دا: ـ كان.

ج [الثالث]

في البسائط المتصورة تصوراً غنياً عن الاكتساب

كل تصوّر يتفرّع عليه تصديق أوّلي كان بالأوليّة أولى. ومن المعلوم[1] أنّ القضايا المحسوسة[2] والواجدانية أولية. فالألوان[3] والأضواء والأصوات والطعوم والروائح والملموسات، وكذا العلم والقدرة والإرادة والشهوة والنفرة والألم و اللذة والسرور والغضب وأشباهها أمور لايمكن تعريفها الّا على سبيل تبديل لفظ بلفظ أوضح منه تفهيماً للسائل، ولأنّه ليس في الوجود شيء أعرف من الوجدانيات والمحسوسات حتى نعرفها[4] به[5].

* * *

---

١) دا: العلوم.

٢) مل: القضا بالمحسوسة.

٣) مج: فأمّا الألوان.

٤) مل: يعرفها.

٥) آک، مل: بها.

د[1] [الرابع]

في أنّه ليس كل من عرّف الشيء بذكر أجزائه فقد عرّفه بالحد

لأنّ[2] الأجزاء إذا كانت معرفة بالرسوم[3] كانت الماهية المعرّفة بها مرسومةً لامحدودة. لأنّ تلك الماهية ليست إلّا مجموع تلك الأجزاء. وإذا[4] لم يكن كل واحد منها متصوراً في نفسه بل المتصور لازم من لوازمه؛ كانت الماهية في نفسها غير متصورة بل المتصور منها مجموع أمور كل واحد منها لازم لكل واحد من أجزاء الماهية. فالمفهوم من[5] الحاصل خاصّة مركبة.

* * *

---

۱) مج: الرابع.　　۲) دا: ـ لأنّ.

۳) مج: مرسومة / نسخه بدل مج: برابر متن　　۴) آک، دا، مل: فإذا.

۵) مج (نسخه بدل)، آک، دا، مل: في.

هـ [الخامس]

في أنّ الحد غير مكتسب بالحجة

فآ[1]، لأنّ [١]الحد ليس إلّا تفصيل ما دلّ عليه الاسم[2] بالإجمال، وذلك ممّا لايمكن وقوع النزاع فيه إلّا من جهة اللغة، وذلك ليس بحثا عقلياً.

ولأنّه[٢]أيضاً نزاع في التصديق.

ب، ولأنّ[٣]حدّ الشيء مجموع ذاتياته ويستحيل أن يكون للشيء شيء أعرف من مجموع ذاتياته له، والحجة يجب كونها كذلك، فالحدّ غير مستفادٍ من الحجة.

هذا إذا كان الحد بحسب الاسم، أمّا إذا كان بحسب الحقيقة ـ وهو أن يشير إلى موجود معين ويزعم[3] أنّ حقيقته مركبة من كذا وكذا ـ فلاشك أنّه لابدّ له[4] من حجة[5].

---

١) آک، دا: ـ فآ / مل: آ.

٢) آک، مل: الاسم عليه.

٣) آک: زعم.

٤) مل: فيه.

٥) آک، دا، مل: الحجة.

و [السادس]

في أنّ الزيادة على الحد غير ممكنة، وعلى الرسم ممكنة[1]



أمّا الأوّل، فلأنّه عبارة عن ذكر مجموع أجزاء الشيء وذلك غير قابل للزيادة والنقصان، لأنّ الزائد على المذكور إن كان جزءاً، لم يكن المذكور أوّلاً مجموع أجزاء الشيء[2]، وإلّا لم يكن ذكره زيادة في الحدّ. ومن هذا يظهر[3] أنّ الماهية الواحدة ليس لها إلّا الحدّ الواحد، وأنّ الجاهل بالحدّ جاهل بالمحدود والعالم به عالم به لامحالة.

وأمّا الثاني، فلأنّه ذكر خواصّ الشيء وصفاته الخارجية؛ وذلك قابل للزيادة والنقصان.

---

١) مج: ممكن.

٢) آک، دا، مل: الأجزاء (بجای «أجزاء الشيء»).

٣) مل: ظهر.

ز [السابع]

في المناسبة بين الحدود والرسوم[1]

الحدّ أتمّ من الرسم لوجهين:

أمّا أولاً:[2] فلأنّه يفيد تصوراً مطابقاً للشيء في نفسه، والرسم لايفيد ذلك.

وأمّا ثانياً: فلأنّ الوصف الخارجي لايفيد معرفة الشيء إلّا إذا كان حاصلاً له لغيره، لكنّ العلم بحصول الوصف الفلاني له موقوف على العلم به. فلو استفدنا العلم به من ثبوت ذلك الوصف له لزم الدّور. أمّا[3] العلم بأنّ ذلك الوصف غير حاصلٍ لغيره، فلأنّه لايحصل إلّا بعد العلم بكلّ ما يغايره والأمور المغايرة له[4] غير متناهية. فيلزم[5] توقف العلم به على العلم بما لانهاية له، وهو محال.

---

١) مج: الحدّ والرسم / مص: برابر متن. ٢) آک: الأوّل.

٣) مل: وأمّا. ٤) آک، دا: ـ له.

٥) دا: + التوقف.

وأمّا الرسم فإنّه أعمّ من الحدّ، لأنّ البسائط لاحدود لها البتة[١] وقد يكون لها رسوم. وأمّا المركبات فقد لايمكن تعريفها إلّا بالرسوم أيضاً لعدم الاطلاع على أجزاء ماهياتها. والإضافات لايمكن تعريفها إلّا بالرسوم، لأنّه لايمكن تعريفها إلّا بأسبابها الفاعلية والقابلية[٢] والأسباب خارجة عن المسببات، فتعريف المسبب بالسبب تعريف[٣] رسمي لامحالة.

* * *

١) آک: ـ البتة.

٢) آک، دا: ـ الفاعلية والقابلية / مل: الفاعلية أو القابلية.

٣) مج: ـ تعريف.

ح [الثامن]

في القدح في الحدود والرسوم

من الناس من أنكر ذلك، لأنّ التعريف إذا لم يكن مشتملاً[1] على شيء من الدعاوي كان حاصله راجعاً إلى الإشارة إلى الماهية المعيّنة التي يشير العقل إليها من غير حكم عليها لا بالنفي ولا بالإثبات[2] أصلاً، وذلك ممّا[3] لا يحتمل الإثبات والإبطال.

وقول من قال «الحدّ يبطل[4] بالنقض[5] أو[6] المعارضة» خطأ، لأنّه لو لا التصديق بثبوت المحدود في غير موضع الحد، أو بالعكس وإلّا لا يتوجّه[7]

---

١) آك: لم يشتمل.

٢) آك، دا، مل: بالنفي أو الإثبات.

٣) دا: ـ ممّا.

٤) دا: بطل.

٥) مل: بالنقيض.

٦) مج: و.

٧) آك، دا، مج: ما يتوجّه / مص: لم يتوجه.

النقض. وأمّا المعارضة فغير قادحة، لأنّ الحقيقة التي أُشير إليها في المعارضة من حيث إنّها تلك الحقيقة، لاينافي الحقيقة المذكورة أوّلا من حيث هي هي. اللهم إلّا عند ضمّ شيء من الدّعاوي إليه.

وأمّا الذين زعموا إمكان الاعتراض على التعريفات فقالوا[١]: إنّ مداخل الخلل فيها إمّا أن يكون لفظية وهي أن يكون الألفاظ مستعارة، أو مجازية غير مستعملة، أو غريبة وحشية؛ وإمّا أن يكون معنوية وهي إمّا أن يكون مشتركة بين الحدود والرسوم، أو مختصة بكل واحد[٢] منهما. أمّا الأوّل فهو تعريف الشيء بما يساويه في المعرفة، أو بما هو أخفى منه، أو بنفسه، أو بما لايعرف إلّا به.

ولقائل أن يقول: هذه الوجوه غير معقولة في الحدّ، وذلك[٣] لأنّ جزء الماهية لابدّ وأن يكون تعقله قبل تعقلها، و متى كان كذلك كان أعرف من الماهية فاستحال أن يكون التعريف الحدّي واقعا على شيءٍ من تلك الأقسام. اللهم إلّا أن يسمّى ماليس بحدّ حدّاً، بل يجب تخصيص هذه القوادح بالرسوم.

وأمّا الأُمور التي تختص[٤] بالحدود فلايمكن إلّا أحد أُمور خمسةٍ:

فآ: أن لايكون المذكور في مقام الجنس جنساً.

ب: أن لايكون المذكور في مقام الفصل فصلاً.

ج: إن كان جنساً لكنّه لايكون جنساً قريباً.

د: إن كان فصلاً لكنّه لايكون فصلاً قريباً.

---

١) مج (نسخه بدل): زعموا.

٢) مج (نسخه بدل): بواحد.

٣) مل: ـ ذلك.

٤) آك، دا، مل: المختصة (بجاى «التي تختص»).

هـ: إن كان المذكور[١] جنساً قريب[٢] وفصلاً قريباً لكنّه قدّم الفصل على الجنس[٢] وهو غير جائز، لأنّ الجنس اعمّ من الفصل فيكون أعرف منه والأعرف مقدّم على ماليس كذلك[٣].

وأمّا الأُمور المختصّة بالرّسوم، فهي[٤] أن لايكون الرّسم أعرف من المرسوم.

ولقائل أن يقول: هذا إنّما يتقرّر[٥] لوكان المرسوم معلوماً قبل الرسم، ليعرف[٦] أنّ الرسم أخفى منه أو أعرف، ولو[٧] كان كذلك لم تكن معرفة المرسوم مستفادةً من الرسم، فلايكون الرسم رسماً، هذا خلف[٨].

* * *



١) آک: ـ المذكور.
٢) مل: ـ الجنس.
٣) مل: + ويجب أن يكون أعرف من التعريف الطبيعي.
٤) آک، دا، مل: فهو.
٥) مص: + إنْ.
٦) مل: ليعلم / مص: برابر متن.
٧) مج (نسخه بدل): وإذا.
٨) دا، مج، مل، مص: ـ هذا خلف.

ط [التاسع]

في صعوبة تركيب الحدود

سببها صعوبة معرفة الجنس القريب والفصل القريب على ما مرّ تقريره.
والشيخ لمّا قرّر ذلك اعترض عليه صاحب المعتبر وقال[1]: إنّ ذلك في غاية السهولة، لأنّ الحدود حدود الأسماء، والأسماء أسماء للأُمور[2] المعقولة، فكل[3] أمر معقول فإنّه لابد وأن يعقل[4] أنّ كمال الجزء المشترك فيه أيّ شيء هو وكمال الجزء المميز أيّ شيء هو، فكان الحدّ سهلاً من هذا الوجه.

والإنصاف إنّه إن كان الغرض منه تفصيل[5] مدلول الاسم، كان الأمر كما قاله[6] صاحب المعتبر؛ وإن كان الغرض منه معرفة الماهيات الموجودة، كان ذلك[7] في غاية الصعوبة. وبالله التوفيق[8].

---

١) آكـ، دا، مل: فزعم.
٢) مل: أسماء الأُمور.
٣) آكـ، دا: وكل.
٤) مج: ـ أن يعقل.
٥) دا: تفصل.
٦) دا: قال.
٧) مل: + كما قاله الشيخ.
٨) مج: ـ وبالله التوفيق.



الجملة الثانية

في التصديقات

(وفيها[1] ثلاثة أبواب)

---

1) آک، مل: وفيه.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



الباب الأوّل

في أحكام القضايا

(والكلام فيه في مقدمة وقسمين)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

أمّا المقدمة

(ففيها بحثان)



فآ [البحث الأوّل]

في تعريف القضية

قيل: إنّها التي[1] يقال لقائلها إنّه صادق أو كاذب؛ وربّما قيل: إنّها[2] التي[3] يحتمل التصديق والتكذيب، أو إنّها[4] التي[5] حكم فيها[6] بنسبة معنىً إلى معنى بإيجاب أو سلب[7].

---

١) آک، دا، مج: الذي.

٢) آک، دا: ـ إنّها / مج: إنّه.

٣) آک، دا، مج: الذي.

٤) آک، دا، مج: إنّه.

٥) آک، دا، مج: الذي.

٦) آک، دا، مج: فيه.

٧) مل: بسلب.

ولقائل أن يعترض على الأوّل بأنّ الصدق لايمكن تعريفه إلّا بأنّه الخبر المطابق، فتعريف الخبر به[١] دور[٢]. وعلى الثاني بأنّ[٣] التصديق لايمكن تعريفه الّا بأنّه إخبار[٤] عن كون المتكلم صادقا[٥]، فيعود الدور[٦]. وعلى الثالث أنّ الحكم قريب[٧] من أن يكون مرادفاً للخبر، والسلب والإيجاب نوعاه، فيلزم الدّور.

والحق أنّ ماهية الخبر غنية عن التعريف [أولاً] لأنّ كل عاقل يدرك التفرقة بالبديهة بين الخبر والأمر، حتى أنّ مَن أورد الأمر في موضع لايليق به إلّا الخبر أو بالعكس يعرف[٨] بالبديهة فساد ذلك الكلام. و[ثانياً] لأنّ كل أحد[٩] يعلم بالضرورة أنّه موجود أو[١٠] ليس بمعدوم وهذا خبر خاصّ. والعلم بالخبر الخاصّ مسبوق بتصور أصل الخبر، فهو إذاً أوّليّ[١١].



ب [البحث الثاني]
في تقسيم القضية

هي قد تكون حملية، كقولنا «الإنسان كاتب»؛ وشرطية متصلة، كقولنا

---

١) آک: الخبريّة به / دا: الخبريّة.

٢) مل (هامش): مع تعريف الشيء بنفسه.

٣) مج: أنّ.

٤) آک، دا، مج: الإخبار.

٥) آک (نسخه بدل): + أو كاذباً.

٦) مج: فتعريف الخبر به دور (به جاى فيعود الدور) / مص و مج: (نسخه بدل): برابر متن.

٧) مج: قريبٌ.

٨) آک، دا، مج: لعرفوا.

٩) دا: واحد.

١٠) مج: وأنّه.

١١) دا (نسخه بدل): بكونه بديهياً (بجاى «بتصور... أوّلي»).

«إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وشرطية منفصلة، كقولنا «إمّا أن يكون هذا[١] العدد زوجاً وإمّا أن يكون فرداً.» ولكل إيجاب من هذه الثلثة سلب يقابله.

و [وجه] الحصر أنّ الحكم في القضية، إمّا أن يكون موقوفا على شرط أو لايكون؛ والثاني هو الحملية لأنّ الحكم في قولنا[٢] «الإنسان حيوان» حاصل جزماً[٣] وغير متوقف على شرط. وأمّا الأوّل فإمّا أن يكون تعلقه بذلك الشرط تعلّق اللزوم، سواء كان لذاته أو لا لذاته ولكن[٤] بالاتفاق، وهو المتصل، أو[٥] تعلّق العناد وهو المنفصل.

واعلم أنّ الحملي والمتصل والمنفصل هو الموجب[٦]، أمّا السالب[٧] فلا. لأنّا إذا قلنا «زيد ليس بكاتب» فقد رفعنا الحمل ومع رفع الحمل كيف يتحقق الحمل؟ وكذا المتصل والمنفصل؛ إلّا أنّ أجزاء هذه السوالب لمّا كان[٨] لها استعداد قبول الحمل والاتصال والانفصال، فلاجرم[٩] سمّيت حملية ومتصلة ومنفصلة[١٠] لأجل ذلك الاستعداد على سبيل المجاز.

واعلم أنّ تسمية المتصلة بالشرطية مطابقة[١١] للعربية، أمّا[١٢] تسمية

---

١) آک، دا، مل: ـ هذا.
٢) آک، مل: قولك.
٣) دا: ـ جزماً.
٤) دا: + تعلّقه
٥) دا: + هو.
٦) آک: الموجبة.
٧) آک: السالبة / دا: + ليست.
٨) مج: كانت.
٩) آک، دا، مل: لاجرم.
١٠) مج: متصلة ومنفصلة وحملية.
١١) مج: مطابق.
١٢) آک: وأمّا.

المنفصلة بها فمجاز. فإنّهم لمّا سمّوا المنفصلة[1] شرطية وكان الحكم فيها غير جازم، سمّوا كل ماكان الحكم فيه غير جازم شرطياً[2].



١) مل: المتصلة.

٢) آک، دا، مل: شرطية.



القسم الأوّل

في القضايا الحملية

(والكلام في أركانها وأحكامها)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[أركان القضايا]

أمّا الأركان فهي إمّا صورتها وهي النسبة التي بين طرفيها، وإمّا مادّتها[1] وهي الموضوع والمحمول. أمّا الصورة، فالبحث إمّا عن معناها، وإمّا عن اللفظ الدالّ عليها[2]. أمّا المعنى ففيه بحثان:

[النسبة مغايرة للموضوع و المحمول]

فأ: كل قضية ففيها لامحالة ذات الموضوع وذات المحمول والنسبة التي بينهما، وهي مغايرة لهما لإمكان تعقّل كل واحد منهما مع الذهول عنها[3] تعقّلها مع الذهول عن خصوصية كل واحد منهما؛ ولأنّ النسبة بين الشيئين متأخرة عنهما والمتأخر مغاير[4] للمتقدم[5].

١) دا: ذاتها. ٢) مج: عليه.

٣) مج: + إن كان. دليل انتخاب را به تعليقات مراجعه كنيد.

٤) دا: مغايرة. ٥) آک، دا، مج، مل: ـ للمتقدم.

[نسبة الموضوع إلى المحمول غير نسبة المحمول إليه]

ب: نسبة أحدهما إلى الآخر غير نسبة الآخر إليه، لأنّ نسبة أحدهما إلى الآخر نسبة الموصوفية والمحلية، ونسبة الآخر إلى الأوّل نسبة الوصفية والحالية. وقد يكون إحداهما[1] بالوجوب والأُخرى بالإمكان. ولذلك لم تحفظ القضايا الجهات عندالعكوس. لكنّ النسبة التي هي جزءُ ماهية القضية موصوفية ذات الموضوع بالمحمول[2]، و[3] الأُخرى فخارجة لازمة.

وأمّا اللفظ ففيه خمسة أبحاث:

[القضية الثنائية]

فآ [١] إن كانت النسبة مدلولاً عليها تضمناً في اسم المحمول، كما في المشتقات والكلمات، لم يجز إفرادها بالمطابقة، إلّا وقع التكرار. فهذه[4] القضية ثنائية في اللفظ[5]، بالطبع.

[المكان الطبيعي للرابطة]

ب [٢] المكان الطبيعي للرابطة، التوسّط بين الموضوع والمحمول، لأنّ النسبة بينهما، فاللفظ الدال عليها[6] لابدّ وأن يتوسّطهما[7].

---

١) مل: أحدهما.

٢) مل: والمحمول / مص: ـ بالمحمول.

٣) مج: + أمّا

٤) مل: و هذه.

٥) مج (هامش)، دا (هامش): + ثلاثية. توضيح مطلب را به تعليقات مراجعه كنيد.

٦) مل: ـ عليها.

٧) مل: يتوسطها.

[كل قضية فهي في نفسها رباعية]

ج [٣] كل قضية فهي في نفسها رباعية، لأنّه لابد للرابطة في نفسها من كيفية مخصوصة، إمّا الضرورة أو اللاضرورة. أمّا في اللفظ فقد يكون وقد لايكون.

[القضية الموجهة]

د[٤] إذا قلنا «الإنسان واجب أن يكون حيواناً» احتمل أن يكون الواجب محمولاً وذُكر مابعده ليكون معرّفا[1] له، لأنّ الوجوب أمر نسبيّ، فلايمكن ذكره بخصوصه إلّا بذكر المنسوب. وأن يكون جزءاً منه. وأن يكون خارجاً عنه. فعلى التقدير الأوّل والثاني لايكون القضية موجهة في اللفظ بل مطلقة، بل إنّما يكون موجّهة على التقدير الثالث.

[شكوك و ردود]

بقي الشكان. فآ: كل محمول فإنّ نسبته إلى موضوعه إمّا بالوجوب أو الامتناع أو الإمكان. فإن صحّ جعل هذه الثلاثة محمولاً أو جزءاً منه، كان ثبوتها لموضوعها على إحدى هذه الجهات، فيلزم التسلسل. ب: إن سلمنا إمكان جعلها محمولاً[2] أو[3] جزءاً منه[4] أو[5] خارجاً عنه، فبمَ يتميّز بعض هذه الاحتمالات عن البعض[6]؟

---

١) آک، دا: ـ إنّها / مج: يكون معرفاً.
٢) آک، مل: محمولات.
٣) دا، مج: و.
٤) مل: منها.
٥) دا، مج، مل: و.
٦) آک، دا، مل: بعض / مص: برابر متن.

والجواب عن الأوّل: أنّ ذلك إنمّا يلزم لو جعلنا هذه الثلاثة أُموراً ثبوتية في الخارج، لكنّ الأمر ليس[١] كذلك، على ما سيظهر في الحكمة. وعن الثاني: أنّ الرابطة إن تقدّمتها كانت محمولاتٍ أو جزءاً منها، وإن تأخّرت كانت جهات، وإن لم تكن مذكورة فبالنية.

[السور ليس جزءاً من القضية المعقولة]

هـ [٥] السور على ما سيأتي تفسيره ـ إن شاءالله تعالى[٢] ـ وإن كان جزءاً من القضية المسموعة، لكنّه ليس جزءاً من القضية المعقولة. فإنّه ليس إلّا اللفظ الدالّ على القدر الذي ثبت له المحمول وذلك[٣] القدر هو نفس الموضوع، فليس للسور في الحقيقة اعتبار مغاير[٤] للموضوع بخلاف الرابطة والجهة[٥]. ولذلك لم يقسّموا القضية لأجله إلى الخماسية كما قسّموها[٦] بسبب الرابطة والجهة[٧] إلى الثنائية والثلاثية والرباعية.

[في الإيجاب و السلب]

وإذ قد تكلّمنا في النسبة، فلنتكلم[٨] في قسميها[٩] في الإيجاب والسلب.

---

١) آک، دا، مل: ليس الأمر.

٢) مج: ـ إن شاء الله تعالى / مص: برابر متن.

٣) دا: ذاك.

٤) آک: اعتباراً مغايراً.

٥) آک: الجهة والرابطة.

٦) مج: قسّموا / مل: تسمّوها.

٧) آک: الجهة والرابطة.

٨) دا: فليتكلم.

٩) آک، مل: قسمتها.

فالإيجاب[1] الحملي هو الحكم بثبوت شيء لشيء، والسلب هو الحكم بلاثبوت شيء لشيء، والعلم الضروري حاصل بان كل واحد منهما قضية. ثم هاهنا[2] بحثان:

[شك على الحكم بالسلب الخاص]

فآ: الحكم بالسلب الخاصّ بعد تعقّل أصل السلب، لأنّ تعقّل المركب بعد تعقّل بسائطه. لكنّ السلب المطلق غير معقول، لأنّ كل معقول متميز في نفسه عن غيره وإلّا لم يتمكن العقل من الإشارة إليه دون غيره إشارة مطابقة، والتميّز في نفس الأمر لايتحقّق إلّا مع الثبوت، فالسلب ثبوت. وأيضاً كل[3] تميّز يفرض فإنّه يقابله سلب، فلوكان للسلب تميّز لوقع في مقابلة ذلك التميز سلب، وذلك السلب له ذلك التميّز أيضاً، فيكون الشيء مقابلا لنفسه.

والجواب أنكم إن عقلتم من قولكم «السلب ليس بمعقول» أمراً، فقد ناقضتم؛ وإلّا فما ذكرتموه غير منصور لكم، فلايستحق الجواب.

[الإيجاب أبسط من السلب]

ب: المشهور[4] أنّ الإيجاب أبسط من السلب لاعلى معنى أنّ الإيجاب جزء من السلب، لأنّ أحد النقيضين لايكون جزءاً[5] من الآخر[6]، بل على معنىً أنّ

---

١) مج: الإيجاب. ٢) دا، مل: هنا.

٣) مج: فكل. ٤) آک: ـ المشهور.

٥) دا: ـ جزءاً. ٦) مل: الأجزاء.

السلب لايمكن أن يكون مذكوراً ولامعلوماً إلّا بعد أن يكون[١] الإيجاب كذلك، لأنّ السلب المطلق غير معقول ابتداءً. فالقضية السالبة محتاجة إلى الموجبة في المعقولية، فبهذا التأويل قلنا: إنّ[٢] الإيجاب أبسط من السلب.

[البحث عن مادة القضية]

وإذ قد تكلمنا في صورة القضية، فلنتكلم[٣] في مادتها: في المشترك[٤] بين الموضوع والمحمول، فالكلام فيه ببيان[٥] العدول والتحصيل.

[في العدول والتحصيل]

الاعتبار[٦] في كون الحملية موجبةً أو سالبةً بإثبات الحكم[٧] ونفيه، لايكون[٨] المحكوم عليه والمحكوم به ثبوتياً أو عدمياً. فإنك إذا قلت «ما ليس بحيّ فهو غير عالم»، فقد حكمت على اللاحيّ[٩] بأنّه لاعالم، فهذه القضية موجبة؛ والدليل عليه أنك في الشرطية متى أثبتّ اللزوم كانت موجبةً، سواء كان الطرفان ثبوتيين أو عدميين أو مختلطين. فإنك إذا قلت «كلّما لم يكن الذات حيّة لم يكن عالمة»، فقد أثبتّ اللزوم بين عدم الحيّية و[١٠] عدم العالمية، فيكون الشرطية

---

١) دا: ـ يكون.
٢) آک، مج، مل: ـ إنّ.
٣) مج (نسخه بدل): + الآن.
٤) دا: المشتركة.
٥) مج: وذلك لبيان / مل: وذلك ببيان.
٦) آک، مل: فالاعتبار
٧) دا: الحكماء.
٨) مل: لايكون.
٩) دا: الآحي.
١٠) دا: + بين.

موجبة بمعنى أنّ اللزوم ثابت، وإن كان كل واحد من طرفيها عدمياً.

فالحاصل أنّه متى كان السلب جزءاً من ماهية الموضوع أو ماهية المحمول أو منهما، كانت القضية معدولة، لأنك ربطت أحد السلبين بالآخر، فيكون الحكم ثابتا[1]، وإن لم يكن جزءاً من ماهية واحد منهما، كان لامحالة خارجاً عنهما، رافعاً لتحقّق النسبة التي بينهما، فكانت سالبة[2]. فقد ظهر[3] الفرق بين المعدولة والسالبة في نفس الأمر.

وأمّا أنّه كيف يتبيّن[4] في اللفظ، فالقضية إمّا أن يكون معدولة بموضوعها فقط، أو بمحمولها فقط، أو بهما جميعا. فإن كان الأوّل، فقد[5] تميّزت المعدولة عن السالبة، سواء كانت القضية ثنائية أو ثلاثية. فإنك إذا قلت «اللاإنسان أعجم» فكل أحد يعلم أنّ القضية موجبة، وأنّ حرف السلب جزء من ماهية الموضوع. وأمّا[6] الثاني، فالقضية إمّا أن يكون ثنائية أو ثلاثية[7]. فإن كانت الثلاثية نَظَرَ فإن كان لفظ السلب مقدماً على لفظ الربط كانت القضية سالبة، لأنّ حرف[8] السلب رفع ذلك الربط؛ وإن كانت[9] بالعكس كانت موجبةً معدولةً، لأنّ الرابط ربط كل مابعده بالموضوع، عدمياً كان أو وجودياً[10]. وإن كانت ثنائية، لم يتميز العدول فيها عن التحصيل إلّا بالنية، و[11] الاصطلاح على تخصيص بعض الألفاظ

---

١) مص: + عليه
٢) دا: السالبة.
٣) دا، مج، مل: فظهر.
٤) دا: بيّن.
٥) دا، مج، مل: ـ فقد.
٦) مج: فإمّا.
٧) آك، دا، مل: ثلاثية أو ثنائية.
٨) آك، دا، مل: ـ حرف.
٩) آك، دا، مل: كان.
١٠) آك، دا، مل: ثبوتياً.
١١) مص: أو.

بالعدول وبعضها بالسلب. والحكم في الثالث كالثاني.

واعلم أنّ الناس ذكروا فرقين آخرين بين الموجبة المعدولة والسالبة البسيطة:

[نقد القول بأنّ السلب يصح من المعدوم خلافاً للإيجاب المعدول]

فا[۱] السلب يصح من المعدوم، والإيجاب المعدول لايصح إلّا على الموجود. واعلم أنّ هذا الفرق فرق بالنظر لا إلى ماهيتيهما، بل إلى حكميهما اللذَين لايعرفان إلّا بعد معرفة[۱] ماهية الإيجاب المعدول والسلب البسيط، ومع ذلك ففي كل واحدة من المقدمتين شك:

أمّا الأولى، فهو أنّهم[۲] إن عنوا بقولهم «السلب يصح عن المعدوم» أنّ السلب يصح عمّا يكون[۳] معدوماً في الخارج وفي الذهن معاً، فهو باطل[۴]. لأنّ ما لايكون في الذهن لايكون معلوماً وما لايكون معلوماً يستحيل الحكم عليه بالسلب والإيجاب. وإن عنوا به أنّ السلب يصح عن المعدوم في الخارج إذا كان موجوداً في الذهن، فبهذا لايظهر الفرق بينه وبين الإيجاب. لأنّ الإيجاب يصح أيضاً[۵] على المعدوم في الخارج إذا كان موجوداً في الذهن، لأنّ الإيجاب هو حكم الذهن بنسبة أمر إلى أمر، ومعلوم أنّ هذا الحكم لايتوقف على وجود المحكوم عليه والمحكوم به في الخارج.

---

۱) آک، مج، مل: ـ معرفة. ۲) دا: اعلم.

۳) آک: کان. ۴) مج: ـ فهو باطل.

۵) آک، دا، مل: أيضاً يصح.

أمّا الثانية، وهو أنّ الإيجاب المعدول لايصح إلّا على موضوع موجود، ففيها شك، لأنّا إذا قلنا «زيد هو غير بصير» فالمحمول بالحقيقة هو العدم المخصوص، أعني عدم البصر، لكنّه[1] لمّا لم يمكن الإشارة إلى العدم المخصوص إلّا بذكر الإيجاب الذي في مقابلته، لاجرم ذكرنا ذلك الإيجاب لنتمكّن[2] بواسطته من الإشارة إلى العدم المخصوص الذي أردنا حمله[3].

وإذا كان المحمول بالحقيقة العدم، فنقول: العدم لايقتضي محلاً ثابتاً. أمّا أولاً، فلأنّ ذلك العدم يصير موصوفا بأنّه ثابت لذلك الموضوع الموجود، فلوكان الإثبات يقتضي موصوفا موجودا لزم التناقض. أمّا ثانيا،[4] فلأنّ[5] الموضوع المعدوم، إمّا أن يصدق عليه عدم المحمولات الوجودية، أو لايصدق. فإن كان الأوّل لم يكن عدم الصفة مقتضيا وجود الموصوف وهو المطلوب. وإن كان الثاني وجب أن يصدق عليه وجود تلك المحمولات فيلزم اتصاف المعدوم بالصفة الموجودة[6] وهو[7] محال. وبتقدير تسليمه فهو يناقض[8] أصل[9] الكلام.

[هل المعدول يدل على العدم المقابل للملكة أو على ما هو أعم]

ب [٢] المعدولة هي القضية التي حكم فيها بعدم شيء عن شيء[10] من

١) آک، مل: لكن.

٢) مل: ليتمكن.

٣) دا: أردناه جملة.

٤) آک، دا، مل: ـ أمّا أوّلاً... ثانياً.

٥) آک، دا، مل: لأنّ.

٦) آک: الوجودية.

٧) آک، دا، مج: أنّه.

٨) آک، دا، مل: مناقض.

٩) آک، دا، مل: لأصل.

١٠) آک: + عمّا.

شأنه أن يكون له[۱] في ذلك الوقت. ومنهم من زاد فقال[۲]: عدم شيء عن شيء[۳] من شأنه أن يكون له في ذلك الوقت أو قبله أو بعده؛ أو[۴] إن لم يكن من شأنه بعينه ذلك، لكن من شأن نوعه أو جنسه القريب أو البعيد ذلك.

والشيخ أبطله بقوله[۵] «الجوهر لا عرض»، فإنّه[۶] موجب[۷] مع أنّه[۸] ليس للجوهر جنس حتى يكون العرضية ممكنة له بحسب ذلك الجنس.

[نقد القول بأنّ الموجبة لابدّ من وجود الموضوع]

ولقائل أن يقول: إنّه يصّح أيضاً[۹] أن يقال «المعدوم لاموجود[۱۰]»، فهذه القضية موجبة. ثم[۱۱] إمّا أن يكون المحكوم عليه باللاموجود موجوداً، فيكون أحد النقيضين عين الآخر. هذا خلف. أو لايكون، فيكون المحكوم عليه في القضية الموجبة المعدولة غير موجود، والشيخ حكم بأنّه لابد وأن يكون موجوداً. هذا خلف[۱۲].

[في الخصوص والإهمال والحصر]

ولنتكلم الآن فيما يخصّ الموضوع في الخصوص والإهمال والحصر.

---

۱) آک، دا، مج: ـ له.
۲) مج: قال وزاد فيه (بجای «زاد فقال»).
۳) آک: + عنه.
۴) مل: و.
۵) آک، دا، مل: بقولنا.
۶) دا: فإنّها.
۷) آک، دا: موجبة.
۸) آک، دا، مل: و (بجای «مع أنّه»).
۹) آک: ـ أيضاً.
۱۰) مل: لاموجودة.
۱۱) آک: ـ ثمّ.
۱۲) دا: ـ ولقائل أن يقول... خلف.

موضوع القضية إن كان شخصاً معيّناً سمّيت القضية مخصوصة، موجبة كانت أو سالبة. وإن كان كلياً، فإمّا أن يكون كمية الحكم مبيّنة، أو لايكون. وأعني بالكمية بيان أنّ الإيجاب أو[١] السلب في كل أفراد الموضوع أو في بعضه[٢]. والثاني المهملة[٣]، والأوّل[٤] المحصورة[٥] وأقسامها أربعة. لأنّ الذي بُيّن فيه الإيجاب الكلي هو الكلية الموجبة، والذي بيّن فيه السلب الكلي هو الكلية السالبة، والذي بيّن فيه الإيجاب الجزئي هو الجزئية الموجبة[٦]، والذي بيّن فيه السلب الجزئي هو الجزئية السالبة[٧].

[في المسوّرات]

ثم هاهنا[٨] أبحاث عن المسوّرات[٩] والمهملات. أمّا المسورات فمن وجوه ثلاثة:

فأ [١] اللفظ الدالّ على كمية الحكم يسمّى سوراً، وهو في الكلية الموجبة "كل"؛ وفي الكلية السالبة "لاشيء" و"لاواحد"؛ وفي الجزئية الموجبة "بعض" و[١٠]"واحد"؛ وفي الجزئية السالبة "ليس كل"، "ليس بعض"، "بعض ليس". والفرق بين هذه الثلاثة أنّ قولنا "ليس كل" يدلّ بالمطابقة على سلب الحكم عن الكل،

---

١) دا: و.   ٢) دا: بعضها.

٣) آک، دا، مج، مل: ـ والثاني المهملة / مج (نسخه بدل): و الثاني المهملة.

٤) دا: الأولى.   ٥) مج، مل: محصورة.

٦) مج: الإيجاب الجزئي هو الجزئية الموجبة والذي بيّن فيه السلب الكلي هو السالبة الكلية (بجای «السلب الكلي هو... الموجبة») / مل: الموجبة الجزئية.

٧) مج: السالبة الجزئية.   ٨) دا، مل: هنا.

٩) دا (نسخه بدل): السورات.   ١٠) آک، دا: ـ و / مص: برابر متن.

وبالالتزام على سلبه عن[١] البعض، لما أنّا نعلم أنّه لو لم يكن مسلوباً عن بعض الأفراد، لكان ثابتاً لكلّها، وقولنا "ليس بعض" بالعكس. وقولنا "بعض ليس"، فالفرق[٢] بينه وبين قولنا "ليس بعض" أنّ الثاني قد يذكر للسلب الكلي دون الأول.

ب [٢] هذه الأسوار قد تذكر لبيان كمية الجزئيات، على مامرّ، ولبيان كمية الأجزاء. والفرق أنّ الأوّل لايتحقّق في المخصوصات، والثاني لايتحقّق في المحصورات؛ ولأنّ السور الدالّ على الجزئي لايكون إلّا من جانب الموضوع، والدالّ على الأجزاء قد يكون من جانبيهما[٣].

ج [٣] قول[٤] هذه الأسوار على الأجزاء والجزئيات[٥] بالاشتراك المعنوي[٦]؛ فإنّها لبيان كمية العدد، سواء كانت لكميته[٧] في الأجزاء أو في[٨] الجزئيات.

في تحقيق الكلية الموجبة

إذا قلنا «كل ج» فهذا يستعمل تارةً بحسب الحقيقة وتارة بحسب الوجود الخارجي. أمّا الأوّل، فإذا قلنا «كل ج» اعتبرنا فيه خمس شرائط:

[القضية الحقيقية]

فآ: لانعني به الجيم الكلي، ولا الكل من حيث هو كل، بل كل واحد[٩].

---

١) آك، دا، مل: + ذلك. ٢) مل: الفرق.

٣) دا: جانبهما / مل: بينهما. ٤) دا: قلنا.

٥) دا: + ليس / مل: أو الجزئيات. ٦) دا: المعني.

٧) آک، دا، مل: الكمية. ٨) آک، دا، مل: - في.

٩) مل: + واحد (مكرر).

والفرق بين المفهومات الثلاثة قد مرّ وسيأتي تمامه[1].

ب: لانعني به ما يكون حقيقته[2] ج فقط، أو ما يكون موصوفاً بأنّه ج، بل ما يكون أعمّ منهما وهو الذي يصدق عليه أنّه ج. فإنّا لو عنينا بقولنا «كل ج» ما يكون حقيقته أنّه ج، لم يتعدّ[3] الحكم من الأوسط إلى الأصغر؛ ولو عنينا به مايكون موصوفا به، لافتقر كل موضوع إلى آخر.

ج: ولانعني به ما يكون موصوفاً بالجيمية في الخارج، بل مايكون[4] أعمّ منه وهو الذي لو وُجد في الخارج لصدق عليه أنّه ج، سواء كان في الخارج أو لم يكن. فإنّه يمكننا أن نقول «كل مثلث شكل» ولو لم يكن[5] شيء من المثلثات موجوداً في الخارج[6]، بل على معني أنّ كل ما إذا وجد و[7]كان مثلثا فإنّه لابدّ وأن يكون بحيث متى وجد كان شكلاً.

د: ولانعني به ما يكون ج دائماً أولا دائماً، بل ما[8] يكون أعمّ منهما وينقسم إليهما. هذا إذا قلنا[9] «كل ج» وسكتنا[10] عليه؛ أمّا[11] إذا قلنا[12] «كل ج

---

١) مج (نسخه بدل): بيانه / مص: برابر متن.
٢) آک: + أنّه
٣) دا: يبعد.
٤) آک، دا، مج: هو.
٥) آک: يوجد.
٦) آک: في الخارج موجوداً.
٧) آک، دا: ــ و.
٨) مل: دائماً.
٩) آک، دا، مج، مل: قال / مج (نسخه بدل)، مص: برابر متن.
١٠) آک، دا، مج، مل: سکت / مج (نسخه بدل)، مص: برابر متن.
١١) دا، مج، مل: فأمّا.
١٢) آک، دا، مج، مل: قال / مج (نسخه بدل)، مص: برابر متن.

بالضرورة أو لا بالضرورة[١] أو دائماً أو لا دائماً»، فله ذلك، وحينئذٍ تكون هذه الجهات أجزاء من الموضوع، لكن لايكون كونها مطلقة وموجهة بحسب ذلك، بل بحسب كيفية ثبوت المحمولات لها.

هـ: زعم الفارابي أنّه ليس يعتبر في قولنا «كل ج» حصول الجيميّة بالفعل، بل كل ما أمكن اتصافه بها. وهو بحث لفظي، لأنّ من قال «كل ج» فله أن يريد به ماشاء، لكنّ اللغة تأباه، لأنّ الأسود لايتناول الذات الخالية عن السّواد في جميع الأوقات، وإن كانت ممكنة الاتصاف به.

وقولنا «كل ج» بعد رعاية الأمور المذكورة يحتمل وجهين: أحدهما، أنّ كل ج على الوجوه المذكورة حال كونه ج. والثاني: كل ما صدق عليه[٢] أنّه ج بالفعل، سواء كان حال الحكم عليه بذلك أو قبله أو بعده. وبين الاعتبارين فرق، لأنّه بالتقدير الأوّل لايصح أن يقال «كل متحرك ساكن»، وعلى التقدير الثاني يصح ذلك.

وأمّا[٣] الثاني، وهو[٤] أن نعني بقولنا «كل ج» أنّ كل واحد ممّا وجد في الخارج من آحاد ج، أو كل ما حضر من الآحاد[٥] ج. وعلى هذا التقدير لو لم يوجد شيء من المسبّعات في الخارج لمّا صح أن يقال «كل مسبّع شكل»، ولو لم يوجد في الخارج من الأشكال إلّا المثلث لصح أن يقال[٦] «كل شكل مثلث». وأمّا على

---

١) مل: ـ أو لا بالضرورة.
٢) دا: ـ عليه.
٣) آكـ، دا، مل: ـ أمّا.
٤) آكـ، دا، مل: ـ وهو.
٥) مل: آحاد.
٦) آكـ، دا، مل: ـ أن يقال.

الاعتبار الأوّل[١]، فهما[٢] كاذبتان[٣].

فهذا هو الكلام في الشرائط المعتبرة في موضوع القضية الموجبة، وهي بعينها معتبرة في السالبة من غير فرق.

[في تحقيق الكلية السالبة]

لكن في السالبة بحث[٤] آخر وهو أنّا إذا قلنا «لا شيء من ج ب» فلانعني به أنّ حقيقة الجيم من حيث هي ج ليست حقيقة الباء من حيث هي ب، لأنّ موضوع القضية إن كان عين[٥] محمولها لم يكن هناك حمل ولا وضع البتة. وإن لم يكن فحينئذٍ يكون الصادق السلب على هذا التقدير[٦]. ويلزم أن لاتصدق الموجبة في شيء من القضايا أصلاً، بل نعني به أنّ الوصفين لايجتمعان في الذات الواحدة، وله مزيد غور سيأتي في عكس السالبة الكلية. إن شاء الله[٧].

في الجزئية

إذا قلنا «بعض ج كذا أو ليس كذا» عنينا أنّ بعض ما يصدق عليه أنّه "ج" على الشرائط المذكورة، فإنّه موصوف بكذا أو غير موصوف به[٨].

---

١) مج، مل: + هو كلّ "ج" حال كونه "ج".

٢) مج (نسخه بدل): + أي الشرطيتان.

٣) مج: كاذبان.

٤) آک، مل: بحثاً.

٥) مل: غير.

٦) آک، دا، مل: التفسير.

٧) آک، دا، مل: ـ إن شاء الله.

٨) آک، دا، مل: ـ به.

في المهملات

إنّا نعلم بالضرورة أنّ أشخاص كل نوع مشتركة في طبيعة ذلك النوع ويتميّز كل واحد منها[١] عن الآخر بأمر، وما به الاشتراك غير ما به الامتياز، فطبيعة ذلك النوع مغايرة لتلك المخصصات. فاللفظة[٢] الدالة[٣] على تلك الحقيقة من حيث هي هي[٤] من غيردلالة على شيء من أحوالها العدمية والثبوتية هي اللفظة[٥] المطلقة والمهملة.

وإذا عرفت ذلك فنقول: القضية المهملة يتوقف صدقها على صدق الجزئية ولايتوقف صدقها على صدق الكلية وكل قضية كذلك، فهي في قوة الجزئية.

أمّا الصغرى: فالدليل على[٦] الأوّل، أنّا إذا قلنا «الإنسان كاتب» فلولم يكن شخص من أشخاص الناس[٧] ولا في وقت من الأوقات كاتبا[٨]،لكذب[٩] ذلك، لأنّ السلب الدائم في الكل لايتقرّر معه الثبوت.

وعلى الثاني، أنّه متى صدق «هذا الإنسان كاتب» صدق «الإنسان كاتب»، لأنّ هذا الإنسان عبارة عن الإنسان المقيد[١٠] بقيد كونه هذا، والحكم لمّا صدق على المركب[١١] صدق على مفرداته؛ لكن لايتوقف صدق قولنا«هذا الإنسان

---

١) آک: منهما.

٢) دا، مج: فاللفظ.

٣) دا، مج: الدالّ.

٤) آک، دا، مل: ـ هي.

٥) دا: اللفظ.

٦) آک: + ذلك.

٧) آک، دا، مل: + كاتباً.

٨) آک، دا، مل: ـ كاتباً.

٩) دا: كذب.

١٠) دا، مل: المتقيّد.

١١) مج: المقيّد.

كاتب» على صدق الكلية، فإذاً لايتوقف صدق المهملة على صدق الكلية.

وأمّا الكبرى: فلأنّ الجزئية إذا كانت معلومة والكلية مجهولة حذفوا المجهول وقنعوا بالمعلوم، فلاجرم نزّلوا المهملة منزلة الجزئية.

لايقال: [أولاً] لايلزم من كون المركب موصوفاً بصفة أن يكون كل واحد من بسائطه موصوفا بها، فإنّ مجموع أجزاء العشرة موصوف بالعشرية وكل واحد منها غير موصوف بها.

[ثانياً] ثم الذي يدلّ على أنّ المهملة لايصدق إلّا عند صدق الكلية، أنّ هذه الماهية مع قطع النظر عمّا عداها من القيود، لمّا كانت موصوفة بصفة فأينما تحقّقت[1] تلك الماهية فقد تحقّق[2] الموصوف بتلك الصفة، وأينما تحقق الموصوف بتلك الصفة تحقّقت تلك الصفة، فأينما تحقّقت تلك[3] الماهية تحقّقت الصفة.

لأنّا نجيب عن الأوّل: بأنّا لاندّعي أنّ كل حكم ثبت لمركب فإنّه ثابت لكل واحد من مفرداته، بل ندّعي ذلك في هذه الصورة، لأنّ الكتابة إذا وجدت مع هذا الإنسان فلابدّ وأن تكون موجودة[4] مع كل واحدٍ من أجزاء مفهوم هذا الإنسان.

وعن الثاني: أنّ قولكم الماهية لمّا كانت موصوفة بتلك الصفة، فأينما تحققت وجب تحقُّق تلك الصفة مصادرةٌ على المطلوب، لأنّه لايتقرّر ذلك إلّا إذا ثبت أنّ الحكم على الماهية من حيث هي هي يقتضي العموم.

---

١) مج: تتحقق. ٢) مج: يتحقق.

٣) مج: ـ تلك. ٤) مج: موجوداً.

في الأسوار في المحمولات

منهم من أنكره لأنّ الشيء من حيث هو هو لايكون كليا، بل الكلية إنّما يعرض له عند كونه مقولاً على كثيرين، فما لم يعتبر كثرة في موضوعاته لايعرض له الكلية. والسور لفظة دالّة على تقدير تلك الكثرة ولايدخل[۱] على المحمول[۲]. ومنهم من جوّزه. و قبل الخوض في التفصيل، لابدّ من بيان[۳] أمرين:

فآ: السور[۴] على هذا التقدير يكون جزءاً من ماهية المحمول. فإذا قلنا «زيد بعض الناس» فلانقول المحمول "الناس" ولفظة "البعض" سور، بل نقول المحمول مجموع قولنا "بعض الناس".

ب: المحمول إذا كان شخصياً، استحال دخول السور الموجب الذي بحسب الجزئيات عليه. لكن يمكن إدخال السور الذي بحسب الأجزاء عليه. كما يقال «زيد كل هذه الأعضاء، أو بعض هذه الأجسام».

وإذا[۵] عرفت ذلك فنقول: إذا أدخلنا السور الذي بحسب الجزئيات على المحمول فإمّا أن يكون الموضوع والمحمول شخصيين[۶]، أو كليين، أو الموضوع شخصياً والمحمول كليا، أو بالعكس.

[۱] فالقسم الأوّل باطل في الموجبتين، لأنّا إذا قلنا «زيد كل[۷] ذلك

---

۱) مل: فلا يدخل.

۲) مج (نسخه بدل)، آک، دا، مل: إلّا على الموضوع (بجاى «على المحمول»).

۳) مج: إثبات.

۴) دا: فالسور.

۵) مل: فإذا.

۶) دا: شخصين.

۷) دا: + هذا.

الشخص أو بعضه»، فإنّما يصح لو اندرج تحت ذلك الشخص جزئيات[١] حتى يمكن الحكم على زيد بأنّه كلها أو بعضها. ولمّا كذّب ذلك كذبت[٢] القضية المذكورة. و أمّا السالبتان فصادقتان لكنّهما موهمتان للكذب[٣]. أمّا الصّدق فلأنّه إذا لم يندرج تحت هذا الشخص[٤] أشخاص، صحّ سلبها عن زيد لصحة سلب المعدوم؛ و أمّا الإيهام[٥]، فلأنّ قولنا «زيد لا واحد من هذا الشخص» يوهم أنّ هذا الشخص اندرج تحته أشخاص كثيرة و زيد ليس واحداً منها.

[٢] والقسم الثاني أن يكون الموضوع شخصياً والمحمول كلياً. فإن كان مهملاً فهو المخصوصة[٦]. وإن كان محصوراً فالموجبة الكلية كاذبة في المواد كلها، كقولنا[٧] «زيد كل إنسان». والسالبة الكلية كاذبة في مادة الوجوب[٨]، صادقة في الامتناع، غير معلومة[٩] الحال في الإمكان. والموجبة الجزئية صادقة في الوجوب، كاذبة في الامتناع، غير معلومة الحال في الإمكان[١٠]. والسالبة الجزئية صادقة في كل المواد.

[٣] و[١١] القسم الثالث أن يكون الموضوع كليا والمحمول شخصيّا، وحكمه قريب ممّامرّ.

[٤] و[١٢] القسم الرابع أن يكونا[١٣] كليين. فإمّا أنْ يكونا مهملين و هو الذي

---

١) مج: جزءاً.
٢) دا: كذب.
٣) دا: لكذب.
٤) دا: ـ الشخص.
٥) دا، مل: الإبهام.
٦) دا: المخصوص.
٧) آك، دا، مل: كقولك.
٨) دا: الوجود.
٩) مج: معلوم.
١٠) مل: ـ والموجبة الجزئية... الإمكان.
١١) و ١٢) مج: ـ و.
١٣) مل: يكون.

سمّيناه بالمهملة؛ فإمّا[1] أن يكون الموضوع محصوراً والمحمول مهملاً وهو الذي سمّيناه بالمحصورات.

وإمّا أن يكون الموضوع مهملاً والمحمول محصوراً، فقولنا «الإنسان كل كاتب» كاذب في مادة الوجوب. لأنّ معناه أنّ حقيقة الإنسان من حيث هي هي[2]، موصوفة بكل واحد من الكتابات[3]. وقد عرفت أنّ صدق المهملة مشروط بصدق الجزئية، لكن هذه الحقيقة لايتّصف في موضع ما بكل هذه الصفات، فيكون لامحالة كاذبة. ولمّا ظهر كذبها في مادة الوجوب، فكذا القول في الإمكان. وأمّا في الامتناع فكذبها ظاهر. وقولنا «الإنسان لاشيء من الحيوان» صادق في الامتناع، كاذب في الوجوب، غير معلوم الحال في الإمكان. وقولنا «الإنسان بعض الحيوان» صادق في الواجب الأعم كما في هذا المثال، ولم يجب في المساوي كقولنا «الإنسان بعض الضحاك». وقولنا «الإنسان ليس كل حيوان» صادق في الثلاثة.

وإمّا[4] أن يكونا محصورين[5] وهو أربعة:

فآ: قولنا «كل إنسان كل حيوان» كاذب، لأنّ معناه أنّ كل واحد من الناس موصوف بأنّه كل[6] واحد من الحيوانات ومعلوم أنّه ليس كذلك، فأمّا إن أُريد بالكل لا كل واحد، بل الكل بما هو كل فقد يصدق كقولنا «كل الناس هم كل الضاحكين».

---

١) مل: وإمّا.

٢) آك، دا، مل: ـ هي.

٣) دا: الكنايات.

٤) آك، دا: والقسم / مج: القسم / مل: + د.

٥) آك، مل: محصورتين.

٦) مج: بكل.

ب[1]: وقولنا «كل إنسان لا واحد من الحجر» صادق في الممتنع، كاذب في الواجب[2]، غير معلوم الحال[3] في الممكن[4]. وكذا القول في الإيجاب الجزئي.

ج[5]: وقولنا «كل إنسان لا كل حيوان» صادق في الموادّ بأسرها.

د[6]: قولنا «لا واحد من الناس كل كذا» صادق في الثلاثة. وقولنا «لا واحد من كذا لا واحد من كذا»، معناه سلب السلب فيكون إيجاباً. ويكون معناه أنّ كل واحد من كذا موجب عليه أنّه واحد من كذا وحينئذٍ يصدق في الواجب ويكذب[7] في الممتنع ويتوقّف فيه في الممكن. وقولنا «لاواحد من كذا بعض كذا» كاذب في الواجب، صادق في الممتنع، غير معلوم الحال في الممكن. وقولنا «لاواحد من كذا ليس كل كذا» كاذب في الموادّ كلها.

وأمّا الجزئيتان[8] فنقيضتا الكليتين، فيصدقان حيث كذبتا وبالعكس.

[في جهات القضايا]

ولنتكلم[9] الآن فيما يتعلق بالمحمول وهو "جهات القضايا"،أعني الألفاظ الدالة على كيفية ثبوت المحمول للموضوع. وقبل الخوض فيها فلنتكلم في الضرورة والإمكان.

---

١) آك، دا، مل: ـ ب.

٢) مج: الوجوب.

٣) آك: ـ الحال.

٤) مج: الإمكان.

٥) آك، دا، مل: ـ ج.

٦) آك، دا،مل: ب.

٧) دا: يكون.

٨) دا: الجزئيات.

٩) دا: ليتكلم.

في الضرورة

قد وقع خبط[١] في الكتب المنطقية لأنّهم يطلقون لفظ الضروري[٢] تارة على ما لابدّ منه، وتارة على الدائم؛ ولأجله يتخبطون في أجزاء القضايا ونقائضها، لاسيّما في الوجودية.

واصطلاحنا على أنّا[٣] لانريد بالضروري إلّا ما لابدّ منه. ثم نقول: كل موجود محفوف بضرورتين سابقة ولاحقة[٤]. أمّا السابقة، فلأنّ الموجود إن كان واجباً لذاته كان استحقاقه الوجودَ من ذاته سابقاً على وجوده، وإن كان ممكنا فإنّه لايصير موجوداً إلّا لمرجح[٥]. وما لا يجب صدوره عنه لم يصدر[٦]. فيكون وجوب صدوره عنه سابقا على وجوده[٧]. وأمّا اللاحقة[٨]، فلأنّ الوجود منافٍ للعدم لذاته، ومنافاة العدم هي الوجوب. فالوجود علّة لهذا الوجوب. والعلة سابقة على المعلول، فهذا الوجوب متأخر عن الوجود.

وإذا عرفت ذلك[٩] فنقول: الوجوب اللاحق هو الذي يقال له الضرورة بشرط المحمول، كقولنا «بالضرورة كل إنسان ماش مادام ماشياً». وهذا المعني قلّما[١٠] يبحث عنه في العلوم.

وأمّا السابقة، فهي على أقسام: فإنّ ذات الموضوع إمّا أن يستحيل

---

١) دا: الحفظ.

٢) مج: الضرورة.

٣) آك، دا، مل: + أنّ / مص: برابر متن.

٤) آك، دا، مل: ـ سابقة ولا حقة.

٥) دا: المرجح.

٦) مج (نسخه بدل): + عنه.

٧) مج: ـ وجوده.

٨) دا: اللاحق.

٩) مج: هذا.

١٠) دا: قلمّا.

انفكاكها عن المحمول، أو لايستحيل. فإن كان الأوّل، فهو الضرورة المطلقة، سواء كانت تلك الاستحالة لنفس ذات الموضوع، أو لواسطة. وهذا على قسمين: لأنّ[١] ذات الموضوع إن كانت أزلية كان المحمول أيضاً أزلياً[٢]، كقولنا «الله عالم»، وإن لم يكن كذلك كان المحمول مثله، كقولك «كل جسم قابل للعرض». فإنّ الجسم وإن لم يكن أزليا لكنّه متى وجد استحال انفكاك ذاته عن هذه القابلية.

وقد يتمثلون هنا بقولنا «الإنسان حيوان»، فإن[٣] أرادوا بالإنسان، النفس الناطقة التي هي لذاتها حيّة، فالأمر مستقيم، ولكنّه يكذب حينئذٍ قولهم «بالضرورة كل انسان[٤] جسم». وإن أرادوا به البدن، فليس كذلك، لأنّ[٥] البدن عبارة عن جسم موصوف بصفات قائمة به[٦]. فالذات التي هي الموضوع بالحقيقة إمّا الجسم أو هيولاه. وكيف ما كان، فإنّه لايجب اتصافه بالحياة لذاته، بل بشرط صفات آخر حالّة في ذلك المحل ـ أعراضا كانت أو صوراً ـ على تسليم ما يعتقدونه من الفرق بين الصّور والأعراض. وحينئذٍ لايكون هذا المثال مطابقاً لهذا القسم، بل لما يكون المحمولِ ضرورياً للموضوع بشرط وصف الموضوع. وإن أرادوا به مجموع الأمرين كما حدّوه بأنّه[٧] الحيوان الناطق، فإنّه يصح الاعتباران.

---

١) مج: ـ لأنّ.
٢) آک، دا، مل: كذلك.
٣) مل: فإذا.
٤) آک، دا، مل: الإنسان.
٥) آک، دا، مل: + هذا.
٦) مل: بها.
٧) مج: أنّه.

واعلم أنّا إنّما تكلّمنا في هذا المثال وإن كانت عادتنا جارية بعدم الالتفات إلى الأمثلة، خطأ كانت أم صواباً. لأنّ الناس من كثرة استعمالهم هذا المثال ظنّوه مقدمة أولية، حتى أنّهم يحتجّون به[1] في المسائل الكليّة، فلاجرم نبّهنا[2] على ما فيه.

وأمّا إذا جاز خلّو ذات الموضوع عن المحمول لما هي هي فذلك المحمول إنّما يصير ضرورياً للموضوع لأحد أمرين:

فآ: أن يقوّم بتلك الذات صفة. ثم[3] إنّ تلك الصفة يستحيل خلوّها عن ذلك المحمول فيكون ذلك المحمول ضرورياً لذلك الموضوع بشرط اتصافه بتلك الصفة، وهذا هو الضروري بحسب وصف الموضوع. ثم إنّ الضروري بحسب وصف الموضوع، إن لم يعتبر فيه أن لايكون ضرورياً مادام الذات، كانت الضرورة المطلقة داخلة فيه. وإن اعتبرناه لكان مباينا له ومشاركاً إيّاه اشتراك الأخصين[4] تحت أعمّ[5]، وذلك الأعم هو الذي لايعتبر[6] فيه ذلك القيد.

ب: أن يكون من جملة أوقات ذات الموضوع، أو صفة من صفاته وقت يجب حصول ذلك المحمول فيه إمّا معيّنا أو غير معيّن. وأقسامه أربعة.

في الممكن

الممكن مقول[7] بالاشتراك على ثلاثة[8] معان مترتبة[9] بالعموم و الخصوص:

---

١) مج: بها.

٢) مج (نسخه بدل): نبّهناك.

٣) دا: لم.

٤) آک: أخصين/ دا: الأخص.

٥) دا: الأعم.

٦) آک: لاتعتبر.

٧) دا: المقول.

٨) آک: ثلاث.

٩) دا، مل: مرتبة.

فآ [١] الذي لايكون ضرورياً في أحد طرفي الوجود والعدم. فقولنا «يمكن أن يكون» معناه أنّه لايمتنع وجوده. ومعلوم أنّ ذلك ينقسم إلى ما يمتنع عدمه، و هو الواجب، وإلى ما لايمتنع ذلك أيضاً فيه وهو الممكن الخاص. وقولنا «يمكن أن لايكون» معناه أنّه لايمتنع عدمه وهو منقسم إلى ما يمتنع وجوده وهو الممتنع[١]، وإلى ما لايمتنع ذلك أيضاً[٢] وهو الممكن الخاص.

والإمكان[٣] العام تفسيره سلب الضرورة، فإن[٤] كان ذلك عن العدم كان معناه سلب ضرورة العدم فيندرج فيه الواجب والممكن الخاص[٥]، وإن كان ذلك عن الوجود كان معناه سلب ضرورة الوجود فيندرج فيه الممتنع والممكن الخاص. فالممكن الخاص داخل فيه على الوجهين.

وفي كلام الشيخ إشارة إلى أنّ هذا المعنى إنّما سمّي إمكاناً عامّاً لأنّ العامة يريدون بالممكن ذلك[٦]، وهو بعيد لبعد العامّة عن إدراك هذه الاعتبارات، بل الأولى أن يكون اشتقاقه من العموم. فإنّ هذا المعنى بالنسبة إلى غيره أعمّ.

ب [٢] الذي يكون الضرورة[٧] المطلقة مسلوبة عن طرفيه معاً.

ج [٣] الذي يكون الضرورة المطلقة وبشرط وصف الموضوع وبحسب الوقت ـ معيّناً كان أو غير معيّن ـ مسلوبة[٨] عنه كالكتابة للإنسان. وهذا الإمكان

---

١) مج: ـ الممتنع.
٢) آک، مج: + فيه.
٣) آک، مج، مل: فالإمكان.
٤) دا: فإذا.
٥) مل: + وإن كان ذلك عن العدم كان معناه سلب ضرورة العدم فيندرج فيه الواجب والممكن الخاص (مكرّر).
٦) مل: ذلك بالممكن.
٧) دا: بالضرورة.
٨) مل: مساوية.

غيرخالٍ عن الضرورة الحاصلة للسبب الخارجي وإلاّ لما تحقّق، وعن الضرورة بشرط المحمول.

وإذاعرفت هذه الاعتبارات الثلاثة، فاعلم أنّها قد تعتبر في الشيء حال وجوده وقد تعتبر بالنسبة إلى الزمان المستقبل.

ومن الناس من أنكر الإمكان أصلاً. لأنّ الشيء لايخلو عن الوجود والعدم. فإن كان موجوداً فهو حال وجوده لايقبل العدم، فلايكون له إمكان الوجود والعدم فلايتحقق الإمكان حينئذٍ. وإن كان معدوماً فهو حال عدمه لايقبل الوجود، فلايكون له الإمكان. ولمّا امتنع الخلو عن الوجود والعدم وثبت أنّ الإمكان لايتحقق البتة في واحدة من[۱] هاتين الحالتين[۲] ثبت امتناع تحقق الإمكان.

وربّما قالوا: الممكن إمّا أن يكون سبب وجوده حاصلاً، أو لايكون[۳]. فإن كان وجب حصوله فيكون واجباً لاممكناً، وإن لم يكن كان وجوده حينئذٍ ممتنعاً لاممكناً.

واعلم أنّ من الناس مَنْ حيّره[۴] هذا الإشكال، فزعم أنّ الإمكان لايتحقق للشيء بالنسبة إلى الزمان الذي هو حاصل فيه،بل إنّما يتحقق بالنسبة إلى الزمان[۵] المستقبل. فلانقول[۶] في الموجود في هذا الوقت أنّه يمكن أن يكون

---

۱) آک: + إحدى.

۲) مل: في واحدة من هاتين الحالتين البتة.

۳) دا: + حاصلاً.

۴) آک، مج، مل: جبن عن / دا: حيّر عن / مج (نسخه بدل): حيّره.

۵) دا: ـ الذي هو حاصل ـ الزمان.

۶) آک: فلايقول.

موجوداً أو معدوماً في هذا الوقت، بل نحكم[١] عليه في هذا الوقت بأنّه يمكن أن يكون موجوداً أو معدوماً في الزمان الثاني. فيكون الإمكان حاصلاً في الحال، لكن[٢] لابالنسبة إلى الحال بل بالنسبة إلى الاستقبال.

لايقال: الإمكان أمر إضافي، والإضافات لاتوجد إلّا عند[٣] المضافين. فلوكان الإمكان حاصلاً للشيء في الحال بالنسبة إلى الزمان المستقبل لزم حصول الزمانين معاً. أعني أن يكون المستقبل حاصلاً عند الحال لوجوب حصول المضافين معاً.

لأنّا نقول: هذا إنّما يلزم لوكان الإمكان أمراً ثبوتيا في الخارج، وليس الأمر عندنا كذلك.

وأمّا جمهور الفلاسفة، فإنّهم اعترفوا بالإمكان الاستقبالي، لكنّهم أثبتوا الإمكان الحالي أيضاً. وزعموا[٤] أنّه لا امتناع في كون الشيء ضروريّا من وجه و[٥] ممكناً من وجه آخر؛ لأنّ الوجوب الحاصل للشيء حال حصوله إمّا الوجوب السابق أو اللاحق. أمّا السابق فلاينافي[٦] الإمكان، لأنّ الوجوب السابق هو أنّه[٧] يستحق الوجود من غيره وإمكانه هو[٨] أنّه لايستحق الوجود[٩] من ذاته، ولامنافاة بينهما. نعم لو كان يستحق اللاوجود[١٠] من ذاته لكان استحقاق

---

١) دا: يحكم.
٢) دا: ـ لكن.
٣) مج: + وجود.
٤) دا، مج: فزعموا.
٥) مج: ـ و.
٦) آک، دا: فإنّه لاينافي.
٧) مج: الذي.
٨) مج: ـ هو.
٩) مج: ـ الوجود.
١٠) دا: إلّا وجود.

الوجود من الغير منافياً له؛ لكنّه فرق بين قولنا «يستحق اللاوجود» وبين قولنا «لايستحق الوجود». وأمّا اللاحق فكذلك أيضاً، لأنّ كونه من حيث هو لايقتضي الوجود لاينافي كون الوجود منافيا للعدم.

واعلم أنّ القائلين بالإمكان الاستقبالي اختلفوا في أنّه هل من شرط كونه ممكن الوجود في الاستقبال أن لايكون موجوداً في الحال أم لا؟

وأباه الشيخ، لأنّه لو اعتبر في ممكن الوجود أن لايكون[۱] موجوداً في الحال لاعتبر في ممكن العدم أن لايكون معدوماً في الحال، لكن ممكن الوجود هو بعينه[۲] ممكن العدم، لأنّ الكلام في الإمكان الخاص. فلمّا اعتبر في ممكن العدم أن لايكون معدوماً وجب أن يعتبر في ممكن الوجود أن لايكون[۳] معدوماً وما لايكون معدوماً كان موجوداً في الحال[۴]. فإذاً يعتبر في ممكن الوجود أن يكون موجوداً في الحال، وقد كانوا شرطوا أن لايكون موجوداً في الحال. هذا خلف. وأيضاً فلأنّا[۵] بيّنا أنّ الوجود الحالي[۶] لاينافي الإمكان الحالي، فلأن لاينافي الإمكان[۷] الاستقبالي، كان أولى.

في الضرورة والإمكان بحسب الذهن

كما أنّ حال المحمول بالنسبة إلى الموضوع[۸] في نفس الأمر قد يكون

---

۱) آک: ـ يكون.
۲) مل: بعينه هو.
۳) آک: ـ يكون.
۴) آک، دا، مل: فهو موجود (بجاى «في الحال»).
۵) مج: فإنّا.
۶) مج: الحالي.
۷) دا: + في.
۸) مل: الموضع.

بالضرورة وقد لايكون[١]، فكذا هذا[٢] الحال في الذهن قديكون بالضرورة وقدلايكون. فالضرورة[٣] الذهنية هي القضية التي متى حضر في الذهن صورة موضوعها ومحمولها لم يتمكن الذهن من أن لايثبت ذلك المحمول لذلك الموضوع. فهذه القضية ضرورية ذهنية لأنّه لابدّ فيها من تحقق هذه النسبة في الذهن. والضرورة الخارجية إنّما كانت ضرورية[٤]، لأنّه لابدّ فيها من تحقق هذه النسبة في نفس الأمر.

[الضرورة الذهنية أخص من الضرورة الخارجية]

فالضرورة[٥] الذهنية أخصّ إذاً[٦] من الضرورة[٧] الخارجية. لأنّ كل ما وجب جزمُ الذهن به لمجرد[٨] تصور طرفيه فهو في الخارج كذلك، وإلّا ارتفع الأمان عن البديهيات. لكن لاينعكس فقد يكون في الخارج ضرورياً ولايكون كذلك في الذهن، كجميع النظريات. لمّا كان الضروري الذهني أخص من الضروري الخارجي وجب أن يكون الممكن الذهني أعمّ من الممكن الخارجي، لما عرفت أنّ مقابل الأخص أعمّ من مقابل الأعم.

[في بداهة الضرورة الذهنية و الإمكان الذهني]

واعلم أنّ هذه الأحوال الذهنية غير مطلوبة بالحجة. أمّا الضروريّ الذهني

---

١) مج: + بالضرورة.
٢) آک، دا، مل: هذه.
٣) دا: فالضرورية.
٤) آک، دا، مل: ضرورة.
٥) مل: ضرورية.
٦) آک: ـ إذاً.
٧) مل: ضرورية.
٨) دا: بمجرد.

فلأنّ الحجة إنّما تراد لتحصيل[١] غير الحاصل والجزم حاصل هاهنا[٢]، فيستحيل أن يكون مطلوباً. وأمّا الإمكان الذهني فهو عبارة عن تردّد الذهن، وذلك ممّا لاحاجة في تحصيله إلى حجة وبرهان.

في تلازم ذوات الجهات[٣]

وإذ قد بحثنا عن ماهية[٤] هذه الجهات فلنتكلم في كيفية[٥] تلازمها، وهي طبقات ثلاث[٦]، الطبقة الأُولى للوجوب ونقائضها[٧]:

واجب أن يوجد	ليس بواجب أن يوجد
ممتنع أن لايوجد	ليس بممتنع[٨] أن لايوجد
ليس بممكن عامي[٩] أن لايوجد	ممكن عامي[١٠] أن لايوجد

الطبقة الثانية للامتناع ونقائضها:

واجب أن لايوجد	ليس بواجب أن لايوجد
ممتنع أن يوجد	ليس بممتنع أن يوجد
ليس بممكن عامي[١١] أن يوجد	ممكن عامي[١٢] أن يوجد[١٣]

---

١) مج: ليحصل. ٢) آک، دا، مل: هنا.

٣) آک، دا، مل: في متلازمات ذوات هذه‌الجهة / مص: في ملازمات ذوات الجهات.

٤) آک، دا، مل: ماهيات. ٥) آک، دا، مل: كيفيات.

٦) دا، مج: ثلاثة. ٧) دا: نقضائها.

٨) آک: يمتنع. ٩) و ١٠) آک، دا، مل: العامي.

١١) و ١٢) آک، دا: العامي. ١٣) مل: ـ ليس بممكن...أن يوجد.

الطبقة الثالثة للإمكان[1] الخاص[2] ونقائضها[3]:

ممكن أن يوجد	ليس بممكن أن يوجد
ممكن[4] أن لايوجد	ليس بممكن أن لايوجد

ثم هاهنا[5] أبحاث أربعة:

فآ [١] كما أنّ كل واحدة[6] من هذه الطبقات متلازمة متعاكسة، فكذلك[7] نقائضها متلازمة متعاكسة.

ب [٢] نقائض كل طبقة لازم أعمّ للطبقة الأُخرى. لأنّ الجهات لمّا كانت ثلاثة[8] اندرج تحت نقيض كل واحد منها الجهتان الباقيتان، فيكون أعمّ من كل واحدة منهما وحده.[9]

ج[٣] إنّما نجعل الإمكان العامي من اللوازم إذا فسّرناه بما يلازم سلب الضرورة. فأماّ إذا فسّرناه بنفس ذلك السلب لم يصح ذلك. لأنّا إذا قلنا: إنّ لقولنا «واجب أن يوجد[10]» لازمين: أحدهما «ممتنع أن لايوجد[11]» والآخر «ليس بممكن[12] العامي أن لايوجد»، وجب أن يكونا متغايرين؛ لكن قولنا «ليس بممكن

---

١) مل: للممكن. ٢) دا، مل: الخاصي.

٣) مل: + ليس بممكن العامي أن يوجد، ممكن العامي أن يوجد.

٤) دا: يمكن. ٥) آک، مل: هنا / دا: قلنا.

۶) مل: واحد. ٧) آک: فکذا / دا، مل: و کذا.

٨) دا، مل: ثلاثاً. ٩) دا، مج، مل: وحدها.

١٠) آک، دا: أن لايوجد. ١١) آک، دا: أن يوجد.

١٢) مج: بالممكن.

العامي أن لايوجد» معناه أنّه «ليس ليس[1] بممتنع[2] أن لايوجد»، وهو نفس قولنا «ممتنع أن لايوجد»، فلايكون مغايراً له.

لايقال: سلب السلب ليس نفس الإيجاب. لأنّا نقول: لوكان كذلك لكان لقولنا «واجب أن يوجد[3]» لازم آخر سوى ما ذكرتموه، وهو قولنا «ليس ليس بواجب أن يوجد» ونضمّ[4] إليه سلبين آخرين، فيكون ذلك لازما آخر، وهكذا إلى غير النهاية.

د[۴] الإمكان العامي لازم لكل واحدة من الطبقات الثلاث[5] ـ معدولاً و محصلاً ـ على ما يليق به.

في أقسام القضايا
[من جهة الإطلاق و التوجيه]

القضية لاتتحقق ماهيتها إلّا إذا بيّن ثبوت المحمول للموضوع[6] أو "لاثبوته" له. فإن بيّن هذا القدر ولم يبيّن كيفية ذلك[7] الثبوت، كانت القضية مطلقة عامة، وإن بيّنت كانت موجهة.

فلنتكلّم الآن[8] في هذه المطلقة ـ إيجاباً وسلباً ـ ثم في الموجهات.

---

١) دا: ـ ليس.
٢) دا: يمتنع.
٣) دا: أن لايوجد.
۴) دا: يضمّ.
۵) مج، مل: الثلاثة.
۶) آک، دا، مل: محمول لموضوع.
٧) دا: هذا.
٨) آک، دا، مل: أوّلاً.

[في المطلقات]

[الموجب الكلي]

فإذا قلنا «كل ج ب» بهذا[١] الإطلاق، فمعناه كل ما يقال له "ج" على الوجـه الذي لخصناه فهو ب، من غير بيان أنّه كذلك دائما أو في بعض الأوقات، وأنّه كذلك مطلقا أو بحسب شرط، بل على ما يعمّ الموقت[٢] والمقيد ومقابليهما[٣].

ومن الناس من زعم أنّ القضية لاتصدق كلية إلّا إذا كانت دائمة. ومنهم من زعم أنّها لاتصدق كلية[٤] إلّا إذا كانت ضرورية.

أمّا الأوّل، فقداحتجّ على قوله بأنّ كل واحد من "ج" لو لم يكن مـوصـوفا بالباء دائما لكان "ج" في وقت ما[٥] غير موصوف بالباء[٦]. وإذا صدق أنّ ذلك الجيم غير موصوف بالباء كذب قولنا كل ج موصوف بالباء.

وجوابه أنّ الاتصاف بالباء أعمّ من الاتصاف به دائما أو غير دائم، لأنّه يمكن تقسيمه إليهما. ومورد التقسيم[٧] مشترك بين القسمين. واحتجّ الشيخ أيضاً[٨] على فساده بأنّا نحمل الشروق والغروب على الكواكب مع أنّ ذلك غير دائم.

وأمّا الثاني، فقد احتج على قوله بأنّ ثبوت المحمول للموضوع لولم يكن

---

١) دا: هذا.
٢) دا: الوقت.
٣) مل: مقابلتهما.
٤) مل: ـ إلّا إذا كانت... كلية.
٥) مج: ـ ما.
٦) مج: ببه.
٧) مل: القسمة.
٨) مج: ـ أيضاً.

ضروريا لكان ممكنا أن يكون وممكنا[۱] أن لايكون. وما كان كذلك لم يكن في العقل طريق إلى الجزم بوقوعه، بل إنّما نعلم[۲] وقوعه من جهة الحس والوجدان. فإذاً كل ما يمكن وقوعه ولا وقوعه لايمكن القطع بأحد طرفيه إلّا بالحس، لكنّ الحس لايفي بإدراك جميع الجزئيات الداخلة في الوجود. ولو وفي به أيضاً لم يكف ذلك[۳] في كون القضية كليّة، لأنّا إذا قلنا "كل ج" ولانعني به[۴] كل ما دخل في الوجود من آحاد ج، بل نعني به كل ما لو وجد لكان ج. ومعلوم أنّ ذلك[۵] لايمكن[۶] الإحساس به. فعلمنا أنّ العقل لايتمكن من الجزم بالقضية الكلية إلّا إذا كانت ضروريةً.

فأمّا[۷] القضية الجزئية فإنّ العقل يمكنه الجزم بها وإن لم يكن ضرورية لاستقلال الحسّ بإفادة الجزئي. والحكماء أولى الناس بهذه المقالة، لاعتقادهم بأنّ[۸] الشيء لايعرف وجوده إلّا من جهة العلم بسبب وجوده.

والذي عندي في هذا الموضع أنّ الذين يقولون «القضية الكلية لايكون إلّا ضروريةً» إن عنوا به[۹] أنّ العقل لايتمكن من الجزم بالقضية[۱۰] الكلية إلّا في الضروريات، فهو حق. و إن عنوا به أنّ القضية في نفسها لايمكن أن يكون كلية إلّا في الضروريّات، فهو خطأ. لأنّ أفراد الطبيعة الواحدة يجب أن يكون حكمها

---

۱) آکـ، دا، مل: ـ ممكناً.
۲) مل: يعلم.
۳) دا: ـ ذلك.
۴) آکـ، دا، مل: + أنّ.
۵) آکـ، دا، مل: + ممّا.
۶) آکـ: + وقوع.
۷) مل: وأمّا.
۸) دا: مج، مل: أنّ.
۹) آکـ: ـ به.
۱۰) دا: فالقضية.

واحداً. فإذا صحّ على كل واحد منها الاتصاف بذلك المحمول ـ وإن لم يكن ضرورياً ـ صحّ على كلها أيضاً ذلك في نفس الأمر.

وأمّا الذي احتج به الشيخ[١] من حديث الشروق والغروب في الكواكب[٢]، فمن لم يعتقد وجوب الشروق والغروب في الكواكب[٣]، فلايمكنه[۴] القطع بأنّ كل كوكب موصوف بالشروق والغروب.

[السالب الكلي]

وأمّا إذا قلنا «لاشيء من ج ب» فله مفهوم حقيقي ومفهوم عرفي.

أمّا الحقيقي، فهو أنّه لا شيء من آحاد ما يقال له ج على الوجه المذكور إلّا ويسلب عنه ب من غير بيان أنّ ذلك السلب دائم أو غير دائم، أو مشروط أو غير مشروط، بل على ما يعمّ الأحوال كلها. وعلى هذا التقدير يصدق قولنا «لاشيء من الحيوان بمتنفّس» لأنّه لاحيوان إلاّ[۵] ويسلب عنه التنفس في وقت مّا. ومتى صدق ذلك السلب في وقت معين فقد صدق أصل السلب.

وأمّا العرفي، فهو أنّه لاشيء من آحاد ج إلّا ويسلب عنه ب في جميع زمان ثبوت وصف الموضوع. وعلى هذا التقدير لايصدق قولنا «لاشيء من الحيوان بمتنفس». فقولنا «لاشيء من كذا كذا» إنّما يفهم منه[۶] في العرف هذا المعنى دون الأول. فإن أردنا لفظةً يفيد المعنى الأوّل في العرف قلنا «لاشيء من ج إلّا وينفي

---

١) آک، مل: الشيخ به.

٢) آک، دا، مل: ـ في الكواكب.

٣) مج: ـ في الكواكب.

۴) آک، دا، مل: لايمكنه.

۵) دا: ـ ويسلب عنه ب... إلاّ.

۶) مج: ـ منه.

عنه ب» أو «كل ج ينفي عنه ب» أو «ليس ب». لكن هذه العبارات بالإيجاب المعدول أشبه[١] منها بالسلب.

وبالجملة لمّا عرفت الفرق، فنحن نسمّي[٢] المفهوم الأوّل[٣] الحقيقي بالسالبة المطلقة الحقيقة، ونسمّي[٤] المفهوم العرفي بالسالبة المطلقة العرفية[٥]. فهذا مانقوله في المطلقات.

و[٦] أمّا الموجهات

فاعلم أنّ الجهة عبارة عن بيان كيفية القضية، وهي قد تكون بسيطةً وقد تكون مركبة. فالبسيطة من وجهين: الدّوام أو[٧] اللادوام، والضرورة أو اللاضرورة. والمركبة ما يتركب عنها[٨].



[أنواع الجهات]

[١] أمّا أنواع الجهات بحسب الدّوام واللادوام فأربعة:

ف «آ» [١-١] التي[٩] بيّن فيها أنّ المحمول دائم بدوام الذات التي هي

---

١) آك: أشبه بالإيجاب المعدول / دا، مل: أشبه بالإيجاب.

٢) دا: يسمي.

٣) دا، مج، مل: ـ الأوّل.

٤) دا: يسمّي.

٥) مج: العرفي.

٦) مل: ـ و.

٧) مل: و.

٨) مج: عنهما.

٩) دا: ـ التي.

الموضوع في الحقيقة وهي الدائمة. ثم إن كان وصف الموضوع دائما بدوام الذات إمّا لأنّه هي أو لأنّه لازم لها كان المحمول[١] أيضاً دائما بدوامه، وإلّا كان المحمول حاصلاً قبله ومعه[٢] وبعده.

ب [٢ـ١] التي بيّن فيها أنّ المحمول دائم الثبوت بدوام وصف الموضوع أو دائم السلب بدوام ثبوته وهي المطلقة المنعكسة؛ ويندرج فيها أقسام ثلاثة. لأنّ المحمول الذي يدوم بدوام وصف الموضوع، إمّا أن لايدوم وصف الموضوع بدوام ذات الموضوع، كقولنا «كل متعفن الأخلاط محموم»،أو يدوم، وهو إمّا أن يكون أزليا، كقولنا «الله عالم»، أو لايكون، كقولنا «كل جسم قابل للعرض».

«ج» [٣ـ١] التي[٣] بيّن فيها أنّ المحمول لايدوم بدوام ذات الموضوع وهي الوجودية اللادائمة.ثم هاهنا[٤] وصف الموضوع إن دام[٥] بدوام الذات، إمّا لأنّه هي أو لأنّه لازم لها، فإنّ المحمول لايدوم بدوامه؛ وإن لم يدم بدوامه فإنّا لانلتفت إلى أنّ ذلك المحمول هل يدوم بدوامه أم لا. وعلى التقديرين فوقت ثبوته هو وقت ثبوت وصف الموضوع أو قبله أو بعده. وعلى التقديرات فهل له زمان معين أو غير معين؟ فكل هذه الأقسام مندرج[٦] تحت القضيّة المذكورة.

«د» [٤ـ١] التي بيّن فيها أنّ المحمول يدوم بدوام وصف الموضوع

---

١) دا: محمول.
٢) آک، دا، مل: معه وقبله.
٣) دا: + هي.
٤) آک، دا: هنا.
٥) مل: ـ بدوام ذات الموضوع... دام.
٦) مل: يندرج.

ولايدوم بدوام ذاته وهي الوجودية العرفية[1]. وهي مركبة من قيدين: أحدهما، دوام المحمول بدوام وصف الموضوع؛ وثانيهما، لادوامه بدوام ذاته. فهذه الأربعة[2] هي أنواع القضايا بحسب الدوام[3] واللّادوام.

[۲] أمّا اعتبار حالها بحسب الضرورة واللاضرورة، فقبل الخوض فيه لابدّ من الفرق بين ما إذا جعلت الضرورة[4] محمولة أو جزءاً منه وبين ما إذا جعلتها جهة للحمل أو غيرها.

[الفرق بين ما إذا جعلت الضرورة محمولة و بين ما إذا جعلتها جهة للحمل]

فإذا قلت «بالإمكان كل ج ب» فقد أثبتّ الباء للجيم، وإنّما ذكرت الإمكان لتبيّن[5] به كيفية ذلك الثبوت. فهذه القضية لاتصدق إلّا عند ثبوت المحمول للموضوع حتى لولم يكن ذلك[6] الاتصاف حاصلاً بالفعل لما صدقت. لأنّ القضية الموجبة لمّا كان معناها ثبوت محمولها لموضوعها فهي لاتصدق إلّا عند تحقق ذلك الثبوت، والإمكان ليس نفس المحمول، لأنّ المعني بالجهة بيان كيفية ثبوت المحمول للموضوع. وذلك مغاير لنفس المحمول وخارج عنه. وإذا كان كذلك[7] لم يبق إلّا أن يكون المحمول هوالباء نفسه، والموجبة لاتصدق إلّا

---

۱) آك (نسخه بدل): + الخاصة. ۲) آكـ، دا، مل: الأربع.

۳) دا: ـ الدوام.

۴) كاتبى الضرورة را سهو مى‌داند و بجاى آن اللاضرورة را پيشنهاد مى‌كند. به تعليقات مراجعه كنيد. ۵) دا: ليتبين.

۶) آكـ، دا: ـ ذلك. ۷) آكـ: لذلك.

عند حصول المحمول. فإذاً قولنا «بالإمكان كل ج ب» لايصدق إلّا عند حصول الباء بالفعل للجيم.

فإمّا إذا قلنا «كل ج يمكن أن يكون ب» فالمحمول على الجيم ليس الباء، بل إمكان الباء، وإمكان الباء غير الباء، بل هوحالة نسبية لايتقرر إلّا بالقياس إلى الباء. وإنّما وجب ذكر الباء لا لأنّه محمول أو جزء محمول، بل لأنّ الإمكان حالة نسبية والأُمور النسبية لايمكن الإشارة إليها من حيث هي إلّا بذكر منسوباتها، فلأجله وجب ذكر الباء. ولمّا ثبت أنّ المحمول هاهنا[١] هو هذا الإمكان وهذا الإمكان يصح حصوله بدون الباء لاجرم صدقت القضية، سواء حصل الباء أو لم يحصل.

فإذاً القضية الممكنة التي لايتوقف صدقها على حصول المحمول للموضوع هي التي جعل الإمكان فيها نفس المحمول. وأمّا[٢] التي جعل الإمكان فيها[٣] جهة للحمل، داخلة تحت المطلقة العامة دخول الخاصّ في العام.

فإذا[٤] عرفت هذا الفرق فنقول: إذا جعلنا الضرورة جهة فهذا يعتبر على وجوه خمسة:

ف «آ» [١ـ٢] التي بيّن[٥] فيها أنّ المحمول ضروري للموضوع مادامت ذاته موجودة وهو الضروري المطلق[٦]. فإن كانت الذات أزلية كان اتصافها بالمحمول كذلك، وإلّا فلا.

---

١) آك، دا، مل: هنا.
٢) آ ك، دا، مل: إنّ.
٣) مج: + فيها (مكرر).
٤) آك، مل: وإذا.
٥) دا: من.
٦) دا: المطلقة.

«ب» [۲-۲] التي بيّن فيها أنّ المحمول ضروري للموضوع مادام وصف الموضوع حاصلاً وهو الضروري بحسب وصف الموضوع. ويندرج فيها الضرورة المطلقة بقسميها مع ثالث. وهو المحمول الذي يجوز زواله مع بقاء ذات[۱] الموضوع وإن استحال زواله عند وصف الموضوع، سواء دام بدوام ذات الموضوع أو لم يدم. لأنّ كلامنا الآن في الضرورة، لافي الدوام. فكل ضروري مطلقٍ دائم ولاينعكس. فيكون الضروري أخصّ من الدائم. فيكون اللاضروري[۲] أعمّ من اللادائم. فظهر منه أنّ الضروري بحسب وصف الموضوع كالجنس للضروري المطلق.

«ج» [۳-۲] التي بيّن فيها أنّ المحمول ضروري للموضوع مادام وصف الموضوع حاصلاً وغير ضروري له مادامت ذاته موجودة، وهو الضروري بحسب الوصف لابحسب الذات وهي الضرورية[۳] العرفية. وهي مركبة من قيد الضرورة عند ثبوت وصف الموضوع، واللاضرورة[۴] بحسب ذاته. وهو مباين للضروري المطلق بقسميه.

«د» [۴-۲] التي بيّن فيها أنّ المحمول يجب في وقت معيّن من أوقات وجود الموضوع كقولنا «القمر[۵] منكسف». وهي المسماة بالوقتية.

«هـ»[۶] [۵-۲] التي بيّن فيها ذلك، لكن في وقتٍ غير معيّن كقولنا «الإنسان متنفّس». وهي المنتشرة.

---

۱) دا: الذات.

۲) دا: الا ضروري.

۳) مج: الضرورة.

۴) دا: الا ضرورة.

۵) دا: + القمر (مكرر).

۶) دا: ـ هـ.

[٣] وأمّا الإمكان، فإن [١-٣] جعلته[١] جهة للحمل فهي القضية التي حكم فيها بثبوت محمولها لموضوعها إثباتاً بوصف الإمكان. وهذه القضية بالحقيقة هي المطلقة العامة مع اعتبار قيد واحد وهو خروج الضروري المطلق[٢] عنه، وأمّا سائر الأقسام فداخل فيها ويسمّى بالوجودية اللاضرورية.

وأمّا[٢-٣] إن جعلته نفس المحمول فهي القضية الممكنة في الظاهر. لكنّ التحقيق أنّ ثبوت الإمكان للممكن واجب[٣]. فإن[٤] بيّنت[٥] هذه الجهة كانت القضية ضرورية، وإلّا كانت مطلقة عامة. لأنّك ذكرت فيها المحمول وما بيّنت[٦] كيفية الحمل إلّا أنّها في العرف هي المشهورة بالقضية الممكنة.

وأمّا أنّ الإمكان قد يكون عاما وخاصا وأخص، فقد[٧] مر ذكره.

فالقضايا[٨] التي تلخّصت لنا من البحث هي هذه: ف «آ»، الممكنة العامة. «ب»، الممكنة الخاصة. «ج»، الممكنة التي هي أخص. «د» الممكنة الاستقبالية. «ه»، المطلقة العامة. «و»، الوجودية اللاضرورية. «ز»، الوجودية اللادائمة. «ح»، الضروية الوقتية. «ط»، الضرورية المنتشرة. «ي»، الضرورية المطلقة. «يا»، الدائمة. «يب»، الضرورية المشروطة بشرط وصف الموضوع، نسمّيها[٩] المشروطة العامة. «يج»، الضرورية المشروطة بشرط وصف الموضوع لادائما[١٠]

---

١) دا: جعلت.

٢) آک، دا، مل: ـ المطلق.

٣) مج: ضروري.

٤) مج: فإذا.

٥) و ٥) مل: ثبتت.

٧) دا: وقد.

٨) دا: فا القضايا.

٩) آک، مل: نسميه.

١٠) مل: لا بحسب الذات (بجاى "لادائماً").

ونسمّيها[1] المشروطة الخاصة. «يد»، العرفية العامة. «يه»، العرفية الخاصة[2].

واعلم أنّك متى عرفت شرائط الموضوع وعرفت أقسام الجهات[3]، أمكنك تركيب القضايا كيف ماشئت.

---

۱) دا: يسمّيه.

۲) مـج: المطلقة العامة، الدائمة، المطلقة العرفية، الوجودية اللادائمة، العرفية اللادائمة، الضرورية المطلقة، الضرورية المشروطة بوصف الموضوع، الضرورية بحسب الوصف لابحسب الذات، الوقتية، المنتشرة، الوجودية اللاضرورية، الممكنة العامة،الممكنة الخاصة، الممكنة بـالإمكان الأخص، المـمكنة الاستقبالية.(بـجاى «المـمكنة العـامة «ب»...العرفية الخاصة») / دا: + فـ«آ». المطلقة العامة. ب: الدائمة. ج: المطلقة العرفية. د: الوجودية اللادائمة. هـ: العرفية اللادائمة. و: الصفة المطلقة. ز: الضرورية المشروطة بوصف الموضوع. ح: الضرورية بحسب الوصف أوبحسب الذات. ط: الوقتية. ى: المنتشرة. يـا: الوجودية اللاضرورية. يب: الممكنة العامة. يج: الممكنة الخاصة. يد: الممكنة بـالإمكان الأخص. يـه: الممكنة الاستقبالية. / مل (نسخه بدل): + واختيار المصنف هذا: «الممكنة العامة، الممكنة الخاصة، الممكنة التي هي أخص، الاستقبالية، المطلقة العامة، الوجودية اللاضرورية، الوجودية اللادائمة، الضرورية الوقتية، الضرورية المنتشرة، الضرورية المطلقة، الدائمة، الضرورية المشروطة بشرط وصف الموضوع ونسمّيه المشروطة العامة، الضرورية المشروطة بشرط وصف الموضوع لا دائما ونسمّيه المشروطة الخاصة، العرفية العامة، العرفية الخاصة.» نقلته من نسخة مولانا الأعظم برهان الإسلام شمس الزمان مدّ الله ظلال تربيته. دليل انتخاب متن را به تعليقات مراجعه كنيد.

۳) مج: الجهة.

وقد بقيت هاهنا[١] أُمور ثلاثة لابد من البحث عنها:

[جهة السور و جهة الحمل]

فـ«آ» [١]، الجهة تارة يكون جهة للسور وتارة للحمل. فإذا قلت «يمكن أن يكون[٢] كل إنسان كاتبا» فإن عنيت به أنّ كون الكل كاتبين أمر ممكن فقد صرفت الجهة إلى السور. وإن عنيت به أنّ اتصاف كل واحد من الناس بالكتابة[٣] أمر ممكن فقد صرفت الجهة إلى الحمل[٤].

والفرق بين الأمرين ظاهر. فإنّه ليس الحكم على كل واحد هو بعينه الحكم على الكل. لأنّه يصح العلم بأحدهما مع الذهول عن الآخر، ولأنّ الكل مغاير لكل واحد فيكون الحكم على أحدهما غير الحكم على الآخر.

[الحكم الدائم في الكليات ضروري]

«ب» [٢]، الظاهر من كلام[٥] الشيخ أنّ الدائم في الكليات لايكون إلّا ضرورياً. وأمّا في الجزئيات فقد يكون، وقد لايكون. وعندي أنّه إن كان المراد أنّ العقل لايتمكن من أن يحكم[٦] دائما إلّا في[٧] الضروريّات فالأمر كذلك لما[٨] بيّناه في كلية القضية. وإن كان المراد أنّ في نفس الأمر لايمكن أن يكون دائما

---

١) آک، دا، مل: هنا.
٢) مج: ـ يكون.
٣) مل: بالكناية.
٤) دا: المحمل.
٥) دا: ظاهر كلام.
٦) آک، مج (نسخه بدل): بحكم / دا: من يحكم.
٧) آک: + في (مكرر).
٨) آک: كما.

إلّا إذا كان ضرورياً فليس كذلك. لأنّ أفراد الطبيعة الواحدة حكمها واحد، فإذا جاز على كل واحد منها[١] الدوام من غير الضرورة جاز أيضاً[٢] في الكل.

[موضع أداة السلب في رفع الموجهات]

«ج» [٣]. القضية الموجهة إنّما يناقضها ما قدّمت فيها لفظ السلب[٣] على لفظ الجهة فنقيض قولنا[٤] «يجب أن يكون»، «ليس يجب أن يكون»، وكذلك في[٥] سائر الجهات. وأمّا[٦] إذا أخّرت حرف السلب عن الجهة جاز اجتماعهما على الكذب كقولك[٧] «يجب أن يكون»، «يجب أن لايكون»، وعلى الصدق كقولك[٨] «يمكن أن يكون» «يمكن أن لايكون». وهذه الدقيقة لابدّ من المحافظة عليها.

في الأُمور المعتبرة في وحدة القضية وتعددها

القضية هي التي تقتضي نسبة معلوم إلى معلوم آخر. ومعلوم أنّ نسبة الشيء إلى شيء مغايرة لنسبته إلى شيء آخر، فالقضية[٩] لاتكون واحدة إلّا إذا كان معني الموضوع[١٠] ومعني المحمول واحداً. فإن تعدّدا أو [تعدّد] أحدهما[١١] تعدّدت القضية.

---

١) مج: + حكم.
٢) مج، دا: ـ أيضاً.
٣) آک، دا، مل: لفظ السلب فيها.
٤) دا، مل: ـ قولنا.
٥) آک، دا، مل: كذا (بجاى «كذلك في»).
٦) مل: فأمّا.
٧) و ٨) آک: كقولنا.
٩) دا: فا القضية.
١٠) مج: + واحداً.
١١) مج: تعدّد أحدهما (بجاى «تعددا... أحدهما»). / مض: برابر متن.

ولكن هاهنا[1] دقيقة وهي أنّا إذا قلنا «الإنسان والفرس جسم»، فقد[2] يكون المراد أنّ المجموع الحاصل من الإنسان والفرس جسم وعلى[3] هذا التقدير لايكون الإنسان وحده موضوعاً ولا الفرس، بل كان واحد منهما جزؤه والموضوع مجموعهما. وقد يكون المراد أنّ كل واحد منهما جسم. فعلى التقدير الأوّل يكون القضية واحدة، وعلى التقدير الثانييكون القضايا[4] متعدّدة[5].

و كذا القول في جانب المحمول. فإنّا إذا قلنا «هذا حلوحامض» فإن جعلنا المحمول الأمر المتركب من الحلو والحامض، كانت القضية واحدة، وإلّا كانت متعددة.

وإذا عرفت ذلك فنقول: الموضوع والمحمول[6] إمّا أن يكون كل واحد منهما واحداً في اللفظ والمعني، أو كثيراً في اللفظ والمعني، أو واحداً في اللفظ كثيرا في المعني، أو بالعكس، أو يختلف الحكم فيه.

فالأوّل، لاشك في كونه قضية واحدة.

والثاني، لاشك في كونه قضايا، لأنّه يتوزّع الألفاظ على المعاني.فيكون لكل لفظ مفرد معني مفرد[7].

والثالث، لايخلو إمّا أن يكون الموضوع والمحمول مجموع تلك المعاني،

---

١) دا، مل: هنا.

٢) مج: وقد.

٣) مج: فعلى.

٤) آک، دا، مل: قضايا.

٥) آک، دا، مل: ـ متعددة.

٦) مج: + كل واحد منهما لايخلو.

٧) آک: مفرداً.

فحينئذٍ يكون القضية واحدة، وإلّا كانت متعددة.

والرابع، فكما إذا عبّرت عن معني الموضوع ومعني المحمول بحدّيهما. وهذا القسم وإن كانت القضية واحدة فيه بحسب المطابقة لكنّها متعددة بحسب التضمن لِما في جانب المحمول من الأجزاء. لأنّ الشيء متى كان موصوفاً بصفة مركبة فهو لا محالة موصوف بكل واحد من بسائطها[1]. وليست متعددة تضمّنا لِما في جانب الموضوع، لأنّه ليس كل ما يتّصف به مركبا[2] كان كل واحدٍ من أجزائه موصوفاً به.[3]

وأمّا الخامس، فقد يمكنك[4] اعتبار حاله عند الاستعانة بما مرّ.

* * *



١) آك، مل: بسائطه / مج: البسائط.
٢) آك، دا، مج: مركب.
٣) دا: ـ به.
٤) آك، مل: فيمكنك / دا: فيمكنه.

[أحكام القضايا]

أمّا[1] أحكام القضايا فهي ثلاثة:[2] التناقض والعكس المستوي وعكس النقيض.[3]



فـآ[4] [الأوّل] في التناقض

وفيه أبحاث ثلاثة:

[حدّ التناقض]

ف «آ» [١]، حـدّه[5] اختـلاف قضيتين بالإيجاب والسلب على جهة تقتضـي لذاتها أن تكون إحداهما صادقة والأُخرى كاذبة. فالاختلاف كالجنس العـالي،

---

١) مج (نسخه بدل): في.

٢) مل: فثلاثة.

٣) آک، دا، مل: ـ التناقض... النقيض.

٤) مج: القول.

٥) دا: ـ حدّه.

لأنّ ذلك قد يكون بالإيجاب والسلب، وقدلايكون، بل لاختلافهما[١] في موضوعاتهما[٢] أو[٣] محمولاتهما.[۴] ثم القضايا المختلفة بالإيجاب والسلب[۵] قد لايكون متنافية، كقولنا «هذا متحرك، هذا ليس بساكن». وقد يكون. والمتنافية قديكون تنافيها لا لذواتها، كقولنا[۶] «هذا إنسان، هذا ليس بحيوان» فإنّ المنافاة حاصلة بينهما لكن[٧] لا لذاتيهما بل لأنّ الإنسان يجب أن يكون حيوانا، فالمنافاة حاصلة بين كونه حيوانا وكونه ليس بحيوان. فهذا شرح هذا التعريف.

[هل الصدق أو الكذب في طرفي التناقض متعين]

«ب» [٢]. قد عرفت أنّ القضايا لاتخلو عن الوجوب والامتناع والإمكان.[٨] والصدق في الوجوب إنّما يكون في الثبوت، وفي الامتناع في العدم، والكذب بالعكس. وأمّا في الممكن فالصادق أو[٩] الكاذب متعيّن فيه في الماضي وفي[١٠] الحاضر وقوعاً لاوجوباً. وفي المستقبل فالمشهور[١١] أنّه لايتعيّن فيه الصدق والكذب، لأنّا إذا قلنا «زيد يمشي غداً،[١٢] زيد لايمشي غداً»[١٣]؛ فإنّما يكون أحدهما

---

١) آک، دا، مل: لاختلافها.
٢) آک، دا، مل: موضوعاتها.
٣) مج: و.
۴) آک، دا، مل: محمولاتها.
۵) مج: ـ والسلب.
۶) دا، مل: كقولك.
٧) دا: ـ لكن.
٨) مج: الإمكان والامتناع.
٩) مج، مل: و.
١٠) مل: ـ في.
١١) دا: في المشهور.
١٢) مج: غداً يمشي.
١٣) مج: غداً لايمشي.

متعيّنا، لأن يكون صدقا لو وجب وقوعه وامتنع وقوع نقيضه. ولوكان كذلك لكان كل واحد[١] مجبراً على فعله غير متمكّن[٢] من تركه، لكنّ الجبر باطل، فما أدّى إليه مثله.

واعلم[٣] أنّ ذلك من تفاريع مسألة القضا والقدر وسنذكر الدلالة في الحكمة إن شاء الله[٤] على استناد الأفعال بأسرها في سلسلة الحاجة إلى واجب الوجود، وإذا كان كذلك كان أحد طرفي النقيض متعيّناً في نفس الأمر. نعم إن كان المراد أنّ ذلك التعيّن ليس لذات[٥] الممكن، أو أنّا لانعرف الطرف المتعيّن فهو حق.

[في إرجاع الوحدات الثمانية في التناقض إلى ثلاث]

«ج» [٣]، قد عرفت أنّ القضية إمّا مخصوصة أو مهملة أو محصورة. فإن كانت مخصوصة فالمشهور أنّ التناقض لايحصل[٦] إلّا مع ثمانية شروط: وحدة الموضوع والمحمول والإضافة والقوة أو[٧] الفعل والجزء أو الكل والشرط والمكان والزمان.

وعندي أنّ وحدة الموضوع والمحمول لابدّ منه[٨] وإلّا لم يتوارد السلب والإيجاب على مورد واحد.

---

١) مج، مل: أحد.
٢) مل: ممكن.
٣) مل: فاعلم.
٤) مل: + تعالى.
٥) مج: لنفس.
٦) آک، دا، مل: لايتحقق.
٧) مج: و.
٨) مج: منهما.

فأمّا وحدة الإضافة، فهي داخلة في وحدة المحمول. لأنّا إذا قلنا «زيد أبوعمرو»، «زيد ليس أبا خالد» فالمحمول في الأوّل أبوّة[١] عمرو، وفي الثاني أبوّة[٢] خالد، وإحداهما غير الأُخرى، فلم يكن المحمول واحداً في الموضعين. وإذا قلنا «الخمر مسكر» وعنينا به[٣] المسكر بالفعل و[٤] «الخمر ليس بمسكر» وعنينا به كونه بحيث يقتضي الإسكار عند شرط مخصوص كان أحد المحمولين غير الآخر.

وكذا وحدة المكان، فإنّك إذا قلت «زيد جالس أي على الأرض»، «زيد ليس بجالس أي على السماء» فالجلوس المحمول بالإيجاب في القضية الأُولى، غير المحمول بالسلب في الأُخرى.

وأمّا وحدة الجزء والكل، فهي عائدة إلى وحدة الموضوع، لإنّك إذا قلت «الزنجي أسود أي كل أجزائه»[٥] وإذا قلتَ[٦] «الزنجي ليس بأسود[٧] أي كل أجزائه ليس كذلك» فالموضوع في القضية الأُولى بعض الأجزاء وفي الثانية كلها.

وكذا وحدة الشرط، فإنّك إذا قلت «الأبيض مفرّق للبصر أي مادام أبيض» و[٨] «الأبيض ليس بمفرّق[٩] للبصر، أي قبل كونه أبيض» فالموضوع في القضية الأولى الجسم الموصوف بالبياض، وفي الثانية الجسم الخالي عنه، فأحد

---

١) مل: عمر أبو.

٢) مل: أبو.

٣) آک، دا، مل: ـ به.

٤) آک، دا، مج: ـ و.

٥) آک: أي جلده أسود.

۶) آک: وإذا قلنا / مج: ـ وإذا قلتَ.

٧) آک، دا، مل: أسود.

٨) آک، دا، مج: ـ و.

٩) آک: مفرّقاً.

الموضوعين غير الآخر.

نعم، وحدة الزمان مغايرة[١] لوحدة الموضوع ووحدة المحمول، ولابدّ[٢] منه.

وأمّا المهملة فقد عرفت أنّها في قوة الجزئية وستعرف أنّ الجزئيتين[٣] لاتتناقضان.

وأمّا المحصورة فإنّه يعتبر في تحقّق التناقض فيها مع الشرائط الثلاث[٤] رابعة وهي الاختلاف بالكمية. فإنّ الكليتين الدائمتين يستحيل اجتماعهما على الصدق في شيء من المواضع، و[٥] لكنّهما قديجتمعان على الكذب في مادة الإمكان. وأمّا الجزئيتان فإنّه يستحيل اجتماعهما على الكذب وإلّا لزم صدق الكليتين، ولكنّهما[٦] قد يجتمعان على الصدق في مادة الإمكان. أمّا[٧] إذا كانت إحداهما كلية والأخرى جزئية فإنّه يستحيل اجتماعهما على الصدق والكذب معاً في شيء من المواد.

وإذا عرفت ذلك فنقول[٨] الكليتان تسمّيان بالمتضادتين[٩] تشبيهاً لهما بالضدين من حيث[١٠] يمتنع اجتماعهما ويصح ارتفاعهما؛ والجزئيتان بالداخلتين[١١] تحت التضاد؛ والكلية والجزئية[١٢] بالمتناقضتين.[١٣]

---

١) دا: + مغايرة. (مكرر)

٢) مج: فلابدّ.

٣) دا: الجزئين.

٤) دا، مج: الثلاثة.

٥) دا: أو.

٦) دا: لكنّها.

٧) مج: وأمّا.

٨) دا: نقول / مل: فيقول.

٩) مل: بالمضادتين.

١٠) مج: + إنّه.

١١) دا: الداخلتين.

١٢) مج: والجزئية والكلية.

١٣) مج، مل: بالمتناقضين.

واعلم أنّا بيّنّا أنّه لابدّ في تحقّق[۱] التناقض من وحدة الزمان، ولمّا كان تحقّقها[۲] صعباً وجب علينا أن نتكلّم في نقيض كل واحدة من القضايا المذكورة على سبيل التفصيل:

[نقيض المطلقة]

ف «آ»: المطلقة العامة، لايناقضها من نوعها شيء، لأنّها محتملة اللادوام، فبتقدير أن يكون المادة ذلك لم يتحقق المنافاة بين الإيجاب والسلب،[۳] لاحتمال أن يكون زمان أحدهما غير زمان الآخر، بل لابدّ من اعتبار قيد[۴] الدوام في نقيضها، لأنّ السلب الدائم ينافي الإيجاب ـ دام أو[۵] لم يدم ـ وبالعكس.

ثم الدائم قد[۶] يكون ضروريًا وقد لايكون، فلايجوز[۷] أن يعتبر أحد هذين القيدين لصحة اجتماع المطلقة[۸] مع كل واحدٍ من هذين[۹] القسمين[۱۰] [على الكذب][۱۱] عندما يكون الصادق القسم الآخر. فثبت وجوب اعتبار قيدالدوام في نقيض هذه المطلقة لا[۱۲] على معنى أنّ هذه الدائمة نفس النقيض، بل على معنى أنّه لايمكن الإشارة إلى النقيض إلّا به.

---

۱) آكـ، دا، مل: تحقيق.
۲) آكـ، مل: تحقيقها.
۳) دا، مج: السلب والإيجاب.
۴) دا، مج، مل: ـ قيد.
۵) دا: أم.
۶) دا: ـ قد.
۷) مل: ولايجوز.
۸) ج: + على الكذب
۹) مج: ـ هذين.
۱۰) مص: القيدين.
۱۱) همه نسخ: على الكذب / مص: برابر متن.
۱۲) دا: ـ لا.

«ب»،[1] المطلقة العرفية،[2] إذا قلنا«كل ج ب» وعنينا به[3] ثبوت الباء للجيم في جميع زمان وجود ج، فقد اعتبرنا قيدين: أحدهما أصل ثبوت المحمول للموضوع وذلك يناقضه[4] السالبة الدائمة، وثانيهما إثبات دوام ذلك المحمول عند دوام وصف الموضوع وذلك ينافيه لادوامه[5] له. فإذاً نقيض هذه القضية لايتحقق إلّا بأن لايوجد المحمول البتة في شيء من زمان وجود وصف الموضوع، أو إن وُجِد لكنّه لايدوم بدوامه.

«ج»، الوجودية اللاضرورية، لمّا كان معناها إنّما يتحقق من أمرين:أحدهما أصل الثبوت وينافيه السلب الدائم،والآخر أن لايكون ضرورياً وينافيه كونه ضروريًا. فإذاً نقيض قولنا «بالوجود كل آ ب» بهذا المعني إنّما يصدق إذا صدق أنّ[6] «بعض آ[7] دائماً ليس ب» أو «بعضه بالضرورة ب». فأمّا إذا كان «بعضه ب دائماً لابالضرورة» فهو غير خارج عنه حتى يجعل داخلاً في نقيضه.[8]

«د»، الوجودية اللادائمة، لمّا كان معناها الإثبات بشرط اللّادوام كان كذبها إمّا لما[9] يكذب أصل الإثبات وهوالدّوام في السلب على ما قرّرناه في المطلقة العامة، أو لما[10] يكذب اللادوام وهوالدّوام في الإيجاب أيضا. فنقيض

---

١) دا: ـ«ب».
٢) مل: العرفية المطلقة.
٣) آک، دا، مل: ـ به.
٤) آک، دا، مل: يناقضها.
٥) دا: دوام.
٦) مج: ـأنّ.
٧) دا: ب.
٨) مل: بعضه.
٩) مج: بما.
١٠) مج: بما.

قولنا «بالوجود كل آ ب» بهذا المعني إنّما يصدق إذا صدق أنّه «دائماً بعض آ ب»، أو «دائماً ليس بعض آب». وهاهنا[1] الدوام معتبر في الجزء الموافق والمخالف معاً، لأنّ الدائم في السلب والإيجاب، سواءٌ كان ضرورياً أو لم يكن، خارجٌ عنه.

«هـ»، [2] الوجودية اللادائمة العرفية، لمّا كان معناها إنّما يتحقق عند اجتماع أمور ثلاثة: أوّلها أصل الإثبات، وثانيها اللادوام في كل زمان وجود الموضوع، وثالثها الدوام في كل زمان ثبوت[3] وصف الموضوع، كان كذبها إمّا لما يكذب أصل الإثبات وهو الدوام في السلب، أو لما يكذب اللادوام وهو الدوام في الإيجاب، أو لما يكذب الدّوام بدوام وصف الموضوع؛ فنقيض قولنا«كل آ ب» بهذا المعني لايصدق إلّا إذا صدق سلب[4] المحمول عن بعض الموضوع دائماً، أو إيجابه له دائماً، أو سلبه عنه في بعض أوقات وصف الموضوع.

«و»، الضرورية المطلقة، قد عرفت أنّ المحمول إمّا ضروري الثبوت للموضوع، أو ضروري العدم له، أو لا ضروري الثبوت ولاضروري العدم له، فإذا رفعت إحدى الضرورتين بقيت الأخرى مع الإمكان الخاص. والقدر المشترك بينهما هو[5] الإمكان العام. فلاجرم نقيض الضرورية المطلقة، الممكنة العامة.

«ز»، الضرورية المشروطة، إذا قلنا «بالضرورة كل آ ب مادام آ» فقد

---

۱) آک، دا، مل: هنا.

۲) دا: ـ هـ.

۳) آک: ـ ثبوت.

۴) دا: سلبت (بجاى «صدق سلب»).

۵) آک، دا، مل: ـ هو.

اعتبرنا[١] في تحققها[٢] قيوداً ثلاثة: أحدها أصل الإثبات، وثانيها قيد الضرورة، وثالثها[٣] حصول هذه الضرورة في جميع أوقات وصف الموضوع؛ فلاجرم كان رفعها برفع[٤] أحد هذه القيود وذلك إمّا بأن لايثبت ذلك المحمول عند حصول وصف الموضوع البتة، أو إن ثبت[٥] لكن في بعض أوقاته دون البعض، أو[٦] إن ثبت في كل الأوقات لكن بدوامٍ خالٍ عن الضرورة.

«ح»، الضرورية المشروطة مع شرط اللادوام، معناها إنّما يتحقّق عند اجتماع[٧] أصل الإثبات ووجوب الحصول عند حصول وصف الموضوع، وامتناع الحصول للضرورة دائماً؛ فلاجرم كان ارتفاعها لارتفاع أحد[٨] هذه القيود، إمّا لدوام سلب[٩] ذلك المحمول عن[١٠] ذلك الموضوع، أو[١١] لجواز عدمه عند حصول وصف الموضوع، أو لجواز حصوله عند عدم ذلك الوصف.[١٢]

«ط»، الضرورية الوقتية، لمّا تعيّن الوقت فيها[١٣] فنقيضها برفع الضرورة في ذلك الوقت.

---

١) دا: اعتبرما.
٢) مل: تحقيقها.
٣) دا: تاليها.
٤) آک، دا، مل: لرفع.
٥) مل: ثبتت.
٦) مل: و.
٧) دآ: ـ اجتماع.
٨) مج: ـ أحد.
٩) دا: ـ سلب.
١٠) دا: + سلب.
١١) دا: و.
١٢) در خصوص صحت عبارت به تعليقات مراجعه كنيد .
١٣) مل: ـ فيها.

«ي»، الضرورية المنتشرة، نقيضها برفع[۱] الضرورة[۲] عن كل الأوقات.

«يا»، الدائمة، نقيضها اللادائم[۳] المحتمل للمخالف الدائم والموافق اللادائم.

«يب»، الممكنة[۴] العامة، كما عرفت أنّ الممكنة العامة لازمة لنقيض الضرورية فاعرف أنّ الضرورية لازمة لنقيض الممكنة العامة. لأنّ التناقض إنّما يتحقق من الجانبين، ولأنّ الممكنة العامة مشتملةٌ على الممكن الخاصّ وإحدى الضرورتين، فلاتخرج عنها إلّا الضرورة[۵] الواحدة.

«يج»، الممكنة الخاصة، إذا رفعتها بقيت الضرورتان[۶] فكان[۷] رفعها مشتملاً[۸] عليهما،[۹] فقولنا[۱۰] "ليس بالإمكان الخاص" يلزمه "إمّا ضرورة الإيجاب أو ضرورة السلب".



ب [الثاني]
في العكس المستوي

حدّوه[۱۱] بأنّه تصيير[۱۲] الموضوع محمولاً والمحمول موضوعاً[۱۳] مع بقاء

---

۱) مج: رفع.
۲) دا: ـ في ذلك الوقت... الضرورة.
۳) دا: اللادوام.
۴) دا: ـ الممكنة.
۵) مل: الضرورية.
۶) دا: الضروريات.
۷) مل: وكان.
۸) دا: مشملاً.
۹) مل: عليها.
۱۰) مل: فقوله.
۱۱) دا: حده.
۱۲) دا: يصيير / مج، مل: تصير.
۱۳) مل: الموضوع محمولاً.

السّلب والإيجاب بحاله، والصدق[١] والكذب بحاله. وهذا التعريف[٢] إنّما يتناول عكس الحمليات فقط،[٣] فإمّا عكس الشرطيات فخارج عنه. فإذا أردنا أن يندرج فيه عكس الشرطيات قلنا أنّه تصيير[٤] المحكوم عليه محكوماً به، والمحكوم به محكوماً عليه مع بقاء السلب والإيجاب بحاله، والصدق والكذب بحاله. ولنتكلم الآن في عكوس القضايا المذكورة:

[عكس المطلقة العامة]

فـ «آ»[٥] [١]، المطلقة العامة:[١-١] فالسالبة الكلية منها[٦] تنعكس عند القدماء كنفسها. وهو[٧] باطل. لأنّ الموضوع الذي له خاصة مفارقة أو عرض عام قد يفارقه في بعض الأوقات، يمكن سلبهما عنه بهذا المعني و لايمكن سلبه عنهما، فيصح أن يقال «لا شيء من الناس بضاحك وبمتنفس» و لايصح عكسه، بل «كل ضاحك إنسان بالضرورة» و«بعض المتنفس إنسان بالضرورة».

واحتجوا بأنّه إذا كان «لاشيء من ج ب»، «فلاشيء من ب ج» وإلّا فلنفرض[٨] شيء واحد هو ب[٩] و ج، فيكون ذلك الجيم ب، وقدكان لاشيء من ج ب. هذا خلف. وجوابه أنّ[١٠] هذا ليس بخلف. لأنّ قولنا «بعض[١١] ج ب» لايناقضه

---

١) مل: بحالة الصدق.
٢) دا: التفريع.
٣) آكه، دا، مل: ـ فقط.
٤) دا: تصير / مل: يصير.
٥) آكه، دا، مل: ـ فا.
٦) دا: ـ منها.
٧) مج: هذا.
٨) آكه: فليفترض.
٩) مل: ـ ب.
١٠) آكه، دا، مل: ـ أنّ.
١١) دا: كل.

«لاشيء من ج ب» بهذا الإطلاق.

[۲ـ۱] أمّا الموجبة الكلية، فإنّها تنعكس موجبة جزئية كنفسها و لاينعكس موجبة كلية.[1] أمّا أنّها تنعكس جزئية كنفسها[2] فلوجهين: فـ «آ» [الوجه الاول] الافتراض، إذا كان «كل[3] ج ب» فلابدّ وأن يوجد جيم ما موصوفا بالباء،[4] فيكون ذلك الباء جيم «فبعض ب ج[5]»

«ب» [الوجه الثاني] إذا كان «كل ج ب» «فبعض ب ج» وإلّا «فلا شيء من ب ج مادام ب» «فينعكس لاشيء من ج ب مادام ج» على ما ستعرفه[6] في عكس[7] السالبة العرفية وقدكان «كل ج ب». هذا خلف.

ولقائل أن يقول: المختار عند الشيخ أنّ عكس الموجبة الضرورية لايجب أن يكون مطلقة عامة، بل[8] يجب أن يكون ممكنة عامة. والممكن[9] لايجب أن يكون موجوداً. فإذاً إذا صدق «بالضرورة كل ج ب» لايلزم أن يصدق «بالإطلاق العام[10] بعض ب ج»، بل يجوز أن لايكون شيء من الباء جيماً. وإذا لم يجب في القضية الضرورية[11] أن يكون كذلك، لم يجب في المطلقة العامة أن يكون كذلك أيضا. لأنّ أقوى درجات المطلقة العامة أن يكون ضرورية، ولأنّ المطلق العام

---

۱) آک، داومج: ـينعكس موجبة كلية.
۲) آکد: ـكنفسها.
۳) دا: ـكلّ.
۴) دا، مل: به.
۵) آک، مل: ـفبعض ب ج.
۶) مل: تعرفه.
۷) مج: عكسية.
۸) مل: لكن.
۹) دا، مل: +العام.
۱۰) مج: ـالعام.
۱۱) دا: الضرورة.

يحتمل أن يكون ضرورياً وبتقدير كونه ضرورياً لايجب أن يكون عكسه مطلقاً عامّاً. فالقولُ بأنّ عكس المطلق العام[1] يجب أن يكون مطلقاً عاماً خطأ.

وأمّا أنّ الموجبةَ الكليةَ لايجب أن يكون انعكاسها كلياً[2] فظاهرٌ لأنّ[3] من المحتمل أن يكون المحمول[4] أعمّ من الموضوع، فلا[5] يلزم من قولنا «كل[6] آحاد الخاص لاينفك عن العام» صدق أنّ[7] «كل آحاد العام لاينفك عن الخاصّ» وإلّا بطل العموم.

[١-٣] وأمّا الموجبة الجزئية، فحالها كحال الموجبة الكلية.[8]

[١-٤] وأمّا السالبة الجزئية، فلاتنعكس للعلة المذكورة في أنّ الموجبة[9] الكلية لاتنعكس كلية.[10]

[عكس المطلقة العرفية]

«ب» [٢]، المطلقة العرفية: [٢-١] فالسالبة الكلية منها تنعكس بالاتفاق سالبة كلية، لأنّه إذا صدق «لاشيء من ج ب مادام ج» صدق أيضاً لاشيء من ب ج مادام ب»، وإلّا صدق[11] نقيضه وهو «بعض ب ج».[12] ثم نتمّم الحجة من ثلاثة أوجه:

---

١) آک: ـ العام.
٢) مل: انعكاسها الكلية (بجای أن يكون... كلياً).
٣) آک، دا، مل: فلأنّ.
٤) مل: المحمول يحتمل أن يكون (به جای من المحتمل أن يكون المحمول).
٥) آک، دا، مل: ولا.
٦) دا: ـ كل.
٧) مج: قولنا.
٨) آک، دا، مل: الكلية الموجبة.
٩) دا: السالبة.
١٠) آک، دا: ـ كلية.
١١) دا: لصدق.
١٢) مج: + في بعض أوقات كونه ب.

ف «آ» [الوجه الأول]، نفرض شيئاً واحداً هو ب وج، فذلك الجيم ب، وقدكان[١] «لاشيء من ج ب». هذا خلف.

«ب» [الوجه الثاني]، إذا كان «بعض ب ج» و «كان لاشيء من ج ب»، ينتج من رابع[٢] الأوّل «بعض ب ليس ب». هذا خلف.

«ج» [الوجه الثالث]، إذا كان «بعض ب ج» «فبعض ج ب» لما بيّنّا أنّ الموجبة الجزئية[٣] المطلقة العامة تنعكس كنفسها لابالبناء على هذه السالبة حتى يلزم الدّور، بل بالافتراض، فيلزم أن يكون «بعض ج ب» وقدكان «لاشيء من ج ب مادام ج». هذا خلف.

ولقائل أن يزيّف هذا الوجه الثالث خاصّة، بأنّ الافتراض لمّا كان حاصلاً هاهنا[٤] كان بناء بيانه على الموجبة[٥] الجزئية المبيّنة بالافتراض تطويلاً بلاطائل.

واعلم أنّ الكلام في هذه المسألة غيرخالص عن شوائب الشبه من وجوه ثلاثة:

ف «آ» [الشبهة الأُولى]، توافقنا جميعاً على أنّ عكس الممكنة الخاصة، ممكنة عامة، لاحتمال انعكاس الممكنة الخاصة في بعض المواد ضرورياً. وتوافقنا[٦] جميعاً أيضاً على أنّ فرض الممكن موجوداً لايلزم منه محال. وإذا ثبت ذلك

---

١) مج: فكان.

٢) آک، دا، مج، مل: ثالث / مج (نسخه بدل)، مص: رابع.

٣) آک، دا، مل: الجزئية الموجبة.

٤) آک، دا، مل: هنا.

٥) دا: الموجب.

٦) دا: توافقنا.

فنقول إنّ قولنا[1] «كل إنسان يمكن بالإمكان الخاص أن يكون كاتباً» قضية صادقة. وكل مايمكن بالإمكان الخاص أن يكون، فيمكن[2] أيضاً أن لايكون. فإذاً «كل إنسان يمكن بالإمكان الخاص أن لايكون كاتباً». وكل ما يمكن في وقت، يمكن أيضا في كل وقت وإلّا لزم الانتقال من الإمكان الذاتي إلى الامتناع الذاتي، وهو محال. فإذاً «كل إنسان فإنّه يمكن أن يكون دائماً لاكاتباً» وقد قلنا أنّ كل ممكن فإنّه لايلزم من فرض وقوعه محال، فلنفرض صدق قولنا «دائماً لاشيء من الناس بكاتب». فهذه سالبة دائمة غير ممتنعة مع أنّ عكسها ـ وهو قولنا «لاشيء من الكاتب بإنسان» ـ كاذبٌ. فعَلِمنا[3] أنّ هذه السالبة لاتنعكس.

«ب» [الشبهة الثانية]، وهو الوجه اللمي،[4] أنّ قولنا«كل ج ب» لانعني به أنّ كل ج دخل في الوجود و[5] حصل له الباء، بل[6] نعني به أنّ الجيم حقيقة لايوجد فردٌ من أفرادها إلّا و وصف[7] الباء حاصل[8] له. وقولنا[9] «لاشيء من ج ب» معناه أنّ الجيم حقيقة لايوجد فرد من أفرادها إلّا[10] والباء غير حاصل[11] له. ومن المحتمل أن يكون سلب الشيء عن الشيء[12] دائماً ممكناً ولايكون سلب الآخر عن الأوّل ممكنا، فإذاً لم يجب صحة هذا العكس.

---

١) مل: قول.
٢) مل: يمكن.
٣) دا: قد علمنا.
٤) دا: الممكن.
٥) مج: ـ و.
٦) مل: + له.
٧) آک، دا: إلّا وصفة.
٨) آک، دا: حاصلة.
٩) مج، دا: فقولنا.
١٠) مل: ـ وصف الباء.... إلّا.
١١) دا، مل: حاصلة.
١٢) مج: شيء عن شيء.

«ج» [الشبهة الثالثة]، المذهب الحق وهو الذي اختاره الشيخ في الإشارات وارتضاه المتأخرون أنّ عكس الموجبة الضرورية لايجب أن يكون مطلقة عامة، بل الواجب أن يكون ممكنة عامة، ولو ثبت أنّ عكس السالبة الدائمة سالبة دائمة لما استمرّ هذا المذهب. لأنّ له أن يقول: إذا صدق «بالضرورة كل ج ب» صدق «بالإطلاق العام بعض ب ج» وإلّا «فدائماً لاشيء من ب ج» فينعكس «دائماً لا شيء من ج ب» و«قد كان بالضرورة كل ج ب».[١] هذا خلف.

[٢ـ٢] فأمّا الموجبة الكلية المطلقة بهذا الإطلاق، فعندهم ينعكس موجبة جزئية للدلالة المذكورة في المطلقة العامة، لكن لايجب أن ينعكس كنفسها لاحتمال أن يكون ثبوت المحمول للموضوع ضرورياً وثبوت الموضوع للمحمول لايكون ضرورياً، كقولنا «كل كاتب إنسان[٢] بالضرورة» مع أنّ «كل إنسان كاتب بالإمكان» بل يجب أن يكون مطلقا عاما.وكلامنا فيه ما مرّ.

[عكس الوجودية اللاضرورية]

«ج» [٣]، الوجودية اللاضرورية:[١ـ٣] فالسالبة[٣] الكلية منها لقائل أن يقول إنّها تنعكس كنفسها لأنّه إذا كان سلب أحدهما عن الآخر لا بالوجوب[٤] كان سلب الآخر عن الأوّل أيضا لابالوجوب. إذ لوكان ذلك بالوجوب لكان السلب الأوّل أيضا بالوجوب، لأنّ السالبة[٥] الضرورية تنعكس كنفسها[٦] وقد

---

١) مل: ـج بـ.

٢) مج: إنسان كاتب.

٣) مل: كالسالبة.

٤) دا: + كان سلب أحدهما عن الآخر بالوجوب.

٥) حمل: + الكلية.

٦) آک، دا، مل: مثل نفسها.

كان لابالوجوب. هذا خلف. وللخصم أن يقول: هذا بناء على أنّها في نفسها تنعكس. وفيه ما مرّ.

[٢-٣] وأمّا الموجبة، فالكلام فيها وفي جهتها على القانون الذي[١] مرّ.

[عكس الوجودية اللادائمة العرفية]

«د» [۴]: الوجودية اللادائمة العرفية:[٢] قيل إنّها تنعكس كنفسها. وهو خطأ، لأنّه يصدق «لاشيء من الكاتب بساكن لادائماً بل مادام كاتبا» ولايصدق «لاشيء من الساكن بكاتب لادائماً بل مادام ساكناً». فإنّ بعض ما هو ساكن يسلب عنه الكاتب مادام موجوداً وهو الأرض.

ثم تحقيقه أنّه لا امتناع في وجود صفتين متنافيتين[٣] لاينافيهما ثالث. ثم إنّ إحدى الصفتين لاتكون لازمة لشيء من الموصوفات بها، بل قد يطرأ[۴] تارةً ويزول أُخرى؛ والصفة الثانية تكون لازمة لبعض آحاد موضوعها دون البعض، فيصدق حينئذٍ على كل ما يتّصف بالصفة الأُولى سلب الصفة الثانية[۵] عنه لادائماً، بل في[۶] وقت حصولها، ولايصدق على كل ما يتّصف بالصفة الثانية أنّه يسلب عنه الصفة الأُولى لادائماً، بل في بعضها دائماً وفي بعضها لادائماً،[٧] والقدر المشترك هو دوام السلب بدوام الصفة.

---

١) مج: + ما.

٢) مل (نسخه بدل): + السالبة الكلية.

٣) مل: متنافيين.

۴) د: نطرأ.

۵) مل: + أنّه يسلب.

۶) آک، دا، مل: - في.

٧) مل: - وفي بعضها لا دائماً.

واحتج من زعم أنّ عكسها كنفسها بأنّ عكسها لو كان دائماً فكان[1] عكس عكسها ـ وهو الأصل ـ دائماً. لأنّ عكس الدائم دائم،[2] فاللادائم دائم. هذا خلف.

لكنّ الكلام في أنّ السالبة الدائمة هل تنعكس كنفسها ما مرّ. فإن قيل: لماذا جعلتم عكس هذه القضية مطلقة منعكسة لامطلقة عامة؟ قلنا: لأنّه لو لم يدم انتفاء وصف[3] الموضوع في جميع[4] مدة ثبوت المحمول، لكان قد ثبت[5] وصف الموضوع في بعض زمان المحمول، ففي[6] ذلك الوقت قد اجتمع الوصفان؛ فحينئذٍ يكذب ما ذكرنا[7] من دوام انتفاء المحمول في جميع[8] زمان ثبوت وصف الموضوع.

[عكس الضرورية المطلقة]

«هـ» [٥]. الضرورية المطلقة: [١ـ٥] فالسالبة الكلية[9] منها تنعكس كنفسها، فإذا كان «بالضرورة لاشيء من ج ب» «فبالضرورة لاشيء من ب ج» وإلّا فليصدق نقيضه وهو «بالإمكان العام بعض ب ج». وكل ما كان[10] بالإمكان فإنّه لايلزم من فرض وجوده محال، فلنفرض موجوداً هو ب و ج[11] «بعض[12] ب ج».

---

١) مل: لكان.

٢) مل: ـ دائم.

٣) آک، دا، مل: ـ وصف.

٤) دا: جمع.

٥) آک، دا: ثبتت.

٦) مل: هي.

٧) دا: ذكره.

٨) مل: ـ جميع.

٩) آک، دا، مل: ـ الكلية.

١٠) آک، مل: ـ كان / دا: لا.

١١) آک، دا، مل: ـ هو ب و ج.

١٢) مج: فبعض.

ثم[١] يلزم الخلف بالوجوه الثلاثة المذكورة في السالبة المطلقة العرفية وذلك الخلف[٢] لم يلزم من فرض كون[٣] الممكن موجوداً على ما مرّ، فهو إذاً إنّما لزم من قولنا «بالإمكان العام بعض ب ج». فنقيضه حقّ وهو «بالضرورة لاشيء من ب ج».

وأقول:[٤] المعني من قولنا «بالضرورة لاشيء من ج ب» أنّ الجيم والباء يستحيل اجتماعهما لذاتيهما. ومتى عرف ذلك عرف بالضرورة أنّه كما يستحيل أن يوجد هذا مع ذاك، استحال أن يوجد ذلك مع هذا. وهذا أجلى من الدلالة التي ذكروها.

[٢ـ٥] و[٥] الموجبة الكلية الضرورية، تنعكس[٦] موجبة جزئية. والمتقدّمون جعلوها ضرورية كنفسها. وهو باطل، لأنّه يصدق «بالضرورة كل كاتب انسان» ولايصدق «بالضرورة بعض الناس كاتب»، بل كلّهم كذلك بالإمكان.

اعتذر المتقدمون عنه من وجهين: فـ«آ»[الوجه الاول] لانسلّم صدق أنّ «بالضرورة[٧] كل كاتب إنسان»، لأنّ[٨] كونه إنساناً ليس نفس كونه كاتباً ولاجزءاً منه.

---

١) دا: لم.
٢) مج: ـ الخلف.
٣) آک، دا، مل: ـ كون.
٤) مج: فأقول.
٥) آک: ـ و / مل: + أمّا.
٦) مل: فتنعكس.
٧) دا: ما لضرورة.
٨) آک، مل: لأنّه.

«ب» [الوجه الثاني]ولئن[1] سلّمناه، لكن لانسلّم كذب قولنا «بالضرورة بعض الناس كاتب»، لأنّ «كل إنسان كاتب بالضرورة مادام كاتبا».

والجواب[2] عن الأوّل، بأنّك[3] إن عنيت بقولك «الكاتب من حيث هو كاتب لايجب أن يكون إنسانا» أنّ المفهوم من الكاتب غير المفهوم من الإنسان، فذلك حقّ، لكنّه لايقدح في كون القضية صادقة[4] ضرورية. لأنّ موضوع القضية ومحمولها أبداً متغايران. وإن عنيت به «أنّ المفهوم من الكاتب لايقتضي لذاته أن يكون مقارناً للإنسانية» فكذبه معلوم.

وعن الثاني، أنّا إذا قلنا للقضية أنّها ضرورية، لانعني بها[5] الضرورة[6] المترتبة[7] على الوجود، وإلّا كان كل شيء ضرورياً؛ بل الضرورة التي تترتب عليها الوجود، ومعلوم أنّها غير حاصلة هاهنا.[8]

ثم اختلف قول الشيخ، فتارة جعله مطلقاً عامّاً وتارة ممكناً عامّاً. وهو الذي اختاره صاحب البصائر.

والذين جعلوه مطلقاً عامّاً[9] قالوا: إذا صدق «بالضرورة كل ج ب» صدق «بالإطلاق بعض ب ج»، وإلّا «فلا شيء من ب ج دائماً» فينعكس «لاشيء من ج ب [بالدوام] [10]» وكان «بالضرورة كل ج ب». هذا خلف.

---

١) آک، دا، مل: إن.

٢) آک، دا: لأنّا نجيب / مل: ونحن نجيب.

٣) مج: أنّك.

٤) آک، دا، مل: ـ صادقة.

٥) آک، دا، مل: به.

٦) دا: بالضرورة.

٧) مج، مل: المرتبة.

٨) آک، دا، مل: هنا.

٩) آک، دا، مل: ـ عاماً.

١٠) آک، دا، مل: ـ بالدوام / مج: بالضرورة (متن برابر مص و مطابق نظرية فخر رازى در عكس ←

وقد عرفت أنك ما لم تعترف بأنّ السالبة العرفية لاتنعكس، لم تتخلص عن هذه الدلالة.

وأمّا الذين جعلوه ممكنا عامّاً فقد احتجّوا عليه بأنّ عكس الضروري قد يكون ضرورياً، كقولنا «بالضرورة كل إنسان ناطق» و«بالضرورة كل ناطق إنسان»، وقد يكون ممكنا خاصّاً، كقولنا«بالضرورة كل ضاحك إنسان» و«بالإمكان كل إنسان ضاحك». والقدر المشترك بين الضروري والممكن الخاص ليس المطلق العام، بل الممكن العام. فعكس الموجبة الضرورية موجبةٌ ممكنة عامة.

[عكس الضرورية المشروطة]

«و»[1] [۶]، الضرورية[2] المشروطة بشرط وصف الموضوع: [۱ـ۶] فالسالبة الكلية منها تنعكس كنفسها وإلّا فليصدق نقيضها، وهو إمّا الإيجاب الدائم أو في بعض الأوقات، وعلى التقديرين يجتمع وصف الموضوع والمحمول في وقت واحد، فلايكون المحمول ضروريّ السلب في جميع زمان وصف الموضوع، وقد فرضناه[3] كذلك. هذا خلف.

[۲ـ۶] والموجبة الكلية منها تنعكس ممكنة عامة بالبيان الذي مرّ.

[عكس الضرورية المشروطة بشرط اللادوام]

«ن»[4] [۷]، الضرورية المشروطة بشرط اللادوام: [۱ـ۷] أمّا السالبة الكلية

← سالب كلي دائمه آورده شده است).

۱) دا، مل: ن.

۲) دا: + و.

۳) مج: فرضنا.

۴) آک، دا: ـ ز/ مل: ح.

فإنّها تنعكس سالبة مطلقة عرفية بالبيان الذي مرّ في الوجوديّ اللادائم.

[۲ـ۷] وأمّا الموجبة الكلية، فموجبة ممكنة عامة.[۱]

[عكس الضرورية الوقتية والمنتشرة]

«ح»[۲] [۸] الضرورية الوقتية والمنتشرة: [۱ـ۸] فالسالبتان[۳] تنعكسان[۴] سالبة مطلقة عرفية. [۲ـ۸] والموجبتان،[۵] ممكنة عامة.[۶]

[عكس الممكنة]

«ط»[۷] [۹]، الممكنة: [۱ـ۹] أمّا السالبة ـ فسواء كانت عامةً أو خاصةً أو أخصّ ـ فإنّها لاتنعكس. فإنّ الخاصة المطلقة المفارقة يجوز[۸] سلبها عن الشيء ولايجوز سلب الشيء عنها.

لايقال: الممكنة الخاصة سلبها يلزم إيجابها، وإيجابها منعكس، فليكن سلبها كذلك. لأنّا نقول: الممكنة الخاصة الموجبة تنعكس ممكنة عامة موجبة، والموجب لايكون عكساً للسالب، والممكنة العامة لاينعكس موجبها إلى السالب.

[۲ـ۹] وأمّا الموجبة الممكنة،[۹] عامة[۱۰] كانت أو خاصة،[۱۱] فتنعكس ممكنة[۱۲]

---

۱) آک، مل: عامية / مج (نسخه بدل): + جزئية. ۲) آک: ـ ح / دا، مل: ط، ي.

۳) آک، دا، مل: ـ فالسالبتان.

۴) مل: + أما السالبة.

۵) آک، دا، مل: الموجبة.

۶) آک، دا: عامية.

۷) آک: ـ ط / دا: فآ / مل: يا.

۸) مج: جاز.

۹) آک، دا، مل: ـ الممكنة.

۱۰) آک، دا، مل: عامية.

۱۱) آک، دا، مل: خاصية.

۱۲) آک، دا، مل: ـ ممكنة.

عامة،[١] لأنّ عكسها[٢] في بعض المواد ضروري، وفي البعض ممكن خاص. فالواجب القدر المشترك وهو الممكن العام[٣]. وذلك لابدّ منه، وإلّا فليصدق «بالضرورة لاشيء من المحمول بموضوع[٤]» فينعكس «بالضرورة[٥] لاشيء من الموضوع بمحمول». هذا خلف.

[عكس الموجهات على مايراه المؤلف]

واعلم أنّ الذي استقرّ عليه رأيي في العكس ما أقوله الآن: أمّا السوالب الكلية، فنقول السالبة الوقتية والمنتشرة، كل واحدة[٦] منهما داخلة تحت الوجودية اللادائمة، وهي داخلة تحت الوجودية اللاضرورية، وهي داخلة تحت[٧] الممكنة الخاصة، وهي داخلة تحت المطلقة العامّة من وجه،[٨] وهي داخلة تحت الممكنة العامة. ومتى[٩] ثبت في الأخصّ أنّه لايقبل العكس ثبت لامحالة ذلك[١٠] أيضا[١١] في الأعم؛ لكنّ الوقتية والمنتشرة[١٢] لاتنعكسان فإنّه يصحّ أن يقال «لاشيء من الناس بمتنفس» ولايصحّ أن يقال «لاشيء من المتنفس بإنسان»، بل «بعض المتنفس إنسان بالضرورة». فإذاً هذه السوالب السبع لاتنعكس

---

١) آک، دا، مل: عامية.
٢) آک، مل: عكسه / دا: عكسيه.
٣) آک، دا، مل: العامي.
٤) دا: موضوع.
٥) آک، دا، مل: ـ بالضرورة.
٦) آک، دا، مج: واحد.
٧) دا: ـ الوجودية اللادائمة ـ تحت.
٨) آک، دا، مل: ـ من وجه.
٩) دا: من.
١٠) دا: ذلك لامحالة.
١١) مل: أيضا لامحالة.
١٢) دا: ـ لكنّ الوقتية والمنتشرة.

شيء منها.

و[۱] أمّا السوالب الستّ[۲] الباقية: فالضرورية تنعكس سالبة ضرورية لما تقرّر في أوائل العقول أنّ أحد الشيئين إذا استحال حصوله مع الآخر استحال حصول الآخر معه.

وأمّا المشروطة العامة، فتنعكس كنفسها، لأنّه لامعني لها إلّا التي[۳] حكم فيها باستحالة اجتماع الوصفين ويكون البيان فيه بعينه[۴] ما في الضرورية المطلقة.

وأمّا المشروطة الخاصة، فهي تنعكس مشروطة عامة لما مرّ تقريره[۵] في انعكاس العرفية الخاصة عرفيةً عامة.

وأمّا السالبة الدائمة، فإمّا أن يؤخذ موضوعها بحسب الحقيقة، أو بحسب الوجود الخارجي.[۶] فإن كان الأوّل[۷] لم تنعكس للوجوه التي قدّمناها. والخلف والافتراض اللذان ذكروهما إنّما[۸] يتقرّران إذا موضوع القضية بحسب الوجود الخارجي، وذلك غير ما نحن فيه. وإن كان الثاني[۹] انعكس مثل نفسه بالافتراض والخلف المذكورين. وإذا عرفت الكلام في الدائمة، فقس عليه[۱۰] الكلام في عكس

---

۱) مل: ـ و.
۲) دا، مج: الستّة.
۳) مل: أنّ.
۴) آک: ـ بعينه.
۵) مل: تقرّر (بجای تقريره).
۶) مج: بحسب الوجود الخارجي أو بحسب الحقيقة.
۷) مج: الثاني.
۸) مل: فهما.
۹) مج: الأوّل.
۱۰) مل: عليها.

السالبتين العرفيتين.

أمّا الموجبات: فنقول إنّ موضوع القضية إمّا أن يكون مأخوذاً بحسب الحقيقة، أو بحسب الوجود الخارجي. فإن كان الأوّل كان عكس الموجبة الضرورية ممكنة عامة بالبيان الذي تقدّم،[1] وإذا كان كذلك كان عكس المشروطة العامة والعرفية العامة والدائمة والمطلقة العامة والممكنة،[2] ممكنة عامّة لما ثبت أنّ عكس الأعم لايجوز أن يكون أخص من عكس الأخص.[3] وإذا ثبت ذلك في الضرورية المطلقة فبأن يكون عكس الوجوديتين والممكنة الخاصة وأشباهها ممكنة عامة أولى، والبيان فيه ظاهر ممّا[4] مرّ.

وأمّا إن كان موضوع القضية مأخوذاً بحسب الوجود الخارجي، كان عكس الموجبة الضرورية، مطلقة عامة وإلّا صدق[5] السلب الدائم، فحينئذٍ ينعكس سالبا دائماً. لأنّ الموضوع مأخوذ بحسب الوجود الخارجي وقد عرفت أنّ العكس في هذه الصورة واجب. وكذا القول في جميع القضايا التي يعتبر فيها حصول محمولاتها لموضوعاتها بالفعل كالوجوديتين والوقتيتين.

وأمّا الممكن الخاص والأخص والاستقبالي فسواء أُخذت موضوعه بحسب الحقيقة أو بحسب الوجود الخارجي فإنّ عكسه ممكن عامي.

فهذا هو الذي تلخّص عندي[6] من مباحث العكوس.[7]

---

١) مل: + ذكره. ٢) مل: + العامة.

٣) مل (هامش): + لأنّ لازم العام لازم للخاص. ٤) مج: لما.

٥) مل: لصدق. ۶) آک، دا: عندنا.

٧) مل: العكس.

ج[١] [الثالث]
في عكس النقيض

قال الشيخ: هو أن يؤخذ ما يناقض المحمول فيجعل[٢] محمولاً، وما يناقض الموضوع فيجعل[٣] محمولاً.[٤] وهذا الرسم لايتناول الشرطيات. فإذا أردناه[٥] بحيث[٦] يتناولهما[٧] قلنا: إنّه جعْل مقابل المحكوم عليه بالسلب والإيجاب محكوماً به، ومقابل المحكوم به بالسلب والإيجاب محكوماً عليه.

واعلم أنّا شرطنا في العكس المستوي أن يكون مساوياً للأصل في الكيفية وهو غير معتبر هاهنا.[٨]

والمشهور أنّ قولنا «كل ج ب» يلزمه «كل ما ليس ب ليس ج». وهو غير صحيح. لأنّ قولنا «بالإطلاق العام كل إنسان ضاحك بالفعل» لايلزمه[٩] «بالإطلاق العام كل ما ليس بضاحك بالفعل ليس بإنسان».

واحتجوا عليه بأنّه[١٠] لمّا صدق «كل ج ب» صدق «كل ما ليس ب ليس ج» وإلّا فليصدق نقيضه وهو «ليس بعض ما ليس ب ليس ج» أي «بعض ما ليس ب ج»، فينعكس «بعض ج ليس ب» وقد[١١] قلنا «كل ج ب».هذا خلف. وجوابه أنّ هذا

---

١) دا: د.
٢) و ٣) دا: فنجعل.
٤) مج: ما يناقض الموضوع فيجعل محمولاً وما يناقض المحمول فيجعل موضوعاً.
٥) مج: أردنا.
٦) دا: بحسب.
٧) مل: يتناولها.
٨) آک، دا، مل: هنا.
٩) مج: ولايلزم.
١٠) آک، دا: أنّه.
١١) آک، دا، مج: ـقد.

ليس بخلف. لأنّ المطلقتين لاتتناقضان.

ولعلّ الشيخ إنّما تساهل في هذا الباب وفي هذه الحجة، لعلمه بأنّ كل من عرف كلامه في العكس المستوي عرف الحق هاهنا.[1]

والحق أنّه متى صدق «كل ج ب» صدق «أنّ كل ما كان دائماً ليس ب فهو دائماً ليس ج». أمّا اعتبار الدوام في جانب الموضوع، فلأنّا إذا قلنا «كل ج ب» فقد أوجبنا أن يكون الجيم موصوفا بالباء ولو في وقت واحد. فالذي[2] لايكون ب البتة ولا في وقت من الأوقات، يجب أن لايكون ج. وإنّما قلنا أنّه يجب أن يكون دائماً ليس ج، لأنّه لوكان سلب ج عمّا كان دائماً ليس ب غير دائم، لصحّ في بعض ما يدوم سلب ب عنه أن يكون ج ولو في وقتٍ واحدٍ، فيكون ذلك الجيم مسلوباً عنه الباء دائماً. وقد كان كل ج موصوفا بالبائية[3] ولوفي وقت واحد. هذا خلف.

واعلم أنّ قولنا «كل ج ب» يدلّ على ثبوت المحمول لكل ما ثبت له الموضوع، فيكون ذلك في قوّة شرطية متصلة، وذلك يقتضي[4] انتفاء الملزوم عند انتفاء اللازم. ومتى أحطت بالشرائط المعتبرة في إنتاج القياس الاستثنائي ازددت علماً بذلك.

وأمّا المطلقة العرفية، فهي تنعكس كنفسها، فإنّك إذا قلت[5] «كل ج ب مادام ج» كان عكس نقيضه «أنّ كل ما ليس ب ليس ج مادام ليس ب». لأنّ المحمول إذا كان لازماً لوصف الموضوع لزم دوام انتفاء الملزوم عند انتفاء اللازم.[6]

---

١) آك، دا، مل: هنا.

٢) دا: فا الذي.

٣) دا: بالثانية.

٤) دا: ـ يقتضي.

٥) آك: فإذا قلنا.

٦) مل: ـ ومتى أحطت... اللازم.

وأمّا الضرورية المطلقة، فإنّها تنعكس كنفسها. لأنّ كل ما لزم الشيء بالضرورة لزم من انتفائه انتفاء الملزوم بالضرورة.

وأمّا الممكنات، فإذا جعلت الإمكان محمولاً ينعكس[1] كنفسه،[2] لِما عرفت أنّ هذه القضية في الحقيقة ضرورية؛ وإذا جعلته جهة لم ينعكس، لأنّه لايصدق «كل ما ليس بكاتب ليس بإنسان» بل «بعض ما ليس بكاتب إنسان بالضرورة[3]». وقس عليه حال[4] سائر الجهات.

واعلم أنّ الموجبة الكلية كما يلزمها عكس نقيضها فهي لازمة لعكس نقيضها، لأنّه متى ثبت أنّه يلزم من انتفاء الشيء انتفاء شيء آخر، ثبت أنّ ذلك الشيء لازم لذلك الآخر.

أمّا[5] السالبة الكلية، إذا قلنا «لاشيء من الإنسان بحجر» لايلزمه «كل ما ليس بحجر إنسان» بل «بعض ما ليس بحجر إنسان[6]»، وإلّا «فلاشيء ممّا ليس بحجر إنسان[7]» «فلاشيء من الناس ليس بحجر» وكنّا قد[8] قلنا «لاشيء من الناس بحجر».

وأمّا[9] الموجبة الجزئية، إذا قلنا «بعض ج ب» لزم «بعض ما ليس ب ليس ج»، فإنّه يوجد موجودات أو معدومات خارجة عن ج وب معاً، فيكون «بعض ما ليس ب ليس ج».

وأمّا[10] السالبة الجزئية، إذا قلنا «ليس كل ج ب» يلزمه «ليس كل ما ليس ب[11] ليس ج» وإلّا «فكل ما ليس ب ليس ج» «فكل ما هو ج ب».

---

۱) دا، مج، مل: انعكس.

۲) مل: كيفيته.

۳) آك، دا، مل: بالضرورة إنسان.

۴) مج: ـ حال.

۵) آك، دا، مل: ـ أمّا.

۶) مل: ولا إنسان.

۷) آك: إنساناً.

۸) آك، مج، مل: ـ قد.

۹) و ۱۰) آك، دا، مل: ـ و أمّا.

۱۱) مل: ـ ليس ب.

هكذا قاله الشيخ. وفيه نظر، لأنّ المعتبر في عكس النقيض أن يجعل نقيض الموضوع محمولاً، وهذا الذي ذكره جعل نفس الموضوع فيه محمولاً، فلايكون ذلك عكس النقيض. فإمّا أن يقال هذا لازم آخر سوى عكس النقيض، أو إن كان لكنّه لابدّ من تحديد[1] عكس النقيض بغير ما ذكره.

ولنختصر الكلام في هذا الموضع، ولنترك الاستقصاء فيه[2] للمنطق الكبير،[3] الذي نرجو من الله[4] تعالى[5] أن يوفقنا لإتمامه، إنّه خير موفّق ومعين وبه الحول والقوة وعليه العصمة والتكلان.[6]

* * *



١) آكه مل: تجديد.
٢) مل: ـ فيه.
٣) مج: ـ للمنطق الكبير.
٤) دا: + سبحانه.
٥) مل: ـ تعالى.
٦) آكه، دا، مل: ـ إنّه خير... التكلان.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



القسم الثاني

في أحكام الشرطيات



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[أحكام الشرطيات]

في[1] المتصلة

و[2] هي التي توجب أو تسلب حصول قضيّة عند أُخرى. ثم[3] إنّ مقدمها إن اقتضى لذاته أن يتبعه التالي[4]، كانت لزوميّة، و إلّاكانت[5] اتفاقيّة.

والملزوم في اللزومية قد يكون علة للّازم،[6] و[7] معلولاً له[8] مساويا و مضائفا و معلول علته. و قد يكون هذا[9] اللزوم في كل واحد من هذه الأقسام بديهيا، و قد لايكون.

---

١) مل: ـ في (نسخه بدل: في).

٢) آک، دا، مل: ـ و.

٣) دا: لم.

٤) دا: الثاني.

٥) آک، دا، مل: ـ كانت.

۶) دا، مل: اللازم / مل (نسخه بدل): للازمه.

٧) آک: أو.

٨) دا: + و.

٩) آک، دا، مل: ـ هذا.

ثم هاهنا[۱] ثلاثة أبحاث[۲]:

«آ»: يشبه أن يكون لفظة "إن" شديدة القوة في الدلالة على اللزوم، و "متى" ضعيفة و "لو"[۳] كالمتوسطة، و "إذا" و "كلّما" لايدلان عليه[۴] البتة، و "لمّا" صالح للأمرين.[۵]

«ب»، المقدم يدلّ على الوضع فقط، من غير بيان أنّه كائن أو ليس، و التالي على الارتباط. فإنّ حرفي الشرط و الجزآء أخرجاهما[۶] عن أن يكونا قضيتين،[۷] و إذا[۸] كان كذلك لم يجب كون كل[۹] واحد منهما مشكوكاً فيه[۱۰] أو معلوماً من حيث إنّه جزء المتصلة. نعم، إذا نظر إليهما من الخارج كان المطلوب مشكوكاً.

«ج»، المتصلة اللزومية لاتقتضي إلّاحصول التالي عند حصول المقدم، أو انتفاء المقدم عند انتفاء التالي. و القسمان الآخران[۱۱] فإنّما يلزمان فيما يكون المقدم فيه تاليا للتالي[۱۲]. و تلك[۱۳] شرطية أُخرى غير الأُولى.

في المنفصلة

إنّها إمّا أن يتركب من القضية و عين نقيضها، أو مساوي نقيضها، أو

---

۱) آک، دا، مل: هنا.
۲) مج: أبحاث ثلاثة.
۳) آک، دا، مل: إذ.
۴) مج: ـ عليه.
۵) مج (هامش): و "إذا" فلايدلان عليه البتة و "كلّما" صالح لأمرين (بجاى «و "إذا" و "كلّما"... للأمرين»).
۶) مج: إخراجهما.
۷) آک، دا: قضية.
۸) دا: إذ.
۹) مل: ـ كل.
۱۰) آک، دا، مل: ـ فيه.
۱۱) آک، مل: الأخيران.
۱۲) دا: للثاني.
۱۳) آک، دا: ذلك / مل: ذاك.

الأخص من نقيضها،أو الأعم، أو الأخص من وجه و الأعم من وجه. مثال الأوّل، «هذا العدد إمّا أن يكون زوجاً و إمّا أن لايكون». مثال الثاني «هذا العدد إمّا مساوٍ و إمّا مفاوتٌ»، فإنّ المفاوتة مساوية للامساواة، و[1] حكمها المنع من الجمع و الخلو، و هي المنفصلة الحقيقية.

مثال الثالث، «هذا الشيء إمّا أن يكون حجراً أو شجراً». فإنّ الأصل أنّ هذا الشيء إمّا أن يكون حجراً، أو لايكون حجراً[2]؛ و اللاّحجر أعمّ من الشجر، فقد وضعنا في مقابلة الحجر الشجرَ الذي هو أخص من اللاحجر. و حكمها استحالة صدق الجزئين و إمكان كذبهما [و هي المانعة الجمع].

أما الأوّل، فلأنّه متى صدق الحجر[3] صدق اللاشجر،[4] لأنّه أخصّ منه؛ و لو[5] صدق الحجر مع صدق الشجر لزم صدق اللاشجر و الشجر معاً[6]. هذا خلف. و أمّا الثاني، فلأنّه لو كان كلّما كذب الحجر صدق الشجر،[7] كان الشجر مساوياً للاّحجر و كان أخصّ منه. هذا خلف.

مثال الرابع، «هذا الشيء إمّا أن لايكون حجراً وإمّا أن لايكون شجراً»، وتقديره[8] «إمّا أن لايكون حجراً و إمّا أن يكون حجراً،[9]» و متى كان حجراً وجب

---

١) مل: ـ و.

٢) آک، دا، مل: ـ حجراً.

٣) مل: الشجر.

٤) مل: اللاحجر.

٥) آک، دا، مل: فلو.

٦) مل: يلزم صدق النقيضين (بجاى «لزم صدق... معا»).

٧) مل: ـ هذا خلف... الشجر.

٨) دا: بتقديره.

٩) آک، دا، مل: ـ حجراً.

أن لايكون شجراً، لكنّ اللاشجرية أعمّ من الحجريّة. فإذا وضعنا مقام الحجر[1] اللاشجر فقد ركّبنا المنفصلة من الشيء و لازم نقيضه الأعم. وحكمها امتناع اجتماع جزئيها على الكذب و إمكان اجتماعهما[2] على الصدق[و هي المانعة الخلو].

أما الأوّل، فلأنّه حين كذب «أنّه ليس بحجر» لو[3] كذب «أنّه ليس بشجر»، و متى كذب ذلك كذب «أنّه حجر»؛ فيلزم أنّه حين كذب «أنّه ليس بحجر» أن يكذب أيضاً «أنّه حجر» فيكذب النقيضان[4]. وأمّا الثاني، فلأنّه[5] لو لزم من صدق «أنّه ليس بحجر» كذب «أنّه ليس بشجر[6]»، كان قولنا «ليس بشجر» مساوياً لقولنا «أنّه حجر» و قد كان أعمّ منه. هذا خلف.

و أمّا الخامس، فإنّ الطرفين يصحّ اجتماعهما[7] على الصّدق و الكذب معاً. لأنّ الطرفين لمّا كان كل واحد منهما أعم من الآخر من وجهٍ و أخص من وجه آخر صحّ أن يوجدا[8] معاً، و أن يوجد كل واحد منهما مع عدم الآخر فلايكون الاجتماع متعذراً، و لا الخلو أيضاً.

في أحكام هذه[9] الأقسام

[أحكام المنفصلة الحقيقية]

أما الحقيقية،[10] فقد يكون في الظاهر[11] أكثر من ذات جزئين، كقولنا«[هذا

---

١) دا: الحجة.
٢) مل: اجتماعها.
٣) آک: أي.
٤) دا: النقصان.
٥) دا: فلازم.
٦) مل: بحجر.
٧) مل: اجتماعها.
٨) آک، دا، مج: يوجد.
٩) آک، دا، مج: لهذه.
١٠) مل: الحقيقة.
١١) مل: الكلام.

العدد] إما أن يكون زائداً، أو ناقصاً، أو مساوياً» و قولنا «هذا العدد إما أن يكون[1] فرداً، أو زوجاً، أو زوج الزوج، أو زوج الفرد،[2] أو زوج الزوج و الفرد»؛ و قد يكون ذات أجزاء غير متناهية، كقولنا «هذا المضلّع إما أن يكون مثلثاً، أو مربعاً، و هلمّ جرّاً».

لكنّ التحقيق أنّ هذه المنفصلة هي التيحكم فيها[3] بوقوع المعاندة بين قضيتين، و هي بالذات لاتتحقق إلّا بين النقيضين، فالمنفصلة الحقيقية لايكون إلّا ذات جزئين؛ لكن من الجائز أن ينقسم[4] أحدهما أو كلاهما إلى قسمين، فيحصل هناك أجزاء ثلاثة أو أربعة، فإذا تركّبت[5] المنفصلة منها ظُنّ في الظاهر أنّها ذات أكثر من جزئين و ليس الأمر كذلك، بل هناك منفصلات بالقوة مترتبة، ليس لكل واحدة[6] منها إلّا جزءان فقط.

[أحكام المانعة الجمع]

و[7] أما المنفصلة المانعة الجمع، فإنّه يمكن تركّبها[8] من أجزاء غير متناهية، لأنّ حاصلها راجع إلى ذكر الجزئيات المندرجة تحت نقيض الشيء في مقابلته،[9] و ليس بعضها أولى من الباقي.

---

١) آكـ، دا، مل: إمّا أن يكون هذا العدد. ٢) دا: فرداً.
٣) دا: ـ فيها. ٤) دا: يقسم.
٥) آكـ، دا، مل: ركبت. ٦) آكـ، دا: واحد.
٧) مج: ـ و. ٨) آكـ، دا: تركيبها/ مل: ترتيبها.
٩) مج: مقابلة الشيء.

[أحكام المانعة الخلو]

و أما المانعة الخلو، فذلك غير جائز فيها، لأنّ حاصلها أن يذكر في مقابلة الشيء لازم نقيضه الذي هو أعمّ منه. ثمّ إنّ تلك اللوازم لايمكن إدخال حرف الانفصال عليها أصلاً، لأنّه يصحّ اجتماعها و ارتفاعها معاً فلايصح إدخال حرف الانفصال عليها،[1] لا للمنع من الجمع و لا للمنع من الخلو.

[أقسام المانعة الخلو]

و هذه المنفصلة مختصّة ببحث آخر و هو أنّ الجزء الذي ذكرنا[2] في المنفصلة لازم نقيضه بدلاً عنه إمّا الجزء السالب، أو الموجب، أو هما جميعاً، و على التقديرات فذلك اللازم إما أن يكون سلبياً، أو إيجابياً؛ فهذه أقسام ستة:

ف «آ» [۱]، أن يترك الجزء الموجب بحاله و يورد في[3] الجزء[4] السالب لازمه الأعم، كقولنا «زيد إما أن يكون في البحر و إما أن لايغرق». و تقديره «زيد إما أن يكون في البحر[5] و إما أن لايكون». و نعني بالبحر كل ما مغرق و متى لم يكن في البحر[6] لم يغرق، لكن لايلزم من أنّه لم يغرق أنّه ليس في البحر، فإذا قلنا «زيد إما في البحر و إما أن لايغرق» كان المراد.

«ب» [۲]، أن يجعل بدل الجزء السالب موجباً أعمّ، كقولنا «زيد إما أن

---

۱) آک، دا، مل: ـ أصلاً لأنّه... الانفصال عليها. ۲) مج: ذكر.

۳) مج: ـ في. ۴) دا: الأجزاء.

۵) آک، دا، مل: ـ وإمّا أن لايغرق... البحر. ۶) مل: ـ لم يكن في البحر.

يكون[١] في البحر و إمّا أن يكون غير غريق». وهي منفصلة مانعة من الخلو دون الجمع من موجبتين[٢].

«ج» [٣]، أن يجعل بدل الجزء الموجب سالباً أعم،[٣] كقولنا «إما أن لايكون حيوانا و إمّا أن يكون و متى كان حيواناً لم يكن نباتاً». لكنّ الحيوان أخصّ من اللانبات[٤]. فإذا قلنا «هذا إما أن لايكون حيوانا و إما أن يكون نباتا» كان المراد.

«د» [٤]، أن يجعل بدل الجزء الموجب موجبا أعم،[٥] كقولنا «هذا الشيء إما أن لايكون إنسانا أو يكون و متى كان إنسانا كان حيوانا». فإذا قلنا «إما أن لايكون إنسانا أو يكون حيوانا» كان المراد.

و أمّا القسم الذي يكون القضية[٦] مركّبة عن لازمي جزئيها: [«هـ» ٥]. فإمّا أن يكون لازما النقيضين موجبين معا، أو سالبين معا، [«و» ٦]، أو لازم الموجب موجبا و لازم السالب سالبا، أو بالعكس. و لمّا كانت هذه الأقسام و حشية لاجرم[٧] تركناها.

[الأحكام العامة لجميع المنفصلات]

و من الأحكام العامة لجميع المنفصلات أنّ المقدّم فيها لايتميز عن التالي بالطبع، كما في المتصلات، بل بالوضع.

---

١) مج: إمّا أن يكون زيد.
٢) مج: ـ من موجبتين.
٣) آک، دا، مل: + منه.
٤) مل: الإنبات.
٥) آک، دا، مل: + منه.
٦) آک، دا، مل: + فيه.
٧) آک، دا، مل: ـ لاجرم.

في تركيب[1] الشرطيات

كل واحد من المتصل و المنفصل إما أن يتألف من حمليتين،[2] أو متصلتين، أو منفصلتين، أو حملي و متصل، أو حملي و منفصل، أو متّصل و منفصل. و قد عرفت أنّ المتصلة يتميز فيها المقدم عن التالي، فلاجرم كل واحد من الثلاثة الأخيرة يمكن وقوعه في المتصل على وجهين. فالمتصلة[3] إذاً يمكن وقوعها على تسعة أوجه، و المنفصلة لاتقع إلّا على ستة أوجه.

[تركيب المتصلات]

فلنذكر[4] المتصلات أولاً:

فـ «آ» [۱] من حمليتين[5]: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود».

«ب» [۲]، من متصلتين: فإنّه متى لزمت[6] قضيةٌ قضيةٌ لزم من انتفاء اللازم انتفاء الملزوم، فلاجرم صحّ «إن كان[7] كلّما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فكلما لم يكن النهار موجوداً لم يكن الشمس طالعة».

«ج» [۳]، من منفصلتين: لأنّه متى انفصلت طبيعة إلى قسمين انفصل جنسها إليها أيضاً، لأنّ مقسم الأسفل مقسم للأعلى.

د [۴] من حملية و متصلة[8] و المقدم الحملية: «إن كان هذا علة ذاك[9] فكلما

---

۱) آک، دا، مل: ترکّب / مل (نسخه بدل: رکب). ۲) دا: حملین / مل: حمليين.

۳) مج: ـ فالمتصلة. ۴) مج (نسخه بدل): + أمثلة.

۵) مل: حمليين. ۶) دا: لزم.

۷) دا: ـ کان. ۸) دا: منفصلة.

۹) آک، مل: ـ ذاك / دا: ذلك.

وجد هذا وجد ذاك».

«هـ.»[1] [۵]، عكسها: «إن كان كلما وجد هذا وجد ذاك، فهو لازم لذاك».

«و» [۶]، من حملية و منفصلة والحملية المقدّم[2]: «إن كان هذا عدداً فهو إما زوج و إمّا فرد».

«ز» [۷]، عكسها: «إن كان هذا إمّا سواداً و إمّا بياضا، فهو لون».

«ح» [۸]، من متصلة و منفصلة والمتصلة[3] المقدّم[4]: و معناه أنّ الذي يلزمه لازم مساو لابد و أن يكون بينه و بين نقيض لازمه[5] معاندة. فصح «إن كان[6] كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود،[7] فإمّا أن تكون الشمس طالعة و إمّا أن لايكون النهار موجوداً».

ط [۹] عكسها: متى ثبت التعاند بين الشيئين لزم من نفي[8] أيّهما كان ثبوت الآخر، فصح «إن كان العدد إمّا زوجاً[9] و إما فرداً[10]، فكلما كان زوجاً فليس[11] بفرد».

[تركيب المنفصلات]

أما المنفصلة: فـ «آ» [۱]، من حمليتين[12]: «هذا العدد إمّا زوج و إمّا فرد».

---

۱) دا: ـ هـ.
۲) مل: المتقدم.
۳) دا: المنفصلة.
۴) مج: مقدّم.
۵) مج: بين نقيض لازمه و بينه.
۶) دا: ـ كان.
۷) دا: موجوداً.
۸) مل: بقي.
۹) مج: زوج.
۱۰) مج: فرد.
۱۱) دا: ليس.
۱۲) دا: حمليين / مل: جملة بين.

«ب» [۲]، من متصلتين[1]: فكل متصلتين متنافيتين صحّ تركّب[2] المنفصلة عنهما[3]، كقولك[4] «إما أن يكون كلّما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، و إما أن يكون إذا كانت الشمس طالعة فالنهار ليس بموجود».

«ج» [۳]، من منفصلتين: و ذكروا في مثاله «إما أن تكون هذه الحمي إمّا صفراوية و إما دموية، و إمّا أن تكون هذه الحمي إمّا[5] بلغمية و إما[6] سوداوية».
قال الشيخ: «و هذه قريبة[7] القوة من منفصلة واحدة معمولة من هذه الأجزاء.» لكنّ التحقيق أنّ العفونة[8] ينقسم إلى الحارّة و إلى[9] الباردة، و كلّ واحد منهما إلى قسميه[10].

د [۴] من حملية و متصلة: فكل ما كان علة لغيره، فإنّه متى وجد، وجد المعلول.فبَيْن كونه علة و أن لايوجد المعلول منافاة،فصحّ «أنّه[11] إما أن لايكون الشمس علة النهار وإمّا أن يكون كلّما كانت الشمس طالعة كان النهار موجوداً».

«هـ»[12] [۵]، من حملية و منفصلة: لأنّ كل طبيعة يلزمها قسمة كان بين عدم تلك القسمة و وجود تلك الطبيعة معاندةً، لاستحالة الملزوم عند عدم

---

۱) دا: متصلين.
۲) آک، دا، مل: تركيب.
۳) آک، دا، مل: منهما.
۴) آک: لقولك.
۵) مج: ـ إمّا.
۶) آک، دا: أو (بجای «و إما»).
۷) مل: قريب.
۸) آک، دا، مل: العفونية.
۹) مل: ـ إلى.
۱۰) دا، مل: قسمته.
۱۱) مج: ـ أنّه.
۱۲) دا: ـ هـ.

اللازم، كقولنا «هذا الشيء إمّا أن يكون زوجاً و إمّا أن يكون[1] فرداً، و إمّا أن لايكون عدداً.»

و [۶] من متصلة و منفصلة: و معناه أنّك ستعرف أنّ المتصلة و المنفصلة كيف ينبغي أن تكونا حتى تتعاندا، و متى كانتا[2] كذلك صحّ تركّب[3] المنفصلة عنهما كقولك «إمّا أن يكون إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، و إمّا أن يكون إما أن تكون الشمس طالعة و إما أن يكون النهار موجوداً».

في أجزاء الشرطيات

فـ«آ»[4][۱]، قد عرفت أنّ المنفصلة كيف يكون ذات جزئين و أكثر. و أمّا المتصلة فهي لامحالة ذات جزئين: مقدم و تال. فإن[5] كان كل واحد منهما قضية واحدة، فلاشكّ في وحدة القضية[6] المتصلة. فأمّا إن كان المذكور قضايا كثيرة، فإن كان في المقدم كانت المتصلة واحدة و يكون مجموعها مقدّماً واحداً، و إن كان في التالي لم يكن قضية واحدة، بل قضايا كثيرة، لأنّه لافرق بين أن تقول «إن وجد كذا وجد كذا و كذا[7]» و بين أن يفرد[8] لكل واحدة منهما[9] شرطية[10] على حدة.

---

۱) مل: ـ زوجا وإمّا أن يكون.
۲) دا: كانت.
۳) آک، دا، مل: تركيب.
۴) آک، دا، مج: ـ فآ.
۵) مج: و إن.
۶) آک، دا، مل: ـ القضية.
۷) دا: ـ و كذا.
۸) مل: يقول.
۹) مج، مل: منها.
۱۰) مل: شرط.

فإن قيل:قد يكون التالي[۱] قضايا كثيرة والمتّصلة واحدة، كقولنا «إن كان هذا يوجد[۲] مع عدم ذاك وذاك[۳] مع عدم هذا،فلا هذا شرط ذاك[۴] و لا ذاك شرط هذا».

و الجواب: أنّ[۵] هذا بالحقيقة قضيتان، يخالف كل واحدة منهما الأُخرى بمقدّمها[۶] و تاليها[۷]، فإنّ قولك «إن كان يوجد هذا مع عدم ذاك » يلزمه «أنّ هذا غير مشروط بذاك[۸]» و هذه قضية تامّة؛ و إذا ذكرت الجانب الآخر كانت قضية أُخرى غير الأُولى.

«ب» [۲]، كل واحد من جزئي الشرطية[۹]، إما أن يكون مشاركاً للآخر[۱۰] في جزئيه، أو في أحدهما، أو لايشاركه في شيء من جزئيه أصلاً. مثال الأوّل من المتصلة، «إن كان كل آ ب فبعض آ ب[۱۱]»؛ و من المنفصلة[۱۲] «إما أن يكون كل آب و إما أن لايكون كل آ ب». و مثال الثاني إما في الموضوع من المتصلة «إن كان كل إنسان حيوانا فكل إنسان جسم»، و من المنفصلة «إمّا أن يكون هذا الشيء قديماً أو محدثا»؛ و إمّا في المحمول من المتصلة «إن كان كل إنسان حيوانا فكل ناطق حيوان»، و من المنفصلة «إما أن يكون السواد في هذا المحلّ

---

۱) دا: الثاني.

۲) آک، دا، مل: يوجد هذا.

۳) مج: ذلك و ذلك.

۴) مج: ذلك.

۵) آک، دا: ـ أنّ.

۶) دا: مقدمها.

۷) مل: ثالثها.

۸) مج: بذلك.

۹) مل: الشريطة.

۱۰) دا: للأخرى.

۱۱) دا: ب آ.

۱۲) دا: المتصلة.

أو البياض فيه». و[١] مثال الثالث من المتصلة «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، و من المنفصلة «إما أن يكون العالم قديماً أو الصانع موجوداً[٢]».

«ج» [٣]. المتصلات و المنفصلات[٣]، قد يكون حرف[٤] الاتصال و الانفصال فيها قبل الموضوع، وقد يكون بعده. فهذه أقسام أربعة:

فـ«آ»: المتصلة[٥] التي[٦] حرف الاتصال فيها[٧] بعدالموضوع، كقولك «الشمس كلّما كانت طالعةً كان النهار موجوداً»، و هو قريب من الحملي، لأنك أخبرت عن الشمس بأنّ من حُكمها كذا.

«ب»، التي[٨] حرف الاتصال فيها[٩] قبل الموضوع، كقولك «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ». و ظاهر أنّها ليست بحمليّة و إن كانت الحملية لازمة لها. و هاتان القضيتان متعاكستان[١٠].

«ج»، التي[١١] حرف الانفصال فيها[١٢] بعد الموضوع، كقولك «كل عدد إمّا أن يكون زوجاً و إمّا أن يكون فرداً»، و معناه أنّ كل واحد ممّا يقال له عدد لايخلو[١٣] عن هذين الوصفين. و هو في قوة الحملية كأنك قلت: العدد شيء من شأنه أن[١٤]

---

١) مج: ـ و.

٢) دا: موجودٌ.

٣) مج: المنفصلات و المتصلات.

٤) مل: جزء.

٥) آک، دا، مل: المتصل.

٦) آک، دا، مل: الذي.

٧) آک، دا، مل: فيه.

٨) آک، دا، مل: الذي.

٩) آک، دا، مل: فيه.

١٠) مل: متعاكسان.

١١) آک، دا، مل: الذي.

١٢) آک، دا، مل: فيه.

١٣) آک، دا: لايخلوا.

١٤) دا: ـ أن.

لايخلو[1] عن[2] هذين الأمرين.

د: التي[3] حرف الانفصال فيها[4] قبل الموضوع كقولك «إمّا أن يكون كل عدد زوجاً و إمّا أن يكون كل عدد فرداً».

والفرق بين هذه و ما قبلها أنّ هذه منفصلة مانعة من الجمع فإنّ قولك «إما أن يكون كل[5] كذا[6] و إما أن يكون كل[7] كذا[8]» يستحيل اجتماع طرفيه على الصدق،[9] لكن يجوز اجتماعهما على الكذب إذا كان الحق[10] هو البعض فقط. اللهم إلّا لدلالة منفصلة[11] على فساد هذا القسم. و أمّا الأولى فهي[12] منفصلة مانعة من الجمع و الخلوّ.

و لميّة الفرق أنّك إذا قلت «كل عدد فإمّا و إمّا[13]» كان المورد طبيعة العدد، و إذا قلت «إمّا أن يكون كل و إمّا أن يكون كل» لم يكن[14] المورد[15] العدد، بل كلية العدد، فلايندرج فيه البعض.

«د»[16] [۴]. كل شرطية يمكن ردّها إلى الحملية، و خصوصاً المتصل

---

۱) دا: لايخلوا.
۲) آک: من.
۳) آک، دا، مل: الذي.
۴) آک، دا، مل: فيه.
۵) دا: ـ كل.
۶) آک، مل: ـ كذا.
۷) دا: ـ كل.
۸) آک، مل: ـ كذا.
۹) آک: + و.
۱۰) مل: الجوهر.
۱۱) مج (نسخه بدل): + مانعة.
۱۲) مل: فهو.
۱۳) مل: ـ و إما.
۱۴) آک، دا، مل: ما كان.
۱۵) دا: + ليس.
۱۶) مج: هـ.

المشترك الجزئين في جزء، كقولك[1] «كلما كان الجسم متحركاً بالإرادة فهو حساس»، فإنّه[2] في قوة قولك «كل جسم متحرك بالإرادة حساس».

في سلب الشرطيات و إيجابها

المتصلة الموجبة[3] معناها الحكم بلزوم قضيةٍ لأخرى، سواء كان[4] اللازم و الملزوم وجوديين كقولك «كلما كان هذا إنساناً كان حيواناً[5]»، أو عدميين كقولك[6] «كلما لم يكن هذا حيوانا لم يكن إنسانا». فإنّه متى لزم شيء شيئاً كان عدم الملزوم لازماً لعدم اللازم لامحالة، أو يكون الملزوم وجودياً و اللازم عدميا كقولك[7] «كلّما كان هذا أسود فليس بأبيض»، أو بالعكس كقولك[8] «كلما لم يكن هذا الخط مستقيماً فهو منحنٍ[9]». فاللزوم[10] في جميع هذه الأقسام حاصل.

و إذا كان المراد من الإيجاب في المتصل إثبات هذا اللزوم، كان سلب الاتصال عبارة عن رفعه، كيف كان الطرفان. والفرق بين سلب اللزوم و بين لزوم السلب ظاهر.

---

١) آک: كقولنا.

٢) آک، دا، مل: كأنّه.

٣) آک، دا، مل: ـ الموجبة.

٤) مج: + ذلك.

٥) آک، دا، مل: فهو حيوان.

٦) مل: كقولنا.

٧) مج: كقولنا.

٨) دا: كقولنا.

٩) مج: منحني / دا: منحرف.

١٠) دا: اللزوم.

فنقيض المتصلة الموجبة اللزومية و[1] هو أن يحكم بأنّ ذلك التالي غير لازم لذلك المقدّم، لا أن[2] يحكم بأنّ[3] عدم ذلك التالي لازم لذلك المقدّم، فإنّ ذلك موجبة.

و كذا[4] القول في المنفصلة، فإنّ الإيجاب فيها عبارة عن الحكم بثبوت المعاندة بين الجزئين. فكان سلبها عبارة عن رفع تلك المعاندة.

في صدق الشرطيات و كذبها

كما أنّ سلبها و إيجابها ليس لسلب أجزائها و إيجابها، فكذا[5] ليس صدقها و كذبها لِصدق[6] أجزائها و كذبها. فالمتصلة الصادقة قد تتركّب عن صادقتين و عن كاذبتين، لأنّه متى لزمت صادقةً صادقةً، كان نقيض الملزوم لازماً لنقيض اللازم و هما كاذبان؛ و عن مقدم كاذب و تال صادق، لاحتمال كون اللازم أعم من الملزوم. و أما عكسه فمحال لاستحالة أن يكون الكاذب لازماً للصادق. وقد يكونان بحيث لايتعيّن الصدق و الكذب فيهما، كقولك «إن كان عبدالله[7] يكتب فهو[8] يحرّك يده[9]».

و أما الكاذبة فهي أيضاً[10] على الوجوه الخمسة، لكنّ الكاذبة من جزئين

---

۱) آک: ـ و.

۲) دا: لأن.

۳) آک، دا، مل: أنّ.

۴) آک، دا، مل: كذلك.

۵) دا: بكذا.

۶) مج: بصدق.

۷) مل: ـ الله.

۸) آک، دا، مل: فإنّه.

۹) آک، مل: يديه.

۱۰) مل: ـ أيضا.

صادقين محال[1] في الاتفاقية، و جائز في اللزومية.

و أما المنفصلة، فالحقيقية[2] و مانعة الخلو لاتكونان كاذبتين[3] و إلّا لزم كذب النقيضين؛ و مانعة الجمع قد يكون كاذبة. و أمّا أجزاؤها، فالحقيقية[4] يكون إحداها[5] صادقة[6] و البواقي كاذبة؛ و مانعة الجمع[7] يجوز كذب الكلّ و لايجوز صدقها؛ و مانعة الخلو بالعكس.

في حصر الشرطيات و إهمالها و شخصيّتها

[السور في الشرطيات]

كما أنّ الاعتبار في السلب و الإيجاب في الشرطيات بالحكم لا بالمحكوم عليه، كذا[8] الإعتبار في كليتها بكلية اللزوم و العناد لابكلية الطرفين. فإذا قلت «كلما كان بعض الحيوان إنساناً فبعض الحيوان ناطق» فالقضية كلية لكون اللزوم كلياً. و إذا عرفت ذلك، سهل حينئذٍ معرفة الإهمال و الحصر. لأنّه إن كان هناك ما يدلّ على كلية اللزوم أو العناد أو جزئيتهما فهناك[9] الحصر، و إلّا فالإهمال. و أمّا الشخصية، فهي التي تقتضي اللزوم أو العناد في الوقت المعيّن.

---

١) مل: فمحال.

٢) مل: فالحقيقة.

٣) مج: كاذبين.

۴) مل: فإنّه بالحقيقة.

۵) آك، دا: أحدها / مل: أحدهما.

۶) آك، دا، مل: صادقاً.

٧) دا: + قد.

٨) مج: كذلك.

٩) دا: هناك.

[المحصورات الاربع من المتصلات]

ولنتكلّم الآن في المحصورات الأربع من المتصلات: الموجبة الكلية. فإذا قلنا «كلما كان كل[١] ج ب ف ه ز» فليس كونها كلية لأنّ الموضوع في المقدم كلّي. فإنّك تقول «كلّما كان زيد يكتب فزيد يحرّك يده» فهذه القضية كلية مع أنّ موضوع مقدمها و تاليها شخصيّ. و لا لتعميم المرار في المقدم حتى كأنّه يقول «كل[٢] مرّة يكون فيها ج ب ف ه ز»، فإنّه يجوز أن يكون المقدّم أمراً ثابتاً لايكون له تكرار، كقولنا «كلّما كان الله عالما فهو حيّ»، بل المراد تعميم الأحوال، فإنّ الشيء الثابت قد يمكن أن يقرن به شروط كثيرة في أحوال كثيرة فمعناه أنّه لايفرض حال من الأحوال و لازمان من الأزمنة يتقرر فيه "كون ج ب" إلّا و يتقرّر معه أيضاً "كون ه ز".

[صدق المتصلة الكلية الموجبة]

ثم لننظر أنّ هذه الكلية كيف تصدق في الاتفاقية و اللزومية: أما الاتفاقية، فهذه الكلية إما أن يكون المراد منها اعتبار الحقيقة، أو الوجود الخارجي. فإن كان الأوّل، كان معناه أنّه لاحال يفرض معه كون الإنسان[٣] بحيث متى كان موجوداً وجب أن يكون ناطقاً إلّا و يفرض[٤] معه كون الحمار بحيث متى وجد كان ناهقا، و ذلك حق. و إن كان الثاني، كان معناه أنّه لا زمان يكون الإنسان فيه موجوداً في الخارج و موصوفاً بالنطق إلاويكون الحمار فيه موجوداً في

---

١) و٢) مل: ـ كل. ٣) دا: الحمار.

٤) دا: تفرض.

الخارج و موصوفاً بالناهقية. و ذلك غير معلوم، فإنّ من الجائز أن يكون بعض الأزمنة يوجد فيه أحدهما دون الآخر.

و أمّا اللزومية، فالكلية إنّما يتصور فيها إذا أُخذ المقدم على الوجه الذي لايمتنع وقوعه عليه[١]، مثلاً قولك[٢] «كلما كان هذا إنسانا فهو حيوان» معناه: كلما كان هذا إنسانا على النحو الذي يمكن وقوعه عليه كان حيواناً، فإن لم يعتبر هذا الشرط لم يصدق الكلية. فإنّ من جملة الأحوال التي يمكن فرضها للمقدّم أن لايلزمه التالي، و متى أُخذ مع هذا الاعتبار لايصدق لزوم التالي له، و هذا الاعتبار و إن كان كاذبا، لكن كذبه لايمنع صدق المتصلة، لما عرفت أنّ كذب المقدم لايمنع صدق الشرطية.

[المتصلة الموجبة الجزئية]

أما الموجبة الجزئية: فإن صدقت[٣] في مادة صدقت الكلية فيها[٤]، كان حكمها[٥] مامرّ، و إلّا ففي اللزومية منها[٦] إشكالان: فـ «آ» [الإشكال الاول] حكم الطبيعة الواحدة واحدٌ[٧]، فإن اقتضت طبيعة المقدّم حصول التالي تحقق اللزوم في الكل، و إلّا لم يحصل اللزوم أصلاً.

«ب»[الإشكال الثاني] إن عقلنا اللزوم[٨]، لكن إذا كانت الجزئية مؤلّفة من كليتين لم يعقل ذلك، لأنّا إذا قلنا «قد يكون إذا كان كل فكل» فالكل يستوجب

---

١) آک، دا، مل: عليها.
٢) مل: كقولك.
٣) دا: حذفت.
٤) مص: فيها الكلية
٥) مص: فحكمها (به جاى كان حكمها)
٦) مج: ـ منها.
٧) آک، مل: واحدة.
٨) مج (نسخه بدل) + الجزئي.

الموضوعات، فكيف يصدق ذلك من غير أن يصدق معه الكلي؟

والجواب عن الأوّل: أنّ طبيعة المقدم لو كانت ملزومةً للتالي لذاتها لتوجّه الشك المذكور، لكن كون الشيء ملزوما قد يكون لذاته و قد يكون لطبيعة اللازم كحصّة النوع من الجنس، فإنّ لزوم الفصل له ليس لذاته بل لذات الفصل. و إذا كان كذلك احتمل في أفراد الطبيعة الواحدة أن يكون بعضها ملزوماً لشيءٍ دون البعض الآخر.[۱]

و عن الثاني: أنّ هذا إنّما[۲] يصدق إذا كان أمراً ما ممكنا للموضوعات[۳]، و من شأنه أن يعرض ويزول، مثلاً لفرضنا[۴] «كل إنسان كاتب[۵] في الذهن» حالان: حال فيه «كل إنسان [قاصرٌ] عن تعلّم صناعة أُخرى»، و حالٌ لايفرض[۶] فيه ذلك[۷]. و في أحد الحالين[۸] يلزمه شيء و في الأُخرى آخر. فالجزئية حينئذٍ[۹] يدلّ على تخصيص الحال و الفرض[۱۰].

[المتصلة السالبة]

الكلية السالبة، فهي ترفعُ[۱۱] الموافقة أو اللزوم من غير تعرّض[۱۲] لحال

---

۱) مج: ـ الآخر.

۲) آک، دا، مل: ـ إنّما.

۳) دا: لموضوعات.

۴) آک، دا: كفرضنا.

۵) آک، دا، مل: كاتباً.

۶) دا: لانفرض.

۷) آک، دا، مل: ذاك.

۸) آک، دا، مج: إحدى الحالتين.

۹) دا: فيحنئذٍ.

۱۰) مل: العرض.

۱۱) دا: أربع / آک، مل و مج: لرفع

۱۲) مل: تعريض.

التالي. و كما أنّ المتصلة المطلقة أعمّ من اللزومية، كانت السالبة اللزومية أعمّ من السالبة المطلقة حتى يصدق قولنا «ليس البتة إذا كان الإنسان ناطقاً يلزمه أن يكون الحمار ناهقاً» مع صدق قولنا «كلّما كان الإنسان ناطقاً[1] كان الحمار ناهقاً[2]» بمطلق الاتصال.

[المتصلة الجزئية السالبة]

و[3] أمّا الجزئية السالبة، فالحال فيها كالحال[4] في الجزئية الموجبة.

[المحصورات الأربع من المنفصلات]

أما المنفصلات، فقد عرفت الموجبة الكلية منها. و السالبة[5] الكلية و هي قولنا «ليس البتة إما و إما» إنّما يصدق إمّا لاجتماع الطرفين على الصدق أو الكذب، أو إن كان أحدهما حقاً و الآخر باطلاً[6]، و[7] لكنّه لامعاندة بينهما كقولنا «ليس البتة إمّا أن يكون الاثنان زوجاً و إما أن يكون الاثنان كيفا». هذا إذا عنينا بـ"إمّا"[8] عناد أحد الجزئين للآخر؛ أمّا إن[9] عنينا به نظير[10] الاتفاقية في المتصلات[11]

---

۱) دا: - يلزمه أن يكون... ناطقاً.

۲) آک، دا، مل: فالحمار ناهق.

۳) مج: - و.

۴) آک، دا، مل: كما.

۵) آک، دا: فالسالبة.

۶) آک، دا: + دائماً.

۷) مل: + إنّما.

۸) دا، مل: تاماً (بجای «إما»).

۹) دا: إذا.

۱۰) آک: نظر / دا، مل: نظم.

۱۱) دا: المنفصلات.

لم يصدق هذه السالبة إلّا بالتقديرين الأولين.

والجزئية الموجبة، فيها إشكالان[۱]: فآ[الشک الاول]. جزا المنفصلة لاتنقلب طبيعتاهما[۲]، فإن كان[۳] بينهما عناد وجب أن يكون[۴] كذلك دائماً، فكانت[۵] الصادقة الموجبة[۶] الكلية، و إلّا لزم أن لايوجد العناد البتة، وحينئذٍ يكون الصادق السالبة الكلية.

«ب» [الشک الثانی]. إن عقل ذلك، لكن كيف يُعقل تركّب المنفصلة الجزئية من كليتين، كقولك «قد يكون إمّا كل و إما كل»؟

و الجواب عن الأوّل: أنّ أجزاء المنفصلة الحقيقية إذا كانت ثلاثة فعند ارتفاع أحدها يبقي الانفصال الحقيقي بين الجزئين الباقيين، فلمّا تحقّق العناد التام عند بعض الاعتبارات ـ أعني عند فساد القسم الثالث ـ لاجرم صحّ العناد الجزئي.

و عن[۷] الثاني، أنّه ربما كانت الأقسام أكثر ممّا عدّ في تلك الجزئية بحسب نفس[۸] الأمر، و أمّا في تلك الحالة[۹] فلايكون[۱۰] أكثر من قسمين. مثاله: مناسبات المقادير ثلاثة: المساواة[۱۱] والزيادة و النقصان؛ و[۱۲] لكن ليس في الوجود مقدار

---

۱) مل: إشكالات.

۲) دا: طبيعياهما.

۳) دا: + كأنّه.

۴) آک، دا، مل: + ذلك.

۵) مل: و كانت.

۶) آک، دا، مل: ـ الموجبة.

۷) دا: من.

۸) آک، دا، مل: ـ نفس.

۹) آک، دا، مل: الحال.

۱۰) دا: قد لايكون.

۱۱) مج: المساواة.

۱۲) آک، دا، مل: ـ و.

أعظم من محور العالم، فكل خط موجود، فهو بالقياس إليه إما مساوٍ[١] أو ناقص، فهاهنا[٢] اعتبار عنده[٣] يكون كل خط إما مساويا أو ناقصا[٤]، فلاجرم[٥] صدقت هذه الجزئية المركبة من كليتين.

في كيفية أجزاء الشرطيات

لنعتبر[٦] الحال في الكلية الموجبة المتصلة، فنقول قد عرفت أنّه يمكن وقوعها على تسعة أوجه: منها[٧] أن تتركب من حمليتين[٨]. فلنعتبر[٩] حالها فنقول: الحملية إما أن تكون شخصيةً موجبة أو سالبةً، أو مهملةً موجبةً أو سالبة، أو كليةً موجبة أو سالبة، أو جزئية موجبة أو سالبة، فالمجموع ثمانية. ثم[١٠] كل واحد من الستة الأخيرة[١١] إما أن يكون محصّلاً في طرفيه، أو معدولاً في طرفيه، أو محصّل الموضوع معدول المحمول، أو بالعكس. فنضرب[١٢] هذه الأربعة في تلك الستة فيحصل[١٣] "كد" (٢٤)[١٤].

ثم إذا جعلنا كل واحد منها مقدماً، أمكن جعل كل واحد من هذا العدد تاليا

١) مل: مساوياً.
٢) آک، دا، مل: فهنا.
٣) دا: + قد.
٤) مج: مساوٍ أو ناقصٍ.
٥) مل: ـ جرم.
٦) دا: لتغيير / مل: ليعتبر.
٧) آک: + الأوّل.
٨) دا: حمليين.
٩) دا: فلتغيير / مل: فليعتبر.
١٠) دا: لم.
١١) دا: الأخير.
١٢) مل: فيضرب.
١٣) آک، مل: فحصل.
١٤) آک، دا، مج: ـ (٢٤).

له، فيحصل "ثعو"[۱] [۵۷۶]. ثم المقدم و التالي، إما أن يكونا ثنائيين معاً، أو ثلاثيين معاً، أو المقدم يكون ثنائياً و التالي ثلاثياً، أو بالعكس؛ فإذا ضربنا المبلغ المذكور[۲] في هذه الأربعة حصل "بغ شد"[۳] [۲۳۰۴].

ثم كل واحد من المقدم و التالي، إما أن يشتركا في الجزئين، أو يتباينا فيهما، أو يشتركا في الموضوع دون المحمول،أوبالعكس؛ فإذا ضرب المبلغ المذكور[۴] في هذه الأربعة حصل "طغ ريو"[۵] [۹۲۱۶].

ثم يضرب في الأقسام الأربعة الحاصلة بسبب[۶] كذب المقدم و التالي، و صدقهما، و كذب أحدهما و صدق الثاني[۷]، فيحصل "لوغ ضسد"[۸] [۳۶۸۶۴].

ثم يضرب في الأنواع الخمسة عشر من القضايا، فيحصل "ثنبغ ظس"[۹]. [۵۵۲۹۶۰].

فهذا[۱۰] اعتبار الحمليات[۱۱] المحصورة و المهملة التي تتركب منها الكلية الموجبة المتصلة. ثم تلك المتصلة إمّا أن تكون مطلقة، أو وجودية، أو

۱) آک، دا: خنو / مل: ضو(۹۶) / آک (نسخه بدل: + مبلغ ۵۷۶) / مج (نسخه بدل): + ۵۷۶.

۲) آک، دا، مل: الأوّل.

۳) آک، مل: يخخكو /دا: يفحكو /مج (نسخه بدل): ۲۳۰۴ / آک (نسخه بدل):+ مبلغ آخر ۲۳۰۴.

۴) دا، مج: ـ المذكور.

۵) آک، دا، مل: يغثو / مج (نسخه بدل): + ۹۲۱۶/ آک (نسخه بدل: + مبلغ ۹۲۱۲).

۶) دا: لسبب.

۷) دا، مل: التالي.

۸) آک، دا، مل: مبغكد/ آک، مج (نسخه بدل): +۳۶۸۶۴.

۹) آک، دا، مل: خشغتص / مج (نسخه بدل): + ۵۵۲۹۶۰.

۱۰) آک، دا: فهو.

۱۱) مج: ـ الحمليات.

ضرورية؛ و كيف كانت فهي إمّا لزوميةً، أو اتفاقية.

و أمّا[١] إذا تركّبت من شخصيتين[٢]، فالعدول لايتحقق في الموضوع[٣] من جزئيها، بل لايمكن تحققه إلّا في المحمول، فالمقدم يمكن وقوعه على وجهين، و كذا التالي فإذاً يمكن وقوعهما على أربعة أوجه. ثم[٤] يعتبر فيه الحساب المذكور و يضمّ إلى المبلغ.

و متى عرفت الحال في الموجبة الكلية المتصلة المركبة من حمليتين، عرفت الحال في البواقي، و أنّ الإشارة إلى هذه القضايا متعذّرة على سبيل التفصيل.

و الذي اعتبره الشيخ على سبيل التفصيل أنّ الكلية الموجبة المتصلة المتألفة من حمليتين لايخلو إما أن تكون الحمليتان فيها[٥] موجبتين، أو سالبتين، أو المقدم موجب و التالي سالب أو بالعكس، فهذه أربعة؛ و في كل واحدة[٦] منها فإما أن يكون المقدم و التالي كليين[٧]، أو جزئيين[٨]، أو المقدم يكون كليا و التالي جزئيا، أو بالعكس؛ و يحصل من ضرب[٩] أربعة في أربعة ستة عشر.

و لمّا عرفت الحال في الموجبة الكلية فقس البواقي عليها.[١٠]

---

١) دا: ـ أمّا.
٢) مل: شخصين.
٣) مل: موضوع.
٤) دا: لم.
٥) مل: ـ فيها.
٦) مج، مل: واحد.
٧) آك: كليتين.
٨) آك: جزئيتين.
٩) مج: ـ ضرب.
١٠) دا: ـ عليها / مج: عليه.

في تلازم الشرطيات

[تلازم المتصلات]

أما المتصلات، فمتى[1] تخالفت في الكيفية، و توافقت في الكمية و المقدم، و تناقضت في التوالي، فهي متلازمة متعاكسة. لأنّك إذا حكمت على شيء بأنّه يوجد معه شيءآخر، أو يلزمه شيء آخر، وجب أن يحكم بأنّه لايوجد ذلك الشيء مع نقيض ذلك الآخر، أو[2] أن لايلزمه الآخر، و بالعكس. و هذا الاعتبار لايختلف، سواء كانت القضية كلية أو جزئية.

[تلازم المنفصلات]

و أمّا المنفصلات، فالحقيقية[3] يلزمها من جنسها ما يوافقها[4] في الكم، و يخالفها في الكيف[5]، و يناقضها[6] في المقدّم، لزوماً غير متعاكس[7]. أما اللزوم، فلأنّك إذا[8] حكمت على شيئين بامتناع اجتماعهما و ارتفاعهما لزم[9] أن يكون نقيض كل واحد منهما لازماً مساوياً للآخر، و متى كان كذلك استحال وقوع المعاندة بين كل واحد من الجزئين و بين نقيض الآخر. فلاجرم متى صدقت الموجبة صدق أنّه لاعناد البتة بين أحد جزئيها و بين نقيض الآخر. و أما

---

۱) آک، دا، مل: فهي إذا.

۲) آک، دا، مل: ومع.

۳) آک، دا: + منها.

۴) دا: يوافق.

۵) دا: الكيفية.

۶) دا: تناقضها.

۷) آک، دا، مل: معاكس.

۸) آک، دا، مل: متى.

۹) آک، مج، مل: لزمك.

اللامعاكسة، فلأنّه ليس يلزم من اللامعاندة بين الشيء و بين نقيض الآخر وقوع المعاندة بينه و بين ذلك الآخر، لاحتمال أن يصحّ مع الشيء وجود ذلك الآخر و عدمه.[1]

[تلازم المتصلات و المنفصلات]

و أما تلازم المتصلات والمنفصلات، فكل قضيتين متفقتين في الكم و الكيف، و جعل نقيض أحد جزئي المنفصلة مقدّماً والجزء الآخر تالياً، فتلك[2] المتصلة لازمة لتلك المنفصلة؛ من غير عكس. لأنّ جزئي المنفصلة لمّا استحال اجتماعهما و ارتفاعهما، فمتى فُرض[3] ارتفاع أحد جزئيها فلابد من حصول الآخر لامحالة. و ظاهر[4] أنّ هذه المتصلة لزومية. لكن لايلزم من صدق هذه المتصلة صدق تلك المنفصلة لاحتمال كون التالي أعمّ من المقدم.

و أما[5] المانعة الخلو فيلزمها من المتصلات مايساويها في الكم والكيف، و جعل نقيض أحد جزئيها مقدماً و الآخر بعينه تالياً. لأنّ المنفصلة لمّا اقتضت امتناع ارتفاع الجزئين متى[6] فرض زوال أحدهما وجب حصول الآخر. و هذه المتصلة أيضا لزوميةٌ.

و أما المانعة الجمع، فبالعكس.

و اعلم أنّ كل منفصلة حقيقية[7] موجبة فيلزمها متصلة موجبة، لأنّ

---

١) دا: ـ و عدمه.
٢) دا: فلک.
٣) آک، دا، مل: فرضت.
٤) آک، دا، مل: فظاهر.
٥) آک، دا، مل: + المنفصلة.
٦) آک، مل: فمتى / دا: فهي.
٧) مل: حقيقة.

المنفصلة[1] لمّا منعت ارتفاع الجزئين و اجتماعهما وجب من فرض ارتفاع أيّهما كان ثبوت الآخر و بالعكس. و هذه المتصلة الموجبة يلزمها منفصلة سالبة، فإنّه إذا كان نقيض أيّهما كان يلزمه ثبوت الآخر و بالعكس. فحينئذٍ لايكون بين[2] نقيض أيّهما كان و ثبوت الآخر معاندة، و حينئذٍ يصدق أنّه ليس البتة إمّا أحد جزئي المنفصلة، أو نقيض الجزء[3] الآخر[4]. لكن لايلزم من صدق هذه المنفصلة صدق تلك المتصلة لأنّه لايلزم من ارتفاع المعاندة بين الشيئين ثبوت الملازمة بينهما.

في المحرّفات

ف «آ»[5]، إنّها مثل قولنا «لايكون آ ب و يكون ج د» و هي من المنفصلات في قوة «إما أن يكون[6] آ ب و إمّا أن يكون ج د» و من المتصلات في قوة «إن كان آ ب فلايكون ج د».

«ب»[7]، و مثل «لايكون ج د أو يكون آ ب» و هي من المنفصلات في قوة «إما أن لايكون ج د و إمّا أن يكون آ ب» و من المتصلات في قوة «كلما كان ج د فآب»، و هي بالمنفصلة أولى لا لتحاقها بها من غير تغيّر[8].

«ج»، و مثل «ليس يكون ج د إلّا و يكون[9] آ ب» وهي[10] للحصر الكلي.

---

۱) مل: الموجبة.

۲) دا: ـ بين.

۳) دا: جزء.

۴) مل: ـ الآخر.

۵) آک، دا، مل: ـ فآ.

۶) آک، دا، مل، مص: أن لايكون.

۷) مل: ـ ب.

۸) آک، مل: تغيير.

۹) آک، دا، مل: ـ يكون.

۱۰) آک، دا، مل: هو.

«د» و مثل[١] «يكون آ ب و ليس ج د» وهي من المتصلات في قوة «قد يكون إذا كان آ ب فليس ج د»، بل هي هو بعينه.

«هـ»[٢]: و مثل «إنّما يكون آ ب إذا كان ج د» وهي متصلة، و يدل لفظة "إنّما" على تخصيص التالي باتّباعه للمقدّم.

و لمّا لم يكن البحث[٣] عن هذه[٤] القضايا بحثا معنويا[٥] كان[٦] التقليل أولى.

في جهات الشرطيات

كما أنّ العبرة[٧] في السلب و الإيجاب و الكلية و الجزئية ليست بأجزاء الشرطيات[٨] بل بكيفية الاتصال و العناد، فكذلك[٩] الأمر في الجهات. قالوا: و اعتبار الجهات في المتصلات أولى من اعتبارها في المنفصلات.

و اعلم أنّ اللزوم هو الضرورة و كما أنّ الضرورة ينقسم إلى أقسام كثيرة فكذا اللزوم. فمنه مايكون التالي لازماً للمقدّم دائماً، و منه ما يكون كذلك لادائما، و منه ما يكون لازما[١٠] بحسب شرط من غير بيان كيفية الحال فيما وراء الشرط. و إذا قلنا «كلما كان كذا أمكن أن يكون كذا» فالتالي هاهنا[١١]

---

١) مج: + أن.
٢) دا: ـ هـ.
٣) مل: ـ البحث.
٤) دا: هذا.
٥) مل: بحث معنوي.
٦) مل: فكان.
٧) دا: المعتبر.
٨) آك، دا، مل: الشرطية.
٩) آك، دا، مل: فكذا.
١٠) مج: ألزما / دا: لازمان.
١١) آك، دا، مل: هنا.

الإمكان و هو لازم للممكن، فالقضية[1] ضرورية في الحقيقة.

وأمّا تناقض الشرطيات

فالحال فيها كما في الحمليات من غير تفاوت أصلاً.

و أمّا العكوس[2]

فالمنفصلات، لايتميز فيها المقدم عن التالي، فلايتصور العكس فيها. و أمّا المتصلات، فالسالبة الاتفاقية إذا كانت تواليها ممتنعة لاتنعكس، فإنّا نقول «ليس[3] البتة إذا كان[4] الإنسان موجوداً فالخلأ موجود» و لايصدق «ليس البتة إذا كان الخلأ موجوداً فالإنسان موجود»، لأنّ الإنسان موجود في نفسه مع جميع الفروض. و أمّا سائر الأقسام فالحال فيها كما في الحمليات من غير فرق. و كذا القول[5] في عكس النقيض.

في أنّ الشرطية لاتتركب إلّا عن قضيتين

الملازمة و المعاندة[6]، إن اعتبرتهما بين المفردات كانت القضية حملية، كقولك «كذا يلزمه كذا، أو يعانده كذا». و إن اعتبرتهما بين القضايا كانت القضية شرطيةً فإنّه لا فرق في العقل بين الشرطية و الحملية إلّا من هذه الجهة. وليكن

---

۱) مج: والقضية.

۲) دا: عكوس.

۳) مل: ليست.

۴) مل: كانت.

۵) مل: الفرق.

۶) مج: المضادّة.

هذا آخر كلامنا المختصر في الشرطيات.

أما الخاتمة

ففي بيان هيئآتٍ تلحق الحمليات و الشرطيات في اللغة العربية فيفيدها زيادة أحكام[١]:

«ف «آ» [١]، قد يدخل في الحمليات صيغة "إنّما" يقتضي تخصيص المحمول بذلك الموضوع، كقولك «إنّما الإنسان كاتب»؛ و هناك إيجابان: أحدهما: إيجابٌ دلّ على حصول المحمول للموضوع، و الثاني إيجاب الحصر. و أحدهما غير الآخر.

«ب» [٢]، و كذا إذا أُدخل "الألف و اللام" على المحمول أفاد هذا الحصر، لكن يجب حينئذٍ أن يصرح بالربط. و ذلك دونه. كقولك «الإنسان هو الضاحك» فلو حذف الربط لأُشعر التركيب المقيد. وقد يصرح بالربط مع تكرّر النسبة في لغة الفرس فيفيد الحصر أيضاً،كقولك «زيد است كه دبير است».

فإذا أُدخل حرف السلب على هذه القضايا أفاد رفع الحصر، لارفع المحمول. كقولك «ليس الإنسان هو الضحاك». وإن أُريد به رفع المحمول وقع رفع الحصر تبعاً.

«ج» [٣]، و قد يكون حرف السلب داخلاً على موضوع القضية وحرف الاستثناء داخلاً على محمولها، فيفيد اتحاد المحمول والموضوع تارةً و تلازمها أُخرى، كقولك «ليس الإنسان إلّا البشر أو الناطق».

---

١) آك: + والله أعلم بالصواب / مل (نسخه بدل): + وحذف هذه البياض في المنسخ منه.

«د» [۴]، و قد يذكر الشرطية المتصلة بـ"لمّا" و هي مشعرة بلزوم المقدم للتالي و استثناء عين المقدّم لاستنتاج التالي. فيكون هناك أيضاً إيجابان: أحدهما اللزوم و الثاني استثناء المقدّم. و يدخل هاهنا حرف السلب و لايدل على عدم تسلّم المقدم، بل على عدم لزوم التالي للمقدّم.

«هـ» [۵]، و قد يدخل حرف السلب على مقدّم المتصلة و حرف الاستثناء على تاليها أو حرف العناد، فيفيد كلية المتصلة، كقولك «لاتكون الشمس طالعة إلّا و النهار موجود» و كذلك «لاتكون الشمس طالعة أو يكون النهار موجود».

و [۶] و في المنفصلات يؤتي بحرف السلب في المقدّم و بحرف الربط في التالي، فيفيد التعاند، كقولك «لايكون هذا العدد زوجا و هو فرد» وهو يميز له قولك «العدد إما زوج و إما فردٌ»، و هو من المحرفات.

والإكثار من هذه المباحث غير لائق بالكتب المنطقية. و اللّه الموفق[1].



۱) آک، دا: ـ فا [۱] قد يدخل... الموفق.



الباب الثاني

في القياس

(والنظر فيه في ثلاثة أُمور)

في المقدمات والمقاصد واللواحق


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

أما المقدمات

(ففيها ثلاثة[1] أبحاث)



فا [البحث الأول]

في أقسام الحجة

الاستدلال، إمّا أن يكون بالكلي على الجزئي، أو بالجزئي على الكلي، أو بالجزئي على الجزئي. فالأوّل القياس. لأنّا إذا قلنا «كل جسم مؤلف و كل مؤلف محدث» فقد تعرّفنا ثبوت الحدوث للجسم من ثبوته للمؤلف الذي هو مندرج فيه.

و الثاني الاستقراء. فإنك إذا قلت «كل حيوان يحرك فكّه الأسفل عند المضغ» و استدللت عليه[2] بتصفّح الحيوانات الجزئية، فقد استدللت بتلك

---

١) مج: ـ ثلاثة.

٢) مل: ـ عليه.

الجزئيات على الكلي.

و الثالث التمثيل. و إنّما يتمّ عند اندراجهما[1] في الكلي. و هو بالحقيقة مركّب من القسمين الأوّلين، لأنك تستدلّ بثبوت الحكم في الأصل على ثبوته في الكلي و هو يشبه الاستقراء، ثم بثبوته في الكلي على ثبوته في الفرع، و هو يشبه القياس.

و أمّا الاستدلال بالكلي على الكلي فهو داخل فيما ذكرناه، لأنّ أحد الكليين[2] إن[3] كان داخلا في الآخر كان جزئيا بالقياس إليه و هو القياس[4]؛ و إن لم يكن داخلا فيه فإما أن يندرجا تحت كلي واحد و هو التمثيل، أو لايكون كذلك و حينئذٍ لايمكن الاستدلال بأحدهما على الآخر.



۱) هامش آک: اندراجه. توضیح عبارت را به تعلیقات مراجعه کنید.

۲) دا: الكليتين.

۳) مج: إذا.

۴) مل: بالقياس.

ب[1] [البحث الثاني]
في القياس

القياس قول مؤلّف[2] من قضايا إذا سلّمت لزم عنه لذاته قول آخر. فقولنا «من قضايا» احتراز[3] عن المقدمة الواحدة، فإنّه يلزمها عكسها وعكس نقيضها وكذب نقيضها، وأمّا القياس فلايتألف إلّا عن قضيتين.

لايقال: هذا باطل بقولك «فلانٌ يتحرك فهو حي» وبقولك[4] «لمّا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود». لأنّا نجيب[5] عن الأوّل: بأنّه[6] لايتم القياس إلّا مع مقدمة أُخرى محذوفة وهي قولنا «وكل متحرك حي». وهوالجواب عن الثاني، لأنّ المطلوب لايلزم منه إلّا إذا اعتقد أنّ وجود النهار لازم لطلوع الشمس، ثم

---

١) مج: الثاني.

٢) مل: المؤلّف.

٣) مل: احترازاً.

٤) آک، دا: قولك / مل: ـ بقولك / مج: + و.

٥) مج: نقول جواباً / مص، مج (نسخه بدل): نجيب.

٦) مل: فإنّه.

اعتقد طلوع الشمس.

وقولنا «متى سلّمت» لانعني به[۱] كونها مسلّمة في أنفسها، بل كونها بحيث لو سلّمت لزم منها[۲] المطلوب، ليندرج فيه جميع أنواع القياس. وقولنا «لزم عنه» أعمّ من اللزوم البيّن فلذلك يندرج فيه الكامل وغيره.

وقولنا «لذاته» احتراز عن شيئين: فـ«آ» [الأوّل]، أنّ[۳] تلك القضايا لاتحتاج في كونها منتجة[۴] إلى قضية أُخرى؛ فإنّك إذا قلت «آ مساوٍ لـ ب وب مساوٍ لج» فيظنّ في الظاهر أنّه ينتج أنّ «آمساوٍلج»، وفي التحقيق لايلزمها هذه النتيجة، بل اللازم أنّ «آ مساوٍ لمساوي ج»، ثم إذا قلت «ومساوي المساوي مساوٍ»[۵] فحينئذ يلزم المطلوب.

«ب» [الثاني]، أن لايكون ذلك اللزوم بسبب مقدمة من لوازم المقدمات المذكورة مثل قولك الدليل على أنّ جزء الجوهر جوهر أنّ «جزء الجوهر، يوجب رفعه رفع الجوهر وما ليس بجوهر لايرتفع بارتفاعه الجوهر، فإذاً[۶] جزء الجوهر جوهر»، فهذا لازم عمّا قيل، لكن لا للكبرى المذكورة، بل لما هي عكس نقيضها وهي «أنّ ما يوجب رفعه رفع الجوهر، جوهر».

وقولنا «قول آخر» أي تكون النتيجة مغايرة للمقدمات لامحالة.

فهذا هو الشرح المشهور لهذا الرسم. وأقول: المراد من[۷] القول الذي يلزم

---

۱) مل: بها.

۲) مج: منه.

۳) آک، دا، مل: ـ أنّ.

۴) مج (نسخه بدل)، آک، دا، مل: + للمطلوب.

۵) دا: مساوي.

۶) مل: فإنّ.

۷) آک، دا، مل: ـ المراد من.

من تسليم مقدماته[1] تسليم النتيجة ليس هو[2] القول اللساني، فإنّ مَن تلفّظ بالمقدمات لايلزمه التلفظ بالنتيجة،[3] بل الأفكار النفسانية. والفكر ليس إلّا مجموع علوم أو ظنون مرتبة ترتيبا خاصا يلزم من حصولها في الذهن حصول[4] علم أو ظن بشيء[5] آخر.

[شكوك و ردود]

ثم لقائل أن يتشكك فيقول: ف«آ» [الشك الأوّل]، المقتضي لحصول النتيجة في الذهن إمّا مجموع تلك العلوم، أو كل واحد منها. والأوّل باطل لثلاثة أوجه: ف«آ»، حصول العلمين في الذهن ممتنع الوجود، فلايكون علة لشيء. أمّا الأوّل، فلأنّا نجد من أنفسنا أنّا متى وجّهنا الذهن نحو العلم بشيء استحال منّا في تلك الحالة[6] توجيهه نحو العلم بمعلوم آخر والعلم به بعد الاختبار ضروري. وأمّا الثاني، فلأنّ ما لاوجود له في نفسه استحال أن يكون سببا لوجود غيره.

«ب»، الموجب للشيء يجب أن يكون موجوداً حال حصول الأثر، فلوكان الفكر الذي هو عبارة عن هذه العلوم المرتبة، موجبا لوجود النتيجة، لزم حصول العلم بالمطلوب حال حصول الفكر في طلبه وذلك محال. لأنّا نجد من

---

١) آک، دا، مل: تسليمه. ٢) مج، مل: ـ هو.

٣) مج: النتيجة (بجاى «التلفظ بالنتيجة» / مج (نسخه بدل: التلفظ) / مل (نسخه بدل): + نتيجة.

٤) دا: ـ حصول. ٥) آک، دا، مل: لشيء.

٦) آک: الحال.

أنفسنا وجدانا ضروريا أنّا حال كوننا متفكرين لانكون عالمين بالمطلوب. ولأنّ الفكر طلب العلم وطلب الحاصل محال.

«ج»، إذا كان كل واحد من تلك العلوم وحده لايوجب النتيجة، فبعد[۱] اجتماعها[۲] إمّا أن يحصل تغيّرما ـ إمّا بحدوث ما لم يكن، أو بزوال ما كان ـ أو لايحصل. فإن كان الأوّل، فالمقتضي لذلك التغير إمّا كل واحد وحده، أو المجموع. فإن كان الأوّل، كان كل واحد مستقلا باقتضاء ذلك التغير. فإن كان ذلك التغير مستقلا باقتضاء النتيجة، كان كل واحدة[۳] من المقدمات مستقلة باقتضاء النتيجة، فيكون كل واحد منها منتجا. وإن لم يكن مستقلة[۴] كان الكلام فيها كالكلام[۵] في الأوّل.[۶] وإن كان الثاني فلابدّ من حدوث أمر وراء ذات كل واحدٍ منهما[۷] عند الاجتماع حتى يلزم عند اجتماعهما حدوث ذلك الزائد، لكنّ الكلام فيه كالكلام[۸] في الأوّل. فيلزم التسلسل.

وأمّا إن لم يحصل عند اجتماعهما تغيّر أصلا، كان حال تلك المقدمات عند الاجتماع كحالها عند الانفراد،[۹] فلمّا لم يستقل واحدة من تلك المقدمات بالنتيجة عند انفرادها، فكذا الحال عند الاجتماع.

وأمّا[۱۰] إن قيل: «المقتضي لحصول تلك النتيجة كل واحد من[۱۱] تلك

---

۱) آک، دا، مل: فعند.

۲) مج: اجتماعهما.

۳) مج: واحد.

۴) مج، مل: مستقلاً.

۵) مج: كما

۶) آک، دا، مل: الأولى.

۷)مل: منها.

۸) مج: كما

۹) دا: الإفراد.

۱۰) مج: فأمّا.

۱۱) دا: ـ تلك النتيجة كل واحد من.

العلوم»، فهو باطل. أمّا أوّلاً، فلأنّ العلم الضروري حاصل بأنّ العلم بإحدى المقدمتين لايستقل باقتضاء النتيجة. وأمّا ثانياً، فلأنّه إن كان كل واحد منها مستقلا بالاقتضاء، فحينئذ يجتمع على المعلول الواحد أسباب مستقلة. هذا خلف. وإن[1] كان المستقل ليس إلّا الواحد كان ذكر غيره حشوا.

ب: الشك[2] [الثاني]، العلم بالنتيجة إمّا أن يكون لازما من العلم بالمقدمتين، أو لايكون. والثاني، يقدح في اللزوم، وحينئذٍ يفسد كلامكم. والأوّل لايخلو إمّا أن يكون العلم بالمقدمتين ضروريا، أو لايكون. فإن كان الأوّل فاللازم للضروري[3] لزوما ضروريّا ضروريّ، فوجب أن يحصل العلوم النظرية للكل. والثاني يقتضي أن يكون العلم بالمقدمتين نظريا. ثم يكون الكلام فيه كالكلام في الأوّل فيقتضي إمّا إلى التسلسل وهو محال، أو إلى مقدمات ضرورية فيعود الإلزام، أو إلى مقدمات غير معلومة وحينئذٍ لايكون اللازم عنه أيضاً معلوما.

و[4] الجواب عن الأوّل: أنّ الموجب للنتيجة مجموع تلك العلوم.[5] قوله «العلوم لايجتمع»، قلنا: لانسلم، وبيانه سيأتي في الحكمة. قوله «يلزم أن يكون الفكر مقارنا للعلم بالمطلوب»،[6] قلنا: تلك العلوم إنّما كانت فكرا لحصولها على الترتيب[7] الزماني، وهي من حيث إنّها كذلك لايوجب العلم بالنتيجة. وأمّا من

---

۱) دا: وإذا.

۲) آک، دا، مج: ـ الشك / آک (نسخه بدل): الشك.

۳) مل: الضروري.

۴) مج: ـ و.

۵) مل: المعلوم.

۶) آک، دا، مل: المطلوب.

۷) مج، دا: الترتب.

حيث هي هي نظرا إلى حقائقها، فهي علوم بالمقدمات، والجمع بينها وبين العلم بالنتيجة غير ممتنع. قوله «تلك العلوم إمّا أن يحصل لها عند الاجتماع ما لم يكن حاصلا عند الانفراد، أم لا»، قلنا: لاشك أنّ الهيأة الاجتماعية حاصلة لها، فبالطريق الذي عقلتم حصولها فاعقلوا النتيجة.[1]

وأمّا الشك[2] الثاني، فجوابه، أنّ النظر ليس إلّا تلك العلوم الأوّلية المرتبة[3] ترتيبا زمانيا، فإن اقتضت الأسباب المفارقة في الذهن حصولها حصل العلم النظري لامحالة، وإلّا فلا.

ج [البحث الثالث]

في تقسيم القياس



إمّا أن تكون النتيجة أو نقيضها مذكورا فيه بالفعل، وهو الاستثنايي؛ أو لايكون، وهو الاقتراني. مثال الأوّل «إن كان هذا إنساناً فهو حيوان، لكنّه إنسان، فهو حيوان»، فهاهنا[4] النتيجة مذكورة[5] بالفعل؛ «لكنّه ليس بحيوان، فليس بإنسان»، فهاهنا[6] نقيض النتيجة مذكور بالفعل.

مثال الثاني «كل جسم مؤلف و كل مؤلف محدث» ينتج «كل[7] جسم

---

۱) مج (نسخه بدل) مل: المنتجة.
۲) مج: الشكل.
۳) مج: المترتبة.
۴) آک، دا، مل: فهنا.
۵) مج: + فيه.
۶) آک، دا، مل: فهنا.
۷) آک، دا، مل: فكل.

محدث». فلم تكن هذه النتيجة ولا نقيضها مذكورا بالفعل في القياس.

والاقتراني ينقسم إمّا بحسب ما يتركّب عنه: فإلى ما يتركب عن الحمليات، أو المتصلات، أو المنفصلات، أو الحمليات و المتصلات، أو الحمليات و المنفصلات، أو المتصلات و المنفصلات.

وإمّا بحسب التركيب: فإلى أشكال أربعة، لأنّ كل قضية فلها جزءان: محكوم به و محكوم[١] عليه؛ فإذا كانت النسبة بينهما مجهولة[٢] طلبنا ثالثا، نسبته إليهما يكون بحيث متى عُرفت عُرفت[٣] تلك النسبة المجهولة[٤] لامحالة، فذلك الثالث لابدّ و أن يكون له إلى كِلا الطرفين نسبة معلومة، و بسبب[٥] ذلك تحصل مقدمتان؛ فهذا الثالث مسمّى بالأوسط لتوسّطه بين محمول النتيجة و موضوعها. فظهر أنّ القياس الاقتراني الواحد، لابدّ فيه من حدود ثلاثة.

ولنتكلم أوّلاً في الحمليات: ولاشكّ أنّ حدّين[٦] منها موضوع النتيجة و محمولها، وموضوع المطلوب يسمّى بالأصغر ومحموله بالأكبر. وإنّما سُمّيا[٧] بهما لأنّ القضية الكلية لايمكن أن يكون موضوعها أعمّ من محمولها ويمكن أن يكون محمولها أعم من موضوعها. والمقدمة التي فيها الأصغر يسمّى الصغرى و التي فيها الأكبر يسمّى الكبرى، و اجتماع الأصغر و الأكبر هو النتيجة.

ثم الأوسط إمّا أن يكون محمولا في الصغرى موضوعا في الكبرى، أو بالعكس، أو محمولا فيهما، أو موضوعا فيهما. فالشكل الأوّل، هو الذي يكون

---

١) آك، دا، مل: ـ محكوم.
٢) دا: محمولة.
٣) مل: عرف.
٤) دا: المحمولة.
٥) دا: نسبة.
٦) دا: جزئين.
٧) مج: سمّينا.

الأوسط فيه محمولا في الصغرى موضوعا في الكبرى. لأنّ الترتيب الطبيعي غير حاصل إلّا فيه، لأنّ الذهن ينتقل من الموضوع إلى الأوسط ومنه إلى المحمول. فلاجرم كان إنتاجه بيّنا.ثم إن عكستَ كبراه صار الأوسط محمولا في المقدمتين وهو الشكل الثاني، ولذلك يرتدّ[١] الثاني إلى الأوّل بعكس الكبرى. وإن عكستَ صغراه صار الأوسط موضوعا في المقدمتين وهو الشكل الثالث، ولذلك[٢] يرتدّ الثالث[٣] إلى الأوّل بعكس الصغرى. وإن عكستَ مقدمتيه معا[٤] صار الأوسط موضوعا في الصغرى ومحمولا في الكبرى وهو الشكل الرابع. وهو في غاية البعد عن الطبع لتغير كِلتا مقدمتيه عن النظم[٥] الطبيعي[٦] ووقوع الطرفين في الوسط والوسط في الطرفين.

وقد[٧] اشتركت الأشكال الأربعة في أنّه لاقياس عن جزئيتين، ولا[٨] عن سالبتين، ولا عن صغرى سالبة كبراها جزئية، إلّا في الممكنات. والنتيجة تتبع أخس المقدمتين في الكم مطلقا، وفي الكيف إلّا إذا كانت الصغرى سالبة ممكنة والكبرى موجبة ضرورية.

* * *

---

١) دا: يريد.
٢) دا: كذلك.
٣) مل: الثالث.
٤) دا: ـ معاً.
٥) دا: الكم.
٦) آكه، دا، مل: والطبع.
٧) مل: ـ و.
٨) دا، مل: ـ لا.



وأمّا المقاصد

(فخمسة أقسام)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

القسم الأول

في الأقيسة البسيطة من الحمليات
ولنتكلم أوّلاً في المطلقات

الشكل الأول

وهو[1] ينتج المحصورات الأربع، وشرطه في الإنتاج [١] كون الصغرى موجبة، وإلّا لم يندرج الأصغر تحت الأوسط، فلا يتعدّى ما يحكم به على الأوسط ـ إيجابا كان أو سلبا ـ إليه. لكنّها لو كانت ممكنة سالبة[2] يلزمها صدق موجبها، جاز[3] لكونها في قوة الموجبة. و[٢] كون الكبرى كلية وإلّا جاز أن يكون ما حكم به على الأصغر غير الذي حكم عليه بالأكبر، فلا يتّحد الأوسط،[4] فلايتعدّى الحكم.

---

١) آک، دا، مل: ـ هو.

٢) مج: سالبة ممكنة.

٣) مل: ـ جاز.

٤) آک، دا، مل: الوسط.

ثم نقول: قد عرفت أنّ القضية إمّا محصورة أو مهملة أو مخصوصة. والمحصورات أربع. فليفرض[١] الصغرى موجبة كلية فيضم[٢] إليها أربع كبريات، وكذا[٣] البواقي، فيحصل ستة عشر ضربا. لكنّ الصغرى[٤] السالبة الكلية والجزئية لاتنتجان فسقطت ثمانية. والكبرى الجزئية لاتنتج فسقطت أربعة أُخرى. وبقيت[٥] المنتجة أربعة:

فـ«آ» [الضرب الأوّل] من موجبتين كليتين، تنتج موجبة كلية: «كل ج ب وكل ب آ، فكل ج آ».

«ب» [الضرب الثاني]، من كليتين والكبرى سالبة،[٦] تنتج كلية سالبة:[٧] «كل ج ب ولاشيء من ب آ، فلاشيء من ج آ».

«ج» [الضرب الثالث]، من موجبتين والصغرى جزئية،[٨] تنتج جزئية موجبة[٩]: «بعض ج ب وكل ب آ، فبعض ج آ».

«د» [الضرب الرابع]، من موجبة جزئية صغرى وكلية سالبة[١٠] كبرى، تنتج جزئية سالبة: «بعض ج ب ولاشيء من ب آ، فليس كل ج آ».

فظهر أنّ هذا[١١] الشكل ينتج المحصورات الأربع. وأمّا المهملات، فهي في

---

١) دا، مل: فلتفرض.
٢) آک، مل: فتنضم/ دا: فينضمّ.
٣) آک، دا، مل: كذلك.
٤) دا: + و.
٥) دا، مل: بقي.
٦) مل: والصغرى موجبة.
٧) دا، مل: سالبة كلية.
٨) دا: + موجبة.
٩) آک، مل: موجبة جزئية/ دا: جزئية.
١٠) آک، دا، مل: سالبة كلية.
١١) دا: ـ هذا.

قوة الجزئيات والمخصوصات فالقياس[1] ينعقد منها لكنّه قليل الفائدة.

ثم هاهنا[2] بحث وهو أنّ كل واحد من هذه الأضرُب الأربعة يقع على وجوه مختلفة لوجوه:

فـ«آ»[١]، اعتبار حال حدودها في العموم والخصوص. أمّا الضرب الأوّل، فلأنّ الأكبر قد يكون أعمّ من الأوسط، وقد يكون مساويا له. والأوسط قد يكون أعم من الأصغر، وقد يكون مساويا له. فلاجرم يقع على أربعة أوجه.

فأمّا[3] [الضرب] الثاني، فهذا الاعتبار حاصل فيه بين الأوسط والأصغر، لكون الصغرى موجبة. لا بين الأكبر والأوسط، لكون الكبرى سالبة. فلاجرم لايقع إلّا على وجهين.

وأمّا [الضرب] الثالث، فالصغرى الجزئية إن صدقت كلية كان الأوّل، وإلّا كان الأوسط أخصّ من الأصغر من وجه. فيحتمل أن يكون أعم منه من وجه آخر كالإنسان والأبيض، وإلّا يكون كالملوّن والأبيض. و[4] أمّا وقوع الكبرى على وجهين فظاهر. فلاجرم يقع هذا الضرب على أربعة أوجه.

وأمّا [الضرب] الرابع، فالصغرى الجزئية محتملة لوجهين[5] على ما مرّ، والأكبر المسلوب عن كل الأوسط يحتمل أن يكون مسلوبا عن كل الأصغر، وأن يكون داخلا مع الأوسط فيه. فلاجرم يمكن وقوع هذا الضرب أيضاً على أربعة أوجه.

---

١) مج: والقياس.
٢) آك، دا، مل: هنا.
٣) مل: وأمّا.
٤) آك، دا، مل: ـ و.
٥) آك، مج، مل: للوجهين.

«ب» [٢]، اعتبار حال حدودها في العدول والتحصيل. فإنّ الصغرى إمّا أن تكون بسيطة، أو معدولة بحسب الطرفين معا، أو معدولة بحسب الموضوع فقط، أو بحسب المحمول فقط. وإذا ضممنا إلى كل واحد منها هذه الأربعة حصلت ستة عشر ضربا في الضرب الأوّل، لكن ثمانية منها ساقطة لتعذّر اتحاد الوسط.

فإنّ الصغرى البسيطة لاينضم إليها الكبرى المعدولة بحسب الموضوع فقط، ولا معدولة[١] بحسب الطرفين. لأنّ موضوع الكبرى في هذين[٢] القسمين معدول، ومحمول الصغرى فيهما[٣] محصّل فلايتّحد الوسط. لكن ينضم إليها الكبرى البسيطة، والمعدولة بحسب المحمول فقط، لأنّ الموضوع فيهما محصّل. وإذا اعتبرت ذلك في سائر الأقسام عرفت أنّ الذى يمكن اتحاد الوسط فيه ليس إلّا ثمانية.

«ج» [٣]، المقدمتان إمّا أن تكونا ثنائيتين،[٤] أو ثلاثيتين،[٥] أو الصغرى ثنائية والكبرى ثلاثية، أو بالعكس؛ فهذه أربعة أُخرى. فإذا جمعت ما يرتفع[۶] من ضرب بعضها في بعض، ثم ضربت[٧] ذلك في أقسام الأقيسة البسيطة والمختلطة[٨] بلغ مبلغا كثيرا.

---

١) مل: بالمعدولة.
٢) مج: ـ هذين.
٣) آک، دا، مل: ـ فيهما.
٤) آک، مل: ثنائيين.
٥) آک، مل: ثلاثيين.
۶) مل: يرفع.
٧) آک، دا، مج: ضرب.
٨) مل: ـ والمختلطة.

[شكوك على الضرب الأوّل من الشكل الأوّل]

واعلم[1] أنّ على الضرب الأوّل من هذا الشكل الذي هو أجلى[2] الأقيسة وأجلّها،[3] شكوكا:

فـ«آ» [الشك الأوّل] إذا قلنا «كل ج ب» فإمّا أن يراد به[4] أنّ الجيم هو الباء بعينه، أو موصوف به، أو معنى ثالث.[5] والأوّل باطل لوجهين: أمّا أوّلاً، فلأنّا نعلم أنّ حقيقة الجسم ليست حقيقة المؤلّف بمعنى اتحاد المفهوم في قولنا «كل جسم مولّف.» وأمّا ثانياً، فلأنّ الغرض من هذه الأقيسة، الاستدلال على اتصاف الموضوع بالمحمول واتصاف الشيء بنفسه غير معقول فضلا عن أن يكون مطلوبا بالحجة.

والثاني أيضاً باطل، لأنّه يكون معني القياس حينئذٍ أنّ الأصغر موصوف بالأوسط والأوسط موصوف بالأكبر،[6] وذلك لايقتضي أن يكون الأصغر موصوفا بالأكبر، لأنّ حقيقة الأوسط مخالفة لحقيقة الأصغر،فلا يلزم من اتصاف الأوسط بشيء اتصاف الأصغر به بعينه. نعم يلزم منه أن يكون الأصغر موصوفا بالموصوف بالأكبر، لكن لايجب أن يكون الموصوف بالموصوف بالشيء موصوفا بالشيء. وإن أردتم معني[7] ثالثا فلخّصوه لننظر[8] فيه.

---

١) مل: فاعلم.
٢) آک، دا، مل: أجلّ هذه.
٣) آک، دا، مل: أجلاها.
۴) مج: ـ به.
۵) مج: ثالثاً.
۶) مل: الأكبر.
٧) دا: بمعنى.
٨) مل: لنظر.

[«ب» الشك الثاني] وإن سلّمنا صحة أنّ[١] الموصوف بالموصوف بالشيء موصوف بالشيء،[٢] و[٣] لكنّ القياس الأوّل إنّما ينتج هذه النتيجة مع هذه المقدّمة. و هذا على خلاف اجماع المنطقيين. فإنّهم اتّفقوا على أنّ قولنا «كل ج ب وكل ب آ» موجب بالذات «أنّ كل ج آ» من غير إضمار مقدّمة أُخرى.

[«ج» الشكّ الثالث] وإن سلّمنا ذلك لكن قولنا «الإنسان حيوان» و«الحيوان جنس» صادقان والنتيجة وهي «أنّ الإنسان جنس» كاذبة؛ وأيضاً فقولنا «كل ناطق إنسان» و«كل إنسان ناطق»[٤] مقدّمتان حقّتان[٥] ويلزمها «كل ناطق ناطق» و ذلك باطل، لأنّه يقتضي اتصاف الشيء بنفسه و ذلك محال.

[اجوبة عن الشكوك]

والجواب عن الأوّل: أنّ حاصل هذا القياس يرجع إلى حرف واحد وهو أنّ الذات الواحدة إذا كانت لها[٦] صفتان وثبوت إحداهما لها معلوم وثبوت الأخرى لها مجهول، لكن ثبوتها لكل ما ثبتت[٧] له الصفة الأولى معلوم. فحينئذٍ يتعرّف من هذين الأمرين المعلومين ذلك المجهول. مثلا قولنا «كل جسم مؤلّف» معناه أنّ كل جسم فإنّ صفة التأليف حاصلة له، وقولنا في الكبرى[٨] «كل مؤلّف محدث» لانريد[٩] به أنّ الحدوث ثابت للمولفية، بل أنّ[١٠]

---

١) دا: ـ أنّ.

٢) دا: ـ موصوف بالشيء.

٣) آک: ـ و.

٤) آک، دا، مل: كل إنسان ناطق وكل ناطق إنسان.

٥) دا: حقان.

٦) آک، مل: له.

٧) مج: ثبت.

٨) مج: + و.

٩) دا: يريد.

١٠) دا: + كان.

كلّما[1] ثبتت[2] له المؤلفية ثبتت[3] له الحادثية.[4]

فالحاصل أنّ الكبرى ليس المراد منها إثبات الأكبر للأوسط، بل إثباته لكل ما ثبت[5] له الأوسط، والإشكال المذكور لازم من التقدير[6] الأوّل، لا من[7] الثاني، وهو الجواب عن الشكّ الثاني.

[والجواب عن الثالث] قوله «الأنسان حيوان والحيوان جنس»، قلنا: لو جعلنا الكبرى كلية كذبت، لأنّه يكون معناها أنّ كل واحد ممّا يقال له حيوان فهو جنس، و إن لم نجعلها[8] كلية لم يكن شرط الإنتاج حاصلا. و المثال الثاني يلزمه أنّ كل ما له الناطقية فله الناطقية. و هذا[9] وإن كان هذرا، لكنّه ليس بكاذب.

الشكل الثاني

و هو الذي يكون[10] الأوسط فيه محمولا[11] في المقدمتين، وحقيقته راجعة إلى الاستدلال بتعاند[12] اللوازم على تعاند الملزومات؛ ولذلك لاتنتج إلّا السالبة. وله في الأنتاج شرطان:

أحدهما اختلاف مقدمتيه بالكيف: فإنّ المشتركات في لازم واحد ـ سلبا

---

١) دا: + كأنّه ما.

٢) آک، دا، مج: ثبت.

٣) مج، مل: ثبت.

٤) مج: الحادثية له.

٥) آک، دا: ثبتت.

٦) دا: التقديرين.

٧) دا: كما مرّ.

٨) دا: لم يجعلها.

٩) مج: ـ وهذا.

١٠) مل: ـ يكون.

١١) مل: محمول.

١٢) آک: بمعاندة/ مل: يتعاند.

كان أو[١] إيجابا[٢] ـ قد يكون متعاندة، وقد يكون متوافقة/ أمّا اشتراك المتعاندات والمتوافقات في السلب، فلأنّ كل شيئين تعاندا أو توافقا فلابدّ وأن يشتركا في سلب ماعداهما عنهما. وأمّا في الإيجاب، فلأنّ المتعاندات متشاركة في كون كل واحد منها معاندا للآخر، وقد يتشارك في الجنس والمحل والزمان وغيرها، وكون المتوافقات كذلك ظاهر. وإذا كان الاشتراك في اللوازم مشتركا بين المتعاندات والمتوافقات، لم يصحّ الاستدلال به لا على التعاند ولا على التوافق.

فثبت أنّه لابدّ في هذا الشكل من المخالفة في الكيف، وذلك الاختلاف إمّا أن يكون في العوارض أو في اللوازم. والأوّل مشترك أيضاً بين المتوافقات والمتعاندات،[٣] لأنّ الأشياء المتوافقة قد يتخالف في العوارض، بل الشيء الواحد قد يخالف نفسه في العوارض، وأمّا أنّ المتعاندات قد يكون كذلك فظاهر.

وإذا كان الاختلاف في العوارض مشتركا بين المتوافقات والمتعاندات، لم يصحّ الاستدلال به على واحد منهما. فيخرج ممّا قرّرناه أنّه لاينعقد القياس في هذا الشكل من الممكنات الخاصة، والوجودي اللاضروري، والوجودي اللادائم، والوقتي، والمنتشر. ولمّا كان الممكن العام والمطلق العام يحتملان أن يكونا كذلك لاجرم[٤] لم ينعقد القياس منهما. فإذاً لاينعقد القياس في هذا الشكل من هذه القضايا السبع ـ لابسيطة ولا مختلطا ـ بعضها بالبعض.[٥]

وأمّا إذا كان الاختلاف في اللوازم فإنّه ينتج. لأنّ أحد الطرفين إذا لزمه ما

---

١) دا، مج، مل: أم.

٢) مل: إيجازاً.

٣) مل: المعاندات.

٤) دا: ـ لاجرم.

٥) مل: مع البعض.

لايلزم الطرف الآخر، وجبت المباينة لامحالة.

وأيضاً فربّما توافقت المقدّمتان ظاهرا في الكيف[١] ومع ذلك يكون منتجا لأجل حصول الاختلاف في نفس الأمر، على ما سيأتي تقريره إن شاءالله تعالى.[٢]

الشرط الثاني أن يكون الكبرى كلية، لأنّها لوكانت جزئية لكان[٣] الأكبر الذي حمل على بعضه الأوسط قد يكون غير محمول على الأصغر، كقولنا«كل ثلج أبيض وليس كل إنسان أبيض» والحق السلب. وقد يكون محمولا عليه، كقولنا «كل إنسان[٤] ناطق وليس كل حيوان بناطق»[٥] والحق الإيجاب. والاختلاف دليل العقم.

وأمّا إذا جعلنا هذه الجزئية صغرى، كقولنا[٦] «ليس كل حيوان بناطق وكل إنسان ناطق» لزم «ليس كل حيوان إنساناً» وهو صادق. لأنّ سلب الخاص عن بعض العام صادق. وعلى التقدير الأوّل يلزم سلب العام عن بعض الخاص وهو كاذب.

وإذا عرفت[٧] ذلك فنقول اشتراط "كلية الكبرى" أسقط من الستة عشر، ثمانية. واعتبار "اختلاف في الكيف" أسقط أربعة أُخرى. فبقيت الضروب المنتجة أربعة:

---

١) دا: الكيفية.

٢) آك، دا، مل: ـ إن شاء الله تعالى.

٣) آك، دا، مل: كان.

٤) دا: ـ إنسان.

٥) مل: ناطق.

٦) مل: لقولنا.

٧) آك، مل: عرف.

فـ«آ» [الضرب الأوّل]، من كليتين والكبرى سالبة، تنتج كلية سالبة «كل ج ب ولاشيء من آ ب، فلاشيء من ج آ».[١] بيانه إمّا بعكس الكبرى حتى يصير ثاني[٢] الأوّل. أو بالخلف: إن كذب «لاشيء من ج آ» صدق «بعض ج آ» و«لاشيء من آ ب» «فبعض ج ليس ب» وكان «كل ج ب». هذا خلف.

«ب» [الضرب الثاني]، من كليتين والصغرى سالبة، تنتج كلية سالبة «لاشيء من ج ب وكل آ ب، فلاشيء من ج آ». بيانه بعكس الصغرى، ثم جعلها كبرى، ثم عكس النتيجة. وبالخلف المذكور. ولميّة هذين الضربين أنّ الأوسط لمّا ثبت لأحدهما دون الآخر وجبت المباينة.

«ج» [الضرب الثالث]، من موجبة جزئية صغرى و سالبة كلية كبرى، تنتج سالبة جزئية[٣] «بعض ج ب ولاشيء من آ ب، فليس كل ج آ». بيانه بعكس الكبرى. والخلف.

«د»، [الضرب الرابع]، من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى، تنتج سالبة جزئية[٤] «ليس كل ج ب وكل آ ب، فليس كل ج آ». لايمكن بيانه بالعكس، لأنّ الصغرى سالبة جزئية[٥] فلاتنعكس، والكبرى لو عكست صارت جزئية ولاقياس عن جزئيتين. بل بيانه إمّا بالخلف وهو ظاهر. أو بالافتراض[٦] بأن يفرض الجيم الذي ليس ب، د. «فلاشيء من د ب وكل آ ب، فلاشيء من دآ». ثم نقول «بعض ج د ولاشيء من د آ، فبعض ج ليس آ».

---

١) آكـ: آ ب.
٢) دا: الثاني.
٣) آكـ، دا، مل: ـ من موجبة... جزئية.
٤) آكـ، دا، مل: ـ من سالبة... جزئية.
٥) دا: جزئية سالبة.
٦) مل: الافتراض.

واللمية أنّ الكبرى تدلّ على أنّ الأوسط لازم للأكبر، والصغرى تدلّ على خلوّ بعض الأصغر[١] عن الأوسط، فوجب خلوّ ذلك البعض عن الأكبر استدلالا بخلوّ اللازم على انتفاء الملزوم.

الشكل الثالث

الذي يكون[٢] الأوسط فيه موضوع الطرفين، ولاينتج إلّا الجزئيتين.[٣] وشرط إنتاجه [١] أن يكون إحدى المقدمتين كلية، وإلّا احتمل أن يكون البعض الذي فيه الأصغر مغايرا للذي فيه الأكبر فلايحصل الالتقاء. وأن[٢] يكون الصغرى موجبة؛ لأنّ الأصغر المسلوب عن الأوسط يحتمل أن يكون خارجا عن الأكبر و[٤] مباينا له، كقولنا «لاشيء من البياض بسواد وكل بياض مفرّق للبصر» والحق هاهنا[٥] السلب. ويحتمل أن يكون داخلا فيه، كما إذا قلنا في الكبرى «وكل بياض لون» والحق هاهنا[٦] الإيجاب، لأنّ سلب العام عن بعض الخاص غير ممكن. أمّا إذا جعلنا السالبة كبرى كان اللازم سلب الخاص عن بعض العام وهو غير منكر.

ولميّة هذا الشكل أنّ الأوسط فيه لمّا كان موضوع الطرفين[٧] التقيا فيه بالسلب أو الإيجاب. وذلك يقتضي الحكم الجزئي، ولايجب الكلي لاحتمال أن

---

١) مل: ـ الأصغر.
٢) آک، دا، مل: ـ يكون.
٣) دا: جزئيتين.
٤) آک، دا، مل: ـ و.
٥) آک، دا، مل: هنا.
٦) آک، مل: هنا.
٧) مل: للطرفين.

يكون أحد الطرفين أعمّ من الآخر، فلايلتقيان خارج ذلك الوسط.

واعلم أنّ كون الصغرى موجبة أسقط ثمانية، واعتبار أن لايكونا جزئيتين أسقط ضربين آخرين. فبقيت المنتجة ستة:

ف«آ» [الضرب الأوّل]، من موجبتين كليتين، تنتج موجبة جزئية «كل ج ب وكل ج آ، فبعض ب آ». بيانه إمّا بعكس الصغرى حتى يصير ثالث الأوّل. أو بالخلف.

«ب»[الضرب الثاني]، من كليتين والكبرى سالبة، تنتج جزئية سالبة «كل ج ب ولا شيء من ج آ، فليس كل ب آ». بيانه بعكس الصغرى حتى يصير رابع الأوّل. أو بالخلف.[1]

«ج» [الضرب الثالث]، من موجبتين والصغرى جزئية، تنتج جزئية موجبة «بعض ج ب وكل ج آ، فبعض ب آ». بيانه بالطريقين المذكورين.

«د» [الضرب الرابع]، من موجبتين والكبرى جزئية، تنتج موجبة جزئية «كل ج ب وبعض ج آ، فبعض ب آ».[2] بيانه بعكس الكبرى وجعلها صغرى ثم عكس النتيجة. أو بالخلف.

«هـ»[3] [الضرب الخامس]، من[4] موجبة جزئية صغرى و كلية سالبة كبرى، تنتج جزئية سالبة «بعض ج ب ولاشيء من ج آ، فليس بعض ب آ».[5] بيانه[6] بعكس الصغرى. و الخلف.

---

۱) آک، دا، مل: الخلف.
۲) آک، دا، مل: ـ فبعض ب آ.
۳) دا: ـ هـ.
۴) آک، دا، مل: ـ من.
۵) آک، دا، مل: ـ فليس بعض ب آ.
۶) دا: + ما.

«و» [الضرب السادس]، من[1] كلية موجبة صغرى وجزئية سالبة كبرى، تنتج جزئية سالبة «كل ج ب وليس كل ج آ، فليس كل ب آ».[2] و لايمكن بيانه بالعكس، لأنّ الكبرى السالبة الجزئية لاتنعكس والصغرى الكلية الموجبة تنعكس جزئية ولاقياس عن جزئيتين. بل بالخلف وهو ظاهر. وبالافتراض، يفرض[3] الجيم الذى ليس آ، د. «فكل د ج وكل ج ب، فكل[4] د ب»، ثم نقول «كل د ب ولاشيء من د آ، فليس كل ب آ».

الشكل الرابع

وهو الذي يكون[5] الأوسط فيه موضوعاً[6] في الصغرى ومحمولاً[7] في الكبرى.[8] ولابدّ من تقديم مقدمات خمس:

ف«آ» [۱]، من شرائط[9] إنتاجه أنّه لايجوز استعمال الجزئية السالبة فيه. أمّا لمّا فلأنّا لو جعلنا إحدى مقدمتيه سالبة جزئية، فلابدّ وأن يكون الأخرى موجبة كلية، لأنّه لاقياس عن سالبتين ولا عن جزئيتين، وحينئذٍ إمّا أن يجعل السالبة الجزئية صغرى أو كبرى. والأوّل لاينتج، لأنّ المحمول قد يكون أعمّ من موضوعه، فإذا سلب عن بعض ذلك المحمول[10] شيء وأوجبناه على كل شيء

---

۱) آک، دا، مل: ـ من.

۲) آک، دا، مل: ـ كل ج ب... ب آ / مج: + و.

۳) مل: يفترض.

۴) مل: وكل.

۵) آک، دا، مل: ـ يكون.

۶) آک، دا، مل: موضوع.

۷) آک، مل: محمول.

۸) آک، دا، مل: ـ في الصغرى... الكبرى.

۹) آک: شرائطه.

۱۰) مج: الموضوع / مص، مج (نسخه بدل): برابر متن.

آخر، فمن المحتمل أن يكون ذلك المسلوب وذلك الموضوع متوافقين، كقولنا «ليس كل حيوان بناطق[١] وكل إنسان حيوان». وأن يكونا متباينين، كقولنا «ليس كل حيوان بناطق[٢] وكل فرس حيوان». والثاني لاينتج أيضاً، لأنّ الشيء، إذا حمل عليه جنسه ثم سلب عن بعض شيء آخر، فقد يكون ذلك الجنس وذلك الآخر متوافقين، كقولنا «كل إنسان حيوان وليس كل حساس بإنسان»، ومتباينين، كقولنا «كل إنسان حيوان وليس كل حجر بإنسان».

وأمّا إنّاً وهو إقناعي. فلأنّا لو[٣] جعلنا السالبة الجزئية صغرى[٤] لَتعذّر بيانه[٥] بالرّد إلى الأوّل، لأنّ ذلك إنّما يكون بجعل الصغرى كبرى والسالبة الجزئية لايصلح كبرى للأول.[٦] ولا إلى الثاني، لأنّ الرابع إنّما يرتدّ[٧] إلى الثاني بعكس الصغرى والسالبة الجزئية لاتنعكس. ولا إلى الثالث، لأنّ الصغرى إذا كانت سالبة جزئية كانت الكبرى موجبة كلية. والرابع إنّما يرتدّ[٨] إلى الثالث بعكس الكبرى وعكس الموجبة الكلية جزئية ولاقياس عن جزئيتين.

وإن جعلناها كبرى فلايمكن بيانه بالأوّل، لأنّ السالبة الجزئية لاتصلح صغرى الأوّل. ولابالثاني، لأنّ الكبرى إذا كانت سالبة جزئية كانت الصغرى موجبة كلية. وإنّما يرتدّ[٩] الرابع إلى الثاني بعكس الصغرى وعكس الموجبة

---

١) مل: ناطق.
٢) مل: ناطق.
٣) دا: إذا.
٤) دا: ضعيف.
٥) دا: بثاته.
٦) مل: الأوّل.
٧) مل: يريد.
٨) آک، مل: يريد.
٩) دا: يريد.

الكلية جزئية ولاقياس عن جزئيتين. ولابالثالث، لأنّ الرابع إنّما يرتدّ إلى الثالث بعكس الكبرى وإذا كانت الكبرى سالبة جزئية لم تنعكس.

فثبت أنّ السالبة الجزئية لاتستعمل في هذا الشكل؛ وإذا كان كذلك سقطت[۱] من الستة عشر، سبعة.[۲]

و أمّا المحصورات الثلاث[۳] فنقول: إذا كانت الصغرى موجبة كلية، أمكن جعل الكبرى موجبة كلية، و سالبة كلية، وموجبة جزئية. وأمّا إذا[۴] كانت سالبة كلية، أمكن جعل الكبرى موجبة كلية. فأمّا السالبة الكلية فلا، لأنّه لاقياس عن سالبتين. ولاموجبة جزئية، لأنّه لاقياس عن صغرى سالبة كلية وكبرى جزئية.

وأمّا إذا كانت موجبة جزئية، أمكن جعل الكبرى سالبة كلية. و[۵] أمّا الموجبة الجزئية فلا، لأنّه لاقياس عن جزئيتين. وأمّا[۶] الموجبة الكلية فلا. أمّا لمّاً فلأنّه إذا جعل بعض الأوسط موضوعاً لشيء وحمل كلّه على شيء آخر فذانك الشيئان قديكونان متباينين، كقولك «بعض اللون سواد[۷] وكل بياض لون» و الحق «لاشيء من السواد بياض»، و قد يكونان متوافقين، كقولك «بعض الحيوان إنسان وكل ناطق حيوان» والحق «كل إنسان ناطق».

أمّا إنّاً فلأنّ الكبرى إذا عكست حصلت جزئيتان ولاقياس منهما، و الصغرى إن عكست حصلت موجبتان في الثاني وهو غير منتج.

---

۱) دا: سقط.

۲) آک، دا، مل: ثمانية.

۳) دا: الثالث.

۴) مل: إن.

۵) آک، دا، مل: ـ و.

۶) آک، دا، مل: ـ أمّا.

۷) مل: سوداً.

ولمّا تلخّصت[١] شرائط الإنتاج، ظهر أنّ القرائن المنتجة خمسة.[٢]

«ب» [٢]. هذا الشكل ينتج الجزئية الموجبة، والسالبتين،[٣] لكنّه لاينتج الكلية الموجبة، لأنّها لاتحصل إلّا من موجبتين كليتين، وذلك لاينتج موجبة كلية.

أمّا لمًّا فلأنّ الأصغر الذي حمل على كل[٤] الأوسط يجوز أن يكون أعمّ منه،[٥] والأكبرالذي حمل على كلية[٦] الأوسط يجوز أخصّ منه، فحينئذٍ يحتمل أن يكون الأصغر أعمّ من الأعمّ ـ من الأكبر ـ فكيف يمكن أن يقال كل الأصغر أكبر؟

وأمّا إنًّا فلأنّ بيانه إن كان بالأوّل فلابدّ من عكس النتيجة والموجبة الكلية لاتحفظ الكمية. و إن كان بالثاني فهو لاينتج الموجبة. و إن كان بالثالث فهو لا ينتج الكلي.

«ج» [٣] هذا الشكل يخالف الأوّل في شرطيه[٧] لجواز[٨] أن يكون صغراه سالبة وكبراه جزئية. والثاني في شرطيه[٩] لجواز[١٠] اتفاق مقدمتيه في الكيف وكون كبراه جزئية. والثالث في شرط واحد وهو جواز أن يكون صغراه سالبة. فأمّا[١١] الشرط الثاني فهو معتبر في الكل.

---

١) مل: تحصّلت.

٢) آک، مج، مل: خمس.

٣) آک، دا: السالبة/ مل: السالبة كلية.

٤) مل: + واحد.

٥) دا: ـ منه.

٦) آک: كل / دا، مل: كلة.

٧) مل: شرطية.

٨) دا: يجوز.

٩) مل: شرطية.

١٠) دا: يجوز.

١١) مل: وأمّا.

«د»[1] [۴]. السالبة المستعملة فيه يجب[2] أن يكون منعكسة، وإلّا لم ينتج كما في الثاني.

«هـ»[3] [۵]. هذا الشكل يرتدّ[4] إلى الأوّل بجعل صغراه كبرى وكبراه صغرى؛ وإلى الثاني بعكس الصغرى؛ وإلى الثالث بعكس الكبرى؛ ولميّته ظاهرة[5] ممّا[6] مرّ.

وإذ قد لخّصنا هذه المقدمات فلنشرع[7] في تعديد القرائن الخمسة[8]:

فـ«آ» [الضرب الأوّل]: «كل ب ج وكل آ ب، فبعض ج آ». أمّا بيانه الإنّي، فإمّا بأن نجعل[9] صغراه كبرى وكبراه صغرى ليرتدّ إلى الأوّل وينتج موجبة كلية، ثم بعكسها موجبة جزئية. وإمّا بعكس كبراه ليرتدّ إلى الثالث. أو بالخلف إن كذب «بعض ج آ»، «فدائماً لاشيء من ج آ» وكان «كل ب ج»، «فدائماً لاشيء من ب آ»، «فدائماً لاشيء من[10] آ ب» وكان «كل آ ب». هذا خلف.

وأمّا اللمّي، فلأنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر محمول على كل الأوسط والكبرى دلّت على أنّ الأوسط محمول على كل الأكبر، فيلزم أن يكون الأصغر محمولا على كل الأكبر والمحمول هاهنا[11] يحتمل أن يكون أعمّ من الموضوع

---

۱) مل: ـ د.
۲) دا: بحيث / مل: بحث.
۳) دا: ـ هـ.
۴) دا: يريد.
۵) آکه، دا: ظاهر.
۶) دا: مما.
۷) دا، مل: فليشرع.
۸) آکه مع، مل: الخمس / مع (نسخه بدل): + بيان برهان إنّي ولمّي.
۹) آکه: تجعل.
۱۰) دا: ـ من.
۱۱) آکه، دا، مل: هنا.

فالمتيقّن أنّ بعض الأصغر أكبر.

«ب»، [الضرب الثاني]، «كل ب ج [١] وبعض آ ب،فبعض ج آ». بيانه الإنّي بالوجوه المذكورة. واللّمي، فلأنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر محمول على كل الأوسط والكبرى دلّت على أنّ الأوسط محمول على بعض الأكبر. فيلزم أن يكون الأصغر حاصلا لبعض الأكبر، فبعض الأصغر أكبر.

«ج» [الضرب الثالث]، «لاشيء من ب ج وكل آ ب، فلاشيء من ج آ». بيانه الإنّي أمّا من الأوّل فنجعل الكبرى صغرى، ثم عكس النتيجة. ومن الثاني بعكس الصغرى و يظهر منه أنّ السالبة لابدّ أن يكون منعكسة. وبالخلف [٢] إن كذب «لاشيء من ج آ» صدق «بعض ج آ» و «كل آ ب»، «فبعض ج ب»، «فبعض ب ج». [٣] وكان «لاشيء من ب ج». هذا خلف. وأنت تعلم أنّ الخلف إنّما يلزم لو كانت السالبة عرفية.

وأمّا اللمّي فلأنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر غير ثابت لشيء من الأوسط والكبرى دلّت على حصول الأوسط لكل الأكبر، فوجب حصول المنافاة الكلية بين الأصغر و الأكبر، فلاشيء من الأصغر بأكبر.

«د» [الضرب الرابع]، «كل ب ج ولاشيء من آ ب، فليس كل ج آ». لايمكن [٤] بيانه بالأوّل لأنّ السالبة لاتصير صغرى الأوّل. لكن إمّا من الثاني بعكس الصغرى؛ أو الثالث بعكس الكبرى. أو بالخلف إن كذب «بالإطلاق ليس كل ج آ» صدق «دائماً كل ج آ» وكان «بالإطلاق المنعكس لاشيء من آ ب»، «فدائماً

---

١) مل: ج ب.

٢) دا: + و.

٣) آك: ـ فبعض ب ج.

٤) دا: ـ لايمكن.

لاشيء من ج ب»، «فدائماً لاشيء من ب ج» «وكل ب ج». هذا خلف.

وأمّا اللمّي، فقريب ممّا مرّ في الثالث. والفرق بينهما أنك إذا جعلت الموجبة الكلية صغرى، احتمل كون الأصغر أعمّ من الأوسط وأن يكون الأكبر أيضاً داخلاً فيه، فلاجرم إنّه وجب سلب الأكبر عن بعض الأصغر لا عن كلّه، كما في قولك «كل إنسان حيوان» و«لاشيء من الفرس بإنسان».[1] أمّا إذا جعلتها كبرى كان الأوسط مساويا للأكبر وإذا دلّت الصغرى على كون الأوسط منافيا لكل الأصغر، كان الأكبر المساوي للأوسط وجب أن يكون بكليته[2] منافيا للأصغر.

«هـ»[3] [الضرب الخامس]، «بعض ب ج ولاشيء من آ ب، فليس كل ج آ». بيانه بالوجوه المذكورة.

فهذا تمام الكلام في الأقيسة البسيطة من المطلقات[4] في الأشكال الأربعة. وقد عرفت ما قرّرناه من قبل، أنّ العقل لايتمكن من الجزم بالقضية الكلية الّا في الضروريات، فيكون تكلّف الكلام في هذه المطلقات غير منتفع به في العلوم أصلا. وأمّا الكلام في سائر الموجهات البسيطة فمندرج في القسم الذى يأتي بعد ذلك إن شاء الله تعالى.

---

١) مل: إنسان.

٢) آک، دا: كليته.

٣) دا: ـ هـ.

٤) دا: المطلاق.

القسم الثاني

في المختلطات في الأشكال الأربعة

أمّا المختلطات في الشكل الأول

فقد عرفت أنّ القضايا خمسة عشر نوعا، لكنّا لم نُفرّد الممكن الأخص والاستقبالي بالاعتبار، لأنّ من عرف أحكام الممكن العام والخاص في الأشكال الأربعة سهل عليه اعتبار أحكامهما، إلّا في أمور نادرة لابدّ من تحديد الاعتبار فيها.[1] واعتبرنا حال البواقي على أن نجعل كل واحدة من الثلاث عشرة، صغرى ونجعل كل واحدة منها كبرى وهي قسط (١٦٩)[2] نوعا.

واعلم أنّ من هذه[3] القرائن[4] ما[5] لاينعقد منها قياس صادق المقدمات

---

١) مل: فيه.

٢) آک، دا، مج، مل: ـ(١٦٩) / مل (نسخه بدل: ١٦٩).

٣) دا: هذا.

٤) دا: القران.

٥) مج: ـما.

ومنها ما ينعقد. وهناك[1] قد يكون النتيجة تابعة للكبرى، وقد يكون تابعة للصغرى، وقد يكون مخالفة لهما جميعا. وقبل الخوض في التعديد لابدّ من تقديم مقدّمات ثلاث:

[القياس الذي صغراه ممكنة]

فـ«آ» [المقدمة الأُولى]، إذا كانت الصغرى ممكنة فالكبرى[2] إمّا أن تكون ضرورية، أو دائمة، أو لاضرورية[3] ولادائمة، أو محتملة للكل.

أمّا القسم الأوّل، فالنتيجة ضرورية، لأنّ الكبري دلّت على أنّ كل ما ثبت له الأوسط، كيف كان، ثبت له الأكبر بالضرورة في جميع أوقات وجوده قبل حصول الأوسط وبعده؛ والصغرى دلّت على إمكان ثبوت الأوسط للأصغر، فبتقدير وقوع ذلك الممكن يكون ثبوت الأكبر للأصغر ضروريا. وكل ما ثبت كونه ضروريا عند فرض وقوع شيء ممكن الوقوع كان ضروريا، سواء وقع ذلك الممكن أو لم يقع. لأنّ[4] من المستحيل أن يصير ضروريا عند وقوع ذلك الممكن، مع أنّه قبل ذلك[5] كان ضروريا.

و بالخلف؛ وليكن القياس «كل ج ب بالإمكان وكل ب آ بالضرورة» فنقول: «إن لم يكن بالضرورة كل ج آ» صدق نقيضه وهو «إمّا بالضرورة ليس بعض ج آ»، أو «بالإمكان الخاص كذلك»، فإن كان الأوّل وضممنا إليه الكبرى،

---

١) آک، مل: هنالك.

٢) دا: والكبرى.

٣) دا: لاضرورية أو دائمة.

٤) آک، دا، مل: لأنّه.

٥) آک، مج، مل: + ما.

هكذا «بالضرورة ليس بعض ج آ» و«بالضرورة كل ب آ»، «فبالضرورة بعض ج ليس ب» و[1] كان كلّه[2] بالإمكان.[3] هذا خلف. وإن كان الثاني وضممنا إليه الصغرى هكذا «بالإمكان كل ج ب» و«بالإمكان ليس بعض ج آ»، «فبالإمكان ليس بعض ب آ»،[4] وكان[5] كلّه بالضرورة.[6] هذا خلف.

لايقال: هذا باطل بقولنا «بالإمكان كل نطفة إنسان»، و «بالضرورة كل إنسان حيوان» ولايلزم «بالضرورة كل نطفة حيوان». لأنّا نقول: قد بيّنا أنّ الكبرى ليست ضرورية مطلقة، بل مشروطة.

وأمّا القسم الثاني وهو أن يكون الكبرى دائمة، فالنتيجة لامحالة دائمة، بعين هذه الحجة.

وأمّا القسم الثالث وهو أن لايكون ضرورية ولادائمة، فالنتيجة ممكنة خاصة، سواء كانت الكبرى ممكنة خاصة، أو وجودية لاضروريّة، أو وجودية لا دائمة، أو وقتية، أو منتشرة. لأنّ الكبرى دلّت على أنّ كل ما ثبت له الأوسط كيف كان، ثبت له[7] الأكبر بالجهة المعتبرة في الكبرى. والصغرى دلّت على إمكان ثبوت الأوسط للأصغر. فإن وقع ذلك الممكن كان الأكبر ثابتا للأصغر على تلك الجهة. و إن لم يثبت احتمل أن لايثبت الأكبر للأصغر لأجل أنّ ثبوته له متوقّف على ثبوت الأوسط له. فلمّا لم يثبت الأوسط له لم يثبت الأكبر أيضاً له،

---

۱) مج: ـ و.
۲) مج: + ب.
۳) دا: بـإمكان.
۴) دا: فبعض ب ليس آ بالإمكان.
۵) دا: فكان.
۶) مل: + و.
۷) دا: ـ له.

ويحتمل أن يثبت لعدم ذلك التوقف، و القدر المشترك هو الإمكان الخاص.

وبالخلف إن كذب «بالإمكان الخاص كل ج آ» صدق نقيضه. ويلزمه «إمّا بالضرورة بعض ج آ»، أو «بالضرورة ليس بعض ج آ»، لكنّهما باطلان لوجهين:

فـ«آ»، إذا فرضنا الصغرى الممكنة موجودةً، كان ذلك فرضا لايلزم منه محال. و بهذا التقدير يكون النتيجة خالية عن الضرورة. وإذا كان كذلك استحال كونها ضرورية لما بيّنا أنّ ما لايكون ضروريًا في وقتٍ استحال صيرورته[1] ضروريا في شيء من الأوقات.

«ب»: لو فرضنا الحق ضرورة السلب في البعض[2] فلنجعلها كبرى ونضمّها[3] إلى الصغرى الممكنة التي فرضناها وجودية، هكذا «بالوجود كل ج ب» و «بالضرورة[4] ليس كل ج آ»، ينتج من الثالث على ما ستعلم «بالضرورة ليس كل ب آ»، وكان[5] حقا «إنّ كل[6] ب آ لابالضرورة». هذا خلف. وإن جعلناها صغرى وضممناها إلى كبرى القياس، هكذا «بالضرورة ليس كل ج آ» و «بالوجود كل ب آ» ينتج من الثاني «بالضرورة ليس كل ج ب» على ما ستعلم و كان «كل ج ب بالإمكان». هذا خلف.

---

١) دا: ضرورية.

٢) مل (هامش): + نجعل كلاًّ منهما كبرى للصغرى الممكنة المفروضة وجوديةً فينتج عن الثالث ضرورية تخالف الكبرى؛ أو صغرى لكبرى القياس فينتج عن الثاني ضرورية تكذب الصغرى.

٣) دا: يضمّها.

٤) دا: با الضرورة.

٥) مج: لكان.

٦) مل: إن كان.

وأمّا إذا فرضنا الحق ضرورة الإيجاب فلنجعلها كبرى ونضمّ[1] إليها الصغرى[2] الممكنة التي فرضناها موجودة، هكذا: «كل ج ب» و«بالضرورة بعض ج آ» ينتج من الثالث «بعض ب آ بالضرورة»، و كان كلّه بالوجود. هذا خلف. ولنجعلها صغرى ونضمّ إليها الكبرى الوجودية، هكذا: «بالضرورة بعض ج آ» و«بالوجود كل ب آ» ينتج «بالضرورة ليس كل ج ب» على ما ستعلم. هذا خلف. ويجب أن تعلم أنّ هذا البيان الخلفي لايفيد أنّ النتيجة لايجب كونها تابعة للكبرى.

وأمّا القسم الرابع، وهو ما إذا كانت الكبرى محتملة للضرورة واللاضرورة -وهي في أربع قضايا: الممكنة العامة والمطلقة العامة والعرفية العامة والمشروطة العامة- كانت النتيجة في الكل ممكنة عامة. لأنّ المحتمل للضرورة إن صدقت في نفسها ضرورية كانت النتيجة ضرورية. وإلّا كانت ممكنة خاصة، والقدر[3] المشترك هو الإمكان العام.

[القياس الذي كبراه عرفية أو مشروطة خاصة وصغراه دائم أو لادائمه أو محتملة لهما]

«ب» [المقدمة الثانية]، الكبرى العرفية الخاصة والمشروطة الخاصة، إمّا أن يكون صغرياتها[4] لادائمة، أو دائمة، أو محتملة لهما.

القسم الأوّل، القياس منعقد منه، لأنّ الأكبر دائم بدوام وصف الأوسط لابدوام وجوده. والأوسط دائم بدوام وصف الأصغر لابدوام وجوده. فوجب

---

١) دا، مل: يضمّ. ٢) مل: صغرى.

٣) مل: - القدر. ۴) دا: صغرياتهما.

أن يكون الأكبر دائماً بدوام وصف الأصغر، لابدوام وجوده.

القسم الثاني، القياس الصادق المقدمات لاينعقد منه، لأنك إذا شرطت في الكبرى دوام الأكبر بدوام وصف الأوسط، كما في العرفية الخاصة أو دوام ضرورة الأكبر بدوام وصف الأوسط، كما في المشروطة الخاصة، ثم حكمت في الصغرى بأنّ الأصغر موصوف بالأوسط دائماً فيلزم من دوام الأوسط للأصغر دوام الأكبر له؛ لكن ذلك باطل. لأنّا حكمنا في الكبرى أنّه لاشيء من الموصوفات بالأوسط موصوف[1] بالأكبر دائماً. فثبت أنّ بين المقدمتين معاندة.

لايقال هاهنا[2] شكّان: «آ» [الشك الأوّل]، إذا أخذنا موضوع هذه الكبرى لامطلقا، بل بشرط اللادوام اندفعت المعاندة، مثل أن تقول «وكل موصوف بالأوسط لادائماً فهو موصوف بالأكبر لادائماً»، لأنّه من المحتمل أن يكون الموصوف بالأوسط على قسمين: منه ما اتصافه به[3] دائم وهو الأصغر، ومنه ما ليس كذلك كالموصوفات بالأكبر.

«ب» [الشك الثاني]، أنكم حكمتم بأنّ الصغرى إذا كانت دائمة والكبرى لادائمة لم ينعقد القياس، ولوكان بالعكس منه ينعقد، فما الفرق؟

لأنّا نجيب عن الأوّل: بأنّا إذا فعلنا[4] ذلك لم يتحد الأوسط[5] فلايحصل منهما قياس، بل يكونان قضيتين لاتعلّق لإحداهما بالأخرى. وعن الثاني: أنّ

---

١) آک، دا، مل: بموصوف.
٢) آک، دا، مل: هنا.
٣) مل: ـ به.
٤) مج: قلنا.
٥) آک، دا، مل: الوسط.

الفرق أنّا لو[1] جعلنا هذه العرفية كبرى دخلت[2] الصغرى فيها، فكان شرط لادوام المحمول مع شرط دوامه بدوام وصف الموضوع منافيا كون الصغرى دائمة. وإنّا لمّا جعلنا الدائمة كبرى لم يكن معناها إلّا أنّ كل ما ثبت له الأوسط ـ بأيّ طريق كان، دائماً أو غير دائم ـ فالأكبر دائم الثبوت له، فلاجرم لم يكن بينها وبين العرفية الخاصة منافاة.

القسم[3] الثالث، وهو ما إذا[4] كانت الصغرى محتملة للدائم واللادائم، وذلك في قضايا ستّ:[5] الممكنة العامة، والمطلقة العامة، والممكنة الخاصة، والعرفية العامة، والمشروطة العامة، والوجودية اللاضرورية. والأغلب على الظن أنّ القياس لاينعقد، لأنّ الصغرى في نفسها لابدّ وأن يكون إمّا دائمة،[6] أو غير دائمة، وبتقدير الدوام[7] لاينعقد القياس الصادق المقدّمات، بل إنّما ينعقد إذا كانت لادائمة. وإذا كان كذلك لم يصح الجزم بالانعقاد مع هذه القضايا المحتملة للدوام المنافي لصدق هذه الكبريات.

لكن لقائل أن يقول: فهذا يقتضي أن لاينعقد القياس من المطلقتين العامتين، لاحتمال أن يكون الصغرى في نفسها دائمة والكبرى لادائمة. فلو التزمنا[8] ذلك لَسَقط أكثر قرائن هذا الباب، وإن لم يمنع هذا الاحتمال من

---

١) آک، مل: لما / دا: بما.
٢) آک، دا، مل: دخل.
٣) آک: والقسم.
٤) دا: ـ إذا.
٥) دا: ستة.
٦) مل: دايمة.
٧) دا: الدائمة.
٨) مل: ألزمنا.

الانعقاد فكذا فيما ذكرتموه. وبالجملة،[۱] فنحن في هذا الموضع من المتوقفين.[۲]

[القياس الذي صغراه فعلية أو أخص منها وكبراه لايعتبر فيها دوام وصف الموضوع]

«ج» [المقدمة الثالثة]. الأصغر متى كان داخلا بالفعل تحت الأوسط ـ و ذلك فيما عدا الممكنتين و هو في أحد عشر نوعا ـ وكانت الكبرى قضية لايعتبر فيها دوام المحمول بدوام وصف الموضوع، و هو ما عدا العرفيتين و المشروطتين و هو تسعة أنواع، كانت النتيجة تابعة للكبرى و ذلك مائة أضرب إلّا واحدة، لأنّ معني[۳] الكبرى في جميعها أنّ كل ما ثبت[۴] له الأوسط كيف كان، ثبت له الأكبر، إمّا من غير بيان جهة لذلك الثبوت إن كانت مطلقة، أو مع جهة خاصة إن كانت موجهة، لكنّ الصغريات الإحدى عشرة[۵] كلّها دلّت على ثبوت الأوسط للأصغر، إمّا مطلقا، وإمّا مع جهة خاصة؛ ومتى صدَق الثبوت المكيّف صدَق[۶] أصل الثبوت لامحالة. فيلزم حينئذٍ ثبوت الأكبر للأصغر على الوجه المعتبر في الكبرى، فيكون النتيجة[۷] تابعة للكبرى.

وإذا عرفت هذه المقدمات فلنرجع[۸] إلى التعديد[۹] على الوجه المذكور:

---

۱) دا، مل: ـ بالجملة.

۲) دا: من المتوقفين / مع: بين التوقفين / مل: من المتوافقين.

۳) مل: المعني.

۴) آک، دا، مل: يثبت.

۵) آک: الأحد عشرة / دا: الإحدى عشر.

۶) دا: ـ صدق.

۷) مل: + حينئذٍ.

۸) مل: فليرجع.

۹) مل: التعديل.

[قرائن المختلطات المنتجة في الشكل الأوّل]

[قرائنها مع الصغرى المطلقة العامة]

فـ«آ»[۱] [۱] الصغرى،[۲] المطلقة[۳] العامة: [۱ـ۱] مع الكبرى المطلقة العامة، فلاشكّ في النتيجة مع الإشكال المذكور[۴].

[۱ـ۲] ومع الضرورية، فالنتيجة كالكبرى، للاندارج المذكور. وخالف ثامسطيوس، أرسطو فيه وزعم أنّها كالصغرى، لأنّا نقول «بالإطلاق[۵] زيدمتحرك» و«بالضرورة كل متحرك متغير» ولايلزم أن يقال «بالضرورة زيد متغير». وجوابه أنّ هذه الكبرى ضرورية مشروطة لامطلقا[۶] وكلامنا في المطلقة.

وأمّا [۱ـ۳ إلى ۱ـ۹] مع الدائمة، والوجودية اللاضرورية، واللادائمة، و

۱) آک، دا: ـ فآ / مل: آ.

۲) مل (هامش): + الضرورية مع المشروطة ضرورية، والعرفية دائمة. اللادائمة مع العامتين كهي، اللاضرورية معهما مطلقة، وكذا اللادائمة معهما ومع الخاصتين كنفسها، الوقتيتان معهما مطلقة، ومع خاصتيهما لادائمة. الممكنتين مع الضروريتين والدائم كهما، ومع اللاضروريات ممكنة خاصة، ومع محتملات الضرورة ممكنة عامة. العرفية العامة مع المشروطة العامة كالصغرى. والمشروطتين مع الكل كالكبرى. العرفية الخاصة مع المشروطة العامة عرفي عام، ومع خاصتيها خاصة، ومع المشروطة الخاصة لاضرورية.

۳) مل (هامش): + المطلقة مع العامتين، مطلقة ومع الخاصتين فيه التوقف.

۴) مج: المذكورة.

۵) مل: الإطلاق.

۶) آک، دا، مل: ـ لامطلقاً.

الوقتية، والمنتشرة، والممكنة العامة، والخاصة، فالنتيجة كالكبرى، للاندراج المذكور.

وأمّا [١ـ١٠] مع العرفية العامة، فالنتيجة كالصغرى. لأنّ معني الكبرى أنّ كل ما ثبت له الأوسط ـ كيف كان ـ ثبت له الأكبر في كل زمان ثبوت الأوسط له، لكنّ الأصغر ثبت له الأوسط من غير بيان كيفية ذلك الثبوت. فثبت له الأكبر في كل زمان ثبوت الأوسط له. ثم يبقي احتمال أن يكون ثابتا له دائماً،[١] وأن[٢] يدوم بدوام وصف الأصغر، وأن لايكون كذلك، والمشترك هوالإطلاق العام.

وأمّا [١ـ١١] مع المشروطة العامة، فالنتيجة كالصغرى. لأنّ الأكبر ضروري للأوسط والأوسط ثابت للأصغر فالأكبر[٣] ثابت للأصغر.[٤] لكن من المحتمل أن لايكون الأوسط ضروريا لذات الأصغر، ولا لوصف كونه أصغر، مع أنّ الأكبر لايثبت[٥] للأصغر الّا عند ثبوت الأوسط.[٦] وحينئذٍ لايكون الأكبر ضروريا لذات الأصغر، ولا للوصف[٧] الذي صار به[٨] أصغر، ويحتمل أن يكون كذلك، والقدر المشترك هو الإطلاق العام.

[١ـ١٢ و ١ـ١٣] وأمّا مع الخاصتين، ففيه التوقف.

«ب»[٩] [٢]، الصغرى الضرورية[١٠]: [٢ـ١ إلى ٢ـ٩] مع التسع، فالنتيجة

---

١) مل: لادائماً.
٢) دا: أو.
٣) دا: والأكبر.
٤) مل: ـ فالأكبر ثابت للأصغر.
٥) دا: لا ثبت.
٦) مل: + له.
٧) مج: لوصف.
٨) آک، مل: به صار.
٩) مل: ـ ب.
١٠) مل: للضرورة.

كالكبرى، للاندراج.

[٢-١٠] ومع العرفية العامة، فالنتيجة دائمة مخالفة للمقدّمتين. لأنّ الأكبر دائم بدوام الأوسط الدائم بدوام ذات الأصغر، فيكون دائماً بدوامها. ولايجب أن يكون ضرورية لاحتمال أن يكون دوام الأكبر بدوام وصف الأوسط[١] خاليا عن الضرورة، مع أنّ الأكبر لايثبت للأصغر إلّا عند حصول الأوسط له.

[٢-١١] ومع المشروطة العامة، فالنتيجة كالصغرى. لأنّ الأكبر ضروري لوصف الأوسط الضروري لذات الأصغر، فيكون أيضاً ضروريا لذات[٢] الأصغر.

[٢-١٢ و٢-١٣] وأمّا مع العرفية والمشروطة[٣] الخاصتين، فغير منعقد.

[قرائنها مع الصغرى الدائمة]

«ج» [٣]، الصغرى الدائمة: [٣-١ إلى ٣-٩] مع التسع، النتيجة كالكبرى.

[٣-١٠] ومع العرفية العامة، كالصغرى. لأنّ الأكبر دائم بدوام الأوسط، الدائم بدوام ذات الأصغر، من غير بيان أنّ ذلك الدوام بالضرورة أم لا. فيلزم أن يكون الأكبر دائماً بدوام ذات الأصغر من غير بيان أنّ ذلك الدوام[٤] بالضرورة أم لا.

[٣-١١] ومع المشروطة العامة، فالنتيجة[٥] كالصغرى. لأنّ الأكبر وإن كان ضروريا للأوسط، لكنّه لايدري[٦] أنّ الأوسط ضروري للأصغر؛ فبتقدير أن

---

١) مل: الأصغر.
٢) مل: ضروري الذات.
٣) آک، دا، مل: ـ العرفية والمشروطة.
٤) مل: أنّه (بجای «أنّ ذلك الدوام»).
٥) آک، دا، مغ: النتيجة.
٦) مل: لاندري.

لايكون ضروريا له مع أنّ الأكبر لايثبت للأصغر إلّا عند حصول الأوسط له، لم يكن الأكبر ضروريا للأصغر، ويحتمل أن لايكون على الوجه المذكور حتى يكون ضروريا له، لكن على التقديرين فلاشكّ في دوام الأكبر بدوام ذات الأصغر.

[٣-١٢ و٣-١٣] وأمّا مع العرفية والمشروطة[١] الخاصتين، فغير منعقد لما مرّ.

[قرائنها مع الصغرى الوجودية اللاضرورية]

«د»[٢] [٤] الصغرى الوجودية اللاضرورية: [٤-١ إلى ٤-٩] مع التسع، فالنتيجة كالكبرى.

[٤-١٠] ومع العرفية العامة، فالنتيجة مطلقة عامة مخالفة للمقدمتين. لأنّ الأكبر دائم بدوام وصف الأوسط، مع احتمال أن يكون ضروريا وأن لايكون. والأوسط ثابت للأصغر مع شرط اللاضرورة، ومع احتمال الدوام واللادوام، فالمعلوم أنّ الأكبر ثابت للأصغر حال حصول الأوسط له.[٣] ثم يحتمل أن يكون ضروريا له ابتداء، وأن يكون دائماً إمّا[٤] بدوام الذات، أو بدوام الوصف الذي جعل معه أصغر، وأن لايكون كذلك، والمشترك هو الإطلاق العام.

[٤-١١] ومع المشروطة العامة، فالنتيجة مطلقة عامة أيضاً مخالفة[٥]

---

١) آك، دا، مل: ـ العرفية والمشروطة.
٢) دا: ـ د.
٣) دا: ـ له.
٤) مل: ـ إمّا.
٥) دا: لمخالفة.

للمقدمتين.[۱] لأنّ الأكبر ضروري الثبوت في جميع زمان الأوسط، والأوسط[۲] ثابت للأصغر من غير بيان أنّه كيف ثبت[۳] اللاضرورة فيثبت[۴] الأكبر في ذلك الوقت؛ ويبقى ساير الاحتمالات، والمشترك هو الإطلاق العام.

[۴ـ۱۲ و۴ـ۱۳] ومع العرفية والمشروطة[5] الخاصتين، ففيه التوقّف.

[قرائنها مع الصغرى الوجودية اللادائمة]

«هـ»[۶] [۵]. الصغرى الوجودية اللادائمة: [۵ـ۱ إلى ۵ـ۹] مع التسع، النتيجة كالكبرى. [۵ـ۱۰ و۵ـ۱۱] ومع العرفية و[۷] المشروطة العامتين، النتيجة مطلقة عامة، للعلة المذكورة في الوجودية اللاضرورية.

[۵ـ۱۲] ومع العرفية الخاصة كالصغرى. لأنّ معني الكبرى أنّ كل ما ثبت له الأوسط حصل له الأكبر في جميع زمان حصول الأوسط لادائماً، لكنّ الأصغر موصوف بالأوسط في بعض الأزمنة، فهو موصوف بالأكبر في ذلك الزمان. ويمتنع أن يكون موصوفا به دائماً وإلّا كان بعض الموصوفات بالأوسط موصوفا بالأكبر دائماً وقد اشترطنا في الكبرى أنّه ليس كذلك. هذا خلف. ولايجب أن يدوم بدوام وصف الأصغر لاحتمال أن لايدوم الأوسط بدوام وصف الأصغر مع أنّ الأكبر لايحصل للأصغر[۸] إلّا عند ثبوت الأوسط له[۹] وحينئذٍ لايجب دوام[۱۰] الأكبر بدوام وصف الأصغر. فظهر أنّ

---

۱) آک، دا، مل: ـ للمقدمتين.
۲) دا: ـ والأوسط.
۳) آک: يثبت.
۴) مل: فثبت.
۵) آک: + و.
۶) دا: ـ هـ.
۷) مل: ـ و.
۸) مل: ـ للأصغر.
۹) دا: ـ له.
۱۰) دا: + وصف.

المتيقّن[١] هاهنا[٢] ليس إلّا ثبوت الأكبر للأصغر بشرط اللادوام فقط.

[٥-١٣] وأمّا المشروطة الخاصة، فالنتيجة كالصغرى، لعين هذه العلة.

[قرائنها مع الصغرى الوقتية]

«و»[٣] [٦]. الصغرى الوقتية: [٦-١ إلى ٦-٩] مع التسع، النتيجة كالكبرى.

[٦-١٠] ومع العرفية العامة، النتيجة مطلقة[٤] عامة مخالفة للمقدّمتين. لأنّ[٥] المعلوم ثبوت الأكبر للأصغر حال حصول الأوسط له. وفيما وراء ذلك فالأقسام بأسرها محتملة.

[٦-١١] وكذلك مع المشروطة العامة.

[٦-١٢] وأمّا مع العرفية الخاصة، فالنتيجة وجودية لادائمة مخالفة للمقدمتين. لأنّ المعلوم ثبوت الأكبر للأصغر حال حصول الأوسط مع شرط اللادوام من غير بيان أنّه يدوم بدوام وصف الأصغر أم لا. لأنّا[٦] وإن اعتبرنا ثبوت الأكبر في جميع زمان الأوسط، لكنّا لم[٧] نشرط ثبوت الأوسط في جميع زمان وصف الأصغر.

[٦-١٣] وكذا القول مع المشروطة الخاصة.

[قرائنها مع الصغرى المنتشرة]

«ن»[٨] [٧]. الصغرى المنتشرة: الكلام فيها كالكلام في الوقتية من غير تفاوت.

---

١) دا: المتعين.
٢) آك، دا، مل: هنا.
٣) دا: ـ و.
٤) آك: المطلقة.
٥) مل: + من.
٦) دا: ـ لأنّا.
٧) دا: ـ لم.
٨) دا: ن.

[قرائنها مع الصغرى الممكنة العامة]

ح [۸] الصغرى الممكنة العامة: هنا الأصغر غير داخل بالفعل تحت[۱] الأوسط، فلايظهر كيفية النتيجة إلّا ببيان[۲] منفصل،[۳] فلنفصّل ضروبها.

[۸ـ۱] أمّا[۴] مع المطلقة العامة، فالنتيجة كالصغرى. لأنّ الكبرى إن صدقت ضرورية كانت النتيجة ضرورية وإلّا ممكنة خاصة. والمشترك هو[۵] الإمكان العام.

[۸ـ۲ و ۸ـ۳] وأمّا مع الضرورية[۶] والدائمة، فالنتيجة كالكبرى على ما مرّ.

[۸ـ۴ إلى ۸ـ۷] وأمّا مع الوجودية اللاضرورية، واللادائمة، والوقتية، والمنتشرة، فالنتيجة في الكل ممكنة خاصة مخالفة للمقدمتين.

[۸ـ۸ و۸ـ۹] وأمّا مع الممكنة العامة والخاصة، فلاشكّ في كون النتيجة كالكبرى. لكن فيه بحث،[۷] وهو أنّ الأصغر غير مندرج بالفعل تحت الأوسط، فالحكم الثابت[۸] للأوسط كيف يتعدّى إليه؟ فقيل في تقريره: الأكبر لمّا كان ممكنا للأوسط الممكن للأصغر،[۹] كان ممكنا للأصغر،[۱۰] لأنّ إمكان الإمكان قريب عند الذهن الحكم بكونه إمكانا.

ولقائل أن يقول: لانسلّم أنّ الممكن للممكن للشيء يجب أن يكون ممكنا

---

۱) دا: بحسب.
۲) دا: الاثنتان.
۳) مل: مفصل.
۴) آک: وأمّا.
۵) دا: ـ هو.
۶) مج: الضرورة.
۷) آک، دا، مل: بحثاً.
۸) دا: الثالث.
۹) مل: الأصغر.
۱۰) مل: للصغير.

للشيء. لأنّ حقيقة الأوسط مخالفة لحقيقة الأصغر، فلايلزم من كون الأكبر ممكنا للأوسط كونه ممكنا للأصغر. ولأنّا بيّنا أنّه ليس المراد من الكبرى الحكم بثبوت الأكبر للأوسط، بل ثبوت الأكبر[1] للموصوفات بالأوسط.[2] وإذا كان كذلك لم يلزم اندراج الأصغر تحت الأكبر،[3] لأنّ الأصغر لم يثبت له الأوسط.

فالواجب أن يقال في بيان هذه القرينة: إنّ[4] الإمكان إمّا أن يجعل جهة الحمل، أو جزءاً من المحمول. فإن كان الأوّل، كان الأصغر موصوفا بالفعل بالأوسط على ما عرف[5] وحينئذٍ يزول الشبهة.

وإن كان الثاني، فإن عنينا بالكبرى أنّ كل ما يمكن أن[6] يثبت له الأوسط فله الأكبر، على ما هو رأي الفارابي، زالت الشبهة. وإن عنينا به أنّ كلّ ما ثبت[7] له الأوسط بالفعل، على ما هو رأي الشيخ، فحينئذٍ نقول بالكبرى دلّت على أنّ كل ما ثبت له الأسط فله إمكان الأكبر،لكنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر يمكن ثبوت الأوسط له. فبتقدير وقوع هذا الممكن يلزم ثبوت إمكان الأكبر للأصغر. فهذا الفرض الممكن كشف عن كون الأصغر قابلا في ذاته للأكبر. لأنّ حقيقة الشيء لاينقلب من اللاقبول الذاتي إلى القبول.نعم،لايلزم منه ثبوت الإمكان التام، لاحتمال أن يكون ثبوت الأكبر للأصغر مشروطا بثبوت[8] الأوسط

---

١) آک: ـ للأوسط بل ثبوت الأكبر.
٢) مل: فالأوسط.
٣) آک، دا، مج (نسخه بدل)، مل: الكبرى.
٤) آک، دا، مل: ـ إنّ.
٥) آک، دا، مل: عرفت.
٦) آک: ـ يمكن أن.
٧) دا: يثبت.
٨) مل: ـ الإمكان التام... بثبوت.

للأصغر، فيكون ثبوته له قبل ثبوت الأوسط له محالا.[١] فهذا ما نعتقده[٢] هاهنا.[٣]

[٨ـ١٠ و ٨ـ١١] وأمّا مع العرفية العامة والمشروطة العامة، فالنتيجة كالصغرى. لأنّ الكبريات[٤] إن صدقت في أنفسها[٥] ضرورية، كانت[٦] النتيجة ضرورية؛ وإلّا كانت ممكنة خاصة وأمّا[٧] المشترك هو[٨] الإمكان العام.

[٨ـ١٢ و٨ـ١٣] ومع العرفية والمشروطة الخاصتين، ففيه التوقف.

[قرائنها مع الصغرى الممكنة الخاصة]

«ط» [٩]. الصغرى الممكنة الخاصة:[٩-١] مع المطلقة العامة، النتيجة ممكنة عامة مخالفة للمقدمتين لما عرفت.[٩]

[٩ـ٢ و٩ـ٣] ومع الضرورية والدائمة، كالكبرى.

[٩ـ٤ إلى ٩ـ٧] ومع الوجودية اللاضرورية، واللادائمة، والوقتية، والمنتشرة، كالصغرى لما مرّ.

[٩ـ٨ و ٩ـ٩] ومع الممكنة العامة والخاصة، كالكبرى.[١٠]

[٩ـ١٠] ومع العرفية العامة، النتيجة ممكنة عامة مخالفة للمقدمتين. لأنّ العرفية العامة إن صدقت ضرورية كانت النتيجة ضرورية، وإلّا ممكنة[١١]

---

١) مج: لامحالاً.

٢) دا: يعتقده.

٣) آک، دا، مل: هنا.

٤) آک، مل: الكبرى / دا: الأكبر.

٥) آک، دا، مل: نفسها.

٦) آک: كان.

٧) آک، دا، مل: ـ أمّا.

٨) آک، دا، مل: ـ هو.

٩) مج: عرفته.

١٠) دا، مج، مل: فكالكبرى.

١١) آک: فممكنة.

خاصة، و[١] المشترك هو[٢] الإمكان العام.

[٩ـ١١ إلى ٩ـ١٣] وكذا القول مع المشروطة العامة، ومع العرفية والمشروطة الخاصتين، ففيه التوقف.

[قرائنها مع الصغرى العرفية العامة]

«ى» [١٠]، الصغرى العرفية العامة: [١٠ـ١ إلى ١٠ـ٩] مع التسع، النتيجة كالكبرى.

[١٠ـ١٠] ومع العرفية العامة، فالأمر ظاهر.

[١٠ـ١١] ومع المشروطة العامة،[٣] النتيجة كالصغرى. لأنّ الأكبر ضروري للأوسط الدائم بدوام وصف الأصغر، فيكون دائماً بدوام وصف الأصغر؛ ولايجب[٤] أن يكون ضروريًا له لاحتمال أن لايكون الأوسط[٥] ضروريًا للأصغر،[٦] مع أنّ الأكبر لايثبت للأصغر إلّا عند حصول الأوسط له. وإذا كان كذلك[٧] لم يعلم[٨] من هذا القياس إلّا دوام الأكبر بدوام وصف الأصغر.

[١٠ـ١٢ و ١٠ـ١٣] وأمّا مع العرفية والمشروطة الخاصتين،[٩] ففيه التوقف.[١٠]

[قرائنها مع الصغرى المشروطة العامة]

«يا» [١١]، الصغرى المشروطة العامة: [١١ـ١ إلى ١١ـ٩] مع التسع،

---

١) دا: + القدر.
٢) آک، دا، مل: ـ هو.
٣) آک: ـ العامة.
٤) مل: فلايجب.
٥) مل: الوسط.
٦) آک، دا، مل: للأصغر ضرورياً.
٧) دا: بذلك.
٨) آک: لم نعلم.
٩) مل: الخاصيتين.
١٠) آک: فالتوقف / دا: فبالوقف.

النتيجة كالكبرى.

[۱۱-۱۰] ومع العرفية العامة، كالكبرى أيضاً. لأنّ الأكبر حاصل للأوسط الضروري لوصف الأصغر فيكون حاصلا في جميع زمان وصف الأصغر، لكن يحتمل أن لايكون ضروريا له كما أنّه غير ضروري للأوسط، ويحتمل أن يكون، والقدر المشترك هو العرفي العام.

[۱۱-۱۱] ومع المشروطة العامة، فلاشكّ في النتيجة. لأنّ الأكبر ضروري للأوسط الضروري لوصف الأصغر.

[۱۱-۱۲ و۱۱-۱۳] ومع العرفية والمشروطة الخاصتين،[1] ففيه التوقف.[2]

[قرائنها مع الصغرى العرفية الخاصة]

«يب» [۱۲]، الصغرى العرفية الخاصة: [۱۲-۱ إلى ۱۲-۹] مع التسع، النتيجة كالكبرى.

[۱۲-۱۰] ومع العرفية العامة، النتيجة كالكبرى أيضاً. لأنّ الأكبر دائم بدوام الأوسط الدائم بدوام وصف الأصغر. فيلزم أن يكون الأكبر دائماً بدوام وصف الأصغر وهذا لاينافي كون الأكبر دائماً[3] بدوام ذاته. لأنّ كون الأوسط غير دائم بدوام ذات الأصغر لاينافي كون الأكبر دائماً بدوام ذاته. فالنتيجة إذاً عرفية عامة.

[۱۲/۱۱] ومع المشروطة العامة، النتيجة عرفية عامة،[4] لهذه العلة.

[۱۲-۱۲] ومع العرفية الخاصة، فالنتيجة ظاهرة.

---

۱) مل: الخاصيتين.
۲) آک، دا، مل: فالتوقف.
۳) مج (نسخه بدل)، آک، دا، مل: دوامه.
۴) آک، دا، مل: العرفية العامة.

[١٢-١٣] ومع المشروطة الخاصة، فالنتيجة[١] وجودية لاضرورية مخالفة للمقدمتين. لأنّ الأكبر ضروري للأوسط الدائم بدوام وصف الأصغر، فيكون دائماً بدوام وصف الأصغر. ثم يحتمل أن لايكون ضروريّا له لاحتمال أنّ[٢] الأكبر وإن كان ضروريّا لوصف الأوسط، لكنّ الأوسط لايكون ضروريّا للأصغر، مع أنّ الأكبر لايثبت للأصغر إلّا[٣] حال ثبوت الأوسط له،[٤] ويحتمل أن يكون ضروريّا له ابتداء.

ولايجوز أن يكون الأكبر ضروريّا لذات الأصغر وإلّا كان بعض الموصوفات بالأوسط يثبت له الأكبر بالضرورة، لكنّا شرطنا في الكبرى "لادوام الضرورة" لجميع الموصوفات بالأوسط، لكن يجوز أن يكون الأصغر موصوفا بالأكبر اتصافا دائماً من غير ضرورة.[٥] لأنّ المعتبر في الكبرى شرط "لادوام الضرورة" وهذا لاينافي الدوام الخالي عن الضرورة. فإذاً هذه النتيجة يحتمل أن يكون ثبوت محمولها لموضوعها[٦] دائماً أو[٧] غير دائم. ويجب أن لايكون ضروريّا، والقضية التي هذا شأنها ليست إلّا الوجودية اللاضرورية.

[قرائنها مع الصغرى المشروطة الخاصة]

«يج» [١٣]. الصغرى المشروطة الخاصة: [ج ١٢-١ إلى ١٣-٩] مع التسع،

---

١) آک. دا. مل: النتيجة.
٢) دا: + يكون.
٣) مل: - إلّا.
٤) مل: - له.
٥) مل: الضرورة.
٦) مج: موضوعها لمحمولها.
٧) مل: وفيه (بجاى «أو»).

النتيجة كالكبرى.

[١٣-١٠] ومع العرفية العامة، كالكبرى.[١] لأنّ الأكبر حاصل في جميع زمان حصول الأوسط اللازم لوصف الأصغر فيكون حاصلا في كل زمان حصول وصف الأصغر. ثم يحتمل بعد ذلك أن يكون ضروريّا لذات الأصغر، وأن لايكون. والمشترك[٢] هو العرفي العام.

[١٣-١١] ومع المشروطة العامة، فالنتيجة[٣] كالكبرى. لأنّ الأكبر ضروري[٤] للأوسط الضروري لوصف الأصغر. فيجب أن يكون ضروريّا لوصف الأصغر. ثم يحتمل أن يكون ضروريّا لذات الأصغر وأن لايكون. و[٥] المشترك هو المشروطة العامة.

[١٣-١٢] وأمّا مع العرفية الخاصة، فالنتيجة[٦] كالكبرى.

[١٣-١٣] ومع المشروطة الخاصة، فالنتيجة ظاهرة.[٧] والله الموفق.[٨]

المختلطات في الشكل الثاني

و[٩] قبل الخوض في التعديد لابدّ من تقديم[١٠] مقدّمة. وهي أنّ هذا الشكل متى كانت[١١] إحدى[١٢] مقدمتيه ضرورية ثم حصل الشرطان الآخران - أعني

---

١) مل: + أيضاً.
٢) آک، دا، مل: فالمشترک.
٣) آک، دا: النتيجة.
٤) مل: ضرورياً.
٥) مل: + القدر.
٦) مل: فالمنتجة.
٧) مج، دا: ظاهر.
٨) آک، دا، مل: وبالله التوفيق.
٩) مل: - و.
١٠) آک، مل: - تقديم / دا: ذکر.
١١) آک: کان.
١٢) دا: - إحدى.

الاختلاف في الكيف وكلية الكبرى ـ كانت النتيجة ضرورية لامحالة. لأنّ إحدى المقدمتين إذا كانت ضرورية فالأخرى إمّا أن تكون ضرورية، أو لاتكون، أو محتملة لهما.

فإن كان الأوّل، كان المحمول ثابتا لأحد الطرفين بالضرورة[١] ومسلوبا عن الآخر بالضرورة.[٢] فكانت[٣] بين الطرفين مباينة ضرورية.

وإن كان الثاني، فثبوت الضرورة[٤] ضروري. وسلبها[٥] عن غير الضروري ضروري. وإذا كان كذلك صحّ أنّ أحد الطرفين بالضرورة له ضرورة هذا المحمول. والطرف الآخر بالضرورة ليس له ضرورة هذا المحمول. فيرجع هذا النوع في التحقيق إلى الأوّل ويكون النتيجة ضرورية.

وإن كان الثالث، فمعلوم أنّ الذي يحتمل الضرورة وعدمها لايخلو في نفسه عن أن يكون ضروريا، أو لايكون. وإذا كانت النتيجة ضرورية على التقديرين معا كانت أيضاً ضرورية في هذا القسم.

ومن[٦] هذا التقرير يظهر أنّ اختلاف المقدّمتين في الكيف لابدّ منه في الأوّل والثالث، وغير محتاج إليه في الثاني، لأنّه حاصل في الحقيقة، سواء صرّح به أو لم يصرّح. وإذا عرفت هذا التفصيل في الضروري[٧] فاعرف مثله في الدائم من غير فرق.

---

١) آک: ـ بالضرورة.

٢) مل: لضرورة.

٣) آک، دا: وكان.

٤) آک، دا، مل: الضرورية.

٥) آک، دا، مل: سلبه.

٦) آک، مج، مل: عن.

٧) آک: ـ في الضروري.

[مذهب المتقدمين في انتاج الثاني إذا كانت السالبة وجودية لاضرورية]

ولقد كان من مذهب المتقدّمين أنّ السالبة إذا كانت وجودية خالية عن الضرورة[۱] كانت النتيجة وجودية. مثاله[۲] «بالوجود[۳] لاشيء من ج ب» و«بالضرورة كل آ ب». فالنتيجة «بالوجود لاشيء من ج آ».

واحتجوا عليه بثلاثة أوجه: فـ«آ»[الوجه الأوّل] بعكس الصغرى السالبة وبجعلها كبرى، «كل آ ب» و«بالوجود لاشيء من ب ج».[۴] «فبالوجود لاشيء[۵] من آ ج». «فبالوجود لاشيء من ج آ».

«ب» [الوجه الثاني]، الخلف، لو كانت النتيجة «بالضرورة لاشيء من ج آ» لكان عكسها وهو «بالضرورة لاشيء من آ ج» حقا. فلنجعلها[۶] كبرى ونجعل عكس كبرى القياس الأوّل صغرى هكذا: «بعض ب آ» و«بالضرورة لاشيء من آ ج»، «فبالضرورة ليس بعض ب ج». هذا خلف. لأنّ الصغرى السالبة الوجودية تنعكس وجودية وكون السلب وجوديا في الكل ينافي كونه ضروريًا في البعض.[۷] ولم يلزم ذلك إلّا من فرضنا النتيجة ضرورية، فهي إذاً ليست بضرورية،[۸] بل وجودية.

«ج» [الوجه الثالث] تمسّكوا بهذا المثال: «بالوجود لاشيء من الأبيض

---

۱) آک، دا، مل: الضرورية.
۲) دا: مثال.
۳) آک، دا: ـ بالوجود / مع (نسخه بدل): + هكذا بالضرورة.
۴) دا: ج ب.
۵) آکد: ـ لاشيء.
۶) آک، دا، مل: فنجعلها.
۷) دا: التعيين.
۸) آک: ضرورية.

بحيوان» و«بالضرورة كل إنسان حيوان». فلوكانت النتيجة ضرورية لكان الحق «بالضرورة لاشيء من الأبيض بإنسان». وهو باطل.

[نقد مذهب المتقدمين]

والجواب عن الأوّل، أنّ السالبة الوجودية لاتنعكس إلّا إذا كانت عرفية خاصة. وحينئذٍ لايكون عكسها عرفيا خاصا، بل عرفيا عاما محتملاللضرورة[1] وهو مع الصغرى الضرورية ينتج الدائمة على ما[2] مرّ. وإن سلّمنا كون عكسها عرفيا خاصا، لكنّا بيّنّا أنّ هذه العرفية لايلتئم[3] مع الصغرى الدائمة في الأوّل.

وعن الثاني، أنّ الخلف إنّما يلزم لوكان[4] عكس السالبة العرفية الخاصة كنفسها، لكن ذلك باطل. ويمكن أن يجعل هذا دلالةً على صحة قولنا هناك.

وعن الثالث، أنّ السالبة كاذبة، لأنّ بعض مايقال له أبيض فهو بالضرورة حيوان.

[قرائن المختلطات المنتجة في الشكل الثاني]

إذا عرفت هذه المقدمة فنقول: القضايا الثلاث عشرة[5] تنقسم إلى ما سوالبها الكلية منعكسة، وإلى ما لايكون[6] كذلك. والقسم الثاني سبعة أنواع من القضايا: الممكنة العامة والخاصة، والمطلقة العامة، والوجودية اللاضرورية،

---

١) مل: بالضرورة.
٢) مل: ـ ما.
٣) دا: لاينتج.
٤) مج: + و.
٥) مج: عشر.
٦) دا: ـ يكون.

والوجودية اللادائمة، والوقتية، والمنتشرة. وقد عرفت أنّ القياس لاينعقد منها في الشكل الثاني ـ لابسيطا ولامختلطا[١] – بعضها مع بعض. لأنّ الاستدلال باختلاف[٢] العوارض الزائلة، أو بما يحتمل أن يكون كذلك[٣] على تباين المعروضات أو توافقها غير جائز.

والقسم الأوّل ستة أنواع من القضايا: الضروري، والدائم، والعرفيتان، و[۴] المشروطتان. والنظر فيها تقع على ثلثة أوجه: أحدها، انعقاد القياس من بعضها مع بعض بسيطا أو[۵] مختلطا. وثانيها، الأقيسة التي تجعل[۶] فيها إحدى[٧] السبعة[٨] صغرى وإحدى[٩] الستة[١٠] كبرى. وثالثها، الأقيسة التي تكون بالعكس من ذلك.

لكنّك لمّا عرفت أنّ هذا الشكل متى كانت إحدى مقدمتيه ضرورية، أو دائمة وكانت المقدمة الأُخرى، أيّة مقدمة كانت، كانت النتيجة ضرورية أو دائمة؛ لم يكن في تفصيل أقسامهما[١١] فائدة. فسقط من الستّ[١٢] اثنان،[١٣] وبقيت[١۴] العرفتيان والمشروطتان.

---

١) آک، دا، مل: مخلوطاً.
٢) مل: اختلاف.
٣) دا: بذلك.
۴) مل: ـ و.
۵) دا، مل: و.
۶) دا: تحصل.
٧) آک، دا، مل: أحد.
٨) مج: السبع.
٩) آک، دا، مل: أحد.
١٠) مج: الست.
١١) آک، دا: أقسامها.
١٢) دا: الستة.
١٣) دا، مل: اثنتان.
١۴) آک، مج، مل: + أربع.

[١] النظر الأوّل في الأقيسة التي يجعل فيها إحدى[1] السبع[2] صغرى وإحدى[3] الأربع[4] كبرى. فنقول[5] الصغرى إن كانت ممكنة عامة،أو خاصة،[6] كانت[7] النتيجة ممكنة[8] عامة.

وإن كانت إحدى الخمس الباقية ـ أعني المطلقة العامة،[9] والوجودية اللاضرورية، والوجودية اللادائمة، والوقتية، والمنتشرة ـ كانت النتيجة[10] مطلقة عامة.

بيان الأوّل: أنّ الكبريات الأربع إن كانت سالبة، فهي مشتركة في الدلالة على أنّ الأوسط والأكبر لايجتمعان. وإذا[11] دلّت الصغرى الممكنة على جواز اتصاف الأصغر بالأوسط وجب[12] الحكم بجواز خلوّه عن الأكبر في تلك الحالة استدلالا بإمكان المنافي على إمكان الانتفاء. ثم إنّه من المحتمل أن يكون ذلك الانتفاء ضروريًا وأن لايكون. والقدر المشترك هوالإمكان العام.

وإن كانت موجبة، فهي مشتركة في الدلالة على أنّ الأكبر لاينفك عن الأوسط، فإذا حكمنا في الصغرى الممكنة بجواز خلوّ الأصغر عن الأوسط وجب أيضاً في تلك الحالة جواز[13] خلوّه عن الأكبر استدلالا بجواز الخلوّ عن[14]

---

١) آك، دا، مل: أحد.
٢) آك، دا، مل: السبعة.
٣) آك، دا، مل: أحد.
٤) آك، دا، مل: الأربعة.
٥) مل: فيقول.
٦) دا: + ممكنة.
٧) دا: ـ كانت.
٨) مج: ـ ممكنة.
٩) مل: العامية.
١٠) آك، دا، مل: ـ النتيجة.
١١) مل: فإذا.
١٢) مج: وجود.
١٣) مج: بجواز.
١٤) مل: ـ عن.

اللازم على جواز[١] الخلوّ عن الملزوم. ثم احتمال كون[٢] الخلوّ واجبا أو غير واجب حاصل والمشترك هو[٣] الإمكان العام.

بيان الثاني[٤]: أنّ الكبريات الأربع إن كانت سالبة فهي مشتركة في الدلالة على أنّ الأوسط والأكبر لايجتمعان. والصغريات الخمس مشتركة في اقتضاء ثبوت الأوسط للأصغر فيلزم من الجزم باتصاف الأصغر بالأوسط المنافي للأكبر، خلوّه عنه حينئذٍ استدلالا بحصول المنافي على حصول الانتفاء. ثم احتمال كون ذلك الانتفاء واجبا أو غير واجب[٥] قائم. والمشترك هو الإطلاق العام. وإن[٦] كانت موجبة فهي دالّة على أنّ الأكبر لاينفك عن الأوسط. والصغريات دالّة على خلوّ الأصغر عن الأوسط، ففي[٧] تلك الحالة وجب خلوّه عن الأكبر استدلالا بالخلوّ عن اللازم على الخلوّ عن الملزوم. ثم احتمال كون ذلك[٨] الخلوّ واجبا قائم. والمشترك هو الإطلاق العام.

[٢] النظر الثاني في الأقيسة التي يجعل فيها إحدى الأربع صغرى وإحدى السبع كبرى. فنقول: إنّ شيئاً من ذلك غير منتج. أمّا إذا جعلنا الكبرى إحدى

---

١) آك، مل: + خلو. ٢) مل: + ذلك.

٣) آك، دا، مل: ـ هو.

٤) مل (هامش): + أنّ الأصغر إمّا متّصف بثبوت الأوسط للكل وعن الأكبر وجو با أوسلب الأوسط بالفعل اللازم للأكبر، فتنافي الأكبر بالفعل منافاة محتملة الضرورة وغيرها، والمشترك الإطلاق العام. النظر الثاني.

٥) آك، دا، مل: ـ أو غير واجب.

٦) دا: لو. ٧) دا: بقى / مل: فهي.

٨) آك، دا، مل: ـ ذلك.

الممكنتين،[١] فلأنّها إن كانت سالبة دلّت[٢] على جواز خلوّ الأكبر عن الأوسط. والصغريات الأربع دالّة على أنّ الأصغر لاينفكّ عن الأوسط فيلزم من[٣] جواز خلوّ الأكبر عن الأوسط اللازم[٤] للأصغر، جواز خلوّه عن الأصغر. لكنّك تعلم أنّه لايلزم منه صحة خلوّ الأصغر عن الأكبر. فلاجرم لايحصل النتيجة.

وإن كانت موجبة فهي تدلّ على جواز اتّصاف الأكبر بالأوسط، و الصغريات دالّة على أنّ الأصغر والأوسط لايجتمعان فيلزم من صحة اتصاف الأكبر بالأوسط المنافي للأصغر صحة خلوّه عن الأصغر، لكن لايلزم من هذا صحة خلوّ الأصغر عن الأكبر البتة. فكان ذلك هو المطلوب لاغير، فلم يكن منتجا.

ولأنّا إذا فرضنا ذاتا لها[٥] صفتان متنافيتان ولايمكن عروض واحدة منهما إلّا لتلك الذات. و يكون كل واحدة منهما ممكنة الزوال عنها.[٦] فإنّه يصح أن يقال بالضرورة المشروطة أنّه لاشيء مما يقال له إحدى الصفتين موصوف بالأخرى و كل تلك الذات ممكنة[٧] الاتصاف بتلك الأُخرى. ثم لايلزم أن يقال: فبالضرورة لاشيء مما يقال له إحدى الصفتين بتلك الذات، بل كلّه[٨] هي بالضرورة. فإذا[٩] ثبت ذلك في الضروريتين،[١٠] ثبت أيضاً في العرفيتين،[١١]

---

١) مل: الممكنين.
٢) مل: دالّة.
٣) مل: ـ من.
٤) آكه مل: باللازم.
٥) مل: له.
٦) مج: عنهما.
٧) آكه مل: ممكن.
٨) آكه مل: كل.
٩) آكه مل: وإذا.
١٠) آكـ: الضرورة.
١١) مل: العرفيين.

لاندراجهما فيهما، ومتى لم ينتج الأخص في كل حال لم ينتج الأعم أيضاً.[١]

أمّا إذا جعلنا الكبرى إحدى الخمس الباقية، فإن كانت سالبة كان معناها خلوّ الأكبر عن الأوسط. وهذا لايقتضي خلوّ الأوسط عن الأكبر لما عرفت أنّ هذه المطلقات لاتنعكس فإذًا لايلزم من اتصاف الأصغر بالأوسط خلوّه عن الأكبر البتة. وإن كانت موجبة، كان[٢] معناها اتصاف الأكبر بالأوسط. وهذا لاينافي خلوّه عنه. فإذا حكمنا في الصغريات بخلوّ الأصغر عن الأوسط، لم يمكن الاستدلال بذلك على خلوّه عن الأكبر.

[٣] النظر الثالث في الأقيسة المنعقدة من هذه الأربع. ولنذكرها على سبيل التعديد:

[قرائنها مع الصغرى العرفية العامة]

فـ«آ»[٣] [١]، الصغرى العرفية العامة: فـ«آ»[٤] [١-١] مع الكبرى العرفية العامة، النتيجة عرفية عامة. لأنّ الأوسط دائم الثبوت بدوام وصف أحد الطرفين ودائم السلب بدوام وصف الطرف الآخر من غير بيان أنّ ذلك الدوام في السلب والإيجاب ضروري أم لا. وذلك يقتضي دوام المباينة بين وصف الأصغر ووصف الأكبر من غير بيان أنّ ذلك الدوام ضروري أم لا.

«ب»[٥] [١-٢] ومع المشروطة العامة، النتيجة عرفية عامة. أمّا إن[٦] كانت الكبرى سالبة، فلأنّها بعد العكس يبقى كنفسها وقد عرفت أنّ هذا الاختلاط في

١) دا: ـ ولأنّا إذا فرضنا... أيضاً.
٢) دا: كانت.
٣) آک، دا، مل: ـ فآ.
٤) آک: ـ فا.
٥) آک: ـ ب.
٦) دا: إذا.

الأوّل ينتج العرفية العامة. ولأنّ[١] الكبرى تدلّ على استحالة اجتماع الأوسط والأكبر، لكنّ الصغرى تدلّ على أنّ وصف الأصغر لاينفك عن الأوسط من غير بيان أنّ ذلك الانفكاك محال أم لا. وبتقدير حصول ذلك الانفكاك فلاندري[٢] أنّ[٣] اجتماع الأصغر والأكبر هل هوممكن أم لا؟ فالمتيقن إذاً أنّ الأصغر والأكبر لايجتمعان. فأمّا استحالة اجتماعهما فغير معلوم،[٤] فلاجرم كانت النتيجة عرفية عامة.

وأمّا إن كانت[٥] موجبة، فلنجعل السالبة العرفية كبرى، فيحصل النتيجة سالبة عرفية عامة، ويبقى بعد[٦] العكس كذلك. ولأنّ الكبرى دلّت على استحالة خلوّ الأكبر عن الأوسط، والصغرى دلّت على خلوّ الأصغر عن الأوسط من غير بيان أنّ ذلك الخلو واجب أم لا، فيلزم منه[٧] الجزم بخلوّ الأصغر عن الأكبر[٨] من غير بيان أنّ ذلك واجب أم لا.

«ج»[٩][١-٣]، و[١٠] مع العرفية الخاصة، النتيجة عرفية عامة. أمّا إن[١١] كانت الكبرى سالبة فلأنّها تنعكس عرفية عامة والنتيجة تابعة لها. ولأنّها تدلّ على أنّ وصف الأكبر والأوسط لايجتمعان فحين حصول الأوسط للأصغر وجب أن

---

١) آک، دا: أنّ.
٢) مل: فلايدري.
٣) آک: ـأنّ.
٤) آک: معلومة.
٥) مل: كان.
٦) آک: + ذلك.
٧) دا: ـمنه.
٨) مل: ـمن غير بيان... الأكبر.
٩) آک: ـج.
١٠) مل: ـو.
١١) مج: إذا.

لايحصل الأكبر وهذا لايمنع دوام هذا السلب. لأنّ لادوام سلب الأوسط عن الأكبر لاينافي دوام سلب الأكبر عن الأصغر. وإن كانت موجبة، فكذلك بالبيان الذي قبله.

«د»[1] [١-٤]، ومع المشروطة الخاصة، النتيجة عرفية عامة. والبيان مامرّ بعينه.[2]

[قرائنها مع الصغرى المشروطة العامة]

«ب»[3] [٢]، الصغرى المشروطة العامة: فأ [٢-١] مع الكبرى العرفية العامة، النتيجة عرفية عامة، والعلة ظاهرة مما مرّ.

«ب» [٢-٢]، و[4] مع المشروطة العامة، النتيجة مشروطة عامة. لأنّه لمّا كان الأوسط ثابتا بالضرورة لوصف أحد الطرفين ومسلوبا بالضرورة عن وصف الطرف[5] الآخر، فبالضرورة بين[6] الوصفين مباينة. فبالضرورة لاشيء من الأصغر بأكبر[7] مادام الوصف الذي جعل معه أصغر.

«ج» [٢-٣]، و[8] مع العرفية الخاصة، النتيجة عرفية عامة. أمّا إن كانت سالبة، فلأنّها تنعكس عرفية عامة والنتيجة تابعة لها. ولأنّها تدل على أنّ الأكبر والأوسط لايجتمعان. ثم إنّه وإن كان سلب الأوسط عن الأكبر بشرط اللادوام، لكن لايلزم منه أن يكون سلب الأكبر عن الأوسط بهذا[9] الشرط، لكنّ الأصغر

---

١) آكـ: ـد.
٢) دا: معينه.
٣) آكـ دا، مل: ـب.
٤) مل: ـو.
٥) مل: الطرفين.
٦) دا: من.
٧) آكـ: بأكثر.
٨) آكـ دا، مل: ـو.
٩) دا: هذا.

يستحيل خلوّه عن الأوسط، فوجب أن لايتّصف بالأكبر البتة من غير بيان أنّ ذلك واجب أم لا. وإن كانت موجبة، فالأمر كذلك بالطريق المذكور.

«د» [٢-٤]، و[1] مع المشروطة الخاصة، النتيجة عرفية عامة،[2] بالبيان الذي مرّ.

[قرائنها مع الصغرى العرفية الخاصة]

«ج»[3] [٣]، الصغرى[4] العرفية الخاصة: فـ«آ»[٣-١] مع العرفية العامة، النتيجة عرفية عامة، والعلة ظاهرة.

«ب»[٣-٢] و[5] مع المشروطة العامة، النتيجة عرفية عامة. أمّا إن كانت سالبة، فلأنّ هذه الكبرى يبقي بعد العكس كنفسها، وقد ذكرنا في الشكل الأوّل لميّة كون هذا الاختلاط منتجا لهذه النتيجة. وإن كانت موجبة، فكذلك.

«ج»[٣-٣]، ومع العرفية الخاصة، النتيجة عرفية عامة. إن كانت سالبة،[6] فبالعكس. ولأنّ سلب الأوسط عن الأكبر وإن كان بشرط اللادوام لكن يحتمل أن يكون سلب الأكبر عن الأوسط دائماً، فحال حصول الأوسط للأصغر يجب أن لايحصل له الأكبر. ثم هذا لاينافي دوام السلب. لأنّ لادوام سلب الأوسط عن الأصغر لاينافي لا[7] دوام سلب الأكبر عنه. فالنتيجة عرفية عامة. وإن كانت موجبة، فكذلك بالطريق الذي مرّ.

---

١) آک، دا، مل: ـ و.

٢) مج (هامش): + صوابه مشروطة عامة

٣) آک، دا، مل: ـ ج.

٤) دا: من الصغرى.

٥) آک، دا، مل: ـ و.

٦) مل: + عامة.

٧) دا: ـ لا.

«د»[1] [۳ـ۴]، ومع المشروطة الخاصة، النتيجة عرفية عامة،بالبيانين المذكورين.

[قرائنها مع الصغرى المشروطة الخاصة]

«د»[2] [۴] الصغرى المشروطة الخاصة: فـ«آ»[۴ـ۱] مع العرفية العامة، النتيجة عرفية عامة والعلة ظاهرة.

«ب» [۴ـ۲]، و[3] مع المشروطة العامة، النتيجة مشروطة عامة للعكس. ولأنّ الكبرى تدلّ على استحالة اجتماع الأكبر والأوسط. والصغرى تدلّ على استحالة خلوّ وصف الأصغر عن الأوسط، ففي تلك الحالة يستحيل اتّصاف الأصغر بالأكبر. ثم لا دوام ضرورة سلب الأوسط عن الأصغر. لاينافي دوام ضرورة سلب الأكبر عنه، فيجب أن يكون النتيجة محتملة الحالتين[4] وهي المشروطة العامة.

«ج» [۴ـ۳] و[5] مع العرفية الخاصة، النتيجة عرفية عامة، بالعكس. ولأنّ الكبرى إن كانت سالبة فهي تدلّ على أنّ الأكبر والأوسط لايجتمعان من غير بيان أنّ ذلك الخلوّ[6] واجب أم لا، لكن وصف الأصغر يجب اتصافة بالأوسط فوجب القطع بخلوّه عن الأكبر من غير بيان أنّ ذلك الخلوّ واجب أم لا.ثم ليس هاهنا[7] ما ينافي دوام هذا الخلوّ فيكون النتيجة عرفية عامة.

---

۱) دا: ج.

۲) آک، دا، مل: ـ د.

۳) آک، دا، مل: ـ و.

۴) آک، دا، مل: للحالتين.

۵) آک، دا، مل: ـ و.

۶) مل: ـ الخلو.

۷) آک، دا، مل: هنا.

وإن كانت موجبة، جعلنا الصغرى كبرى، فتنتج عرفية عامة فتنعكس كنفسها. ولأنّ الأكبر لاينفك عن الأوسط، لكن وصف الأصغر يستحيل اتّصافه بالأوسط فيجب القطع بخلوه عن الأكبر من غير بيان أنّه واجب أم لا.[١] وليس هاهنا[٢] ما ينافي دوام هذا السلب فيكون النتيجة ما ذكرناه.

«د» [٤-٤]، و[٣] مع المشروطة الخاصة، النتيجة مشروطة عامة. بيانه أنّ الأوسط ضروري الثبوت لوصف أحد الطرفين وضروري السلب عن وصف الطرف الآخر، فبالضرورة بين الموضعين مباينة. ثم قد عرفت أنّ اشتراط[٤] اللادوام من أحد الجانبين لايوجب اشتراطه من الجانب الآخر وذلك يوجب[٥] ما قلنا.[٦]

فالحاصل أنّ ثلاثاً من هذه النتائج مشروطة عامة،[٧] والبواقي عرفية عامة. والله الموفق.[٨]

المختلطات في الشكل الثالث

جهة النتيجة هاهنا[٩] كهي في الأوّل من غير فرق وذلك يتبيّن[١٠] في واحدي العكس بالعكس؛ وأمّا في ذي العكسين وما لايقبل العكس فبالافتراض. ولمّا

---

١) مل: ـ لا.
٢) آک، دا، مل: هنا.
٣) آک، دا، مل: ـ و.
٤) مج: شرط.
٥) مل: يوجبه.
٦) آک، مل: قلناه.
٧) دا: عليه.
٨) آک، دا، مل: وبالله التوفيق.
٩) آک، دا، مل: هنا.
١٠) آک: يبين.

كان الأمر كذلك لم يكن في الأطناب فائدة. والاختبار يبيّن[۱] صحة ما ذكرناه. والله الموفق.[۲]

المختلطات في الشكل الرابع

لمّا كان الكلام في هذا الشكل قليل النفع جداً قنعنا ببعض ما فيه من الاختلاطات. وقبله فلنتكلم فيما ينعقد فيه من الضروريات البسيطة والممكنات البسيطة.

[۱] الضروريات

فالضرب الأوّل والثاني، ينتجان ممكنة عامة. لأنّ الأصغر الضروري للأوسط ربّما لم يكن الأوسط ولاشيء من موضوعاته[۳] التي منها الأكبر ضروريّا له، ويجوز أن يكون، فلاجرم كان الواجب ما يعمّ الاحتمالين وهو الإمكان العام.[۴]

وأمّا الثلاثة الباقية، فنتائجها ضرورية، لأنّا نبيّن الثالث[۵] إمّا بجعل الكبرى صغرى فينتج سالبة ضرورية وبعدالعكس يبقى كذلك. وإمّا من الثاني بعكس الصغرى فيكون القياس[۶] من صغرى ممكنة عامة وكبرى ضروريةفي[۷]

---

۱) دا: هي.
۲) آک، دا، مل: ـ والله الموفق.
۳) مج: موضوعاتها.
۴) دا: العامة.
۵) دا: ـ الثالث.
۶) مج (هامش) : + الصواب، القياس من مقدمتين ضروريتين. توضيح مطلب را به تعليقات مراجعه كنيد.
۷) آک: ـ في.

الثاني فيكون النتيجة ضرورية. وأمّا الرابع والخامس فإنّا نبيّن النتيجة فيهما إمّا من الثاني فبعكس[١] الصغرى وذلك ينتج الضرورية. وإمّا[٢] من الثالث بعكس الكبرى التي هي سالبة ضرورية حافظة للجهة بعدالعكس والنتيجة فيه تابعة لها.

[٢] الممكنات

الثلاثة الأخيرة عقيمة. لأنّ السوالب الممكنة لاتنعكس. والأوّلان ينتجان ممكنة عامة، كيف كان إمكانهما.[٣] فإنّ بيانهما بالردّ الى الأوّل، ثم عكس النتيجة والموجبة الممكنة كيف كانت تنعكس ممكنة عامة. أوبالردّ الى الثاني[٤] بعكس الكبرى وهي تنعكس ممكنة عامة.

[٣] اختلاط المطلق والضروري

ولنجعل الكبرى ضرورية. أمّا الضربان المنتجان للموجبة الجزئية، فالنتيجة فيهما[٥] ممكنة عامة. لأنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر ثابت لكل الأوسط والكبرى دلّت على أنّ الأوسط ضروري الثبوت لكل الأكبر أو لبعضه، فيلزم أن يكون الأصغر ثابتا لكل الأكبر أو لبعضه.[٦] وذلك يقتضي أن يكون الأكبر ممكن الثبوت إمكانا عامّا[٧] لبعض الأصغر، فبالإمكان العام بعض الأصغر أكبر.

---

١) آكـ، دا، مل: بعكس.

٢) آكـ، دا، مل: ـ إمّا.

٣) دا: إمكانها.

٤) دا: الثالث.

٥) مج، مل: فيها.

٦) مل: ـ فيلزم... لبعضه.

٧) آكـ، دا، مل: عامياً.

وأمّا الثلاثة[١] المنتجة للسالبتين[٢] فالنتيجة فيها ضرورية. لأنّها بعكس[٣] الصغرى يرتدّ إلى الثاني والكبرى ضرورية، ومتى كانت إحدى المقدمتين في الثاني ضرورية كانت النتيجة ضرورية.

ولنجعل[٤] المطلقة كبرى. فالمنتجان للموجبة الجزئية، ينتجان ممكنة عامة. لأنّ الصغرى دلّت على كون الأصغر ضروريًا لكل الأوسط والكبرى دلّت على أنّ الأوسط ثابت لكل الأكبر أو لبعضه. فيلزم أن يكون الأصغر ضروري الثبوت لكل الأكبر أو لبعضه. فيلزم أن يكون الأكبر ممكن الثبوت إمكانا عامّا[٥] لبعض الأصغر.

وأمّا[٦] الثلاثة المنتجة للسالبة، ففيه تفصيل. أمّا الذي ينتج السالبة الكلية، فالنتيجة فيه[٧] ضرورية. لأنّ الصغرى فيه سالبة[٨] ضرورية فبعد العكس تبقى ضرورية. فيكون ذلك اختلاطا من صغرى ضرورية وكبرى مطلقة في الثاني، فالنتيجة تكون ضرورية.

وأمّا المنتجان للسالبة الجزئية، فالنتيجة فيهما[٩] ممكنة عامة. لأنّ الصغرى فيهما[١٠] موجبة ضرورية فإذا عكستَها[١١] صارت ممكنة عامة. فيكون

---

١) دا: الثلاث.

٢) مل: للسالبين.

٣) دا: تنعكس.

٤) مج: تجعل.

٥) دا: عامياً.

٦) دا: ـ أمّا.

٧) مج، مل: فيها.

٨) دا: سالبة فيه.

٩) مج، مل: فيها.

١٠) مل: فيها.

١١) آكه، دا، مل: عكست.

ذلك قياسا من صغرى ممكنة عامة وكبرى[١] مطلقة في الثاني. وقد عرفت أنّه لاينتج إلّا إذا كانت المطلقة عرفية عامة أو خاصة، وحينئذٍ تكون النتيجة[٢] ممكنة عامة.

واللميّة أنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر ضروري الثبوت لكل الأوسط أو لبعضه. وهذا يقتضي أن يكون الأوسط ممكن الثبوت لبعض الأصغر إمكانا عاميّا[٣]. والكبرى دلّت على أنّ الأوسط والأكبر لايجتمعان. فذلك البعض من الأصغر الذي يمكن[٤] ثبوت الأوسط له[٥] وجب صحة خلوّه عن الأكبر استدلالا بإمكان المنافي على إمكان الانتفاء. فبالإمكان العام بعض الأصغر ليس[٦] أكبر.[٧] لكن ذلك إنّما يكون لو كانت[٨] المطلقة عرفية، وإلّا لم يصحّ.

[۴] اختلاط الممكن والضروري

ولنجعل الضرورية كبرى. فأمّا[٩] المنتجان للموجبة الجزئية، فالنتيجة فيهما[١٠] ممكنة عامة. لأنّ الصغرى دلّت على أنّ الأصغر ممكن الثبوت لكل الأوسط. والكبرى دلّت على أنّ الأوسط ضروري الثبوت لكلّ الأكبر أو لبعضه. فيلزم أن يكون الأصغر ممكن الثبوت لكلّ الأكبر أو لبعضه. وعلى التقديرين[١١]

---

١) آک: الكبر / دا، مل: الكبرى.
٢) دا: ـ النتيجة.
٣) مص: عاماً.
۴) دا: ممكن.
۵) آک، مص: ـ له.
۶) آک، مل: ـ ليس.
٧) مص: بأكبر
٨) مل: كان.
٩) مج: و أمّا.
١٠) مج، مل: فيها.
١١) دا: + يلزم أن يكون الأصغر ممكن الثبوت لكل الأكبر أو لبعضه وعلى التقديرين (مكرّر).

يلزم أن يكون الأكبر ممكن الثبوت لبعض الأصغر إمكانا عامّا.

وأمّا المنتج للسالبة الكلية، فعقيم هاهنا.[1] لأنّ الكبرى دلّت على وجوب اتصاف الأكبر بالأوسط والصغرى دلّت على إمكان خلوّ الأوسط عن الأصغر. فهذا يقتضي إمكان[2] خلوّ الأكبر عن الأصغر ولايلزم منه إمكان خلوّ الأصغر عن الأكبر.

أمّاالمنتجان للسالبة الجزئية، فالنتيجة فيهما[3] ضرورية، لأنّهما بعكس الكبرى[4] ترتدان[5] إلى الثالث.[6] وقد عرفت أنّ هذا الاختلاط ينتج الضروري[7] هناك.

ولنجعل الممكنة كبرى. فالمنتجان للموجبة الجزئية، ينتجان ممكنة عامة. لأنّ الكبرى دلّت على إمكان اتّصاف كل الأكبر أو بعضه بالأوسط والصغرى دلّت على وجوب اتصاف كل الأوسط بالأصغر، فيلزم وجوب اتصاف كل[8] الأكبر أو بعضه بالأصغر. وعلى التقديرين يلزم إمكان اتصاف بعض الأصغر بالأكبر.

وأمّا المنتج للسالبة الكليه، فينتج الضرورية هاهنا.[9] لأنّ الصغرى

---

۱) آک، دا، مل: هنا.
۲) آک، دا، مل: ـ إمكان.
۳) مل: فيها.
۴) مج (نسخه بدل)، دا: الصغرى.
۵) آک: ترتدّ.
۶) مج (نسخه بدل)، آک، دا، مل: الثاني / مص: برابر متن.
۷) دا: ضروري.
۸) دا: ـ كل.
۹) آک، دا، مل: هنا.

السالبة الضرورية تنعكس ضرورية، وحينئذ ترتدّ إلى الثاني وتكون النتيجة ضرورية.

و أمّا المنتجان للسالبة الجزئية، فعقيمان. لأنّ الأصغر و إن كان ضروريًا للأوسط، لكن ذلك لاينافي كون الأوسط ممكنا للأصغر وهو أيضاً ممكن للأكبر. وقد عرفت لميّة أنّه لاقياس عن الممكنتين[1] في الثاني.

[٥] اختلاط الممكن والمطلق

و[2] لنجعل المطلق كبرى. فالمنتجان للموجبة الجزئية ينتجان ممكنة عامة. لأنّ الكبرى دلّت على اتصاف كل الأكبر أوبعضه بالأوسط والصغرى دلّت على إمكان اتّصاف كل الأوسط بالأصغر.[3] فيلزم إمكان اتصاف كل الأكبر أوبعضه بالأصغر. وعلى التقديرين يلزم إمكان اتصاف بعض الأصغر بالأكبر.

وأمّا المنتج للسالبة الكلية فعقيم هاهنا.[4] لأنّ الكبرى دلّت على اتصاف كل الأكبر بالأوسط والصغرى دلّت على إمكان خلوّ كل الأوسط عن الأصغر. فهذا يقتضي إمكان خلوّ الأكبر عن الأصغر ولايلزم منه إمكان خلوّ الأصغر عن الأكبر.

وأمّا المنتجان للسالبة الجزئية فينتجان ممكنة عامة، إن كانت المطلقة عرفية ـ عامة كانت أم خاصة ـ لأنّك متى عكست الصغرى حصل قياس من ممكنة صغرى ومطلقة منعكسة كبرى والنتيجة ممكنة عامة على ما مرّ.

---

١) دا: الممكن / مل: الممكنين.
٢) آك، دا، مج: ـ و.
٣) مج: والأصغر.
٤) آك، دا، مل: هنا.

ولنجعل الممكنة كبرى. فالمنتجان للموجبة الجزئية تكون النتيجة فيهما ممكنة عامة. لأنّ الصغرى دلّت على اتصاف كل الأوسط بالأصغر والكبرى دلّت على إمكان اندارج كل الأكبر أو بعضه تحت الأوسط. فيلزم منه إمكان اتصاف كل الأكبر أو بعضه بالأصغر. وعلى التقديرين يلزم منه[1] إمكان اتصاف بعض الأصغر بالأكبر.

فأمّا المنتج للسالبة الكلية. فهاهنا[2] تنتج ممكنة عامة، إن كانت المطلقة منعكسة. لأنّ الصغرى تدلّ على أنّ الأصغر والأوسط لايجتمعان، لكنّ الأكبر يمكن[3] حصول الأوسط له فوجب إمكان خلوّ الأصغر عن الأكبر استدلالا بإمكان المنافي على إمكان الانتفاء.

وأمّا المنتجان للسالبة الجزئية فهما عقيمان هاهنا.[4] لأنّ ثبوت الأصغر للأوسط بالإطلاق المنعكس لايقتضي إلّا ثبوت الأوسط للأصغر بالإمكان العام. فإذا كان ثبوت الأوسط للأكبر أيضاً بالإمكان كان ذلك قياسا من الممكنتين[5] في الثاني وأنّه غير منعقد.[6]

وليكن هذا آخر كلامنا في المختلطات في الأشكال الأربعة على سبيل الاختصار. والله الموفق.[7]

---

۱) مل: ـ منه.
۲) آك، دا، مل: فهنا.
۳) دا: ممكن.
۴) دا، مل: هنا.
۵) مل: الممكنين.
۶) مل: متعبد.
۷) آك، دا، مل: بالله التوفيق.

القسم الثالث

في الشرطيات
(وهي على خمسة أنواع)



[النوع] الأول
ما يتركّب من المتصلات

و[1] المنتج منها ما يكون الشركة في جزء تامّ. والمشترك فيه إمّا أن يكون تاليا في الصغرى مقدّما في الكبرى وهو [الشكل] الأوّل. أو تاليا فيهما وهو [الشكل] الثاني. أو مقدّما فيهما وهو [الشكل] الثالث. أو مقدّما في الصغرى تاليا في الكبرى وهو [الشكل] الرابع.

و الشرائط المعتبرة في هذه الأشكال هي التي كانت معتبرة فيها عندما كانت حمليات من غير تفاوت، فلا فائدة في الإعادة. ويجب أن تعلم أنّ هذه الأقيسة إنّما ينتفع بها في اللزومية، أمّا في الاتفاقية فلا.

---

١) مج: ـ و.

[النوع] الثاني
ما يتركّب[1] من المنفصلات

ولا يتألّف من الحقيقيتين منهما قياس إلّا أن يكون الشركة[2] في جزء غير تام. والمطبوع منه ما كان[3] على نهج الشكل[4] الأوّل. وشرائط إنتاجه أن يكون الصغرى موجبة والجزء المشترك فيه موجبا والكبرى كلية. مثاله «إمّا أن يكون هذا العدد زوجا وإمّا أن يكون فرداً»، «وكل فرد إمّا[5] أن يكون أوّلاً[6] أو مركبا»، «فهذا العدد إمّا زوج أو أول أو مركب».[7] وأنت تعلم أنّ هذه الصغرى يحتمل أن تكون كلية وجزئية. [و] المنفصلة إمّا أن تكون موجبة أو سالبة. وعلى التقديرين فإمّا أن تكون مركبة من موجبتين أو سالبتين أو خلط منهما.

[النوع] الثالث
من الحمليات والمتصلات

والشركة إن كانت مع المقدّم والحملية فهو بعيد جدا عن الطبع.[8] وإن

---

۱) آک، دا، مل: ـ ما يتركب.
۲) مل: المشتركة.
۳) مج: ـ كان.
۴) آک، دا، مل: ـ الشكل.
۵) آک، دا، مل: فإمّا.
۶) آک، دا، مل: أوّل.
۷) آک، مل: إمّا أن يكون زوجاً أو أوّل أو مركباً.
۸) آک، مل: ـ عن الطبع.

كانت مع التالي والحملية فإمّا أن تكون الحملية كبرى، أو صغرى. فإن كان الأوّل، فإمّا أن يكون المتصلة موجبة، أو سالبة.[١]

فإن كانت موجبة كانت النتيجة متصلة، مقدّمها ذلك المقدم بعينه وتاليها نتيجة التأليف من تالي الشرطية مع الحملية. وينعقد الأشكال المذكورة في الحمليات. والشرائط المعتبرة هناك بين الحمليتين[٢] معتبرة هاهنا[٣] بين تالي[٤] الشرطية وبين الحملية.

وإن كانت سالبة فالشرط أنّ كلّ موضع اعتبرنا في الأقيسة الحملية السانجة أن تكون موجبة، فهاهنا[٥] يجب[٦] أن تكون سالبة. لأنّ سلب السلب إيجاب وباقي الشروط بحالها. مثال الضرب الأوّل من الشكل الأوّل «ليس البتة إذا كان هـ ز فلا كل ج د» و«كل د آ»، ينتج «ليس البتة إذا كان هـ ز فلا كل ج آ».[٧] برهانه أنّ المتصلة يلزمها «كلما كان هـ ز فكل ج د» و«كل د آ»، ينتج «كلما كان هـ ز فكل ج آ» ويلزمه «ليس البتة إذا كان هـ ز فليس كل ج آ». وأنت تعلم حال[٨] البواقي منه.

وأمّا إن كانت الحملية صغرى حدثت الأشكال المذكورة.[٩] فإن كانت المتصلة موجبة فالشرائط بين الحملية والتالي هي[١٠] المذكورة. وإن كانت

---

١) مل: + وعلى التقديرين فإمّا أن يكون مركبة من موجبتين أو سالبتين أو خلط منهما.

٢) مل: حمليين.

٣) آک، دا، مل: هنا.

٤) آک: التالي.

٥) آک، دا، مل: فهنا.

۶) دا: بحث.

٧) آک، مل: ج د.

٨) آک، دا، مل: ـ حال.

٩) دا: المذكور.

١٠) دا: + بين.

سالبة فالشرط أنّ كل موضع اعتبرنا في الحملية[١] الساذجة أن يكون كلية، فالتوالي[٢] القائمة مقامها هاهنا[٣] يجب أن يكون جزئية. لأنّ المتصلة لمّا كانت سالبة كان معناها أنّه ليس إذا كان المقدم كان ذلك الجزئي. وهذا يقتضي حصول الكلي، لأنّ رفع الجزئي يتضمّن حصول الكلي. وباقي الشروط بحالها.

مثال الضرب الأوّل[٤] من الشكل الأوّل «كل ج ب» و«ليس البتة إذا كان هز[٥] فليس كل ب آ» ينتج «فليس البتة إذا كان هز فليس كل ج آ»؛ وتبيّن[٦] بعكس المتصلة إلى الإيجاب، ثم أخذ لازم النتيجة

[النوع] الرابع

من الحمليات والمنفصلات

فإن كانت الحملية صغرى كان القريب من الطبع ما يكون على نهج الشكل[٧] الأوّل. وهو أن يكون الحملية موجبة ومحمولها موضوع كل أجزاء[٨] الانفصال ويكون المنفصلة كلية. مثاله «كل متحرك جسم» و«كل جسم إمّا جماد أو[٩] نبات أو حيوان»، فـ«كل متحرك إمّا جماد أو نبات أو حيوان».

---

١) آک، دا، مل: الحمليات.
٢) دا: فالبواقي.
٣) آک، دا، مل: هنا.
٤) مل: الثاني.
٥) دا: ز هـ.
٦) آک: نبيّن.
٧) آک، دا، مل: ـ الشكل.
٨) مج: ـ أجزاء.
٩) آک: وإمّا.

وإن كانت الحملية كبرى فإمّا أن يكون قضايا، أو قضية واحدة. فإن[1] كانت قضايا فإمّا أن يكون مشتركة في محمول واحد، أو لايكون. فإن كانت مشتركة في محمول واحد فالمطبوع منه مايكون على نهج الشكل[2] الأوّل. ويجب أن يكون المنفصلة وأجزاؤها موجبة والحمليات[3] كليات ويكون أجزاء الانفصال مشتركة في الموضوع. مثاله «كل متحرك إمّا جماد أو نبات أو حيوان» و«كل جماد ونبات وحيوان جسم»، فـ«كل متحرك جسم». وإن لم يشترك في محمول واحد فالشرائط بعينها ما ذكرناه، لكنّ النتيجة منفصلة مانعة من[4] الخلوّ، لاحتمال أن يكون كل واحد من محمولات أجزاء الانفصال أعمّ منه[5].

وإن كانت الحملية[6] واحدة كانت النتيجة أيضاً منفصلة مانعة من[7] الخلوّ، لاحتمال أن يكون محمول ذلك الجزء لازماً أعمّ منه غير منافٍ لسائر الأجزاء.

[النوع] الخامس
من المتصلات والمنفصلات

وليكن المنفصلة حقيقية والشركة إمّا في جزء تام أو غير تام. فإن كان الأوّل، فالأقرب إلى الطبع أن يكون المتصلة صغرى والمنفصلة كبرى، ويكون

---

١) آک، دا: و إن.
٢) دا: شكل.
٣) مل: الحملتان.
٤) مص: ـ من
٥) آک، دا، مل، مج: منها / مص: برابر متن. توضیح مطلب را به تعلیقات مراجعه کنید.
٦) مل: الحمليات.
٧) مص: ـ من

موجبة وإحداهما لامحالة يكون كلية وما لم يكونا كليتين لم يكن النتيجة كلية. ثم يجوز جعل نتيجته[1] متصلة ومنفصلة.

وإن كان الثاني، فالمطبوع منه ما[2] يكون محمول التالي موضوعا في أجزاء الانفصال والتالي كليا ويكون النتيجة متصلة منفصلة التالي.

فهذا هو الكلام المختصر جدّا في الشرطيات، والاستقصاء فيها[3] لو[4] وفّق الله تعالى[5] في المنطق الكبير.

* * *



۱) دا: النتيجة.

۲) آك، دا، مل: أن.

۳) مج: + مذكور.

۴) دا: إن / مص: برابر متن.

۵) مج: ـ لو وفّق الله تعالى.

القسم الرابع

في الأقيسة التي لايتكرر الحد الأوسط بتمامه فيها[1]

وهي مثل قياس المساواة،[2] كقولنا «الجسم فيه سواد وكل سواد لون» فإنّه يلزم بالضرورة من العلم بهاتين المقدمتين العلم بأنّ الجسم فيه لون. وكذلك[3] قولنا «الدرّة في الحقّة والحقّة[4] في الصندوق» فإنّه يلزم منهما كون الدرّة[5] في الصندوق، والأوسط غير متكرر، لكن[6] قولنا «متى[7] كان الأوسط متكررا لزمت النتيجة» لاينعكس. نعم، إنّ ذلك[8] يختلف باختلاف المواد.

* * *

---

١) دا: فيهما.
٢) آک، مج، مل: + و.
٣) آک، دا، مل: كذا.
٤) دا: ـ والحقة.
٥) آک، دا: + فيما / مل: هما / مص: برابر متن.
٦) مل: ـ لكن.
٧) مل: ـ متى.
٨) دا: ـ ذلك.

القسم الخامس

في الاستثنائيات

قبل[1] الخوض في التفصيل لابدّ من مقدمتين: فـ«آ» [المقدمة الأولى]، القياس الاستثنائي مركب من مقدمتين: إحداهما شرطية والأخرى وضع أورفع لأحد جزئيها حتى يلزم منه وضع الجزء الآخر أو رفعه. وليس من شرطه أن يكون المقدمة الأخرى حملية، فإنّ الشرطية إن تركّبت[2] من حمليتين كان الأمر كذلك، وإلّا لكان[3] الاستثناء هي[4] أيضاً شرطية.

«ب» [المقدمة الثانية]، المقدمة التي يجب أن تكون شرطية جارية هاهنا[5] مجرى الكبرى في الاقترانيات، و[6] الاستثنائية جارية مجرى الصغرى. لأنّ

---

١) مج: وقبل.

٢) مج: يكتب / مل: تركّب.

٣) آک، دا، مل: كان.

٤) آک، دا، مل: ـ هي.

٥) آک، دا، مل: هنا.

٦) مج: ـ و.

الكبرى في الحمليات هي التي يقال فيها «إنّ كل ما له الأوسط فله الأكبر»، فكأنّك قلت «إن كان الأصغر يوجد فيه الأوسط ففيه الأكبر»، ثم قلت «لكنّ الأصغر يوجد فيه الأوسط»[١] فيلزم النتيجة. فالشرطية قائمة مقام الكبرى والاستثنائية مقام الصغرى.

وإذا عرفت ذلك فنقول القياس[٢] الاستثنائي إمّا أن يكون مركبا من المتصلة، أو من[٣] المنفصلة.

القسم الأول
إذا كانت الشرطية متصلة

وهي إمّا أن تكون لزومية، أو اتفاقية.

أمّا اللزومية: فاستثناء عين المقدم يوجب[٤] عين التالي، واستثناء نقيض التالي يوجب نقيض المقدّم على تفصيل سنذكره. وإلّا بطل اللزوم، لأنّه لو وجد الملزوم مع عدم اللازم، أو عدم اللازم[٥] مع وجود الملزوم كان ذلك قادحا في اللزوم. وأمّا استثناء نقيض المقدم واستثناء عين التالي فلاينتجان، لاحتمال كون اللازم أعمّ من الملزوم ولايلزم من ثبوت العام ثبوت الخاص ولا من انتفاء الخاص انتفاء العام، وإلّا بطل[٦] العموم.

---

١) دا: + وجد.

٢) مج: ـ القياس.

٣) آک، دا، مل: ـ من.

٤) مج: ينتج.

٥) دا: ـ أو عدم اللازم.

٦) آک: لبطل.

ومن الناس من قال «اللازم لو كان مساويا حصلت النتائج الأربع». وهو خطأ. لأنّ لزوم هذا لذاك[١] غير لزوم ذاك[٢] لهذا. واللازم من مجرد لزوم هذا لذلك ليس إلّا ثبوت هذا عند ثبوت ذاك وانتفاء ذاك عندانتفاء هذا. وأمّا النتيجتان الآخرتان[٣] فلايلزم البتة من لزوم هذا لذاك،[٤] بل من لزوم[٥] ذاك لهذا، وذاك[٦] في الحقيقة شرطية أخرى.

ثم اعلم أنّ البيّن بذاته من هاتين[٧] النتيجتين استثناء عين[٨] المقدّم لانتاج عين التالي. فأمّا استثناء نقيض التالي لإنتاج نقيض المقدّم فهو بواسطة الضرب الأوّل. فإنّه لمّا لزم شيء شيئاً كان عدم اللازم[٩] ملزوما[١٠] لعدم الملزوم،[١١] فيكون الاستدلال بانتفاء اللازم على انتفاء الملزوم راجعا عند التحقيق إلى الاستدلال بوجود الملزوم على وجود اللازم.

وأمّا الاتفاقية، فغير منتجة. فإذا قلت «كلّما كان الإنسان ناطقا فالحمار ناهق» فلوقلت «لكنّ الإنسان ناطق» لم يلزم «فالحمار ناهق». لأنّ العلم بصدق تلك الشرطية موقوف على العلم بوجود جزئيها. فلواستفيد العلم بواحد منهما، منها[١٢] [من تلك الشرطية] لزم الدور. ولو قلت «لكنّ الحمار ليس بناهق» لم يلزم

---

١) مج: لذلك.
٢) دا، مج: ذلك.
٣) مل: الآخريان.
٤) مج: لذلك.
٥) آك: لزم.
٦) مج: ذلك.
٧) آك: هذا أنّ.
٨) دا: عن.
٩) دا: اللزوم.
١٠) آك، دا، مل: لازماً.
١١) دا: اللازم.
١٢) دا: ـ منها.

«فالإنسان ليس بناطق»، لأنّ هذا الاتصال ليس بلزومي ولا باتّفاقي. لأنّ الاتفاقي هو الذي يطابق وجوده وجود غيره وما لا وجود له[١] في نفسه امتنع أن يطابق وجوده[٢] وجود غيره، لأنّه لو لزم من التوافق في الصدق التوافق في الكذب، لبطل[٣] قياس الخلف.

لايقال: إذا صدق «كلّما كان الإنسان ناطقا فالحمار ناهق» صدق «إذا لم يكن الحمار ناهقا فالإنسان ليس بناطق»، وإلّا صدق نقيضه ويلزمه «قديكون إذا لم يكن الحمار ناهقا فالإنسان ناطق» وكان حقّا أنّه «كلما كان الإنسان ناطقا فالحمار ناهق» لزم «قديكون إذا لم يكن الحمار ناهقا فالحمار ناهق». هذا خلف.

لأنّا نقول: هذا ليس بخلف. لأنّ معناه قد يكون إذا لم يكن الحمار ناهقا في الفرض فالحمار ناهق في الوجود.

وأمّا التفصيل الموعود،[٤] فهو أنّ الشرطية اللزومية إمّا أن يكون مهملة، أو محصورة. فإن كانت مهملة فجزءاها إمّا أن يكونا كليين، أو لايكونا كذلك. والأوّل غير منتج، لأنّ معنى تلك القضية كون إحدى الكليتين[٥] لازمة[٦] للأخرى من غير بيان كلية تلك الملازمة، أي من غير بيان أنّها حاصلة في كل الأوقات ومع كل الاعتبارات أم لا. فبتقدير أن لايتحقق تلك المتابعة، إلّا على بعض الاعتبارات، فمن المحتمل أن يكون[٧] حال الاستثناء غير حال اللزوم، فحينئذٍ

---

١) مل: ـ له.
٢) مل: بوجوده.
٣) مج: أبطل.
٤) مل: الموجود.
٥) مل: الكليين و.
٦) آک، دا: ملازمة.
٧) دا: ـ يكون.

لايلزم عند الاستثناء حصول اللازم، فلم يكن القياس منتجا.

لايقال: متى ثبت اللزوم على بعض الاعتبارات ثبت اللزوم دائماً. لأنّ ما[١] لايكون لازما لايصير لازما في شيء من الأوقات. لأنّا نقول: لانسلّم أن ما لايكون[٢] لازما في كل وقت لايكون لازما في شيء من الأوقات، كالتنفس للإنسان. وإن سلّمناه، لكنّ الإنتاج إنّما يحصل عند ثبوت كون القضية كلية بالدليل الذي ذكرتموه، وذلك تحقق مقصودنا من أنّ الشرطية متى لم يكن كلية لم يلزم النتيجة.

و أمّا الثاني ـ وهو ما إذا كانت الشرطية المهملة[٣] مركبة من قضيتين غير كليتين ـ فما ذكرناه قبل[٤] متوجه هاهنا،[٥] مع إشكال آخر. و هو أنّ الجزئين إذا لم يكونا كليين كفى في صدق كل واحد منهما ثبوته في شخص واحد، مثلا قولنا «إن كان آ ب فج د» فقولنا «آ ب» مهملة، فيكفي في صدقها اتصاف شخص من أشخاص الألف بالباء. و كذا القول في الثاني. و إذا[٦] كفى في صدق المهملة الشرطية المركبة من قضيتين غير كليتين أن يتصف شخص واحد من أشخاص موضوع التالي بمحموله عند اتصاف[٧] شخص واحد من أشخاص موضوع المقدم بمحموله في زمان واحد، ثم إذا استثنينا[٨] وقلنا «لكن آ ب»، فمن الجائز أن يكون "الألف" الذي صار "ب"[٩] في هذا الاستثناء غير الذي لأجله صدق

---

١) آک، دا، مل: و.

٢) آک: کل يكون (بجای «ما لايكون»)

٣) آک، دا، مل: مهملة.

٤) آک: ـ قبل.

٥) آک، دا، مل: هنا.

٦) آک، دا، مل: + كان.

٧) آک: ـ شخص واحد... اتصاف.

٨) دا: استثناء.

٩) مل: صارت.

تلك الشرطية، وأن لايكون الحكم في جميع الألفات واحدا، وإذا كان كذلك لم يلزم النتيجة.

وأمّا إذا كانت الشرطية كلية، فإن لم يكن جزءاها كليين[1] عاد الإشكال، وإن كان فلايخلو إمّا أن يكون الدّوام معتبرا في الجزئين، أو لايكون. فالأوّل: كقولنا «كلما كان دائماً كل آب فدائماً كل ج د»، وهاهنا[2] يحصل النتيجتان. وأمّا الثاني: فإنّ استثناء عين المقدم ينتج عين التالي واستثناء نقيض التّالي لاينتج نقيض المقدم.

بيانه أنّك إذا جعلت موضوع المطلقة[3] العامة الحملية مقدّمها ومحمولها تاليا كما إذا قلنا «كلما كان هذا إنساناً فهو ضاحك بالفعل» فلو قلنا «لكنّه إنسان»، لزم «أنّه ضاحك بالفعل بالإطلاق[4] العام»،[5] ولو قلنا «لكنّه ليس بضاحك بالفعل» لم يلزم «أنّه ليس بإنسان بالإطلاق العام»،[6] فإنّ بعض من ليس بضاحك بالفعل،[7] بالضرورة إنسان.

لايقال: قولكم «كلّما كان هذا إنساناً فهو ضاحك بالفعل» قضية كاذبة، بل هذه إنّما يصدق لو استحال انفكاك الإنسانية عن الضحك بالفعل. لأنّا نقول: فهذا يقتضي أن لايكون القضية كلية في الشرطيات إلّا إذا كانت دائمة. وذلك باطل. لأنّها قد تكون مطلقة عامة على ما بيّناه. ولأنّ معنى تلك القضية أنّه لاحال ولا

---

١) آک، مل: كليتين.
٢) آک، دا، مل: هنا.
٣) مل: المطابقة.
٤) مج: الإطلاق.
٥) دا: + ولايلزم الثاني.
٦) آک، دا، مل: ـ ولو قلنا...العام.
٧) آک، دا: ـ بالفعل.

اعتبار للإنسان إلّا و[1] يصدق معه كونه ضاحكاً بالفعل، وهذا أعم من قولنا: أنّه لاحال ولا اعتبار[2] إلّا ويصدق معه كونه ضاحكاً بالفعل مع تلك الحالة،[3] أو قبلها،[4] أو بعدها.[5]

وأمّا إذا كان الدوام معتبرًا في التالي كان[6] استثناء النقيض فيه منتجا[7] أيضاً، لأنّ السلب الدائم ينافي الإيجاب المطلق، فيكون منافيا لطبيعة المقدم.

القسم الثاني
أن تكون الشرطية منفصلة

فإن كانت حقيقية وذات جزئين كان استثناء عين أيّهما كان منتجا[8] نقيض الآخر. واستثناء نقيض أيّهما كان منتجا عين الآخر لاستحالة اجتماع النقيضين وارتفاعهما معاً. وإن كانت أكثر من ذات جزئين[9] كان استثناء عين[10] أيّها[11] كان منتجا نقيض البواقي،[12] واستثناء نقيض أيّها[13] كان منتجا[14]

---

۱) آک: وإلّا.

۲) آک، دا، مل: ـ ولا اعتبار.

۳) آک، دا، مل: الحال.

۴) آک، دا، مل: قبله.

۵) آک، دا، مل: بعده.

۶) دا، مل: فإنّ.

۷) آک، دا، مل: منتج.

۸) مج: ينتج.

۹) مج: ـ أكثر من ذات جزئين.

۱۰) مج: ـ عين (نسخه بدل: غير).

۱۱) آک،مل: أيّهما.

۱۲) مج: ـ نقيض البواقي.

۱۳) مج، مل: أيّهما.

۱۴) مج: ـ منتجاً.

منفصلة من الأجزاء الباقية.

وإن كانت غير حقيقية فإن كانت[١] مانعة الجمع كان استثناء عين أيّها[٢] كان منتجاً[٣] نقيض البواقي لاستحالة اجتماع تلك الأجزاء، واستثناء نقيض أيّها كان،[٤] لاينتج عين شيء منها لصحة ارتفاع كلها. وإن كانت مانعة الخلو كان استثناء نقيض أيّهما[٥] كان منتجاً حصول الآخر لاستحالة ارتفاعهما معاً، واستثناء عين أيّهما[٦] كان، لاينتج نقيض الآخر لصحة اجتماعهما.

واعلم أنّ هذه الاستثنائيات المنفصلة إنّما انتجت لكونها في قوة الاستثنائيات المتصلة و هي أنّ رفع أحد الجزئين أو وضعه يلزمه رفع الآخر أو وضعه. و بالله التوفيق.[٧]



* * *

١) مج: كان.

٢) دا، مج، مل: أيّهما.

٣) دا: ـ منفصلة من... منتجاً.

٤) مج: كانت.

٥) آک، دا، مل: أيّها.

٦) آک: أيّها.

٧) مج: ـ وبالله التوفيق.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



وأمّا اللواحق

ففي الإشارة إلى بعض توابع القياس

(وذلك تسعة أُمور)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فـ«آ» [الأوّل]

في أنّ كل قياس فلابدّ فيه من مقدمتين لا أزيد ولا أنقص

لأنّ المجهول إنّما يكتسب من المعلوم. وذلك المعلوم إمّا أن يكون له نسبة إلى كلية المطلوب، أو إلى أجزائه. فإن كان الأوّل، حصلت هناك مقدّمتان: إحداهما الدلالة على أنّه يلزم من حصول ذلك الشيء حصول المطلوب وهي الشرطية، والثانية أنّ ذلك الشيء قد حصل وهي الاستثنائية وحينئذٍ يلزم حصول المطلوب. وإن كان الثاني، فإمّا أن يكون له إلى جزئي المطلوب نسبة يلزم من العلم بها[1] العلم بالمطلوب وحينئذٍ يحصل بسبب انتسابه إلى جزئي المطلوب مقدمتان، فيكون المنتج مقدمتين[2] لا أقلّ ولا أكثر. وإمّا أن لا يكون فحينئذٍ لايكون منتجا لنفس المطلوب، بل ربّما كان منتجا لشيء من المقدمات المنتجة له. ثم يكون الكلام فيه بعينه كالكلام في الأوّل.

---

١) آ، د، مل: بهما.
٢) مج: المقدمتين.

فثبت أنّ القياس المنتج بالذات للنتيجة[١] الواحدة لايزيد على مقدمتين ولاينقص عنهما. وأمّا المقدمات الكثيرة، فهي في الحقيقة[٢] مقدّمات المقدّمات إن أُحتيج في تحقيق المطلوب إليها، ويسمى ذلك قياسا مركبا؛ وإلّا كانت خارجة عن المطلوب.

والقياسات المركبة قد تكون موصولة وهي التي يذكر فيها النتائج تارة لبيان كونها[٣] نتيجة وتارة لِجعلها[٤] مقدّمة لِما بعدها؛ وقد تكون مطويّة،[٥] وهي التي لايذكر فيها النتائج البتة.

ثم هذه المقدمات إنّما يبتدء من الأوّليات، فإنّها[٦] بداية. فإن أمكن انتهاؤها إلى نتائج لايمكن جعلها مقدمات لغيرها كانت ذوات نهاية، وإلّا فلا.

«ب»[٧] [الثاني]
في الخلف



حاصله راجع إلى الاستدلال بامتناع لازم أحد النقيضين على امتناعه و به على أنّ الحق هو[٨] الطرف الآخر. وهو من القياسات المركبة، لأنّه مركب من قياسين: أحدهما اقتراني، والآخر[٩] استثنائي. كقولك: لو كذب قولنا «ليس كل ج ب» صدق

---

١) آک، دا، مل: النتيجة.
٢) آک، دا، مل: بالحقيقة.
٣) آک: كذبها.
٤) مل: بجعلها.
٥) دا: مفصولة.
٦) مل: فلها.
٧) آک: ـ ب / دا: د.
٨) آک، دا، مل: في.
٩) مج: الثاني.

نقيضه وهو «كل ج ب». ومَعَنا مقدمة صادقة وهي «أنّ كل ب آ»، ينتج «لو [1] كذب ليس [2] كل ج ب، لكان كل ج آ [3]»؛ ثم تجعل هذه الشرطية مقدمة لقياس استثنائي ويستثنى نقيض المحال فينتج نقيض المقدم.

واعلم أنّ قياس الخلف حاصله راجع إلى إبطال النقيض. وذلك يقتضي كون النقيض الآخر حقا، أو كون أحد [4] أقسامه حقا ولذلك لايفيد جهة النتيجة على التعيين، فإنّا لو قدّرنا النتيجة مثلا عرفية خاصة ومتى صدقت ذلك صدقت عرفية عامة، ثم مطلقة عامة، ثم ممكنة عامة، لأنّه متى صدق الخاص صدَق العام.

والخلف لابدّ وأن يساعد على إبطال نقائض هذه القضايا بأسرها. فإذا قام الخلف على إبطال نقيض [5] الممكن العام لم يلزم كون النتيجة ممكنة عامة، بل أن تكون النتيجة إمّا [6] هي، أو ما يصدق هي عليه. فلهذا السرّ عدلنا في بيان أكثر جهات الاقترانات [7] عن هذا الطريق.

وأمّا ردّ الخلف إلى المستقيم، فهو أن تأخذ نقيض التالي المحال وتقرنه بالمقدمة الصادقة، فينتج على استقامة [8] المطلوبَ الأوّل، وإن كان لايجب أن يرتد عن [9] الاستقامة إلى الشكل المستعمل في الخلف.

---

١) دا: إن.

٢) آک: ـ ليس.

٣) آک: ب.

٤) آک، دا: ـ أحد.

٥) مل: النقيض.

٦) مل: ما.

٧) مل: الاقترانيات.

٨) مل: الاستقامة.

٩) آک، دا، مل: عند.

«ج»[1] [الثالث]
في العكس والدور[2]

أمّا الأوّل [العكس]، فهو أن تأخذه[3] مقابل النتيجة بالضدّ أو النقيض، وتضاف إلى إحدى[4] المقدمتين، فينتج مقابله الأُخرى.

و الثاني [الدور] و[5] هو[6] أن تأخذ النتيجة وعكس إحدى المقدمتين قياساعلى إنتاج الأُخرى. ولقلّة الانتفاع بهما أحلنا بالاستقصاء[7] فيهما على الكتب القديمة.

«د»[8] [الرابع]
في اكتساب المقدمات

[في الإيجاب] ضع طرفي المطلوب واطلب كل ما يمكن حمله على كل واحد منهما من الخمسة المفردة أيضاً وجميع المحمولات الخمسة لكل واحد من محمولاتها وجميع ما يحمل كل واحد منهما عليه على أحد الوجوه الخمسة بالغة ما بلغت.

---

١) آک، دا: ـ ج.

٢) آک، دا، مج، مل: في الدور والعكس / مج (نسخه بدل)، مص: برابر متن.

٣) مل: تأخذ.

٤) آک: أحد.

٥) آک، مل: ـ و.

٦) دا: ـ وهو.

٧) مج: بالاستثناء.

٨) آک، دا: ـ د.

وأمّا في السلب فاطلب جميع ما يسلب هذا عنه، ولاحاجة إلى طلب ما يسلب عن[1] هذا، ولاتلتفت إلى الأوصاف المشتركة بين الطرفين ـ سلبا كانت[2] أو[3] إيجابا ـ لما مرّ.

ثم إن كان مطلوبك إيجابا[4] كليا، فإن وجدت في محمولات موضوع المطلوب ما يكون موضوعا لمحموله،[5] تمّ قياسك من [الشكل] الأوّل.[6]

وإن كان سلبا[7] كليا، فإن وجدت في محمولات أحد الطرفين ما تسلبه[8] عن كلية الآخر مادام الوصف، تمّ قياسك[9] من [الشكل] الأوّل والثاني،[10] لانعكاس السالب.[11]

وإن كان موجباً جزئيا ووجدت شيئاً واحداً موضوعاً للطرفين، حصل غرضك عن الشكل الثالث؛ وبعكسه من الأوّل.

وإن كان سالباً[12] جزئياً، فإن وجدت في موضوعات أحدهما ما ليس موضوعاً للآخر، فقد تمّ غرضك من [الشكل] الثالث. وإن وجدت في محمولات بعض الموضوع ما لايحمل عليه المحمول، تمّ غرضك من [الشكل] الأوّل. إن وجدت في محمولات أحدهما أو بعضه ما لايحمل على الآخر أو بعضه، تمّ

---

١) آک، دا، مل: عنه.
٢) دا، مج: كان.
٣) آک، مل: أم.
٤) آک، دا، مل: ـ إيجاباً.
٥) مل: لمطلوبه.
٦) آک، دا، مل: ـ من الأوّل.
٧) مج: سالباً.
٨) دا، مج، مل: تسلب.
٩) آک، مج، مل: القياس.
١٠) آک، دا، مل: من الثاني و الأوّل.
١١) آک: السالبة.
١٢) دا: سلباً.

غرضك من [الشكل] الثاني.[1]

«هـ»[2] [الخامس]
في التحليل

حصّلْ المطلوب أوّلاً ثم انظر في القول الذي جعل منتجا له، فإن لم تجد فيه مقدمة تشارك المطلوب لم يكن القول منتجا له، وإن وجدتها فإن كان الاشتراك في كِلا الحدّين كان القياس استثنائيا، ثم ضع الاستثنائية من الجزء الذي بيّن[3] به هذه المقدمة المطلوبة[4] إذ لابدّ منه. وإن كان في أحد الحدّين فالقياس اقتراني.

ثم انظر أنّه موضوع المطلوب أو محموله ليتميّز لك الصغرى والكبرى. ثم ضمّ إلى الجزء الآخر من المقدمة[5] الجزءَ الآخر من المطلوب على أحد التأليفات المذكورة، فإن تألفا فهو الوسط، وتميّزت لك المقدمات[6] بالفعل وشكل القياس والنتيجة. وإن لم يكن كذلك لم يكن القياس بسيطا، بل مركبا، وحينئذٍ يُعمل العمل المذكور في كل واحد منها. ويجب أن لاتغترّ[7] باشتراك الألفاظ واختلافها،[8] في اشتراك المعاني واختلافها.

---

۱) مج: + ويمكنك اعتبار حال الرابع ممّا تقدم / مص: تمّ قياسک من الرابع.

۲) آک، دا: ـ هـ.

۳) آک، دا، مل: يباين.

۴) آک، دا، مل: المطلوب.

۵) آک: ـ الجزء الآخر من المقدمة.

۶) آک، مل: المقدمتان.

۷) دا: تغيير.

۸) دا: + بل.

«و»[1] [السادس]
في استغزار النتائج[2]

القياس الذي ينتج الكلي، ينتج بالعرض الجزئي الذي تحته وعكسه وعكس نقيضه وكذب نقيضه. والسالبة الجزئية إن كان لها عكس نقيض فهو تتبعها، وإلّا فكذب النقيض حاصل على كل[3] حال.

«ز»[4] [السابع]
في النتائج الصادقة عن مقدّمات كاذبة

هذا غير ممتنع. لأنّ حقية[5] المقدمات والتأليف ملزوم لحقية[6] التالى واستثناء عين التالي لاينتج. و[7] لأنّا لو قلنا «كل إنسان حجر وكل حجر حيوار يلزم منهما مع كذبهما «أنّ كل إنسان حيوان» مع صدقه.

«ح»[8] [الثامن]
في الاستقراء

إن كان تامّا فهو القياس المقسم الذي مرّ، وإلّا لم يفد العلمَ لاحتمال أن

---

١) آک: ـ و.
٢) آک، دا، مل: ـ النتائج.
٣) آک: بكل.
٤) آک، دا: ـ ز.
٥) آک، دا: حقيقة.
٦) آک، دا: حقيقة / مل: حقية.
٧) دا: ـ و.
٨) مل: ـ ح.

يكون حال غير المذكور مخالفا لحال المذكور.

«ط»[1] [التاسع]
في التمثيل

لو ثبت أنّ المقتضي[2] لثبوت الحكم في محل الوفاق[3] هو القدر المشترك بينه وبين محل الخلاف، وثبت أنّ محل الخلاف يشارك محلّ الوفاق في قابلية ذلك الحكم[4] وحصول الشرائط وارتفاع الموانع، لزم من ثبوت الحكم في محل الوفاق ثبوته في محل الخلاف[5] لامحالة.

ثم إنّهم[6] احتجّوا على علية الوصف المشترك بطريقين: ف«آ» [الطريق الأوّل]، الدوران وهو ضعيف. لأنّ التامّ منه إنّما يتحقق لو ثبت[7] أنّه أينما ثبت الوصف ثبت الحكم، لكنّ الوصف حاصل في الفرع فلابدّ وأن يعرف ثبوت الحكم في الفرع ليتمّ الدوران. لكن ذلك لو ثبت لاستغنينا عن أصل التمثيل. ولأنّ بتقدير ثبوت الدوران التام لايلزم العلية. لاحتمال كونه جزء العلة، أو شرط العلة،[8] أو رافعا للمانع، أو محققا للقبول.

«ب»[الطريق الثاني]، التقسيم الذي لايكون مترددا بين السلب والإيجاب.

---

۱) مل: ـ ط.

۲) مج: بالمقتضي.

۳) مل: + و.

۴) آک: ـ الحكم.

۵) مل: الوفاق.

۶) دا: اعلم.

۷) آک، دا، مل: بيّنا.

۸) دا: العلية.

مثل أن تقولوا: الحكم في محل الوفاق إمّا أن يكون معللا بكذا أو كذا. والثاني باطل، فيتعيّن[1] الأوّل.

واعترض[2] الشيخ عليه فقال: لمَ لايجوز أن لايكون هذا الحكم معللا بعلّة. لأنّه لو وجب في كل[3] حكم أن يكون معللا بعلة لوجب في علية تلك العلّة أن تكون معللة بعلة أُخرى ولزم التسلسل. وإن سلّمنا أنّه معلل، فلِمَ قلتم: إنّ العلة ليست إلّا الأقسام التي ذكرتموها؟ ولم لايجوز أن يكون هناك قسم آخر[4] غير ما ذكرتموه، وهو الحق؟

وإن سلّمنا الحصر، لكن لم لايجوز أن تكون العلة مجموع تلك الأقسام، أو مجموع بعضها، لا كلّ[5] واحد منها وحده؟ وإن سلّمنا أنّه ليس لسائر الأقسام دخل في البابين، لكن لم لايجوز أن يقال: هذا القسم ينقسم إلى قسمين والعلة هي أحد القسمين بخصوص وصفه،[6] وهو غير حاصل في الفرع فلايلزم[7] التعدية؟

و اعلم أنّ المرجع بهذه الأسئلة إلى سؤال واحد وهو منع الحصر. أمّا السؤال الأول[8]: فظاهر أنّه كذلك. لأنّه لمّا قال «الحكم الفلاني إما أن يكون معللا بكذا أو[9] كذا»، فأنت منعت هذا الحصر وأبديت قسما آخر وهو كونه غير معلل،

---

١) آک، دا، مل: فتعيّر.
٢) دا: أعرض.
٣) آک، مل: ـ كل.
٤) مل: ـ آخر.
٥) دا: لأوّل.
٦) آک: وصف.
٧) مل: فلايلزم.
٨) آک: ـ الأوّل.
٩) مل: و.

حتى أنّ المعلل لو أمكنه إقامة الدلالة القاطعة على الحصر لَسقط السؤال.

و أمّا الثاني: فلاشك أنّه عبارة عن منع الحصر.

و الثالث: كذلك. لأنّه لمّا ذكر أنّ ذلك الحكم[1] إمّا أن يكون معللا بكذا أو كذا، فأنت أبديت قسما ثالثا وهو ما يتركّب عن القسمين اللذَين ذكرهما، و لاشك أنّ المتركب عن الشيئين مغاير لهما، فيكون حاصله راجعا إلى منع الحصر.

و أمّا الرابع: فكذلك. لأنّ الشيء إذا انقسم إلى قسمين فلاشك أنّ خصوصية كل واحد من قسميه مغايرة[2] له، فأنت بذكر تلك الخصوصية أبديت قسما وراء ما ذكره المستدل. فظهر أنّ السؤال المتوجه على هذه الطريقة ليس إلّا منع الحصر.

وإن سلّمنا كون الوصف المشترك علة، لكن لايلزم من حصوله في الفرع حصول الحكم فيه أيضاً. لاحتمال أن يكون خصوصية الفرع مانعة من قبول ذلك الحكم،[3] إمّا لنفسها، أو لاقتضائها صفة مانعة منها،[4] أو لِفَوات شرط آخر.

وبالجملة، فلاشك أنّ محل الوفاق يفارق[5] محل النزاع بخصوصيتهما،[6] فيجوز أن يكون خصوصية محل الوفاق شرطا للعلة،[7] أو خصوصية محل النزاع مانعا من الحكم. والله الموفق.[8]

---

۱) دا: ـ الحكم.
۲) دا: مغاير.
۳) آک: ـ الحكم.
۴) مج: منه.
۵) آک، دا، مل: مفارق.
۶) مج: بخصوصيته / مل: بخصوصيتها.
۷) آک، مل: للعلية / دا: ـ للعلة.
۸) آک، دا، مل: وبالله التوفيق.



الباب الثالث

في البرهان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[تعريف البرهان]

المنطقيون طوّلوا[١] في هذا الباب. والذي نقوله نحن إنّك قد عرفت ممّا[٢] تقدّم أنّه كيف ينبغي أن يكون التركيب حتى يكون صحيحا منتجا. فنقول: إذا وقعت تلك التركيبات في مقدمات يقينية، كان القياس مركبا من مقدّمات يقينية بتركيبات معلومة الصحة، وكانت النتيجة لازمة عنها[٣] بالضرورة. ومَعنا علم آخر بديهي وهو[٤] أنّ اللازم عما هذا[٥] شأنه لابدّ وأن يكون يقينيا، فحينئذٍ يحصل اليقين.

وبهذا الطريق نجيب عن سؤال من يسأل[٦] فيقول: لزوم النتائج عن المقدمات إن كان ضروريا وجب اشتراك العقلاء فيه، وإلّا فليفتقر إلى نظر آخر ولزم التسلسل.[٧] لأنّا[٨] نقول: إنّ اللزوم[٩] ضروري، والملزوم ضروري ابتداء، أو ضروري اللزوم عن الضروري إمّا بواسطة واحدة، أو بوسائط شأن كل

---

١) آک: طولو.

٢) آک: فيما.

٣) دا: عنهما.

٤) آک، دا، مل: ـ وهو.

٥) دا: ـ هذا.

٦) آک، دا: سئل.

٧) آک: ـ التسلسل.

٨) دا: لا.

٩) آک: اللازم.

واحدة[١] منها ذلك.

[مبادئ البرهان]

فلنبحث الآن عن المقدمات التي هو أول الأوائل في التصديقات. وقد اتفقوا على أنّ مبادي البرهان إمّا أوليات، أو المشاهدات، أو المتواترات، أو المجربات، أو الحدسيات.

أمّا الحدسيّات: فقد ذكروا في مثالها اعتقادنا أنّ نورالقمر مستفاد من الشمس لِما نشاهد من اختلاف أشكاله بحسب قربه وبعده من الشمس. و نحن نقول: العلم بأنّ القمر لمّا اختلفت[٢] تشكّلاته[٣] بحسب القرب و البعد من الشمس يقتضي أن يكون نوره مستفادا منها، إمّا أن يكون أوليّا، أو[٤] لايكون. فإن كان أوليّا[٥] كان ذلك من العلوم البديهية، فلَم يمكن[٦] جعله قسما آخر غير الأوّليات وقسيما[٧] لها. ولأنّا قد[٨] بيّنّا ضعف هذه المقدمة في الحكمة. و[٤] إن لم يكن أوليّا[٩] و[١٠] لاشك أنّه غير محسوس. فإنّ المحسوس هو الأشكال المختلفة. فأمّا أنّ ذلك لأجل القرب والبعد من الشمس فغير محسوس. فحينئذٍ لابدّ فيه من البرهان، لأنّه على هذا التقدير لايكون الجزم حاصلا، وإذا كان كذلك لم يجز عدّها من

---

١) دا: واحد.
٢) آک: اختلف.
٣) دا: شكلاته.
٤) مج: وإمّا (بجاى «أو»).
٥) آک، دا، مل: الأوّل.
٦) دا: يكن.
٧) دا، مل: قسماً.
٨) مج: ـ قد.
٩) دا: أوّليات.
١٠) دا: ـ و.

المبادي.

وأمّا المجربات: فحاصلها يرجع إلى الطرد والعكس، وهو أنّا رأينا حصول الإسهال عند تناول السقمونيا مرّة بعد أُخرى. لكن ذلك لايدلّ على الجزم. أمّا أوّلاً[1] فلأنّ ذلك يستند إلى مشاهدة حصول[2] ذلك الأثر[3] عند تناول ذلك الدواء الخاص. وسنبيّن أنّ الحس لايعطي القضية الكلية اليقينية.[4]

وإن سلمنا أنّه يفيد الكلية، لكنّ الحكماء اتّفقت كلمتهم على أنّ الطرد والعكس لايفيد اليقين، فكيف جعلوه الآن مقدمة يقينية؟ ولأنّها بتقدير كونها مفيدة لليقين، و[5] لكن ذلك غير معلوم بالضرورة، بل لابدّ فيه من الدلالة فلايكون من المبادي المطلقة. ولأنّ حصول الحكم عند حصول الشيء المعيّن وانتفاؤه[6] عند انتفائه لايقتضي كونه معللا به[7] إلّا عند إبطال أمور، من جملتها[8] الفاعل المختار. فإنّ مع القول به لايستبعد أن يقال[9]: إنّ الفاعل المختار أجرى سنته بخَلْق ذلك الأثر عند ذلك الشيء المعيّن من غير أن يكون له فيه أثر.

وأمّا المتواترات: ففي كونها مفيدة للعلم إشكالات. وبتقدير التسليم فالأصح أنّ إفادتها[10] العلم[11] نظرية على ما[12] بيّنّا هذين المقامين في أُصول الفقه. وحينئذٍ لايجوز عدّها من المبادي.

---

١) مج: الأوّل.

٢) مج: بحصول.

٣) دا: الأمر.

٤) آک، دا، مل: ـ اليقينية.

٥) دا: ـ و.

٦) دا، مج، مل: انتفاه.

٧) دا: ـ به.

٨) آک: منها (بجای «من جملتها»).

٩) دا: يقول.

١٠) آک، دا، مل: إفادته.

١١) آک، دا، مل: للعلم.

١٢) دا: كما.

وإن سلّمنا كون هذه العلوم ضرورية، لكنّها لولم ينته إلى الحس لم يفد العلم. فإنّ أهل العالم لو اتّفقت كلمتهم على الإخبار عن وجود الصانع[۱] تعالى لم يحصل العلم بذلك. وإنّما يحصل[۲] العلم بوجود مكة ومحمد ـ صلى‌الله عليه[۳] ـ لانتهاء المخبرين عن ذلك إلى الحس. وإذا كان كذلك كان التواتر مبدأ غيرأول.[۴]

وأمّا المشاهدات: ففيها إشكالان.[۵] الأول،[۶] أنّ الحواس يعرض لها الغلط كثيرا. فإنّ البصر قد يدرك الساكن متحركا والمتحرك ساكنا، والواحد اثنين والاثنين واحدا، والصغير كبيرا والكبير صغيرا،[۷] على ما هو مستقصي في كتب المناظر. ولولا القوة العقلية لما تميّز الحق فيها من الباطل. فإذاً لاتكون الإدراكات الحسية مبادى أولية، بل ما لم يستند إلى العقل ولم يتصرّف العقل فيها بالتمييز،[۸] لم يجز الاعتماد عليها.[۹]

الثاني[۱۰]: أنّ الحسّ إنّما يفيد كون هذه النار الملموسة حارّة وكون هذه الشمس في هذه الساعة منيرة. فأمّا «إنّ كل نار حارّة» و«كل شمس مضيئة» و«كل جسم ففي جهة،»[۱۱] فذلك مما لايتناوله الحس. لأنّا وإن قدّرنا الإحساس بجميع[۱۲] الجزئيات التي وجدت في[۱۳] الماضي والحاضر والمستقبل ـ وإن كان

---

۱) دا: للصانع.
۲) آک، دا، مل: حصل.
۳) مج: عليه السلام / دا، مل: صلعم.
۴) دا: أولى.
۵) دا: إشكالات.
۶) مج: فا.
۷) دا: صغير.
۸) آک، مل: + والنقد / دا: والنقل.
۹) مج: عليه.
۱۰) مج: ب.
۱۱) مج: حقيقة.
۱۲) آک: لجميع.
۱۳) دا: + زمان.

ذلك ممتنعا ـ لكنّ ذلك لايعطي القضية الكلية، لكنّ الأقيسة لابدّ فيها من القضية الكلية.

فقد ظهر أنّ مبدأ المبادي في إعطاء القضايا الكلية اليقينية[١] هو[٢] القوة العقلية وأنّ أوّل الأوائل في القضايا هي الأوّليات وأنّ ما عداها متفرّع[٣] عليها.

[شكوك على رأي الجمهور]

ثم هاهنا[٤] إشكالات: فـ«آ»[٥]: زعم الحكماء أنّ كثيرا من الوهميات والمشهورات في قوة[٦] الأوليات.

أمّا الوهميات، فقد يكون كاذبة وإنّما يعرف كذبها لتطابق[٧] الوهم والعقل على التصديق بأمور يلزم من التصديق بها كذب تلك الوهميات. فلما اعترف الوهم بما أوجب نقيض حكمه عرف كذبه.

وأمّا المشهورات، فإنّما تمتاز الأوّليات عنها بأنّا نفرض أنفسنا مجرّدة عن جميع الهَيآت النظرية والعملية. وكأنّا خلقنا الآن دفعة من غير أن شاهدنا أحدا ولامارسنا عملا، ثمّ عرضنا على أنفسنا قضية، فإن وجدنا أنفسنا في هذه

---

١) مل: اليقينة. ٢) آک، مل: هي.

٣) آک: يتفرّع. ۴) آک، دا، مل: هنا.

۵) قسمت ب كه بقيهٔ اشكالات مذكور مى‌باشد در ص ٣٣١تا ص ٣٣۴ با عبارت «وبعد ذلك بقيت إشكالات: فالأوّل... الخامس» بيان شده است.

۶) آک، دا، مل: + هذه. ٧) دا: التطابق.

الحالة جازمة بها عَلِمنا أنّها أولية، وإن توقّفت في هذه الحالة علمنا أنّ القضية مشهورة.

والذي نذهب إليه نحن[١] أنّه لايجوز أن يكون غير الأوّليات في قوّتها[٢] البتة. إذ لو كان كذلك لكان التميز[٣] بينها وبين غيرها لابدّ وأن يكون بطريق آخر وراء جزم الذهن بها، فيكون التمييز[٤] بينها وبين غيرها نظريا. لكنّ النظري إنّما يتركّب عن[٥] الأوّليات، فيلزم منه الدور وهو[٦] محال.

وأمّا الذي ذكروه في الفرق بين الأوّليات والوهميات فضعيف. لأنّ ذلك إنّما[٧] ينفع لوكان عِلمنا بصحة الأوّليات لأجل سلامتها عن اعتراف العقل بما يقدح فيها. لكن ذلك باطل. لأنّا إنّما نعرف ذلك، لوعرفنا أنّه ليس في شيء من القضايا العقلية ما يقدح فيها، وذلك لايتأتّى إلّا عند الإحاطة بجميع القضايا التي لانهاية لها على التفصيل. وذلك متعذر. وإذا لم يُعرف[٨] جميع القضايا فحينئذٍ جوّزنا أن يكون فيها ما يقدح في المقدمات التي يظنّ[٩] كونها أوّلية، ومع هذا التجويز لايبقي الوثوق.

ولأنّ المقدمات التي يكذب الوهميات، إن كانت الوهميات مساوية لها في القوة وقدْح كل واحدة منهما في الأخرى فليس القدح في أحد النوعين بالآخر

---

١) دا: + و.
٢) دا: مدتها.
٣) و ٤) دا: التميز.
٥) آک: من.
٦) مج: أنّه.
٧) مج: + و.
٨) آک: لم نعرف.
٩) دا: يكن.

أولى من العكس، وإن كانت الوهميات أضعف منها لم يكن بنا حاجة إلى تمييز[١] الأوّليات عن الوهميات.

وأمّا الذي ذكروه في الفرق بين المشهورات والأوّليات فضعيف.[٢] لأنّا إن فرضنا أنفسنا خالية عن جميع الهَيَآت النظرية والعملية،[٣] لكن بمجرد ذلك الفرض لايحصل ذلك الخلوّ. وإذا جوّزوا[٤] في بعض القضايا أن يصير بسبب الأُلف والعادة[٥] جاريا مجرى الأوّليات لم يحصل هذا الفرق إلّا عند خلوّ النفس عن الأُلف والعادة. فأمّا عند فرض الخلوّ فذلك ممّا لايقع فيه أصلا و[٦] البتة إذ ليس كل ما فُرض حصل.

فقد تقرّر[٧] ممّا[٨] بيّنا أنّه لايجوز أن يقال «إنّ غير الأوّليات يساويها في القوة والوثوق» بل كل ما عداها، فلابدّ وأن يكون النفس متردّدة فيها بوجه.

وبعد ذلك بقيت إشكالات: فالأوّل،[٩] إنّا نجد العقل جازما بكثير من الأمور كجزمه بالأوّليات، مع أنّ الجزم غير جائز فيه،[١٠] وإذا كان كذلك ارتفع الأمان عن جزم العقل.[١١] بيانه: أنّا إذا رأينا زيدا ثم غاب عنّا ثم شاهدناه مرة أُخرى، فإنّ عِلمنا بأنّه هو الذي رأيناه[١٢] قبل يجري في القوة والوثوق مجرى علمنا بأنّ

---

١) دا: تميّز.
٢) آک، دا، مل: فهو ضعيف.
٣) دا، مج: العلمية.
٤) آک: جوّزو.
٥) مل: + و.
٦) دا: ـ و.
٧) دا: يفرد.
٨) آک، دا، مل: بما.
٩) مج: الأوّل / دا: فأوّل.
١٠) مل: به.
١١) مل: + به.
١٢) دا: رأينا / مل: أوّلاً.

الواحد تصف الاثنين. ثم إنّ ذلك الجزم غير صحيح، لاحتمال أن يقال: إنّ الله تعالى خلق شخصا مثل زيد من[1] جميع الوجوه.

وكذا القول[2] في جميع العاديّات. فإنّي إذا خرجت عن الدار، أقطع[3] بأنّ ما فيها من الأواني لم ينقلب ذهبا وياقوتا، بل لم ينقلب أُناسا فاضلين محققين في العلوم الدقيقة، مع أنّ تجويز ذلك قائم في العقول، فإنّها أجسام وكل جسم فإنّه[4] يقبل[5] من الصفات مايقبله سائر الأجسام.

لايقال: هذا الاحتمال باطل بالأدلة[6] اليقينية. لأنّا نقول: لانسلّم قيام الأدلة على فساده. وبتقدير التسليم، فالإشكال غير[7] مندفع. لأنّ هذا الجزم لو كان حصوله بسبب تلك البراهين لوجب أن لايحصل هذا الجزم إلّا لمن عرف تلك البراهين، لكنّ الأمر ليس[8] كذلك. فإنّ الذين[9] لم يخطر ببالهم شيء من البراهين يجزمون بهذه القضايا، فعلمنا أنّ هذا الجزم[10] غير مستفاد من البراهين. وإذا ثبت[11] أنّ هذا الجزم الحاصل جزم[12] غير واجب، مع أنّ هذا الجزم يساوي الجزم بسائر الأوّليات، فلم يلزم من حصول الجزم بها وجوبها في نفسها، وعند ذلك يتوجّه الطعن في الأوليّات.

---

١) دا: في.
٢) دا: العقل.
٣) دا: لقطع.
٤) مل: ـ فإنّه.
٥) دا: مقبل.
٦) دا: بأدلّة.
٧) دا: عند.
٨) آك، دا، مل: ليس الأمر.
٩) آك: الذي.
١٠) مل: يجزمون.
١١) آك، دا، مل: ـ أنّ هذا الجزم... وإذا ثبت.
١٢) آك، دا، مل: ـ جزم.

الثاني: أنّه لو كانت هناك مقدّمات أولية، فإمّا أن يمكن تركّبها على وجه يلزم[١] منها النتيجة، أو لا يمكن. فإن أمكن، كان العلم بذلك إن كان نظريا استند إلى الضروريات، ويكون الكلام في أنّ العلم بصحة تركبها إمّا أن يكون ضروريا، أو نظريا ويعود الذي ذكرناه بعينه. وأمّا أن يكون ضروريا فحينئذٍ يكون العلم بالمقدمات ضروريا، وبصحة تركبها ضروريا، وبلزوم النظري عن تلك العلوم المركبة على ذلك الوجه ضروريا، فيلزم كون العلوم النظرية ضرورية، وذلك محال. فما أدّى[٢] إليه مثله.

الثالث: هب أنّا[٣] ساعدنا على أنّ العلم بأنّ الواحد نصف الاثنين وما يجري مجراه علم ضروري غير قابل للاحتمالات، لكنّكم[٤] في المباحث الحكمية والمعالم الطبيعية والإلهية لاتستعملون هذه المقدّمات، بل إنّما تستعملون مقدّمات أُخر، كقولكم[٥] «الممكن المتساوي لايترجح أحد طرفيه على الآخر إلّا لمرجّح»،[٦] و«إنّ حكم الشيء حكم مثله.»

وإذا انتهى كلامكم إلى هذه المقدمات وأشباهها ادّعيتم الضرورة[٧] والجزم، ومعلوم أنّ هذه القضايا ليست في قوه قولنا «الواحد نصف الاثنين» وما يجري مجراه. ولذلك إذا عرضنا النوعين على العقل لم يكن[٨] الجزم بأحدهما كالجزم بالآخر. والتفاوت في العلوم اليقينية غير جائز، لأنّه إن حصل

١) مل: لزم.
٢) دا: يؤدّي.
٣) دا: أن.
٤) مج: لكنّهم.
٥) مج: كقولهم.
٦) دا: المرجح.
٧) دا: الضروري.
٨) مل: لم يلزم.

الاحتمال ـ ولو على أبعد الوجوه ـ لم يحصل اليقين وإلّا لم يحصل التفاوت أصلا.

فعلمنا أنّ المقدمات المستعملة في هذه العلوم غير يقينية.[۱] ولذلك[۲] نقل بعض المتأخرين عن أرسطو أنّه قال «الأمور الإلهية لايمكن تحصيل الجزم فيها، وإنّما المقصد الأقصى فيها تحصيل الاعتقاد على سبيل الأشبه والأخلق».[۳]

الرابع[۴]: أنّ جمهور المنطقيين اعتبروا في اليقين مع الاعتقاد المطابق الجازم اعتقادا ثانياً[۵] وهو[۶] اعتقاد أنّه لايمكن أن يكون الأمر إلّا كما اعتقدوا.[۷] و[۸] أيضاً فالبرهان يقتضي اعتبار هذا الاعتقاد في اليقين، وإلّا وجب[۹] أن يكون اعتقاد المقلّد علما.

وإذا ثبت ذلك فنقول: ذلك الاعتقاد الثاني إن كان يقينيا وجب أن يحصل فيه اعتقاد ثالث[۱۰] متعلّق[۱۱] بأنّ الأمر ليس إلّا كما تعلّق الاعتقاد الثاني[۱۲] به، وحينئذٍ يكون الكلام فيه كالكلام في الأوّل، فيلزم[۱۳] التسلسل. وإن لم يكن يقينيا

---

۱) دا: غير يقينة.

۲) مج: أنّه فلذلك.

۳) آک، دا، مل: الأخلق والأشبه.

۴) دا، مل: + وهو.

۵) مل: ثابتاً.

۶) آک، دا: + أنّه.

۷) آک، دا: اعتقد.

۸) مل: ـ و.

۹) مل: لوجب.

۱۰) مل: المقلد علماً (بجای «ثالث»).

۱۱) دا: معلّق/ مل: ـ متعلّق.

۱۲) مج: التالي.

۱۳) آک، دا، مل: ولزم.

والاعتقاد الأوّل إنّما يصير يقينيا عند حصوله والمبني على ما لايكون يـقينيا أولى أن[1] لايكون يقينيا[2] فوجب[3] أن لايحصل اليقين في شيء من الاعتقادات، وذلك قادح في الأوليات.

الخامس: إنّ كتابكم هذا يشتمل[4] على التوقف في كثير من المسائل بسبب تـعارض الأدلة. وذلك يـقدح فـي العـلوم الضـرورية. لأنّ تـلك الأدلّـة القـوية المتعارضة مركبة لامحالة من مقدمات، فكل[5] واحدة من تلك المقدمات إن كان العقل جازما بها غير متمكن[6] من القدح فيها بوجه من الوجـوه، مـع أنّـا نـعلم بالضرورة أنّ[7] بعضها كاذب لاستحالة صدق المقدمات المتناقضة.

فحينئذٍ قد وجدنا ما[8] جزم العقل به جزما يقينيا من غير تردّد واحتمال مع أنّه[9] كان كاذبا. وإذا كان الأمر كذلك ارتفع الوثوق عن جزم العقل وتأدّى إلى القدح في الأوليات. وإن كان العقل متمكنا من القدح في شيء من تلك المقدمات لم يجز التوقف، بل لابدّ من بيان أنّ شيئاً من مقدمات أحد الجـانبين مـحتمل، والمـحتمل[10] لايفيد اليقين، وحينئذٍ لانحتاج فيه إلى التوقف.

فهذه[11] جملة الإشكالات التي يذكرها السوفسطائيون[12] المنكرون للضروريات.

---

١) آک، مل: ـ أولى أن.

٢) دا: ـ أولى أن لايكون يقينياً.

٣) مج: ووجب.

٤) آک، دا، مل: مشتمل.

٥) آک: وكل.

٦) دا: ممكن.

٧) آک: ـ أنّ.

٨) آک: ـ ما.

٩) مل: أنّ.

١٠) مج: المحتملات.

١١) همهٔ نسخه‌ها: فهذا.

١٢) مج: السوفسطائية.

واعلم أنّا إن احتجنا في الجزم بصحة البديهيات إلى الجواب عن[1] هذه الشبهات ـ ولا شك[2] أنّ الجواب عنها نظري غير ضروري ـ فحينئذٍ يتوقف الجزم بصحة الضروريات على النظر، لكنّ النظر مركب من الضروريات، فيلزم الدور. وإن لم نحتج في الجزم بها إلى الجواب عن هذه الشبهات، لم يكن الجواب عنها لازما علينا البتة، بل كان ذلك كالزيادة المستغني عنها.

وقد أطنبنا في كتاب النهاية في الجواب عن هذه الشبهات، فمن أراده[3] فليطالع ذلك الكتاب. وليكن[4] هذا آخر ما نقوله في علم البرهان.

[في المغالطات]

وأمّا الكلام في تفصيل المغالطات،[5] فهو أيضاً كالفضل المستغني عنه. لأنّ الإنسان إذا بالغ في تحصيل التصورات، ثم طلب التصديقات الأولية منها، فكل ما وجده كذلك ركّب القياس منه على الشرائط التي مرّت في اعتبار التركيبات. فيكون القياس برهانيا لامحالة[6] وما لايكون كذلك لايلتفت[7] إليه وعلى هذا الطريق كان الاشتغال بالأشياء التي يذكرونها أموراً غير محتاج إليها جدا، فكان ذكرها في الكتب المطولة أولى.

وإن أخّر الله في الأجل صنّفنا في المنطق كتابا يورد فيه جميع ما

---

۱) پایان نسخه «مل».
۲) دا: فلاشك.
۳) آک، دا: أرادها.
۴) دا: لكن.
۵) آک، دا: المغلّطات.
۶) مج: لامخالفة.
۷) دا: ـ لايلتفت.

للمتقدمين[١] في كل باب، مع ما يستقر عليه الرأي الصحيح ويوجبه[٢] الحق الصريح. وأمّا الآن فنقنع بالقدر الذي مرّ[٣] ولنختم الكلام في المنطق، ولننتقل[٤] إلى العلوم الحكمية بعون الله وحسن تيسيره، والله الموفق.[٥] وحسبنا الله ونعم الوكيل.[٦]



١) دا: للمقدّمين.
٢) مج: موجبه.
٣) دا: ـ مرّ.
٤) مج: ننتقل.
٥) آك، دا: ـ والله الموفق.
٦) آك: + تمّ ضحوة ٢٦٥ من شعبان سنة ٦٣١ / مج: ـ وحسبنا الله ونعم الوكيل.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



التعليقات


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ص ٣: الصرائم:

الصارم: السيف القاطع، ورجل صارم أي جَلْد وشجاع، الصريمة: العزيمة على الشيء، الصريمة ما انصرم من معظم الرمل. (هامش آک)

ص ٧: إنّ تصوراً:

معناه أنّ لنا تصوراً أو في الوجود تصوراً. (الكاتبي)

ص ٧: تصديقاً:

التصديق عنده عبارة عن الحكم مع تصوّر الطرفين، وعن الحكم فقط عند الحكماء، وعن الحكم مع اعتبار صدقه أي مطابقة ما في الذهن لما في الخارج عند الشيخ. (هامش مل)

ص ٧: ففيه ثلاث تصورات:

وفيه نظر، لأنّ التصديق لايتحقق بمجرد التصورات الكلية وإلاّ لكان كل من جملة هذه التصورات كان مصدقا وليس كذلك، بل لابدّ من إيقاع النسبة بين المتصورين. (هامش مل)

ص ٧: تعذر ذلك الحكم:

أي الذي للإيقاع والسلب (هامش آک) معناه كلّما لم يكن حقيقة إحدى هذه الثلاثة متصورة امتنع الحكم. و"الواو" في قوله «والمحكوم به وعليه» هي القاسمة لا العاطفة، وهي علة أنّ تصور هذه الأُمور لابدّ منه لا علة أنّه داخل فيه. والإمام ذكرها كذلك. (هامش مل)

ص ٨: لايقال ألستم حكمتم على غير المعلوم:

إشارة إلى شبهة المجهول / المعدوم المطلق. وهو أن قضية «غير المعلوم يمتنع الحكم عليه» متناقضة في نفسها لأنها حكم على غير المعلوم. ينقل الفخر الرازي الجواب المشهور وينقده على طريقة «فلئن قلتم...قلنا». وهو يكتفي ببيان ان الشبهة تشكيك في الضروريات فلايقدح فيها. وهو أورد مثل هذه الشبهة في مسألة امتناع الدور (الإشارات، النمط الرابع، ص ١٩٨).

وهذه الشبهة قد طرحت على نحو مفصل من قبل مناطقة القرن السابع الهجري، وطرحت حولها تقريرات وحلول مختلفة، ولقد تناولها بحل من أبهري (٥٩٧ـ۶۶۴) في تنزيل الأفكار والطوسي (٥٩٨ـ۶٧٢) في تعديل المعيار (ص ١۴٣) والكاتبي (۶١٧ـ۶٧٥) في المنصص. إنّما قطب الدين الرازي (۶٨٩ـ٧۶٧) فينقل وينقد أهم الحلول المطروحة لهذه الشبهة يستعرض الحل الذي طرحه هو حيث يعتبره الجواب الحاسم لمادة الشبهة (شرح المطالع، ص ٢٥ـ٢٢). كمال الدين بخاري (٨٨٥ـ٩۴٧) طرح هذه الشبهة في رسالة المغالطات (ص ٢٩ـ٢۶). أيضاً حكماء اصفهان تناولوا شبهة المعدوم المطلق في سياق مباحثهم في مسألة الوجود الذهني فالميرداماد (٩۶٩ـ١٠۴١) يذهب إلى حل هذه الشبهة عن طريق

التمييز بين اعتباري الحمل الأولي والحمل الشائع في عقد الوضع، وبين ما هو بتي وما هو لابتي في القضية الحقيقية. و اليوم يعرف حل الميرداماد لهذه الشبهة من خلال تقرير و تحقيق الملاصدرا(٩٧٩ـ١٠٥١) (أسفار، ج ١، ص ٣٤٥ـ٣٤٨).

قال الميرداماد في الأفق المبين (ص ٢٥): وإنّما يتعمل العقل أنْ يقدر على الفرض البحت أنّه عنوان لطبيعة ما باطلة الذات، محجوبة عن التقرر، مجهولة في التصور ويتمثل هذا المفهوم وتقدّر أنّه عنوان لمهية ماـ وإن كانت مجهولة على الاطلاق غير متمثلة في ذهن ما من الأذهان اصلاًـ يصح الحكم عليه بامتناع الحكم عليه والاخبار عنه مطلقاً على سبيل ايجاب حملي غير بتي. فكان مفهوم المعدوم المطلق بحيث ما يتوجه اليه في نفسه صحة الحكم وأنّ امتناع الحكم إنّما يتوجه إليه بأنّ الانطباق على ما يقدر أنّه بحذائه. (قراملكي)

ص ٨: فلايكون المحكوم عليه غير معلوم:

إشارة إلى منع و هو أن يقال لانسلّم أنّ المحكوم عليه في هذه القضية غير معلوم مطلقا بل هو معلوم باعتبار و هو كونه غير معلوم. (هامش مل)

ص ٨: ثم نقول كل واحد من التصورات والتصديقات:

يقول المصنف في المحصل «وعندي أنّ شيئاً منها [التصورات] غير مكتسب لوجهين...» وينقده الطوسي في نقد المحصل (٧ـ٩) والكاتبي في المنصص في شرح الملخص (١/٣٥ـ٣٦) والمفصل في شرح المحصل (٦ـ١٥) وذكرنا ما في هذا الباب في مقدمتنا على الملخص. (قراملكي)

ص ٨: يكون غنياً عن الاكتساب:

واعلم أنّ الامام إنّما عبر عن الضروري بالغني عنْ الاكتساب وعن النظري بالمحتاج اليه لدقيقة. وهي أنّ الغني عن الاكتساب هو الذي لايتوقف حصوله في العقل على القول الشارح ان كان تصوراً وعلى الحجة إن كان تصديقاً. ولايلزم من عدم التوقف على القول الشارح والحجة عدم التوقف على شيء اصلاً فيجوز أن يتوقف التصور الغني عن القول الشارح على نوع تنبيه، والتصديق الغني عن الحجة على تصور الطرفين. (الكاتبي)

ص ٨: وبتقدير صحته فالمطلوب حاصل:

لو تسلسلت التصورات والتصديقات إلى غير النهاية فإما أن يوجد فيها ما يوجب لذاته في الذهن شيئا أوْ لايوجد. فإن كان الأوّل، حكم العقل عند تصورهما بلزوم أحدهما عن الاخر من غير الحاجة إلى شيء آخر، و إن كان الثاني، وجب أن لايوجب شيء منهما شيئا لأنّه لو أوجب لكان لوسائط متناهية أو غير متناهية. فالأوّل يستلزم اجتماع النقيضين والثاني حصر ما لايتناهى بين حاصرين. (هامش مل)

ص ٩: فيحتاج إلى الاستعانة بالمنطق:

إنّ ذهن الانسان قد يكفي في إصابة الحق في بعض أقسام الفكر فقط وليس ذلك أيضاً لكل شخص بل لبعض الأشخاص و هو الذى [يعلم] بنفس قدسية ماهية الاشياء كما هى. (هامش مل)

ص ١٠: حكماً تقييدياً:

وهو التركيب الذي يكون الجزء الثاني قيداً في الأوّل ويصح إدخال لفظة «الذي» فيما بينهما ويقوم مقام بعض افراده لفظ مفرد كالحيوان الناطق فإنّه يقوم مقام الانسان. (الكاتبي)

ص ١٠: فهو في الدرجة الثانية:

وهو الحكم عليها بالكلية والجزئية والذاتية والعرضية والجنسية والفصلية والنوعية والموضوعية والمحمولية إلى غير ذلك من الأحكام، أو يلحق ببعضها أمور اكتسبت منها أو مجردها، بعضها عن عوارض خارجة منها. فهذا الحكم والإلحاق والتجريد. فإذاً تلك الماهيات معقولات أوّلاً وهذه الأُمور معقولات ثانية. فإذا بحث عن هذه الاعتبارات ـ أعني الكلية والجزئية ـ من حيث تركّبها ليتوصل بذلك التركيب إلى المجهول فهو المنطق. (هامش مل)

أقول: مراد المصنف من المعقولات الثانية هي المعقولات الثانية المنطقية لا الفلسفية والتمايز بينهما متأخرٌ والمصنف استعمل المعقولات الثانية بمعنى المعقولات المكتسبة ايضاً (الإنارات، ص٣). (قراملكي)

ص ١٥: اللفظ المفيد:

ولفظة «الدلالة» سقطت من المتن و لابّد منها (الكاتبي) أي يجب أن نقول: دلالة اللفظ المفيد... (قراملكي)

ص ١٦: و مغاير له اعتباراً:

أي أن الذات التي عرضت لها الجنسية هي بعينها التي عرضت لها المقولية

في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة لكن اعتبار كونها جنساً مغايرٌ لاعتبار كونها مقولاً. (هامش مل)

ص ١٦: أوْ على كمال الجزء الذى به يمتاز عن غيره:

المراد أنّ الجزء إن كان كمال المشترك بين الماهية و بين كل ما يشاركها فيه فهو الجنس القريب وان كان كمال المميز فهو الفصل القريب و إلا فهو على أحد الأقسام الأربعه. (هامش مل)

ص ١٧: لكنّ الجنس الذى هو فصله المقسّم غيرالذى هو نوع له:

لأنّ الجنس الذى الفصلُ مقسّم له، خارج عن ماهية الفصل و الذى هو نوعٌ منه داخل فيها لوجوب دخول الجنس فى ماهية النوع. (هامش مل)

ص ١٧: و ان لم يكن لازماً... و القعود:

المخطوطتان «آک» و«مل»، تفتقدان لهذه الجملة، ولقد جاء في حواشي المخطوطة «مل» أن الكاتب أهمل هذا القسم. والنسخة الخطية «مج» تضمنت هذه الجملة ولكن في الحاشية وعلى نحو منقوص. والكاتبي الذي غالباً يشير إلى الجمل والعبارات الناقصة والساقطة من النص، لم يأت على ذكر هذه الجملة، لهذا، ننسبها للنص واعتبرنا النص كاملاً طبقاً لماذهب اليه الكاتبي (قراملكي).

ص ١٨: إفادة أوّليّة:

أي وضعيّة و إنّما قيّد بالأوّلية احترازاً عن دلالة التمني وعلى طلب الفعل

لكن لا بالوضع. فإنّ قول القائل «ليت لي ألف دينار» يدل على طلب حصول الألف لكن لا بالوضع (الكاتبي). يذكر الفارابي هذا القيد على طريقة «بالذات لا بالعرض وبالقوة» (المنطقيات، ٨٩/١) تمييزاً لمدلولي- المنطوق والمفهوم - الجملة الخبرية أو الانشائية. ربّما يكون لجملة انشائية مفهوم خبري وبالعكس. مناط كونها خبراً مدلولها الذاتي (أي المنطوق) لا ماتدل عليه بالعرض (أي المفهوم). (قراملكي)

ص ١٨: فهو الالتماس:

قال الفخر الرازي في شرحه على عيون الحكمة للشيخ الرئيس (ص ١٩): ولنا فيه بحث مستقصي ذكرناه في كتاب الهدى. (قراملكي)

ص ١٩: دلالة المطابقة دلالة اللفظ على تمام مسمّاه:

قيل: لو كان دلالة اللفظ على الجزء تبعا لدلالته على المسمى لكان فهم الجزء متأخراً، لأنّ المراد من الدلالة فهم المعني من اللفظ وإنّه محال. وجوابه منع الشرطية، لأنّ المراد أنّ دلالة اللفظ على المسمى مقصود بالذات وعلى الجزء بالعرض و إن كان فهم الجزء يتقدّم فهمه. (هامش مل)

ص ١٩: من حيث هو جزؤه:

قد اخرج المصنف بهذا القيد دلالة اللفظ على الجزء بالمطابقة عن تعريف الدلالة التضمنية إذا كان موضوعاً للجزء أيضاً ك «الإمكان» الذي هو الموضوع للإمكان الخاص والعام الذي هو جزء الامكان الخاص. كما بقيد «تبعاً لدلالته

على مسمّاه» أخرج عن تعريف الدلالة اللزومية دلالة اللفظ على لازم المعني بالمطابقة اذا كان اللفظ موضوعاً للازم المسمّى أيضاً كدلالة «الشمس» على الجرم و النور و كدلالة «الجوهر» على الصورة و الهيولى.

وللمحقق الطوسي، قدس سره القدوسي، طريق آخر للاحتراز والإخراج وهو قوله (حل معضلات الإشارات، ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹): ويشترط فيهما أنْ لايكون الاسم دالاًّ بالاشتراك [اللفظي] على المعنى و على جزئه أوعليه وعلى لازمه بل يكون بانتقال من أحدهما إلى الاخر. (قراملكي)

ص ۲۰: و لزمها الالتزام:

هذا من آرائه الخاصة و ينقده المتأخرون كالابهرى فى كشف الحقائق (ص۴۲) و الكاتبى فى المنصص (ج۱، ص۳۷) والخوارزمى فى لوائح الأفكار (ص۲۴) و نورالدين الانصارى في تحفة السلاطين (ص ۳۲). (قراملكي)

ص ۲۰: دون الخارجي:

لأنه لوكان اللازم الخارجي شرطاً لها، لجاز استعمال احد المتلازمين فى الآخر و هو محتمل لوجهين: الاول، أنّ الكلام فى الدلالة لا فى الاستعمال. و الثاني، لايلزم من وجود الشرط وجود المشروط لجواز كونه اعم. بل الدليل هو ما قاله الحكماء. (هامش مل)

ص ۲۰: إنّ الملازمة الذهنية شرط لا سبب:

أي ليست الملازمة الذهنية جملة ما يتوقّف عليه الدلالة اللزومية لأنّه لابدّ

معها من فهم الملزوم وذلك يتوقف على وضع اللفظ بإزائه والعلم بالوضع وسماع اللفظ أو خطر أنّه بالبال. (الكاتبي)

ص ۲۰: دلالة الالتزام مهجورة في العلوم:

يبدو أنّ الشيخ الرئيس قد طرح مهجورية الدلالة الالتزامية في الإشارات بمنزلة المسألة المدونة في المنطق ولقد كان لأتباعه روايتان اساسيتان في تفسير كلامه (رواية الفخر الرازي و رواية الخواجه الطوسي). و طرحُ مهجورية الدلالة الالتزامية في العلوم من قبل القدماء، يدل على اهتمامهم بمعرفة هوية لغة العلوم التي كونها من اهم خصائصها. و لقد أُشرنا في مقدمة الملخص إلى آراء المنطقيين في هذا الخصوص. (قراملكي)

ص ۲۳: و الثاني الاسماء المتباينة:

و هو أنْ يكون كل واحد من اللفظ و المعنى كثيراً كالسماء و الارض و الحجر و المدر. (الكاتبي)

ص ۲۳: و الثالث المترادفة:

و هو أن يكون اللفظ كثيراً و المعني واحداً كالأسد و الليث و الغضنفر. (الكاتبي)

ص ۲۴: و نقضوه بالنداء:

قال الفارابي: و أمّا النداء ففيه شك هل هو قول جازم أو لفظة مفردة... و

قوم يجعلون النداء قولاً و الذي نرى أنّه لفظ مفرد و لكن يكون قولاً بالقوة (المنطقيات، ج ۲، ص ۴۳، ۴۴).

أقول: مراده من «القوة» مفهومه التبعي لا المنطوق، أي النداء بالذات لفظ مفرد و بالعرض قول. (قراملكي)

ص ۲۴: و شك آخر:

و الامام ما تعرض لجواب هذا الشك. و جوابه أنْ يقال: لانسلم لزوم التناقض لو كان المحكوم عليه فيها الفعل أو الحرف، فإنّا أخبرنا في هذه القضية عن الفعل و الحرف اللذين كل منهما اسم و نحن قد قلنا «إن الفعل و الحرف لايخبر عن مسماهما». (الكاتبي)

أقول: هذه الشبهة كشبهة المعدوم المطلق التي تقدمت الاشارة اليها. و سبب المغالطة فيها يعود إلى جمع المسائل في مسألة واحدة، لأنّ قضية «الفعل لايخبر عنه» متضمنة لقضيتين متناقضتين ظاهرياً: الأولى، الفعل بالحمل الشائع (أي مصاديق الفعل) لايخبر عنه و الثانية، «نخبر عن الفعل بالحمل اوّلي (أي عن مفهومه) بأن لايخبر عنه». القضية الأولى سالبة كلية بينما القضية الثانية شخصية (على مبنى الكاتبي) أوْ طبيعيه (بحسب مبنى من يقول بالحمل الاولي في عقد الوضع). والقضيتان توهمان التناقض بسبب كونهما متوهمتين بأن موضوعهما واحد، من دون أنْ يكون في الواقع تناقضاً بينهما. (قراملكي)

ص ۲۵: كحائط من ياقوت:

و بحرٌ من زيبق. و هذا القسم [ما لايعرف وجوده] لم يذكر الشيخ و ذكره

أبوالبركات صاحب المعتبر (الكاتبي). أقول: نساخ المخطوطتين «آک» و«مل» أوردوا عبارة الكاتبي في النص كالتالي: «كحائط من ياقوت و بحر من زيبق لم يذكرهما الشيخ وذكرهما ابوالبركات». وكلام الكاتبي دقيق. ولو أُورد ضمير «هما» الوارد في النسختين المذكورتين بشكل مفرد لتعزز الظن بأنّ هذا الكلام يعود للفخر الرازي وليس إلى الكاتبي. وكما ذكرنا في المقدمة فإنّ الناسخين أحياناً يدخلون عبارات توضيحية على النصوص التي بين أيديهم.

و مع أنّ الفخر الرازي قد اقتبس هذا القسم من البغدادي (٥٤٧-٤٢٨) لكن عبارة الرازي أكثر دقة من الناحية المنطقية من عبارة البغدادي و للمقارنة بين العبارتين ننقل تالياً ما جاء في المعتبر (ج ١، ص ١٨):

«وقد لايكون منه الوجود و لا الواحد أيضاً لكثير من الصور الذهنية التي لم يوجد منها في الوجود ولا كثير ولايوجد كجبل من ذهب أو كإنسان طائر». (قراملكي)

ص ٢٦: كالشمس:

قال الرومي في المثنوى (١٢٠/١):

شمس، در خارج اگر چه هست فرد   می‌توان هم، مثل او تصویر کرد

(قراملكي)

ص ٢٧: فهناك أمور ثلاثة:

و اعلم أن الاعتبار الذي ذكره الامام في الكلي حاصل في كل واحد من أقسامه الخمسة. و الشيخ اعتبره في الجنس. (الكاتبي) أقول: و كلامه في الشفاء المدخل، ص ٦٨. (قراملكي)

ص ۲۷: لأن الحيوان جزء من هذا الحيوان و متى كان المركب موجوداً كان البسيط موجوداً:

هذا دليل مشهور فى اثبات وجود الكلى الطبيعى فى الخارج و لكنّه فيه وجوه من الضعف. لانه إن كان المراد من المركب فى المقدمة الثانية التركيب الخارجى، فالاستدلال مصادرة على المطلوب الاول لانّها هى المدعا. و إن كان المراد منه التركيب الذهنى [اي التحليلي] فلاتفى هذه المقدمة لإثبات المراد. فحينئذ صار القياس أخذ ما ليس بعلة علة. (قراملكي)

ص ۲۷: و إلا كان الموجود مركباً من المعدوم:

و كثيراً ما يستعمل هذا الدليل في المباحث الكلامية و الفلسفية. و المصنّف قد أبطل به قول من ذهب إلى أن ليس في الوجود إلّا المحسوس (الإشارات، النمط الرابع، ص ۱۹۰). و لنا في هذا الدليل نظر من جهة المنهجية. (قراملكي)

ص ۲۸: و أمّا الكلي العقلي فالمشهور أنّه هو الصورة الذهنية.

هذا هو رأي الحكماء في الوجود الذهني و خالفهم المصنّفُ و استقصى الكلام في رد مذهبهم في شرح النمط الثالث من الإشارات. (قراملكي)

ص ۲۹: و هو مشكل من وجهين:

اورد المصنف هاهنا وجوه ثلاثة من الاشكالات. (قراملكي)

ص ٣٠: و الكلي و إن كان أعم من الجزئي لكن عدمه أخص من عدم الجزئي:

الفخر الرازي يستخدم قاعدة «نقيض الأعم أخص» في سبيل بيان النسبة بين عدم الكلي وعدم الجزئي. ولقد بحثت هذه القاعدة كثيراً في القرن السابع من وجهة منطقية على مرحلتين. الكاتبي في المنصص يورد على هذه القاعده ملاحظات نقدية متعدده. وهو طرح في نقد هذه القاعده لغزاً (معمى) على شكل احدى المغالطات المعروفة، بحيث أثيرت مباحث كثيرة في عصرنا الحاضر حول تلك المغالطة. ومغالطته تبين أنّ القاعدة المذكورة حول النسبة بين نقيض الإمكان العام ونقيض الامكان الخاص تفضي إلى التناقض.

وهو يورد لغزه (معماه) على الخواجة الطوسي ولكنه يتصدي أيضاً لحل هذه الشبهة. ولقد طبعت مطارحات الطوسي والكاتبي في المنطق و مباحث الألفاظ باشراف عبدالله نوراني (ص ٢٨٤ـ٢٨٣). والقطب الرازي في شرح المطالع (ص٥٥) يتحدث عن تلك الشبهة. معظم الاثار التي ألفت حول المغالطات تشتمل على البحث حول مغالطة الكاتبي. (قراملكي)

ص ٣٠: ولميّته:

هذا من اسلوب المصنف فى بيان المسائل وهو اخذ طريق الإنّ فى بيان آرائه و ايراد الدليل أوّلاً ثم اخذ طريق اللم و ذكر البرهان اللمى، لكن قياسه هاهنا مرخّم، مخدوف الصغرى. (قراملكي)

ص ٣١: كل معقولين:

هذا إشارة إلى المبحث عن النسب الأربع الذي لم يذكر في كتب المتقدمين

كمسألة مدوّنة في المنطق بل نراه في معيار العلم (ص ٦٣) للغزالي (٤٥٠ـ٥٠٥). و لقد بحث المنطقيون حولها في القرن السابع. (قراملكي)

ص ٣١: أوْ لا أعم ولا أخص:

والإمام عبّر عن المتساويين والمتباينين بأمر أعم منهما وحينئذٍ يندرج فيه الكليان اللذان بينهما عموم وخصوص من وجهٍ. فكان يجب أن لايذكرهما أو كان يذكر أوّلاً الكليين اللذين بينهما العموم من وجه، ثم يقول: أوْ لا أعم ولا أخص، أي لا أعم مطلقاً ولا من وجه ولا أخص مطلقا ولا من وجه حتى لا يتناول إلّا المتساويين والمتباينين. (الكاتبي)

ص ٣١: فذلك محال:

فيه إشارة إلى لمّية حصر النسب في الاربع. (قراملكي)

ص ٣١: الكلي أعرف من الجزئي:

هذه قاعدة مهمة في علم المعرفة، ومنهج المعرفة، وكثيراً ما تستخدم في المباحث الكلامية و الفلسفية، و يمكن تحليل هذه القاعده وفق صورتين متمايزتين:

الصورة الأوّل: كل مفهوم يكون أعم من مفهوم آخر، فهو أكثر وضوحاً ومعرفة منه، ومراد الفخر الرازي من هذه القاعده في هذا المقام هو هذه الصورة.

الصورة الثانية: كلّما كان المفهوم أعم، فهو أكثر بداهة أيضاً، والأعمية

هنا على نحو مطلق بخلاف الصوره الأولى. ولقد عبر الفخر الرازي في المباحث المشرقية عن هذه القاعدة وفق هذه الصورة بقوله: «كل ما كان أعم، علمنا به أكمل وأتم». (ج ١، ص ٦) ومفهوم الوجود يمثل مصداقاً لهذه القاعده وفق هذا التقرير. ابراهيمي ديناني بحث في كتابه «قواعد كلى فلسفى در فلسفه اسلامى» (ج ١، ص ٥٢ـ٤١) حول هذه القاعده ومسألة بداهة الوجود. وَ بُيِّن أيضاً أن أحد الفوارق بين الكلي والكل هو في كون الكلي بسبب أعميته، أعرف من الجزئي، والجزء أعرف من الكل لأنّ العلم بالكل يتوقف على العلم بالجزء من غير عكس. (جرجاني، شرح المواقف، ج ٢، ص ٩٢). (قراملكي)

ص ٣١: فإن الاعم اقل شرطا و معانداً من الاخص:

يمكن أنْ يعارض بيانه بأنّ الجزئى محسوس و كل محسوس فهو اعرف. ردّ المعارضة أنّ المراد من كون الشيء اعرف فى القياس المعارضي هو المعنى العرفى الذى يعتبر نسبياً و يتغيّر حسب تغيّر الاشخاص و ملاكه استئناس ذهن الاشخاص بالمعنى، فى حين المراد منه فى بيان المصنف المعنى المنطقى و هو امر نفسي له ملاک ثابت و هو الوضوح و التمايز فى التصورات و ايضاً استغناء الحكم عن الحدّ الاوسط فى التصديقات، على ما يراه الجمهور، أو اقتضاءُ تصور الموضوع و المحمول الحكمَ، على ما يراه المصنف و الطوسى.

انّما الوضوح يحصل بتخليص المفهوم عن القيود و الشروط. و فقدان التعاند و التغاير يوجب التمايز. و لذلک كل ما كان اعمّ كان علمنا به أتَم. المقدمة الكبرى فى بيان المصنف تبتنى على هذا الأساس. (قراملكي)

ص ٣٥: لايقال الاشكال بعد باق:

ذهب الكاتبي إلى أنّ السؤال في الشبهة عام الورود لكنّ جواب الفخر الرازي ـ لو سلّمنا صحته ـ غير عام بالنسبة إلى جميع القضايا بل هو خاص بما إذا كان المحمول في القضية اسماً مشتقاً.

أقول: جواب المصنف أخذ ما ليس بعلة علة. الجواب الصحيح العام على مايراه الكاتبى أن نقول أن احدهما هو الاخر و لكن ليس المراد من قولنا «ج هو ب» أنّ ج نفس ب، بل المراد أنّ ما صدق عليه ج يصدق عليه ب و جاز أنْ يكون المفهومان متغايران و يصدق أحدهما على الاخر بهذا التفسير، لجواز صدق المفهومات المتغايرة على ذات واحدة. (قراملكي)

ص ٣٦: في مباحث الماهية:

اقتبس المصنف هذا المبحث من الإشارات. (ص ٨ـ٧) (قراملكي)

ص ٣٧: الفرق بين المقول في جواب ما هو:

يبدو أن الشيخ الرئيس قد طرح الفرق بين المفاهيم الثلاثة «المقول في جواب ماهو» و «المقول في طريق ماهو» و «الداخل في جواب ما هو» في الإشارات (ص ٨) وظنّ الساوي في البصائر (ص ١٢) أن المفهومين الآخرين مترادفان واما الفخر الرازي والخواجة الطوسي فوضحا الفرق بينهما ولكن اختلفا في تفسيرهما و يمكن مراجعة ما ورد في مقدمتنا. (قراملكي)

ص ٣٧: المقول فى جواب «ما هو» على أقسام ثلاثة:

قد عرفت فيما تقدم أقسام المقول فى جواب ما هو. لمّا ظن بعضهم أن

المقول في جواب «ما هو» هو المشترک، ذکر المصنف أنه قسم واحد من اقسامه الثلاثة و لذلک اشار الى احکام هذا القسم و لم يذکر احکام قسمين اخرين. (قراملکي)

ص ٣٨: الدال على الماهية لايجوز تسميته بالذاتي:

اختلف المنطقيون في مفهوم الذاتي. فذهب الجمهور إلى أنّ الذاتي هو جزء الذات فينحصر الذاتي عندهم في الجنس والفصل. وذهب الشيخ في الشفاء (المدخل، ص ٣٠) و في الإشارات (ص ٥) إلى أن الذاتي ما لايکون خارجاً عن الماهية حتى يتناول نفس الماهية وجزءاهما. والفخر الرازي منع منه واستدلّ على منعه من وجهين. وقد ردّهما الکاتبي. (قراملکي).

ص ٤٢: بناءاً على نفي الجزء:

الذي لايتجزّءُ الذي هو الجوهر المفرد، لأنّ الجسم لو کان مرکباً من الجواهر المفرده ـ کما هو مذهب المتکلمين ـ امتنع أن يکون شيء من اجزائها متأخراً عنه في الوجود. (الکاتبي)

ص ٤٣: و الشيخ لماذکر:

بيان الشيخ في الإشارات (ص ٥) و الشفاء المدخل (ص ٣٤ و ٣٥). (قراملکي)

ص ٤٣: و فيه نظرٌ:

وقد أجاب المتأخرون عنه بطرق مختلفه. منهم الخونجي(٦٤٦ـ٥٩٠) في

كشف الاسرار عن غوامض الافكار والطوسي في شرحه على الإشارات (ج ۱، ص۴۶ـ۴۵) والكاتبي في شرحه على الملخص. ولقد ذكرنا ما في الباب في مقدمتنا على الملخص. (قراملكي)

ص ۴۵: والنزاع:

يستعرض الفخر الرازي هاهنا وصية مهمة في باب مناهج المعرفة تتعلق بمنهج نقد التفاسير المختلفة لمفاد كلمة واحدة. (قراملكي)

ص ۴۵: وهو أيضاً متعذّر:

أي وهو غير ممكن لأنّ مفهوم الذاتي بحسب اللغة متعين وهو المنتسب إلى الذات. (الكاتبي)

ص ۴۵: وان لم تبق كان ذلك كوناً:

أي كان ذلك عدماً للماهية الموجودة قبل الاشتداد وكوناً لماهية أُخرى. (الكاتبي)

ص ۴۵: و إلا لم يكن معقولة:

هذا قياس استثنايي من نوع رفع التالي و تصريحه هكذا: أنّ اجزاء الماهية المركبة لوكانت غيرمتناهية لامتنع أن تكون معقولة و التالى باطل. بيان الشرطية أن الماهية المركبة لايمكن تعقلها إلا بعد تعقل اجزائها و لايمكن تعقل الاجزاء بأسرها لأنّها غيرمتناهية. (قراملكى)

ص ۴۶: لايستقيمان على اصول الحكماء:

و ذلک لأنّهم يمنعون أنّ كل عدد فهوإما شفع أو وتر. و يمنعون ايضاً أنّ كل عدد فله نصف. و يقولون إنّ ذلک من خواص العدد المتناهي. و بعد التجاوز عن هذين المنعين لايسلمون أنّ كل ما كان أقّل من غيره فهو متناه. فإنّ مقدورات الله تعالى أقلّ من معلوماته مع أنّ كل واحد منهما غيرمتناه. (الكاتبي)

ص ۴۷: لفظ الذاتی قد يقال على معان:

اشتراک اللفظ على ثلاثة مراتب: جلّي، خفيّ و أخفى. الجلى هو الذی يكون اللفظ حسب اللغة مشتركاً كالعين و الاحتراز عنه سهل.

و الخفی هو الذی لايكون اللفظ حسب اللغة مشتركاً بل يكون حسب إطلاقاته فی العلوم و الصناعات المختلفه مشتركاً، كالحد فی الرياضيات و المنطق و الجغرافيا و الفقه.

و الأخفی هو الذی يكون اللفظ بحسب استعمالات متعددة فی علم واحد مشتركاً كالإمكان فی المنطق و القوة فی الفلسفة و الاحتراز منه صعب جداً.

لفظة الذاتی من هذا القسم و لذلک أثار مغالطات كثيرة. مثلاً حينما اقام القاضی عضدالدين الايجی الدليل على نفی نظرية «الحسن و القبح الذاتيين» وقع فی مغالطة اشتراک اللفظ. قال: لوكان قبح الكذب ذاتياً لما تخلف عنه لأن ما بالذات لايزول و اللازم باطل (المواقف، ص ٣٢٥). لايخفى أنّ «الذاتی» فی دليله يطلق على معنيين مختلفين. الذاتی الذی لايختلف و لايتخلف و هو المصطلح عليه فی كتاب البرهان غير الذاتی الذی فی الحسن و القبح و هو الذی يطلق على ما هو غير وضعی.

لما أثار لفظ الذاتى مغالطات كثيرة، ذكر المنطقيون معانيه المتعددة. و المصنف ذكر عشر معان فى حصر استقرايي و المتأخرون قد زادوا معانى اخر كالتحتانى فى شرحه على المطالع (ص ٦٩) لأنّ جعلَ اصطلاح الذاتى على معان جديدة اثر مستمر. مثلاً حينما يطلق الشهيد الصدر لفظ الذاتى بما هو وصف لقسم خاص من التوالد الذهنى (الأسس المنطقية للاستقراء، ص ٣٢١ـ٣٣٢) فهو يكون قد جعل اصطلاحاً جديداً. (قراملكي)

ص ٤٩: الذى يلحقه لذاته و يكون أخص:

و اعلم أنّ هذا القسم محال لأن الجمع بين كون اللاحق أخص من الملحوق و بين استلزام الملحوق اياه لذاته محال. و ما ذكره المصنف من المثال فغلط. (الكاتبى)

ص ٤٩: اللاحق الذى يلحقه لوصف مساو له و هو أخص:

و لنا فى إمكان هذا القسم نظرٌ لأنّ الوصف الموجب للحوق اللاحق الأخص، إذا كان مساوياً للملحوق لزم من صدق الملحوق صدقه و من صدقه صدق اللاحق الأخص. و ما ذكره من المثال فغلط لأن الضحك بالفعل لايلحق الانسان بواسطة قوة التعجب بل يلحقه بواسطة التعجب بالفعل. و التعجب بالفعل ليس مساوياً لقوة النطق بل أخص منها. (الكاتبي)

ص ٥٠: قال الشيخ:

و هو في الاشارات، ص ٥. (قراملكي)

ص ٥٠: على سبيل الاتفاق:

هذا لايرد عليه لأنّ مراده بهذه الصحبة، صحبة الحمل. (الكاتبي)

ص ٥١: و أمّا أن لازماً:

أي أمّا أنّ في الوجود لازماً. (الكاتبي)

ص ٥١: لا فرق بين لزوم عدميّ و بين عدم اللزوم.

الفرق بينهما أنّ اللزوم العدمي عبارة عن اثبات اللزوم الذهني و الثاني عبارة عن عدم اللزوم مطلقاً. (هامش مل)

ص ٥١: و التميز من خواص الوجود:

و إن كان التميز في الاعدام منتفياً لكنه يمكن أن يكتسب التميز من ملكاته و بتعبير الحكيم السبزواري:

لا ميز في الاعدام من حيث العدم   و هـــو إذْ بـــوهم تـــرتسم

و هاهنا لايكون دليله مكتملاً. (قراملكي)

ص ٥١: و الجواب أنّه تشكيك في الضروريات:

و المصنّف لم يعطِ جواباً، و لكن الكاتبي أجاب على ذلك في نقده لمقدمات الشبهة. (قراملكي)

ص ٥٢: لابدّ أنْ يعقل في اثبات لازم ذي وسط:

والمصنّف لم يذكر دليلاً لاثبات لازم ذي وسط. (قراملكي)

ص ۵۲: لازمها القريب:

يطلق اللازم البيّن على معنيين، الأوّل هو الذي متى تصورنا الماهية يلزم من تصورها ذلك. الثاني، هو الذي اذا تصورناه مع تصور الماهية جزم العقل (بإيقاع النسبة) بينهما من غير التوقف على شيء آخر. و معنى الأوّل اخص من الثاني. (قراملكي)

ص ۵۴: إلا بشرط حصول تصوّره في الذهن:

فدليل المصنف اعم من مدعاه لأن القيد في المدعا لم يلاحظ في دليله و في هذه الحالة دليله من مواضع اخذ ما ليس بعلة علة. (قراملكي)

ص ۵۴: وما كان كذلك استحال أن يعرف وجوده:

وما ذكر من الدليل لايدلّ عليه لأنّ تلك الواسطة المعينة علة لثبوت ذلك اللازم لملزومه في الخارج لا لثبوته لملزومه في الذهن. فيجوز أن يكون لثبوته لملزومه في الذهن علة أخرى، فيعلم ثبوته لملزومه بواسطة العلم بتلك العلة. (الكاتبي)

أقول: فحينئذٍ يكون الدليل أخذ ما ليس بعلة علة. وفيه نظر لأنّه يمكن أن يقال في جواب الكاتبي إنّ مراده من المعرفة هاهنا المعرفة بطريق اللم لا مطلقاً. (قراملكي)

ص ۵۴: و جوابه أن البسيط لم لايجوز:

هذا مايراه المصنف و قد خالف الجمهور الحكماء في كون الامر الواحد فاعلاً و قابلاً من حيثية واحدة. يمكن مراجعة تفصيل كلامه للمباحث المشرقية

ج١ ص ٥١٦ـ٥١٤. (قراملكى)

ص ٥٥: و هي حكم من لوازم تلك الماهية:

النزاع في أن الماهية البسيطة هل يجوز أن يكون لها لازم ثبوتي‌ام لا؟ وما ذكرتموه من اللوازم الاعتبارية ولا نزاع في جواز لزومها. (الكاتبي)

أقول: فحينئذٍ يكون الدليل أخذ ما ليس بعلة علة. (قراملكي)

ص ٥٥: و هذه المقدمة عندنا باطلة:

احتجوا على عدم الجواز بأن البسيط لو لزمه لازمان معاً، لزم أن يكون مصدراً لهما [المقدمة الشرطيه] و ذلک محال [المقدمة الحملية] لأن البسيط لايصدر عنه اكثر من الواحد. و الامام قدّم منع استحالة التالى على منع الشرطية والترتيب الطبيعي ما ذكرناه. (الكاتبى)

ص ٥٩: نعم إنّه مشارك للنوع:

إشارة إلى دفع مقدّر. و قوله «لكن امتيازه عنه بقيد عدمي» إشـارة إلى جواب هذا الدفع. (الكاتبي)

ص ٥٩: الرسم المشهور للجنس:

أورده فرفوريوس الصوري (بعد عام ٣٠١ـ٣ و ٢٣٢ م.) في ايساغوجي (منطق ارسطو، ص ١٠٦٠). (قراملكي)

ص ۵۹: ولانعني هاهنا بالمقول على كثيرين:

وفيه شك وأجاب عنه الأبهري (كشف الحقائق،ص ۲۴۲) و أورد الكاتبي على جوابه شكاً وأجاب عن اصل الشك بطريق آخر. (قراملكي)

ص ۵۹: و رسمه الشيخ:

وذلك في الإشارات، ص ۱۱. و ينقده المصنف بأن أخذ الكلي في حد الجنس تكرار في الحد بلا اضطرار واستدراك بلا حاجة لأن الكلي و المحمول كالمترادفان. وقد بحثنا في مقدمتنا في أن المحمول كلي حقيقي خلافاً للفارابي. و فى بيان المصنف اشارة إلى ترادف المحمول و الكلى لأنّ ملاک کلية المفهوم صلوحه للحمل. (قراملكي)

ص ۶۰: و قال صاحب المعتبر:

و هو ابوالبركات ابن ملكاء البغدادي (۴۶۸-۵۶۶) قاله في المعتبر في الحكمة، ۱/ ۱۶. (قراملكي)

ص ۶۰: و كلها متقاربات:

أي متقاربة في المعني و ليس بينها تقارب كثير. (الكاتبي)

ص ۶۲: أمّا سائر الأجزاء فإنّما يحمل على الجزء الذي هو الذات لاعلى المركب:

قررّ الإمام العلامة قطب الدين مصري بأن قال: إنّا إذا قلنا «الإنسان ناطق»

كان ذلك حملاً للناطق على الحيوان المجرد عن غير الناطقية من الفصول. و الحيوان بهذا الشرط جزء من ماهية الانسان والنطق محمول عليه حمل الاشتقاق. (الكاتبي)

أقول: القطب المصري هو أبو اسحاق ابراهيم بن علي بن محمد السلمي المغربي (توفي ٦١٨) تتلمذ على الامام فخر الدين الرازي وأصبح من أشهر تلاميذه و نسب إليه شرح المحصل للفخر. (قراملكي)

ص ٦٣: و هو بالحدود اشبه:

و فيه اشارة إلى مناط التمايز بين الحد والرسم. و فيه نظر لأنّ ما قاله المصنف ملاک التمايز بين الحد و الرسم الاسمي و الحقيقي. و لذلک نتيجة دليله اثبات كون حدّ الجنس اسمياً. فحينئذ دليله أخذ ما ليس بعلة علة (قراملكي)

ص ٦٤: و هذا القسم ممّا تركوه:

لأنّهم لم يجدوا له مثالاً في الوجود. وقد ذكروا في مثاله العقل، لكن إن قلنا إن الجوهر ليس بجنس كما هو مذهب الإمام. (الكاتبي)

ص ٦٥: فالمضاف جنس الأجناس و جنس الأجناس نوع الانواع:

فالمضاف جنس الأجناس في هذه المرتبة على التقديرين. و جنسُ الاجناس، جنسٌ متوسطٌ على التقدير الاول و نوع أخير على التقدير الثاني. (الكاتبي)

ص ۶۷: الحق أن كل واحد منهما قد يصدق على ما يكذب الآخر:

والشيخ ابطل ظّن من قال إن النوع الحقيقي أخص من النوع الإضافي مطلقاً وذهب إلى ما اختاره المصنف هاهنا (الشفاء المدخل، ص ۵۵ـ۵۴) وقال في الإشارات: ان اسم النوع عند التحقيق انما يدل في موضعين على معنيين مختلفين وممّا يسهو فيه المنطقيون ظنّهم أن النوع في الموضعين له دلالة واحدة و مختلفة بالعموم والخصوص (۱۰ و۹).

قال بعض المعاصرين فهل يريد الشيخ هنا [في الاشارات] أن ينفي ما ذهب اليه في الشفاء من أن النسبة بينهما هي العموم المطلق ليثبت أنّها العموم الوجهي كما ذهب اليه جماعة أم يريد أن ينفي النسبة بينهما على كلا الاعتبارين و يريد أنّه لانسبة أصلاً (من تعليقات سليمان دنيا على الاشارات، ص ۴۷ـ۴۵). و اطال الكلام في بيان غموضات بيان الشيخ و حلّها.

ولكن ليس في بيانه من غموض ولاتناقض بين كلامه في الإشارات وكلامه في الشفاء، لأنّ كلامه في الشفاء انما حول النسبة المصداقيه بين النوع الحقيقي والنوع الاضافي وعلى رأيه فان هذه النسبة هي العموم الوجهي وكلامه في الإشارات حول النسبة المفهومية وهي على رأيه التباين والاشتراك اللفظي.

و ليس للفظة النوع دلالة واحدة ومفهوم واحد بكلا قسميه، أي اشتراك الاخصين تحت الاعم أواشتراك الاعم والاخص.

والمصنف ذهب إلى بيان الشيخ فى الإشارات فيما قال «النوع يقال بالاشتراك». (الملخص، ص۶۸). و ذهب إلى رأى الشيخ فى الشفاء فى بيان النسبة المصداقيه بينهما. (قراملكي)

ص ٦٨: أمّا الحقيقي فليست نوعيته بالقياس إلى شيء:

هذا فيه نظر لأنّ النوعية أمر اضافي إنّما يعرض للشيء بالقياس إلى غيره إلا أنّ نوعية النوع الحقيقي إنّما يكون بالقياس إلى ما فوقه. الحق أنْ يقال: إنّ النوع المضاف إنْ اعتبر بالقياس إلى النوع المضاف كانت مراتبه أربع. (الكاتبي)

ص ٧٢: قال الشيخ:

ورد كلامه في الشفاء المدخل، ص ٧٠. (قراملكي)

ص ٧٣: و ذهب الشيخ:

و هذا في الشفاء، المدخل، ص ١٠٤.(قراملكي)

ص ٧٣: و عندنا أن ذلك غير واجب:

وما ذكره الامام لايبطل قول الشيخ لأنّ ردّ الشيخ انّما ادعى ذلك في الماهيات الحقيقية لا في المفاهيم الاعتبارية. (الكاتبي)

أقول: فحينئذٍ يستدلّ على ردّ قول الشيخ بأخذ ما ليس بعلة علة. (قراملكي)

ص ٧٣: لما أن الفصل قد يكون صفة:

استدلال المصنف قياس مركب مفصولة النتائج و هو مؤلف من اقترانيين. (قراملكي)

ص ۷۶: و تعويل المانعين:

إشارة إلى دليل من يمنع كون الشيء الواحد بعينه جنساً و فصلاً بالقياس إلى النوع الواحد. (الكاتبي)

ص ۷۷: فاذا صدق على بعض الجنس السافل:

في لفظ المصنف تساهل لأنّه لايلزم من صدق قولنا «بعض الجنس السافل أنّه كذا و بعض الاخر أنّه ليس كذا» صدق الحكمان معاً على بعض العالي؛ بل يلزم منه صدق أحد الحكمين على بعض أفراد العالى و صدق الحكم الاخر على بعض آخر منه. (الكاتبى)

ص ۷۸: و احتجّ الشيخ:

و احتجاجه في منطق الشفاء، المدخل، ص ۱۰۴. (قراملكي)

ص ۷۹: مذهب الشيخ في الفصول:

راجع منطق الشفاء، المدخل، ص ۱۰۴. (قراملكي)

ص ۸۰: لأن البرهان إنما قام على انتهاء الممكنات إلى علة اولى لا إلى معلول أخير:

لانسلم أن البرهان مادلّ على انتهاء الممكنات إلى معلول اخير. فإنّ برهان التطبيق كما دلّ على انتهاء الممكنات إلى علة اولى، دلّ ايضا على انتهاء إلى معلول اخير. نعم، البرهان الذى ذكره الامام فى هذا الكتاب لإبطال التسلسل، لايدل على ابطال التسلسل من جانب المعلول. (الكاتبى)

أقول: و في برهان التطبيق ايضاً نظرٌ. (قراملكي)

ص ٨١: فعند الشيخ ذلك محال:

راجع منطق الشفاء، الجدل، ص ١٧٦. (قراملكي)

ص ٨١: و خالفهم الشيخ فيه:

ذهب الشيخ في الإشارات إلى القول المشهور (ص ١١) لكن نقل الإمام في شرحه على الإشارات (الإنارات، قسم المنطق، ص ١٠٦) أن الشيخ رجع عنه في الحكمة المشرقية. (قراملكي)

ص ٨٢: لو جوّزنا كون الفصل عدمياً:

وذلك لأنّ امتياز الجزء عن المركب حينئذٍ يكون بعدم دخول الجزء الاخر في ماهيته. و العدم لايجوز أن يكون فصلاً سيما على قول الشيخ. (الكاتبي)

ص ٨٢: قد عرفتَ أنّ الفصل جزء من النوع:

غرضه من هذا البحث أنّ مشاركة الفصل للنوع في ماهيته و امتيازه عنه لايقتضي أنْ يكون للفصل فصل آخر. (الكاتبي)

ص ٨٣: رسموا الفصل:

الرسم الأوّل هو الذي ذكره الشيخ في منطق الشفاء (المدخل، ص ٧٢) و هو بعينه رسم فرفوريوس في ايساغوجي (منطق ارسطو، ص ١٠٨٢) إلا أنّ الشيخ قيده بقيد «في ذاته من جنسه».

و رسمه الشيخ في الإشارات بأنّه الكلي الذي يحمل على الشيء في جواب

أي شيءٍ هو في جوهره (ص ١١) و هذا ذُكر بعينه في معيار العلم (ص ٧٦) للغزالى وفي المعتبر (١/ ١٨) للبغدادي. باقي الرسوم التي ذكرها الامام، ذكرت في ايساغوجي لفرفوريوس (منطق ارسطو، ١٠٨٢ و ١٠٨٣). (قراملكي)

ص ٨٥: فإن الكم و بعِض الكيف كذلك:

اي الكم و بعض الكيف ـ و هو المختص بالكميات كالزوجية و الفردية ـ ايضاً غير قابلين للاشتداد و الضعف. (هامش مل)

ص ٨٨: و قد أورد بعض المتقدمين:

قال فرفوريوس في الفصل الاول من ايساغوجي (منطق ارسطو، ج٣، ص١٠٨٦): والسواد عرض غير مفارق للغراب و الزنجي. (قراملكي)

ص ٨٨: و الشيخ انكر ذلك:

انكر ذلك في منطق الشفاء (المدخل، ص ٨٥) و اعترض عليه البغدادي في المعتبر (١/ ٢١و٢٢). (قراملكي)

ص ٨٨: و اعلم أن هذا البحث لفظي :

معناه انّهم إن ارادوا به المعنى الزائد على الموضوع الثابت له فلا شك في أنّ ذلك هو البياض. (الكاتبي)

ص ٩٠: لكن من طرق المعتبرة فيه القسمة:

ذهب الحكماء إلى ان الحد و اجزائه لايكتسب بالقسمة و خالفهم

المتكلمون. و المصنف سلک طريق المتكلمين و لم يرد عليه الشارح ـ الكاتبي ـ من الردود. قال الشيخ فی النجاة : والحد لايكتسب بالقسمة تضع اقساماً و لاتحملَ من الاقسام شيئاً بعينه إلا أن يوضع وضعاً من غير أن يكون للقسمة فيه مدخل و أما استثناء نقيض قسم ليبقى القسم الداخل في الحد فهو ابانة الشيء بما هو مثله أو أخفى منه. فانک إذا قلت «لكن ليس الانسان غيرناطق فهو إذاً ناطق». فلم تكن أخذت فی الاستثناء شيئاً اعرف من النتيجة. (ص ۱۴۸) يمكن مراجعة تفصيل الكلام فی هذا المقام إلى كتابنا منهجية البحث فی الدراسات الدينية و ايضاً إلى قواعد كلى فلسفى در فلسفه اسلامی (ج۳، ص ۲۴۰-۲۵۴) للدكتور ابراهيمی دينانی. (قراملكي)

ص ۹۱: و أما الثانی:

و هو قسمة الكلی إلى جزئياته، فاثنا عشر قسمة. (الكاتبی)

ص ۹۱: الذی يكون مورداً للقسمة إما الجنس أو النوع:

و ينبغی أن يكون مراده من النوع المتوسط و من الجنس العالی. أما الاول لاستحالة انقسام النوع الحقيقی إلى الجنس و إلى النوع لكل واحد من المعنيين و أما الثانی لئلايكون احد الأقسام غير الآخر. (الكاتبي)

ص ۹۲: و يتفرع عليه الخواص الاربع:

و هی تقدمه على الماهية المركبة فی الوجود و العدم الخارجيين و الذهنيين جميعاً و عدم كونه صفة لها إذا اريد بالصفة الخارج من الماهية و عدم

قبوله للاشتداد و الضعف و عدم كونه أخفى من الماهية. (الكاتبي)

ص ۹۳: عند من يجعل النوع ذاتياً:

اشارة إلى مذهب الشيخ. (الكاتبي)

ص ۹۳: عند من لايجوز كون الفصل أعم...:

اشارة إلى مذهب الشيخ. (الكاتبي)

ص ۹۳: مع الخاصة فى انه قد يوجد:

و إنّما قال «قد يوجد» لأن من الخواص ما لايحصل به التمييز أصلاً و هو الخواص الخفية كتساوى الزوايا القائمتين للمثلث. (الكاتبي)

ص ۹۵: و مع الخاصة فى أن الأقوال التامة المعرفة لاتتألف إلا منها:

و فى هذه العبارة نظر لأن هذا المعنى لايصدق على شيء من هذه الأمور الثلاثة، فكيف يكون مشتركة فيه؟ بل الصواب أنْ يقال: إنّ كل واحد منها يصلح أنْ جزءًا من المعرّف التام. (الكاتبي)

ص ۹۵: مع العرض:

أي مع العرض العام. (قراملكي)

ص ۹۶: الخاصة و الفصل مع العرض:

فليس يوجد مشاركة فى هذه الأقسام الاربعة وراء المشاركات بين

الكليات الخمسة، لما مرّ من التعليل. (الكاتبي)

ص ۹۶: بل و كذا فی جميع القيود السلبية:

و فيه نظرٌ. (الكاتبي)

ص ۹۶: مشاركة الفصل و النوع و الخاصة و العرض:

و ليس فی هذه الاقسام مشاركة سوی المشاركة الحاصلة بين الكليات الخمسة. (الكاتبی)

ص ۱۰۶: و علی هذا الوجه تسقط الشكوک:

إن المصنف اورد تلک الشكوک فی المحصل، دليلاً لاثبات أن لا شيء من التصور بمكتسب. و هذا مبناه الخاص الذی خلف به اجماع المنطقيين و ذهب بأنّ لا شيء من التصورات بمكتسب بل كل واحد منها إما بديهی أو حاصل فی النفس بخلق الله تعالی من غيرطلب و شوق إلی ذلک. و احتّج عليه بتلک الشكوک. (الكاتبی، المفصل، ص ۶).

و قد اقام المتأخرون لردّها، منهم قطب‌الدين المصری فی شرحه للمحصل و الابهری فی كشف الحقائق (ص ۷۴ـ۷۳) و الطوسی فی تلخيص المحصل (ص۹ـ۶) والكاتبی فی المفصل فی شرح المحصل (ص ۶ـ۱۵) و المنصص فی شرح الملخص (ج۱، ص ۱۸۹ـ۱۸۷) و جامع الدقائق فی كشف الحقائق.

يمكن أن يقال: إن مجدالدين الجيلی نقد مبنا ارسطاطاليس فی منطق التعريف وأخذ منه، السهروردی و الرازی. قد اقام السهروردی لهدم قاعدة

المشائين فی التعريفات (المصنفات، ج۲، ص۲۰) و الرازی انكر الكسبی من التصورات و ذهب إلى أنّ اكتساب التصورات بطزيق الفكر، اعنی التعريف، محال. و هذا مبناه فی المحصل و لكنه لم يؤخذ هذا فی الملخص و لذلک تصدی الرد على الشكوک بعد نقده على رد الجمهور عليها. (قراملكی)

ص ۱۰۸: فقد ظهر من هذه التقديرات أن البسيط:

و هذا ملاک البداهة الذی يفيد التمايز بين مصاديق البديهی و مصاديق الكسبی في التصورات. قال الكاتبی «قد عرفت ضعفه لجواز أن تكون الماهية البسيطة متصورة و يكون تصورها بواسطة الكسب». أقول: مراده من الكسب هاهنا تعريف حدّی ـ سواء كان حقيقياً أو اسمياً ـ و التعريف الرسمی خارج عن البحث كما صرّح المصنف به فی مواضع اخر من الملخص حيث قال: إن البسائط لاحدود لها البتة و قد يكون لها رسم (ص ۱۱۴). (قراملكی)

ص ۱۰۹: كل تصور يتفرع عليه تصديق اولی كان بالأولية اولی:

هذا ملاک اخر ـ غيرالبساطة ـ الذی ذكره المصنف للتمايز المصداقی بين البديهی و النظری من التصورات. و هو مبناه الخاص و يتفرع عليه أن تصور الألوان و الأصوات و الطعوم و الروائح و الملموسات أولیّ و كذا العلم و القدرة و الارادة و الشهوة.

وفيه نظرٌ من وجهين: الاول، إن كان المراد من توقف التصديق على التصور، توقف المشروط على الشرائط فی مقام الثبوت لانسلم أن كل تصور يتفرع عليه التصديق الاولی كان بالاولية اولی. لأن اولوية التصديق متعلق

بمقام الإثبات دون الثبوتِ فالتوقف فى مقام الثبوت لاينافيه. فحينئذ دليله أخذ ما ليس بعلة علة. و منشأ غلطه عدم التمييز بين مقام الاثبات و مقام الثبوت. و ان كان المراد منه توقف المركب على اجزائه لانسلم أن التصديق مركبٌ.

فان كان المراد منه توقف المدعا على الدليل في مقام الاثبات لانسلم أن التصديق الاولى متوقف على التصور فى هذا المقام. فحينئذ احتجاجه مبنى على خلط الدليل و العلة.

الثاني هذا معارض ما قاله آنفاً من أن كل مركب يحد لأنّ الالوان مركب ذهنى من الجنس و الفصل و كل مركب يحد و كل ما له الحد فليس اولى التصور. (قراملكي)

ص ١١١: لأن الحد ليس إلا تفصيل مادلّ:

قال الحكماء: إن الحد لايكتسب بالبرهان و الاستقراء. فصّل المصنف فى هذا المقام بين الحد بحسب الاسم و الحد بحسب الحقيقة و احتج أن الحد الاسمى غيرمكتسب بالحجة بوجوه ثلاثة و بيّن أن الحد الحقيقى يشتمل على الدعوى بأن لهذا المحدود حقيقة خارجية و لذلك مكتسب بالحجة.

فاعلم: أن مسألة اكتساب الحد بالحجة و مسألة تعرى التصور عن التصديق قريبا المأخذ فانك إن قلت بالتعرى مطلقا فقد لزم عليك أن تقول بعدم اكتساب الحد بالحجة فإن اخذت التفصيل فى المسالة الاولى يمكن عليك أن تأخذ طريق المصنف. (قراملكي)

ص ١١١: فلا شك أنّه لابدّ له من حجة:

لأنّه، كما يبيّن الطوسي في شرحه للإشارات (٢٣/١)، لايتعرى من تصديق

خلافاً للتصور الاسمي. ولكن فيه عندي نظر ذكرتها في المقدمة. (قراملكي)

ص ۱۱۳: فى المناسبة بين الحدود و الرسوم:

غرضه من هذا البحث بيان النسبة التى هى واقعة بين الحد و الرسم فى العموم و الخصوص و فى كون ايهما اعم من الاخر. (الكاتبى)

أقول: حاصل ما ذكره المصنف أن الحد أتّم من الرسم و هو اعم من الحد. (قراملكي)

ص ۱۱۶: فقالوا إنّ مداخل الخلل فيها:

و القائل هو الشيخ فى الإشارات (ص ۱۴ـ۱۳): نقل المصنف كلامه مع تصرّف. (قراملكي)

ص ۱۱۶: و لقائل أن يقول:

هذا من دلايله على نفى امكان اكتساب التصورات و قد مّر نقله و نقده. و أجاب الكاتبى عنه بأنا لانسلم أن العلم بأنّ الرسم اعرف من المرسوم يتوقف على العلم بالمرسوم. (قراملكي)

ص ۱۱۸: و الشيخ لما قرّر ذلك و اعترض عليه صاحب المعتبر:

وذلك في مقدمته على رسالة الحدود واعتراض البغدادي في المعتبر (ج۱ ص۶۹ـ۶۴) (قراملكي).

ص ١١٨: قوله: ان كان الغرض منه تفصيل مدلول الإسم:

الحد عند القدماء قسمان: حد اسمي وحد حقيقي. الحد الاسمى بين سياق الإجابة عن المطلب يتكفل ببيان شارحة الاسم والمراد منه تحليل مفهوم الاسم أمّا الحد الحقيقي الذي يذكر في سياق بيان حقيقة المطلب، فهو تحليل لماهية الشيء. قيل: الفرق بين الحد الاسمي والحد الحقيقي انما يكون باعتبار الحد قبل الهلية البسيطة الاسمية، وبعد هذا الاعتبار يكون الحد حقيقياً، بمعنى ان الحد باعتبار العلم بالوجود حقيقي، وباعتبار عدم العلم بالوجود اسمي، يقول الطوسي في تجريد المنطق: وربما صار شرح الاسم بعينه بعد الإثبات حداً حقيقياً (الجوهر النضيد ص ٣٢٢). وهذا التمايز يصدق في المفاهيم الماهوية المركبة لا المفاهيم الانتزاعية. والأجود أن يقال: التفاوت بين الحد الاسمي والحد الحقيقي انما هو الفرق بين التحليل المفهومي والتحليل الماهوي فالأوّل يشتمل المفاهيم الماهوية والانتزاعية. بينما الثاني يتعلق فقط بالمفاهيم الانتزاعية المركبة. (قراملكي)

ص ١٢٣: في تعريف قيل:

المصنف يذكر ثلاثة تعاريف للخبر. في سبيل التعرف على التعاريف المختلفة والسير التاريخي لتشكلات مفهوم الخبر نشير إلى نصوص التعليم الأوّل: قال الفارابي في شرحه على العبارة لارسطاطاليس: زعم المفسرون أنّه (ارسطو) حده بثلاثة حدود: احدها ان الجازم هو القول الذي يوجد فيه الصدق والكذب (٣ـb ـ١٦) الثاني، ان الحكم البسيط هو بمنزلة ايقاع شيء على شيء او انتزاع شيء من شيء (٢١ـb ـ١٦) والثالث، ان الحكم البسيط لفظ دال على أن

الشيء موجود أو غير موجود على حسب قسمتنا للزمان. (٢١ ـ b ـ١٦) (المنطقيات، ج ٢ ص ٥٣ و ٥٤). (قراملكي)

ص ١٢٤: و لقائل أن يتعرض....

اورد الشيخ هذه الشكوك فى رسالة «المسائل الغريبة العشرينية» (ص ٨١ و ٨٢). و قد ذكرتُ هذه الشكوك مع ردودها في رسالتي تحليل القضايا. (قراملكي)

ص ١٢٩: لامكان تعقل كل واحد منهما:

[اى] انّها لو كانت عين احدهما، لما امكننا تعقل كل واحد منهما بدون تعقلّها و لما امكننا تعقلها بدون تعقل كل واحد منهما. و كل واحد من اللازمين باطل. (الكاتبى)

أقول: احتجاج المصنف هكذا: $P \rightarrow (Q \,\&\, R),\ \sim Q,\ \sim R \vdash \sim P$

و هو مركب من قياسين: $P \rightarrow Q,\ \sim Q \vdash \sim P,\ P \rightarrow R, \sim R \vdash \sim P$

ص ١٣٠: لكن النسبة التي هي جزء ماهية القضية:

وهذا فيه نظر لأن معناه أن النسبة التي هي جزء ماهية القضية نسبة الموضوع إلى المحمول وأمّا نسبة المحمول إلى الموضوع فخارجة عن ماهية القضية لازمة لها. والامر بالعكس اولى، فإنّا إذا قلنا «زيد كاتب» مثلاً، فإنّما ينسب المحمول إلى الموضوع لا الموضوع إلى المحمول. واذا كان كذلك كانت النسبة التي هي جزء القضية نسبة المحمول لا الموضوع. والامام نفسه صرّح

بذلك في شرحه للإشارات (الكاتبي).

أقول: التحقيق أن النسبة التي هي جزء ماهية القضية المحصورة ليست نسبة الموضوع إلى المحمول ولا المحمول إلى الموضوع بل النسبة التي بين عقدين وهي اقتران اتفاقي في الخارجية يُعبّر عنه بالعطف (Fx&Gx) واقتران لزومي في الحقيقية ويُعبّر عنه بالاستلزام(Fx→Gx). (قراملكي)

ص ١٣٠: ثنائية في اللفظ بالطبع:

العبارة فى المخطوطات هكذا و لكن قد اوردت فى هامش «مـج» و «دا» لفظة ثلاثية قبل «بالطبع». بين التعبيرين «ثنائية فى اللفظ بالطبع» و «ثنائية فى اللفظ، ثلاثية فى الطبع» فرق كثير. التعبير الاخير موافق على مايراه الشيخ فى الاشارات، لأنه قال: إنّ حق كل قضية حملية أن يكون لها مع معنى المحمول و الموضوع معنى الاجتماع بينهما و إذا توخّى أن يطابق باللفظ المعنى بعدده، استحق هذا الثالث لفظاً ثالثاً يدل عليه. و قد يحذف ذلک في اللغات كما يحذف تارة في لغة العرب كقولنا «زيد كاتب» و حقه أن يقال زيد هو كاتب. (ص ١٩)

مراده أن هذه القضية ثنائية فى اللفظ و ثلاثية في الطبع اى ثنائية فى النحو و ثلاثية فى المنطق. و قد خالفه المصنف فى شرحه للإشارات فقال: فظهر بهذا أن من القضايا ما تكون ثنائية بالطبع و ليس الامر ما يظنّه الظاهريون من أن الثنائية هى التى لمتذكر الرابطة فيها لفظاً حتى لو صرّح بها صارت ثلاثية، بحيث لو اوردنا الرابطة إنه تكرار. و قد خالفه الطوسى و الكاتبى و غير هما و أطنبوا الكلام.

تحقيق المرام فى هذا المقام أنّ هاهنا مسألتان: الاولى، المسألة النحويّة

و الثانية المسألة المنطقية. مايراه المصنف فهو حق من جهة النحوية و مايراه الشيخ فهو متعلق بالمسألة المنطقية. لأن معنى الطبع في المسألتين متغاير. قال الرازى فهذه القضية ثنائية في اللفظ بالطبع و يريد منه ما هو حق من جهة النحويه. و هو صحيح لأنّ اذا كان المحمول اسم المشتق أو الكلمة فلا حاجة إلى الرابطة. و هذا لاينافي ما قاله الشيخ لأنّه قال: فهذه القضية ثنائية في اللفظ و ثلاثية بالطبع و يريد منه ما هو حق من جهة المنطقية و هو صحيح لأن هاهنا ايضا لابدّ من الموضوع و المحمول و الرابطة. و لذلک نختار المخطوطتين «آک، مل» دون ما جاء في هامش «مج» و «دا». و أمّا إن كان مراد المصنف من كونه ثنائية بالطبع، هويته المنطقية فهو من آرائه الخاصة و هو موافق لما يقال في المنطق الحديث. و يمكن مراجعة تفصيل الكلام إلى شرحنا الجامع لمنطق الاشارات. (قراملكي)

ص ۱۳۲: لوجعلنا هذه الثلاثة اموراً ثبوتياً في الخارج:

لأنّ كل ما يلزم من تحققه تكرره فهو اعتبارى. (قراملكي)

ص ۱۳۲: فبالنية:

و ذلک بأن يستفسر من المتكلم مراده من القضية التى صدرت. (الكاتبي)

أقول: و هو مرتفع في المنطق الحديث بامكان تعدد التعبير. فهاهنا ثلاثة تعبير:

۱) $\Box(x)\ (Fx \rightarrow Gx)$

الجهة خارجة عن القضية و واردة على السور فهى جهة بحسب السور

٢) $(x) \Box (Fx \rightarrow Gx)$

الجهة واردة على النسبة فهو المراد من الجهة في مبحث الموجهات

٣) $(x) (Fx \rightarrow \Box Gx)$

الجهة تكون جزءاً من المحمول. (قراملكي)

ص ١٣٣: السلب ليس بمعقول:

جواب المصنف تحويل الشك إلى شبهة جذر الأصم ـ كل كلامي كاذب ـ و يكفي بيان أن قولكم «السلب ليس بمعقول» يستلزم نقيضه و لكن في المحصول في علم الاصول (ج٢، ص ١٤٧ـ١٤۶) يبسط الكلام. (قراملكي).

ص ١٣٥: بالنية و الاصطلاح:

بالنية اى بالاستفسار من المتكلم أن مراده الايجاب أو السلب أو بالاصطلاح على تخصيص بعض الالفاظ كلفظة «غير» و «لا» للايجاب و بعضها كلفظة «ليس» بالسلب. (الكاتبى)

ص ١٣٥: إن الناس ذكروا فرقين:

إشارة إلى قول الشيخ في الإشارات (ص ١٩) وبيان ابن سهلان الساوي في البصائر (ص ٥٢ـ٥٣). (قراملكي)

ص ١٣٨: و الشيخ أبطله:

راجع منطق الشفاء، العبارة، ص ٨١. والحق ما قاله في الإشارات من أن

المسألة ليس بيانه على المنطقي بل على اللغوى بحسب لغة لغة (ص ٢٠) و اعلم انها هنا خلاف بين الفارابى و المتقدمين من شارحي ارسطو قد ذكرناه فى شرحنا الجامع للإشارات. (قراملكي)

ص ١٣٩: موضوع القضية:

لم يذكر المصنف القضية الطبيعية وقد ذكرنا لميّته في مقدمتنا. (قراملكي)

ص ١٤٠: في تحقيق الكلية الموجبة:

قد الهم الفخر الرازي في هذا البحث من الشيخ الرئيس وابدع فيه التمايز التاريخى بين القضية الحقيقية والخارجية. هنا يوجد نكتة تاريخية اشرت اليها في مقدمة الملخص. (قراملكي)

ص ١٤٠: ولا الكل من حيث هو كل:

ذكر المصنف هذا التعبير مكان قول الشيخ ولا كلية جيم لأنّه مبهم وموهم أن مراده كلي منطقي كما قال به الطوسي في شرحه للإشارات (ج ١، ص١٩) والشيخ نفسه يفسّر «كلية جيم» بالكل من حيث هوكل في الشفاء (القياس، ص ١٩) وذكرنا ما فيه من الآراء في مقدمة الملخص. (قراملكي)

ص ١٤١: قد مرّ وسيأتي تمامه:

قد مرّ بعضه في باب الكلي والجزئي وسيأتي تمامه في الحكمة. (الكاتبي)

ص ١٤١: بل مايكون أعم منهما:

قد اقتبس المصنف هذا الكلام من بيان الشيخ فـي الإشـارات (ص ٣٠). (قراملكي)

ص ١٤١: لم يتعدّ الحكم:

لأنّ الحد الأوسط لايتحد حينئذٍ (الكاتبي). أقول: هذا إذا لم يكن الاقتراني على الشكل الثالث. و كلام المصنف يتعلق بالشكل الأوّل. (قراملكي)

ص ١٤٢: زعم الفارابي

وهو في المنطقيات للفارابي (ج ٢، ص ٧٢ و ٧٣). (قراملكي)

ص ١٤٢: لأن الأسود لايتناول:

وهذا ما يقول به الأصوليون من أن المشتق مجاز في خصوص ما يتلبس بالمبدأ في المستقبل (الخراساني، كفاية الاصول، ص ٣٨) وكذا في عرف اللـغة. (قراملكي)

ص ١٤٨: الانسان بعض الضحاك:

وفيه نظر لان ما يصدق عليه الانسان يصدق عليه أنّه بعض الضحاك و بهذه المقدمة اثبتنا أنّ صدق المهملة في قوة الجزئية. (الكاتبي)

ص ١٥٠: قد وقع خبط في الكتب المنطقية:

يريد بالخبط في نقيض الوجودية اللادائمة ما ذكره الشيخ في الإشارات.

إن كلام الشيخ في اكثر المواضع في كتاب الشفاء و غيره يشعر بأنّه يريد بالضرورة الدائمة و من الظاهر أنّه يريد بالدائم لا الدائم الذي يجوز أن لايكون بل الدائم الذي يستحيل أن لايكون، لدلالة قوله في المقالة الاولى من منطق الشفاء «عليه حيث يفسّر الممكن بأنّه قال: إنّ الممكن هو الذي ليس بضروري وجوده وعدمه و جاز أن لايوجد أصلاً و يجوز أن يصاحبه دائماً» و كلامه في الإشارات أيضاً موافق لذلك (الكاتبي).

أقول: أوّلاً في ما فهم الكاتبي من بيان الشيخ في نقيض الوجودية اللا دائمة، نظر. ثانياً أكّد الشيخ في الإشارات بأن الدائمة غير ضرورية في مواضع كثيرة مثلاً، قال: «و اعلم أن الدائم غير الضروري» ص ۲۶. و لانعلم كيف يستنبط الكاتبي من كلام المصنف بأنّه يريد بالخبط ما ذكره الشيخ في الإشارات ثم يستدل بدفعه. اعلم أنّ الكاتبى هاهنا نقل ما ذكره الخونجي فى كشف الاسرار (ص ۵۵).

قال الطوسى فى شرحه للإشارات (ج ۱، ص ۱۵۰): الجمهور من المنطقيين لايفرقون بين الضروري و الدائم إنّ كل دائم كلى ضروري فالضروري و الدائم متساويان في الكليات وأما في الجزئيات فقد يختلفان و العلوم إنما يبحث عن الكليات دون الجزئيات، فلذلک لم يفرّقوا بينهما إذ لاحاجة إلى الفرق. (قراملكي)

ص ۱۵۰: و هذا المعنى قلّما يبحث عنه في العلوم:

اختلف المنطقيون في فائدة اعتبارها. قال الخونجي «و هذه لا فائدة فيها لكون كل محمول ضرورياً بهذا المعنى» (ص ۵۷) و قال الطوسى: و الفائدة فى

اعتبار هذه الضرورة أن يعلم أن القضية لاتكون خالية عن سائر الضرورات مع كونها فعلية (حل معضلات الإشارات، ج١، ص ١٤٧). أمّا في قلّة استعمالها في العلوم فما قاله المصنف هو مذهب الجمهور. (قراملكي)

ص ١٥٢: اشتراک الاخصين تحت الاعم:

هذا مقتبس من كلام الشيخ فى الإشارات ص ٢٣و ٢٤. (قراملكي)

ص ١٥٣: و في كلام الشيخ إشارة:

راجع منطق النجاة، ص ٣٠. (قراملكي)

ص ١٥٦: و اباه الشيخ:

و ذلك في الإشارات، ص ٢٥. (قراملكي)

ص ١٥٦: في الضرورة والامكان بحسب الذهن:

للجهة اعتبارات متعددة. تارة تكون جهة للسور، تارة أُخرى تكون جهة للحمل و ثالثة تكون نفسها محمولاً أو جزء محمول، و رابعةً تكون جهة للحكم. و المصنف يبحث عن كل الاعتبارات. (قراملكي)

ص ١٥٧: و إلا ارتفع الامان عن البديهيات:

لأنّه لو تكن في نفس الامر أيضاً ضرورية لارتفع الأمان عن حكم العقل و لو ارتفع الأمان عن حكم العقل لارتفع الامان عن البديهيات. (الكاتبي)

ص ۱۶۰: و ان بيّنت كانت موجهة:

قال الابهري: وفيه نظر لأنّ القضية لوتتوقف ماهيتها على الثبوت و اللا ثبوت بالفعل لتحققت ماهيتها بالثبوت و اللا ثبوت اللذين كل منهما اعم من القوة و الفعل. فالقوة و الفعل كيفيتان زائدتان على نفس الثبوت (كشف الحقائق، ص ۸۶). (قراملكي)

ص ۱۶۱: و احتج الشيخ:

وهو في الإشارات، ص ۲۴. (قراملكي)

ص ۱۶۲: و الذي عندي في هذا الموضع:

جوابه مبنى على تمايز اعتباري الجهة بحسب الصدق و الحكم الذي مناطه العقل و الجهة بحسب الواقع الذي مناطه نفس الامر. (قراملكي)

ص ۱۶۳: فمن لم يعتقد:

و هذا المنع غير واردٍ على الشيخ لأن المراد بشروق الكواكب ظهوره علينا من جهة المشرق ومن غروبه خفاؤه عنّا من جهة المغرب. و من البيّن الظاهر عند العقل أنّ كل كوكب يجب اتصافه بهذين الوصفين في الجملة، لكونه موصوفاً بهما في الجملة ويدلّ على ذلك الحس والمشاهدة. (الكاتبي)

ص ۱۶۳: فله مفهوم حقيقي ومفهوم عرفي:

التفطن بأن صيغة السالبة الكلية في عرف اللغة العربية و الفارسية ليست

مطلقة حقيقيةً بل هي دائمة وصفية إنما هو من الشيخ الرئيس في الإشارات(ص۲۷) ولكن المصنف سمّى كلا الإعتبارين بالسالبة المطلقة الحقيقية و السالبة المطلقة العرفية. (قراملكي)

ص ۱۶۴: أن الجهة عبارة:

هذا بيان مشهور في تعريف الجهة و البيان الدقيق ما قاله الطوسي في شرحه للإشارات (ج ۱، ص۱۴۳): الجهة هي ما يفهم و يتصور عند النظر في تلك القضية من نسبة محمولها إلى موضوعها سواء تلفّظ بها أوْ لم يتلفظ. بيان المصنف أخذ من كلام الفارابي في شرح العبارة ـ للمعلم الاول ـ حين قال: الجهات هي الألفاظ التي دلّت على كيفية وجود المحمول للموضوع و بيان الطوسي ايضاً أُخذ من تعابير الفارابي. (المنطقيات الفارابي، ج۲، ص۱۸۳). (قراملكي)

ص ۱۶۶: و هي الوجودية العرفية:

و نسب الكاتبي تسميتها بالعرفية الخاصة إلى المتأخرين. و الحق هو ما قاله الطوسي من أنّها من قبل المصنف. والمصنف صرح بها في شرحه لعيون الحكمة (۱/ ۱۲۷). (قراملكي)

ص ۱۶۶: إذا جعلت الضرورة:

لفظة الضرورة هاهنا سهو وقع منه [المصنف] أو من الناسخ بل الصواب أن يكتب مكانها لفظة اللاضرورة. (الكاتبي)

ص ۱۶۸: الضرورة المطلقة بقسميها:

أي ذات الموضوع بحاليها، حال كونها ازلية و حال كونها غير أزلية. (قراملكي)

ص ۱۶۸: و هي الضرورية العرفية:

وأمّا المتأخرون فيسمونها بالمشروطة الخاصة. (الكاتبي)

أقول: قال الطوسي إن تسميتها بالمشروطة الخاصة يعود إلى الفخر الرازي (حل معضلات الإشارات، ۱۶۵/۱) و هذا صحيح لأنّه عبر عنها في شرحه لعيون الحكمة بالمشروطة الخاصة. (۱۳۷/۱)

ص ۱۶۹: فالقضايا التي تلخّصت لنا:

المخطوطات هاهنا مشوشة جداً في الاصطلاحات وترتيب ذكرها، مخطوطتان «مج» و «دا» على نحو واحد ومخطوطتان «آک» و «مل» و هامش «مل» على نحو واحد أيضاً. ونحن بعد المقارنة بين مباحث المصنف في سياق ابحاث الموجهات و في ما نحن فيه ومباحثه في الرسالة الكمالية (ص ۱۶) و شرح عيون الحكمة (ص ۱۳۷) والإنارات نختار الطريق الثاني. (قراملكي)

ص ۱۷۱: الجهة تارة تكون جهة للسور:

أوّل من ميز بين الاعتبارين المذكورين ـ على مانعلم ـ هو الشيخ الرئيس في الإشارات (ص ۲۹ـ۲۸). واختلف القوم في تفسير مراده و ينقد قطب الدين الرازي مافهمه المتأخرون من كلام الشيخ (شرح المطالع، ص ۱۶۰) و يمكن بيان

الفرق بين الاعتبارين هكذا:

۱ـ الضرورة التي تكون للحمل فى الموجبة الكلية $(x)\ \Box(Fx \rightarrow Gx)$

۲ـ الضرورة التي تكون للسور فيها $\Box(x)(Fx \rightarrow Gx)$ (قراملكي).

ص ۱۷۱: الظاهر من كلام الشيخ:

كلامه جاء في الإشارات (ص ۲۹ـ۲۸). قضية «الدائم في الكليات لايكون الا ضرورياً» قاعدة اساسية في علم المعرفة عند المشائيين ومبناها ما قال الشيخ في الشفاء من أنّ الاتفاقي لايكون دائمياً ولا اكثرياً وعكس نقيضها أن الدائمي والأكثري لابدّ وأن يكون لزومياً و ضرورياً. و هو المبدء الارسطي للاستقراء وقد رده الشهيد الصدر في الاسس المنطقية للاستقراء (ص ۴۷ـ۸۱).

قد استدل الكاتبي على صدق القضية بطريق الخلف. ولكن البحث عنها لايليق في هذا المقام لأن الكلام هاهنا في جهة النسبة. والمراد من الضروري في هذه القضية جهة الصدق والحكم وفرق بين الاعتبارين لأنّه يبحث عن الأوّل في الموجهات (في كتاب القضايا) وعن الثاني في كتاب البرهان. (قراملكي)

ص ۱۷۲: في الامور المعتبرة في وحدة القضية و تعددها:

هذا الموضع من المواضع التي التفت المنطقيون فيها للتركيب العطفي (P&Q) في القضايا. و للفارابي بيان مفصل في هذا المقام و مع الأسف، بعد القرن السابع قليلاً ما نلحظ أحداً يبحث حوله. (قراملكي)

ص ۱۷۴: واحدة فيه بحسب المطابقة:

اى باعتبار نسبة مادلّ عليه المجموع فى جانب المحمول إلى مادلّ عليه

المجموع فى جانب الموضوع. (الكاتبى)

ص ۱۷۴: متعددة بحسب التضمن:

اى صدقها يستلزم تعددها بحسب تعدد ما فى جانب المحمول من الاجزاء. (الكاتبى)

ص ۱۷۴: فقد يمكنك اعتبار حاله:

يمكن الرجوع لتحصيل طريق اعتبار حاله إلى ما قاله الكاتبى فى المنصص (ج ۱، ص ۲۹۵ و ۲۹۶). (قراملكي)

ص ۱۷۵: و حدّه:

أخذ المصنف حدّ التناقض من كلام الشيخ في الإشارات (ص ۳۱) بعد حذف قيد «بعينها أو بغير عينها»؛ لأنه زيادة على الحد بلا اضطرار و أخذ ما ليس بمقوم في الحد. (قراملكي)

ص ۱۷۶: قد يكون تنافيها لا لذواتها كقولنا هذا انسان وهذا ليس بحيوان:

هذا مثال مشهور في كتب المنطقيين. ولكن ينبغي أن نذكر مثالاً آخر. إنا إذا قلنا «كل مثلث شكل» و«لاشيء من المثلث بشكل» فالقضيتان متنافيتان حتى لايخرج الصدق والكذب منهما ولكن لا لذاتهما. والمراد منه ليس بين «كل ب ج» و«لاشيء من ب ج» تناقض في أي مادة (= موضوع ومحمول). مثلاً إذا قلنا «كل تلميذٍ شاعر» و«لاشيء من التلميذ بشاعر» فليس بينهما تناقض. وما

الفرق بين المثالين؟ التناقض الموجود بين «كل مثلث شكل» و«لاشيء من المثلث بشكل» حاصل من النسبة المتعينة بين المثلث والشكل وهذه النسبة مفقودة في المثال الثاني (أي بين التلميذ والشاعر). ولذا ينبغي أن نقول: إنّ قيد «لذاتها» في حد التناقض إنما لإخراج ما في قوة التناقض وله مصاديق متعددة، اهمّها التضاد الذي في قوة التناقض مثل ما ذكرناه. (قراملكي)

ص ١٧٦: قد عرفت ان القضايا لاتخلو:

غرضه من هذا البحث أن الصدق و الكذب فى المواد بأىّ طريق هو؟ (الكاتبي)

ص ١٧٧: و عندي أن وحدة الموضوع و المحمول:

فهذا القول منسوب للفارابي. وقد خالفه الطوسي في شرحه للإشارات (ج ١، ص ١٨٠) وقد ذكرنا في مقدمة الملخص أن كلا المذهبين صحيح. (قراملكي)

ص ١٨٠: المطلقة العامة لايناقضها من نوعها شيءٌ.

اختلف المنطقيون في نقيض المطلقة العامة. ١ ـ ذهب الجمهور إلى أنّ نقيضها مطلقة. ٢ ـ قال الشيخ: إن نقيض المطلقة العامة «بعض ج هو دائماً ليس بب» (الإشارات، ص ٣٣) فعلى مذهبه نقيض المطلقه إنما هو الدائمة العامة. واختاره المصنف في شرحه لعيون الحكمة حيث قال: ثبت أن الايجاب المطلق لايزيل إلا السلب الدائم فنقيض الموجبة المطلقة على رأيه هو السالبة الدائمة المطلقة (ج ١، ص ١٥٢). لكنّه قال في الملخص «وجوب اعتبار قيد الدوام في

نقيض هذه المطلقة لا على معنى أنّ هذه الدائمة نفس النقيض بل على معنى أنّه لايمكن الاشارة إلى النقيض إلّا به».

قال الكاتبي: إنّ نقيض كل قضية هي تلك القضية إذا دخل عليها حرف السلب والذي يقول إنّه نقيض لها، لازم لما هو نقيض بالحقيقة (المنصص، ج ۱، ص ۳۰۶) وأقول: دليله عام يشمل نقيض كل قضية وكلام المصنف يختص بنقيض المطلقة العامة. والحق أن لكلام المصنف وجهاً آخر. (قراملكي)

ص ۱۸۱: فأما إذا كان لا بعضه ب دائماً:

اشارة إلى جواب سؤال مقدر و هو أن يقال: لم لايجعل قولنا «بعض آ ب دائماً لا بالضرورة» داخلا في نقيض قولنا «كل آ ب لا بالضرورة»؟ أجاب عنه و قال: لأن هذه القضية داخلة في قولنا «كل آ ب لا بالضرورة» و اذا كان كذلك، استحال أن يكون داخلاً في نقيضه. (الكاتبي)

ص ۱۸۳: أو لجواز حصوله عند عدم ذلك الوصف:

هذا سهو والحق حصول الضرورة دائماً بحسب الذات. (الكاتبي / هامش مج)

ص ۱۸۴: حدّوه بأنّه تصيير:

قال الفارابي: وانعكاس القضية هو أن يتبدل ترتيب جزءيها وتبقي كيفيتها وصدقها محفوظين دائماً في أي مادة وفي جميع الموارد والمواد وإذا تبدل ترتيب جزءيها وبقيت كيفيتها محفوظة ولم يكن صدقها يبقى محفوظاً في جميع ما هو تلك المادة، يسمى ذلك انقلاب القضية لاانعكاسها (المنطقيات، ج ۱،

ص ١٢٢) وتبعه الفخر رازي في شرحه للإشارات وسمى المتأخرون ذلك ايهام الانعكاس وهو جيّد لأنّ المتقدمين سموا العكس انقلاباً (ابن المقفع، ص ٦٧).

وما ذكره المصنف من الحد لم يوجد بعينه في كتب المتقدمين بل هو كلام الشيخ في الإشارات (ص ٣٦). وفيه شكوك: الأوّل، هل هذا حد للعكس أم رسم له؟ ذهب المصنف إلى الأوّل والطوسي إلى الثاني (شرح الإشارات، ج ١، ص ١٩٦).

الشك الثاني، ما ذكر المصنف من أنّ «هذا التعريف إنّما يتناول عكس الحمليات فقط». ثم قال: فان اردنا أن يندرج فيه عكس الشرطيات قلنا إنّه تصيير المحكوم عليه محكوماً به والمحكوم به محكوماً عليه...». وذهب اليه الطوسي في شرحه للإشارات (ج ١ ص ١٩٦) وفيه نظر لأن المحكوم عليه في الحمليات مبهم وله إطلاقين: ذات الموضوع وهو الموضوع الحقيقي وعنوان الموضوع وهو الموضوع الذكري كما اصطلح عليه الخونجي. قال الكاتبي «العكس عبارة عن تبديل كل واحد من طرفي القضية إلى الآخر...». (المنصص، ج ١، ص ٣١٥)

وانت تعلم أنّ في كلام الفارابي غنىً عن هذا الشك واجوبته لأنّه قال «هو أن يتبدل ترتيب جزءيها».

و اعلم ان المنطق عند ارسطو وتابعيه منطق الاقتراني وهو مبنى على الحملي دون الشرطي ولهذا ذكر المعلم الأوّل بحث العكس في التحليل الاولى (كتاب القياس) لا العبارة فحينئذٍ يمكن أن يقال العكس و هو تبديل العقدين في الحملية.

الشك الثالث، أن العكس إنّما يصح إذا جعل الموضوع بكليته محمولاً والمحمول بكليته موضوعاً. هكذا قال المصنف في شرحه للإشارات وقد ظنّ

الطوسي أن هذا الذي زاده المصنف قيدٌ أُخذ في الحد جزءاً له وقال: لاحاجة اليه فان بعض المحمول لايكون محمولاً (ج ١ ص ١٩٦). أقول: المصنف لم‌يزد هذا قيداً في الحد ولم‌يورده دفعاً للشك بل اورده توضيحاً للحد ودفعاً لمغالطة ايهام الانعكاس.

الشك الرابع، ان اشتراط بقاء الكذب بحاله غير صحيح. وهذا القيد لم يوجد في كتب المتقدمين ولكن نراه في الإشارات والبصائر (ص ٧٢) وقال الطوسي تعريضاً للفخر الرازي: والكذب فى‌الكتاب سهولعلّه وقع من ناسخيه فإن الكتب خالية عنها، وقد رأيت بعض نسخ هذا الكتاب أيضاً خالياً عنها وكثيراً من المتأخرين لم يتنبهوا لهذا وذكروا قيد الكذب في مصنفاتهم (ج ١ ص ١٩٦).

والكاتبي بعد ذكرما ذكره الطوسي قال: اللهم إلا أن يفسّر ذلك بغير ما هو المشهور فيقال معناه أن صدق القضية يستلزم صدق عكسها وكذبها يستلزم كذبه (المنصص، ج ١، ص ٢١٤).

أقول: قول الكاتبي جيدٌ. والعكس عندي ليس من احكام القضايا بل هو من قواعد الاستنتاج المباشر، والموضع الطبيعى لبيانه كتاب القياس كما ذكره المعلم الأوّل. والعكس ينحلّ لقاعدتين ١ـ صدق الاصل يستلزم صدق العكس ولا بالعكس ٢ـ كذب العكس يستلزم كذب الاصل ولا بالعكس. لأن العكس ليس من النسب المتقارنة خلافاً للتناقض. (قراملكي)

ص ١٨٥: فالسالبة الكلية منها:

وقد جرت العادة في بيان عكوس القضايا أن يبدأ بعكس السالبة المطلقة الكلية كما أشار اليه الشيخ في الإشارات (ص ٣٦) فلم يبينوا لميته. بدأ الطوسي

بعكس الموجبات في منطق التجريد (الجوهر النضيد، ۸۵). يمكن أن نقول في بيان لميته: إنّ مناط التقدم في ذكر المحصورات اشرفيتها ومناط تقدم الأشرف، المطلوبَ ولا المقدمات. لما لم‌يكن المطلوب بطريق العكس المستوي موجباً كلياً فالأشرف السالب الكلي ولما كان عكس السالب الكلي، سالباً كلياً فيستحق بالتقدم. (قراملكي)

ص ۱۸۵: تنعكس عند القدما كنفسها:

هذا المبحث اقتبس من الإشارات (ص ۳۶). إلّا أنّ المصنف بعد ابطال زعم القدماء لم‌يذكر القول الحق في المسألة وقال الشيخ: و الحق أنّه ليس لها عكس. (قراملكي)

ص ۱۸۶: المختار عند الشيخ:

فهو في الإشارات (ص ۳۸) و للشيخ رأي‌آخر في بعض كتبه. (قراملكي)

ص ۱۹۰: المذهب الحق هو الذي اختاره الشيخ في الإشارات و ارتضاه المتأخرون:

كلام الشيخ في الإشارات (ص ۳۸) و مراده من المتأخرين ابن سهلان الساوي البصائر (ص ۷۷). (قراملكي)

ص ۱۹۰: هذا خلف:

و قد اجاب الكاتبي عن هذه الشكوک الثلاث بعد بيان مقدمة في تحليل القضية الضرورية المطلقة (ج۱، ص ۳۲۴ـ۳۲۲). (قراملكي)

ص ۱۹۱: و القدر المشترک:

ای بین دوام السلب بدوام الصفة مع اللادوام فی کل واحد واحد بين دوام السلب بدوام الصفة مع اللا دوام في البعض، هو دوام السلب بدوام الصفة. (الكاتبي)

ص ۱۹۴: و هو الذي اختاره صاحب البصائر:

و هو في ص ۷۵ـ۷۶. اما حديث اختلاف قول الشيخ، قد نقد الطوسى فى شرحه للإشارات ما ظنّ المصنف فى هذا المقام (ج ۱، ص ۲۱۰). (قراملكي)

ص ۱۹۹: فهذا هو الذي تلخص عندي من مباحث العكوس:

اختلف المنطقيون في بيان عكوس القضايا اختلافاً كثيراً. ذكر الابهري في كشف الحقائق عكوس الحمليات مقارنة بين رأي الشيخ (ص ۱۰۷ـ۱۱۰) و رأي الامام (۱۱۱ ـ ۱۱۲) و رأيه (۱۱۳ ـ ۱۱۸) و قد مرّ الكلام فيه في مقدمتنا. (قراملكي)

ص ۲۰۰: و هذا الرسم لايتناول الشرطيات:

كلام الشيخ فى منطق الشفاء، القياس، ص ۴۹۷. اعلم أنّ الشيخ رسم عكس النقيض للشرطيات في موضع اخر رسماً يتناول الشرطيات دون الحمليات (الشفاء، القياس، ۳۸۵) فلهذا لم يرد نقد المصنف للشيخ. (قراملكي)

ص ۲۰۰: و هو غير معتبر هاهنا:

قال الأبهري في كشف الحقائق (ص ۱۲۸): «وفيه نظر لأنّ ما ذكره [في

المثال المشهور] ليس عكس النقيض لأنّه شرط في عكس النقيض أن يجعل نقيض المحمول فقط موضوعاً وهو قد أُضاف اليه قيد الدوام». (قراملكي)

ص ٢٠٣: و لنترك الاستقصاء فيه للمنطق الكبير:

وما وجدتْ نسخة المنطق الكبير و إن وجدتْ ولكن ما اشتهرتْ (الكاتبي).

أقول: يستنبط من كلامه أنّه لم ير المنطق الكبير ونعلم أنّ للكاتبي فراخاً واسعاً للوصول إلى الكتب المختلفة و آثاره مليئة بإرجاعات كثيرة إلى كتب القوم و معاصريه و للكاتبى كلام آخر حوله سيأتى بيانه. (قراملكي)

ص ٢٠٧: و إلا كانت اتفاقية:

فسروها بأمرين: احدهما هي التي يحكم فيها بمصاحبة صدق قضية لصدق أُخرى وبهذا المعنى لايصدق إلا عند صدق الجزئين. و الثاني هو التي يُحكم فيها بتحقق التالي الصادق في نفس الامر على تقدير تحقق المقدم. و هي بهذا المعنى اعم من الأوّل. (الكاتبي)

أقول: يستعمل الطوسي الاتفاقية بالمعني الأوّل في تجريد المنطق(الجوهر النضيد، ص ٤٤) وقال: و لا اتفاقية إلا عن صادقين». (قراملكي)

ص ٢٠٨: و تلك شرطية أُخرى غير الاولي:

و هو إذا كان الاتصال من جانبين $(P\leftrightarrow Q)$ فحينئذٍ هاهنا شرطيتان في الواقع: $(P\rightarrow Q)\ \&\ (Q\rightarrow p)$. و للمصنف بيان مبسوط في توضيحه في البحث عن القياس الاستثنايي. (قراملكي)

ص ۲۱۰: فلايكون الاجتماع متعذراً و لا الخلّو أيضاً:

وفيه نظر، لأنّ ذلك إنما يلزم إن لو لزم من كون الشيء أخص من نقيض شيء آخر من وجه، كون الآخر اخص من نقيض ذلك الشيء من وجه و هو ممنوع. (الكاتبي)

ص ۲۱۱: لكنّ التحقيق أن هذه المنفصلة:

قال المصنف في الإنارات: واعلم أن الذي يكون اجزاء المنفصل فيه اربعة أوْ خمسة ومع ذلك يكون منحصراً فهو غير موجود (ص ۸۲). وقال الطوسي في نقده: ليس لهذا عندي وجه فإنّ الأشكال محصورة في اربعة و الكليات في خمسة. و لعل النسخة التي وقعت إليّ من شرحه سقيمة وليست كشف من سائر النسخ (۱۳۵/۱). أقول: بيان المصنف في الملخص يكشف مراده، وكلامه في الإنارات غير واف للمقصود. (قراملكي)

ص ۲۱۲: و إمّا أن لايغرق، كان المراد:

أي فقد ركبنا منفصلة مانعة الخلومن الجزء الموجب ومن اللازم السلبي الأعم من الجزء السالب. (الكاتبي)

ص ۲۱۳: و إمّا أن يكون نباتاً:

أي فقد ركبنا منفصلة مانعة الخلو من الجزء السالب و من اللازم الموجب الأعم من الجزء الموجب. (الكاتبي)

ص ٢١٥: فصح ان كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فـإمّا أن تكون الشمس طالعة و أمّا أن لايكون النهار موجوداً:

ذكر الشيخ هذا المثال في الإشارات (ص ٢٠). قال المصنف في شـرحـه: فهذه متصلة موجبة مهملة من متصلة موجبة كلية ومن منفصلة موجبة مهملة مانعة الخلو (الإشارات، ص ٧٩) ثم قال: وفيه نوع اشكال لأنّه إذا صدق إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وفرضنا أنّه يلزمه إمّا أن تكون الشمس طالعة وإمّا أن لايكون النهار موجوداً. كان معناه إمّا أنْ تكون الشمس طالعة وإمّا أنْ لاتكونْ. وإذا لم‌تكن الشمس طـالعة لم‌يكـن النـهار مـوجوداً. فـيكون ارتـفاع الملزوم موجباً لارتفاع اللازم وذلك باطل. فـيشبه أن يكـون سـهواً وقـع مـن الناسخ أويقال هـاهنا التـالي مسـاو للـمقدم...(الإشـارات، ص ٨٠) و لهـذا قـيد المصنف في الملخص «ان كان لازم مساو».

والطوسي بـعد ردّ كـلام الرازي قـال: والتـحقيق فـي ذلك أن المـتصلةَ اللزومية يلزمها منفصلة مانعة الجمع دون الخلو من عين المقدم ونقيض التالي هوالذي اورده الشيخ ومنفصلة مانعة الخلو دون الجـمع مـن نـقيض المـقدم وعين التالي هو الذي أورده الفاضل الشارح ولايلزمها منفصلة حقيقية بحسب الصورة (١٣٢/١-١٣٤).

أقول: أوّلاً لايشترط في القضية التي ينظر فيها المنطقي أن تكون صـادقة أيضـاً كما نبّه عليه الشيخ في الإشارات (ص ٢٧). ثانياً مثال الشيخ الذي ذكـره المصنف في الملخص صـادق اذا أخذ التالي مساوياً للمقدم إن اعتبرناه منفصلة حقيقية و هو صـادق ان اعتبرناه مانع الجمع دون الخلو $(P \to Q) \to (P \mid \sim Q)$.

ومثال المصنف في شرحه للإشارات صـادق إذا اعتبرناه مانع الخلو دون الجمع:

$(P\rightarrow Q)\rightarrow(\sim P\vee Q)$. (قراملكي)

ص ۲۱۵: فصح إن كان العدد:

اعلم أنّ هذا المثال لايطابق قوله «متى ثبت التعاند بين الشيئين فإنّه يلزم من نفي أيّهما كان ثبوت الآخر» لأنّه جعل في المثال الثبوت ملزوماً لنفي الآخر. (الكاتبي)

ص ۲۱۶: قال الشيخ: و هذه قريبة القوة:

قال الشيخ في الشفاء (القياس، ۲۵۲-۲۵۴): مثال الثالث من المنفصلات «إمّا أن تكون هذه الحمى امّا صفراوية وإمّا دموية وإمّا أن تكون هذه الحمى إمّا بلغمية أو سوداوية» وهذه قريبة القوة من منفصلة معمولة من هذه الاجزاء. إلّا أنّ التي أشرنا اليها توقع القسمة الثانية بعد الأُولى على تدريج. ولو جعلت منفصله من الأجزاء كلها بقسمة واحدة لما كان للتقسيم تدريج.» (قراملكي)

ص ۲۱۷: انک ستعرف:

إن هذا وعد من غير الوفاء به في كتابه، و مع ذلك و في ما ذكره من المثال نظر. (الكاتبي)

ص ۲۱۷: و إن كان في التالي لم‌يكن قضية واحدة:

قيل: لم‌يبحث المنطقيون المسلمون عن التركيب العطفي و حصر التركيبُ عندهم في المتصلة والمنفصله. هذا الظن باطل، لأنهم بحثوا عنه في

عدة مواضع كالتعدد في الحمليات والموجهات المركبات. وهذا البحث الذي اشار المصنف اليه من المواضع التي تفطن لها القوم وتتعلق بالتركيب العطفي في الشرطيات. ولابدّ من التفطن له في الاستنتاج الاستثنائي. ومراد المصنف انّنا نقدر أن نُحلل قضية «ان كان ب ج فكان د ص وط ع» بقضيتين: «ان كان ب ج فكان د ص» و «ان كان ب ج فكان ط ع»: $P\to(Q \& R)\equiv(P\to Q) \& (P\to R)$ ولهذا ينتج قياس مؤلف من «ان كان ب ج فان د ص وط غ ولكن لم يكن ط ع فينتج لم يكن ب ج. (قراملكي)

ص ۲۲۰: كل شرطية يمكن ردّها إلى الحملية:

المصنف قد اقتبس هذا البحث من منطق الشفاء (القياس، ۲۵۶) قال الشيخ: و جميع القضايا المتصلة بل و المنفصلة، فانّها يمكن أنْ ترد الى الحمليات و خصوصاً المتصل المشترك الجزئين في جزء. وقد استقصي الكلام في نظرية ردّ الشرطية كلها إلى الحملية ونقدها في مقدمتنا للتنقيح في المنطق الملاصدرا ص ۴۴ـ۴۶. (قراملكي)

ص ۲۲۱: و الفرق بين سلب اللزوم و بين لزوم السلب ظاهر:

سلب اللزوم هو ما سلب فيه لزوم التالي للمقدم و هو إمّا موجبة أو سالبة وأمّا لزوم السلب فهو ما يحكم فيه بلزوم سلب التالي للمقدم وهو سالب. وللتحتاني (قطب الدين الرازي) بيان اخر في الفرق بينهما (المحاكمات ۱۲۲/۱۰). (قراملكي)

ص ۲۲۳: في حصر الشرطيات و إهمالها:

وفيه نظر من وجهين: الوجه الأوّل، إنّه مبنى على نظرية احالة الشرطي إلى الحملي وقد ذكرنا ما فيه من الاشكالات في مقدمة التنقيح. الوجه الثاني، أنّ ظاهر كلامهم يدل على أنّ السور هاهنا ليس السور الذي في الحمليات بل السور الزماني كـ«دائماً» في الكلية الشرطية، أو «في وقت ما» في الجزئية أو «في وقت معين» في الشخصية و «لا وقت معين» في المهملة ويستعمل السور في الحمليات لإنحلالها إلى العقدين. (قراملكي)

ص ۲۲۴: بل المراد تعميم الأحوال:

قال الشيخ في الشفاء (القياس، ص ۲۷۲): «إنّ القضية الشرطية الكلية إنما تكون كلية إذا كان التالي يتبع كل وضع للمقدم لا في المرار فقط بل في الأحوال». أقول: أليس في اللزوم غنى من ذلك (الكلية)؟ (قراملكي)

ص ۲۲۵: فان لم يعتبر هذا الشرط لم يصدق الكلية:

هذا كلام الشيخ فى منطق الشفاء (القياس، ص ۲۷۲). (قراملكي)

ص ۲۲۶: فهى ترفع الموافقة أو اللزوم:

يريد به رفعُ اللزوم على جميع الاوضاع والفروض التى يمكن صدق المقدم عليها و فى الاتفاقية على جميع الأوضاع الواقعة فى نفس الامر و فى الأزمان. (الكاتبي)

ص ٢٢٩: في كيفية أجزاء الشرطيات:

هذا الفصل ظاهرٌ وليس فيه فائدة كثيرة (الكاتبي). أقول: فائدته فى الاقترانيات الشرطية. وقد وقع الخطأ كثيراً ما في الضروب التي الحد الاوسط ليس فيها بجزء تام في كلا المقدمتين ومعرفة كيفية اجزاء الشرطيات مفيد في الاحتراز من الوقوع في هذد الأخطاء. (قراملكي)

ص ٢٣١: و الذي اعتبره الشيخ على سبيل التفصيل:

و هو في قياس الشفاء، ص ٢٦٢ و ما بعده. (قراملكي)

ص ٢٣٢: في تلازم الشرطيات:

هذا المبحث كثير الفائدة جداً لأنّه ينبّه إلى الأصول التي يمكن أن تؤخذ كقواعد الاستنتاج وسميناها استدلالاً مباشراً وانّها حقيقةٌ كالعكس و لواحقه فى الشرطيات. (قراملكي)

ص ٢٣٣: لاحتمال أن يصح مع الشيء وجود ذلك الاخر و عدمه:

مثاله قولنا «ليس البتة هذا إمّا أن يكون كاتباً أو ضاحكاً» فإنّه لايلزم وقوع المعاندة بين اللاكاتب والضاحك فإنّ الكاتب لايعاند الضاحك وكذلك اللاكاتب. (هامش مل)

ص ٢٣٤: مثل قولنا «لايكون آ ب و يكون ج د» و هي من المنفصلات:

النسخ الخطية في هذا الموضع متعددة واخترنا المخطوطة مج «إمّا أن

يكون آ ب و إمّا أن يكون ج د» بناءً على منع الجمع وهو كما قال صاحب المحاكمات، التحتاني، وإذا قلت «لايكون هذا العدد زوج المربع وهو فرد» فهذا التركيب يفيد منع الجمع بين الفرد و زوج المربع» (شرح الاشارات، ج۱، ص۱۴)

فحينئذٍ مراد المصنف إحالته إلى منفصلة مانعة الجمع: $P \mid Q$

قال الشيخ في الإشارات: ونقول أيضاً «لايكون هذا العدد زوج المربع و هو فرد» و هذا كما ذكره المصنف في الإشارات (ص ۸۵) منفصلة مانعة الخلو:

$$\sim(P \ \& \ Q) \equiv \sim P \ \vee \sim Q$$

و هذا هو الطريق الذي نستعمله في نقيض الموجهات المركبات ولكن لم‌نجده في مخطوطات الملخص. و في سائر المخطوطات و ايضاً فى المنصص للكاتبى ذكر هكذا: إمّا أن لايكون آ ب و إمّا أن يكون ج د». (قراملكي)

ص ۲۳۴: لالتحاقها بها:

و هكذا تعبير المصنف في الإشارات (ص ۸۵). اُلتحق به: التصق به و انضمّ اليه. (قراملكي)

ص ۲۳۵: لما لم‌يكن البحث عن هذه القضايا بحثاً معنوياً كان التقليل أولى:

البحث عن المحرفات بحث لفظي راجع إلى اللغة ولكن هذا المبحث كثير الفائدة من جهة المنطق العملي (applied logic) لأن القضايا في اللغة الطبيعية، كالفارسية والعربية، محفوفة بأمور تستر هيأتها المنطقية ومنشؤها وجود الانحراف في هيئات القضايا وهو سبب للمغالطات الكثيرة. ومن أراد مراعاة القواعد المنطقية لابدّ أن ينظر في المحرفات ويعلم هيأتها المنطقية. ومع الأسف

بعد القرن الثامن عمل المنطقيون بتوصية المصنف بأن التقليل اولى. (قراملكي)

ص ۲۳۵: في جهات الشرطيات:

قال الطوسي في شرحه للإشارات (ج۱، ص۱۴۱): «ماجرت العادة باتصاف نسبة التالي إلى المقدم بالوجوب و الامكان والامتناع و إن كانت لاتخلو في نفس الامر منها. و ليس أيضاً في اعتبار هذه الامور فيها على ما يعتبر في الحمليات فائدة يعتد بها و ان كان اللزوم والاتفاق يشبهان الضرورة والامكان من وجه». (قراملكي)

ص ۲۳۵: و اعتبار الجهات في المتصلات أولى من اعتبارها في المنفصلات:

ولا أعرف لهذه الأولية وجهاً صحيحاً فإن الحاجة إلى اعتبار الجهات في المتصلات كالحاجة إلى اعتبارها في المنفصلات، لأن العناد فيها يقوم مقام اللزوم في المتصلات وكذا الاتفاق. (الكاتبي)

أقول: يمكن أن نوجّهه بأن اعتبار الجهات أوّلاً وبالذات في الحمليات. والمتصلات راجعة إلى الحمليات والمنفصلات راجعة إلى المتصلات ثم إلى الحمليات. فحينئذٍ تعلق الجهات للمنفصلات في الدرجة الثالثة، فاتصاف المتصلات بالجهات أولى. (قراملكي)

ص ۲۳۶: فالحال فيها كما فى الحمليات:

قال الشيخ فى الإشارات (ص ۲۱): و يجب عليك أنْ تجرى امرالمتصل و المنفصل فى الحصر و الاهمال و التناقض و العكس مجرى الحمليات على أن

يكون المقدم كالموضوع و التالى كالمحمول. أقول: و قد بيّنا ما فيه من الخلل فى مقدمتنا للتنقيح فى المنطق (للصدرا). (قراملكي)

ص ۲۳۷: أمّا الخاتمة:

فهذا البحث متعلق بالبحث عن المنحرفات. والشيخ يبحث عنها و عن المنحرفات في اشارة واحدة (ص ۲۱) وبيان المصنف هاهنا كالشرح لما ذكره الشيخ في الإشارات. (قراملكي)

ص ۲۳۷: وأحدهما غير الآخر:

فهذا من مواضع مغالطة جمع المسائل في مسألة واحدة. (قراملكي)

ص ۲۳۷: زيد است كه دبير است:

وفي جميع المخطوطات: زيدست كي دبيرست.(قراملكي)

ص ۲۴۲: و إنّما يتم عند اندراجهما فى الكلى:

اى ان التمثيل إنّما يتّم عند اندراج الجزئيين الذين استدللنا بثبوت الحكم فى أحدهما على ثبوته فى الاخر تحت كلى واحد. (الكاتبى)

ص ۲۴۳: لأنا نجيب عن الأوّل:

والأجود أن نقول: قولك «فلان يتحرك فهو حي» قياس ضمير من الشكل الأوّل وكبراه محذوفة وقولك «لمّا كانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ» قياس

استثنائي و وضع المقدم محذوفٌ دلت عليه «لما» فكلاهما يتألفان عن القضيتين. (قراملكي)

ص ۲۴۴: مثل قولك «الدليل على أن جزء الجوهر جوهرٌ»:

فهو مأخوذ من الشفاء، القياس، ص ۶۱. (قراملكي)

ص ۲۴۴: وقولنا «قول آخر»:

عنى به أنّ النتيجة لابد أن تكون مغايرة لكل واحد من المقدمتين (الكاتبي) أقول: واحترز به عن المصادرة على المطلوب الاول. (قراملكي)

ص ۲۴۷: والجواب عن الأوّل:

وينقد الكاتبي هذا الجواب من وجوه ثم قال: التحقيق في الجواب إنّما يكون بالمنع وكشف المقدمة الفاسدة. (قراملكي)

ص ۲۴۸: في تقسيم القياس:

ذهب القدماء إلى أن القياس إمّا حملي جزمي أو شرطي. والشيخ ينقد ذلك فيقول: القياس على ما حققناه نحن على قسمين: اقتراني واستثنايي (الإشارات، ص ۴۷) ومناط التقسيم ما ذكره المصنف ولكن فيه نظر من جهات عديده. (قراملكي)

ص ۲۵۰: لأن الترتيب الطبيعي غير حاصل إلا فيه:

و فيه نظر، لأن انتقال الذهن لايكون على الوجه الذي ذكره بل الذهن ينتقل

من ثبوت محمول النتيجة للوسط ومن ثبوت الوسط للموضوع إلى ثبوت المحمول للموضوع الذي هو المطلوب. (الكاتبي).

أقول: ينقل المصنف في شرحه لعيون الحكمة (۱۶۴/۱) مذهبين في التقسيم الذي ذكر لبيان الاشكال القياسية: الناصرون لظاهر كلام المعلم الأوّل فإنّهم قالوا: انك اذا قلت «كل جسم مؤلف» و«كل مؤلف محدث» فهذا هو الشكل الأوّل وأمّا اذا قلت: «كل مؤلف محدث» ثم قلت بعده و «كل جسم مؤلف». فهذا هو الشكل الأوّل ولا تفاوت بينهما إلا بالتقديم والتأخير في محض اللفظ و مجرد العبارة. ومعلوم أن ذلك مما لا تأثير له في الامور العقلية. وأيضاً فانّا سنبيّن أن الكبرى أقوى المقدمتين في اقتضاء الانتاج. واذا كان الامر كذلك، كان تقديمها أهم و واجباً.

وأمّا لظاهر كلام الشيخ فما رأيت فيه وجهاً وأنا تكلفتُ له فيه وجهاً فقلت: القياس الطبيعي هو الشكل الأوّل فإنّه ينتقل العقل من الاصغر إلى الأوسط و من الاوسط إلى الاكبر وهذا هو الترتيب الطبيعي. (۱۶۵/۱)

أقول: دأب المنطقيين المسلمين في ترتيب القياس أن يبدأ من الاصغر و الصغرى و دأب المنطقيين الغربيين فيه أن يبدأ من الكبرى. (قراملكي).

ص ۲۵۰: ولا عن سالبتين:

قال الشيخ في الإشارات: وفيه نظر نشرح لك (ص ۴۹). وحاصل نظره أن السالبة إن كانت منعكسة فهي صالحة لأن تؤخذ مقدمتي القياس أو الصغرى في الشكل الاول. و فسره المصنف بالممكنة حيث قال «لكنها لو كانت ممكنة سالبة يلزمها صدق موجبها جاز لكونها في قوة

الموجبة». والحق أن الممكنة الخاصة والوجودية اللا دائمة منعكسة بمعني ليس بين موجبهما وسالبهما من فرق كما صرّح به الشيخ في الإشارات(ص ٥٠).

أقول: السالبة التي في قوة الموجبة وهي إمّا موجهة مركبة منعكسة كما في الممكنات الخاصة والوجودية اللا دائمة وإمّا سالبة محصلة قابلة للإحالة إلى معدولة كما في هذا القياس:

الصغرى: الانسان ليس بطائر.

الكبرى: وما ليس بطائر فليس له جناحين (قراملكي).

ص ٢٥٥: و المخصوصات فالقياس ينعقد منها لكنّه قليل الفائدة:

اختلف المنطقيون في القياس المؤلف من المخصوصة. فذهب القدماء إلى أن الشخصية لم يكن القياس منها. قال الفاضل يحيى بن عدي (٢٨٠_٣٦٤): «لعل ارسطوطاليس إنّما لم يذكر المقدمة الشخصية في تقسيم القضايا في التحليل الاولى (24a 16-22) لأنّ كلامه في المقدمة التي يكون القياس منها» (منطق ارسطو، ص ١٣٩). وهو الحق لأن مناط شركة القضية في الاقتراني انحلاله إلى العقدين والشخصية لاتنحل إلى العقدين. فان الاقتراني هو اقتران بين العقدين، عقد الوضع من الصغرى وعقد الحمل من الكبرى في الشكل الأوّل مثلاً.

والشيخ ذهب إلى أن القياس يتألف من المخصوصات فقال في الشفاء: إن المخصوصات أحكامها احكام الكلية. فإنّه قد يكون من مخصوصتين قياس كقولك: زيد هو أبو عبدالله وابو عبدالله هذا أخو عمرو. و لكن النتائج تكون مخصوصة شخصية واكثر ما تستعمل المخصوصات مقدمات الصغرى (القياس، ١٠٩) وأخذ منه المصنفُ وتبعه شارحوه. والفرق بين الاقتراني وما

ذكره الشيخ من الامثلة واضح وقد نقدناه في رسالة تحليل القضايا (ص۲۷۶ـ۲۷۷). (قراملكي)

ص ۲۵۹: لو جعلنا الكبرى كلية كذبت:

وهذا جواب عن الشك الثالث. ينقل المصنف في شرحه للإشارات جواب المتقدمين عن هذا الشك وينقده. ثم يذكر جوابين آخرين احدهما جوابه في الملخص. قال: والجواب المشهور عنه أن الحيوان الذي حمل عليه الجنس ليس هو الحيوان المحمول عليه الانسان لان الحيوان بلا شرط أن يكون معه غيره، غير الحيوان بشرط أن لايكون معه غيره، كما عرف، والجنسية محمولة على الحيوان المطلق الذي لم يشترط فيه شيء اصلاً فلمّا اختلف الوسط لا جرم لم يلزم الانتاج.

و هذا الرد ضعيف من وجوه...فيشبه أن يكون الجواب أن يقال: الحيوان الذي يحمل عليه الجنس هو الحيوان المحمول على الانسان لا كيف اتفق لكن بشرط أن يكون معه محمولاً على حقيقة أخرى. وبالجملة فالحمل بحال الشركة هو الجنسية واعتبار حمله على الانسان وحده، ليس كذلك حملاً بحال الشركة....

وهاهنا جواب آخر أظهر منه وهو اذا قلنا: الانسان حيوان فإن قلنا الحيوان جنس، كانت الكبرى مهملة، فكانت جزئية فلاتنتج وإن قلنا وكل حيوان جنس كذبنا (الإشارات، ۱۴ـ۱۴۱).

قال الطوسي في شرحه للإشارات نظراً إلى ما قاله الرازي إن الحيوان الذي هو الجنس غير الذي هو المقول على الانسان حق لكن ليس وجه التغاير أن

احدهما بشرط لاشيء والثاني لابشرط شيء. فانّ كليهما لا بشرط شيء بل وجه التغاير أن احدهما مأخوذ مع شيء و ان لم‌يكن أخذ ذلك الشيء شرطاً في مفهومه ليتحصل والثاني ليس مأخوذاً مع شيء... و ما أجاب [الفخر الرازي] به على سبيل الشك فهو الجواب. (ج ۱، ص۲۳۸)

أقول: أوّلاً، الجواب المشهور والجواب الأوّل للفخر الرازي الذي صدّقه الطوسي يتفقان في أن الحد الاوسط لم‌يتكرر ويختلفان في بيان لميّة ايهام تكراره. ثانياً يظهر من هنا أن المصنف ألّف الملخص بعد الإشارات و حذف جوابه الأوّل الذي قاله على سبيل الشك. ثالثاً قضية «الحيوان جنس» عند جمهور المنطقيين في القرن السابع و ما بعد قضية طبيعية و هي في قوة الشخصية. فحينئذٍ يمكن أن يجاب عن الشك من وجهين: الوجه الأوّل هو أن كبرى قياسكم ليست بكلية بل هي شخصية و شرط انتاجه كلية الكبرى. و يرده قول الشيخ في انتاج المؤلف من المخصوصتين و أيضاً ممكن احالته إلى قياس آخر: «هذا المفهوم حيوان و الحيوان جنس».

الوجه الثاني ان الاوسط لم‌يتكرر لأن الحيوان في الكبرى يعتبر مستقلاً لا حاكياً عن المصاديق و معناد هذا المفهوم بينما الحيوان في الصغرى يعتبر حاكياً.

ولايخفى أن في كلامه في الملخص دقة خلافاً لما في الإشارات، لأنّه لم يقل في الملخص بأنها قضية مهملة. (قراملكي)

ص ۲۵۹: و حقيقته راجعة إلى الاستدلال بتعاند اللوازم على تعاند الملزومات بإحالة:

وهذا صريح بإحالة الاقتراني إلى الاستثنائي أوّلاً وابتناء الاقتراني على

قياس العلاقات ثانياً. (قراملكي)

ص ۲۶۲: بيانه إمّا بعكس الكبري... أو بالخلف:

ينقل الشيخ في الشفاء (القياس، ۱۱۵) قول من ذهب إلى أن لا حاجة إلى بيان الشكل الثاني بالعكس والخلف لأنّه بيّن بنفسه. فمن البيّن أن ب لماكانت مسلوبة عن شيء موجبة لشيء آخر، فالشيئان متباينان. إذا كان آ مبايناً لِب وكان ج غير مباين له. ثم ينقده من وجهين: الأوّل، أنّه مصادرة على المطلوب لأنهم لم‌يجعلوا الحجة غير الدعوى نفسها، فان المتباينين والمسلوب أحدهما عن الآخر معنى واحد. الثاني، انهم لم يفرقوا بين البيّن بنفسه و بين القريب من البين بنفسه.

أقول: و الحجة المحدثة في بيان عكس السالبة المطلقة العامة الكلية قريب المأخذ لهذا البيان ولهذا ينقد الشيخ هذه الحجة أيضاً بأنها جعل الحجة عين الدعوى. (قراملكي)

ص ۲۶۲: ولايمكن بيانه بالعكس:

مراده من العكس هو العكس المستوي لأنّه يمكن بعكس النقيض هكذا:

۱ ـ ليس كل ج ب	فرض
۲ ـ كل آ ب	فرض
۳ ـ بعض لا ب ج	الأوّل وقاعدة عكس النقيض المخالف
۴ ـ لا شيء من آ لا ب	الثاني وقاعدة نقض المحمول
۵ ـ بعض ج لا ب	الثالث و قاعدة العكس المستوي

٦ـلا شيء من لا ب آ　　الرابع وقاعدة العكس المستوي

٧ـليس كل ج آ　　الخامس و السادس و الاقتراني الاول. (قراملكي)

ص ٢٦٢: بل بيانه إمّا بالخلف و هو ظاهرٌ:

و للمصنف في الخلف نظر سيأتي الكلام فيه. (قراملكي)

ص ٢٦٢: أو بالافتراض:

و في هذا الافتراض نظر لجواز أن تكون السالبة التي هي الصغرى بسيطة فيجوز أن يصدق بكذب الموضوع. وحينئذٍ لايكون لها موضوع حتى يفرضه د. (الكاتبي).

أقول: جوابه في ما قاله الشيخ في تحليل السالبة الكلية المطلقه (الإشارات، ص ٢٧) ويمكن أن يقال: لم يتفطن الكاتبي للفرق بين السالبة الكلية المطلقة الحقيقية والعرفية على ما يراه المصنف. (قراملكي)

ص ٢٦٣: الشكل الثالث... ولاينتج إلا الجزئيتين:

انتاج الجزئي من المقدمات الكلية الصرفة عند المعاصرين مغالطة ولهذا أورد راسل فيه شكاً (تاريخ الفلسفه، ج ١ ص ٢٩١) و قال:

الصغرى: الجبل الذهبي　　جبل

الكبرى: الجبل الذهبي　　ذهبي

النتيجه: بعض من الجبل ذهبي

جوابه: لايمكن انتاج الحمل الشايع من مقدمتين كليهما حمل اولي. فحينئذٍ

كذب النتيجة ينشأ من هذه المغالطة لا من عقم الشكل الثالث. (قراملكي)

ص ۲۶۳: لأن الأصغر المسلوب عن الاوسط يحتمل أن يكون خارجاً عن الاكبر و مبائناً له:

قال الشيخ في بيان لمية الشرط الثاني للإنتاج الشكل الثالث: وإن كانت الصغرى سالبة لم يجب إذا سلب شيء عن أمر أن يوجد له ما يوجد لذلك الآخر أو يسلب عنه (القياس، ۱۱۷). واحتج المصنف بأنّها لو كانت سالبة جاز توافق الطرفين وتباينها. وينقده الكاتبي بأنّ هذا القدر من الاختلاف غير كاف في اثبات شرطية هذا الامر لجواز انتاج هذا الشكل حيث كانت الكبرى أيضاً سالبة بل الطريق فيه ما قاله الشيخ.

أقول: احتجاج المصنف أخذ ما ليس بعلة علة ولم نعلم لماذا عدل المصنف عن دليل الشيخ في الملخص و الإشارات (۱۶۰). (قراملكي)

ص ۲۶۵: و لايمكن بيانه بالعكس:

مرّ الكلام فيه في الضرب الرابع من الشكل الثاني بأن مراده بالعكس هو العكس المستوي وأمّا بطريق عكس النقيض و قواعد النقض فيمكن بيانه. (قراملكي)

ص ۲۶۵: من شرائط انتاجه:

اختلف المنطقيون في ذكر الشكل الرابع واعتباره أوّلاً وفي بيان شرائط انتاجه ثانياً وقرائنه المنتجة ثالثاً. فذهب المصنف إلى أنّ الضابط في انتاج هذا

الشكل امور خمسة:

الأوّل، عدم استعمال السالبة الجزئية غير المنعكسة فيه.

الثاني، ان لايكون القياس من السالبتين.

الثالث، ولا من الجزئيتين.

الرابع، وأن لايكون من صغرى سالبة كلية لايلزمها ايجاب وكبراه جزئية.

الخامس، أن لايكون من صغرى موجبة جزئية وكبرى موجبة كلية.

و تبعه جمهور من المنطقيين كالخونجي في كشف الاسرار و الارموي في بيان الحق ولسان الصدق و الطوسي في اساس الاقتباس و منطق التجريد.

بناءً على مذهبه فقرائنه المنتجة خمسة:

١ ـ موجبتان كليتان ينتجان موجبة جزئية.

٢ ـ موجبتان و الكبرى جزئية ينتج موجبة جزئية.

٣ـ كليتان و الصغرى سالبة ينتج سالبة كلية.

۴ ـ كليتان و الكبرى سالبة ينتج سالبة جزئية.

۵ ـ موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية.

و أمّا المتأخرون فذهبوا إلى أن قرائن المنتجة ثمانية. اول من قال به على ما نحققه اثير الدين الأبهري في كشف الحقائق وتبعه الكاتبي، تلميذه، في الرسالة الشمسية و التفتازاني في تهذيب المنطق و غياث الدين الدشتكي في معيار العرفان و الكلنبوي في البرهان و السبزواري في اللئالي المنتظمة و الشهابي في رهبر خرد. و الضروب الثلاثة الإضافية التي يستخرج المتأخرون هي هذه:

۶ ـ صغرى سالبة جزئية مشروطه خاصه أو عرفية خاصه وكبرى

موجبة كلية (ضرورية أو دائمة) ينتج سالبة جزئية دائمة.

۷ ـ صغرى موجبة كليه موجهة باحدى الجهات التي هي غير الامكان وكبرى سالبة مشروطه خاصة أو عرفية خاصة ينتج سالبة حينية مطلقة لادائمة.

۸ ـ صغرى سالبة كلية مشروطة خاصة أو عرفية خاصة وكبرى موجبة جزئية موجهة بالضرورة أو الدوام المطلقين أو بحسب الوصف ينتج سالبة ولكنها حينئذٍ سالبة حينية مطلقة لادائمة. (قراملكي)

ص ۲۷۰: لو كانت السالبة عرفية:

أي كونها منعكسة. (هامش دا) أقول: بل لأن نقيض المطلقة ليس من جنسها على ما يراه الشيخ و المصنف. فلولم‌تكن السالبة عرفية لم‌يلزم الخلف لعدم تحقق التناقض. (قراملكي)

ص ۲۷۳: و بالخلف و ليكن القياس:

و بالخلف: إن لم‌يكن بالضرورة فإمّا بالضرورة بعض ليس أو بالامكان الخاص كذلک. فإن كان الأوّل ضممنا إليه الكبرى على هيئة الثاني و إن كان الثاني ضممنا الصغرى على الثالث. (هامش مل)

أقول: هكذا قاله المصنف و لكن فيه نظر لأنّ بالضرورة بعض ليس ضد المدعى (و ليس نقيضه) فحينئذ لايلزم من فرض كذب المدعى صدقه لاحتمال كذب الضدين. (قراملكي)

ص ٢٧٧: لايقال هاهنا شكّان:

اوردهما ابن‌سهلان الساوي في البصائر (ص٨٨ـ٨٧). (قراملكي)

ص ٢٧٨: لكن لقائل أن يقول:

و في مخطوطة دا «والجواب عن السؤالين واحد و هو أنّه لا منافاة بين صدق هذه الكبرى و بين نفس هذه الصغريات وانّما المنافاة بينها وبين قسم من أقسام هذه الصغريات فلايتحقق التكاذب لا محالة بين المقدمتين بخلاف الصغرى الضرورية مع الكبرى المشروطة الخاصة، فإنّ التكاذب حاصل هناك لا محالة بين المقدمتين».

أقول: و هذه الزيادة ليست في سائر المخطوطات ولا في المخطوطات التي اعتمد الكاتبي عليها ويحتمل أن تكون كتعليقه المصنف أو غيره من الشارحين. (قراملكي)

ص ٢٧٩: الاصغر متى كان داخلاً بالفعل تحت الأوسط:

إن الامام لما كان من مذهبه انتاج الصغرى الممكنة مع الدائمة في الشكل الأوّل والثاني نتيجة دائمة وجب أن يستثني من هذه المقدمة جميع الصغريات الفعلية مع الكبرى الدائمة ويحكم بكون النتيجة فيها ضرورية. لكنّه حكم بكون النتيجة في الكل تابعة الكبرى. فقد ناقض مذهبه. و الامام العلّامة الكشي استثنى عن هذه القاعدة الصغرى الضرورية مع الكبرى السالبة و الدائمة. و زعم كون النتيجة فيه ضروريه. (الكاتبي)

ص ۲۸۰: مع الإشكال المذكور:

ای مع احتمال أنْ يكون الصغرى دائمة و الكبرى لا دائمة الموجب لعدم الانعقاد. و قد عرفت أنه لا وجه لهذا الإشكال. (الكاتبي)

ص ۲۸۰: وخالف ثامسطيوس أرسطو:

ثامسطيوس (themistius) من المفسرين لكلام أرسطو في القرن الرابع (الميلادي). و كلام ارسطو في التحليل الاولى (31b 30) راجع: منطق ارسطو، ص ۱۷۲. (قراملكي)

ص ۲۸۱: وأمّا مع الخاصتين ففيه التوقف:

قد عرفت أنّه لا وجه لهذا التوقف بل الحق أنّ النتيجة على قانون قولهم مع المشروطة الخاصة وجودية لا ضرورية، ان كانت المشروطة مقيدة باللا ضرورة و إلا فهي مع المشروطة الخاصتين و مع العرفية الخاصة، وجودية لا دائمة. (الكاتبي)

ص ۲۸۲: وأما مع العرفية والمشروطة الخاصتين فغير منعقد:

و هو ضعيف لأنّا لانسلم عدم الانعقاد بل لاينعقد قياس صادق المقدمات و لايلزم منه عدم الانعقاد اصلاً. فيجوز أن ينعقد قياس كاذب المقدمات و الحق ذلك. (الكاتبي)

أقول: مراد المصنف أن القياس منهما هو المؤلف من مقدمات متقابلة و قال الفارابي إن نتيجة قياس مؤلف من مقدمات متقابلة

يجب ان تكون كاذبة. (قراملكي)

ص ٢٨٢: و مع المشروطة العامة فالنتيجة كالصغرى:

واعلم أن الامام افضل الدين الكاشاني، رحمه الله، ذكر في رسالة له في المنطق: أن نتيجة هذا الاختلاط ضرورية مطلقة مخالفة للمقدمتين. (الكاتبي).

أقول: وهو افضل الدين محمد مَرقي الكاشاني (٥٧٦ـ٦٢٧) و كلامه في منهاج مبين (باللغة الفارسية). مصنفات، ص ٥٥٦. (قراملكي)

ص ٢٨٦: لأن إمكان الإمكان قريب عند الذهن الحكم بكونه امكاناً:

هذا بيان الشيخ في الإشارات (ص ٥٠) وينقده المصنف في شرحه للإشارات و حاصل نقده أن بيان الشيخ مبني على كون الامكان من النسب المتعدية و هذا مما يحتاج إلى البيان. قال الكاتبي: هذا البيان في تقرير هذا الاختلاط مغالطة لأن الاكبر في هذا القياس ممكن لذات الاوسط و وصف الأوسط ممكن لذات الاصغر. فالذي الاكبر ممكن له غير ممكن لذات الاصغر. و إذا كان كذلك كان الحد الاوسط في القياس لم يتكرر. (قراملكي)

ص ٢٨٩: [١٠ـ١٠] و مع العرفية العامة فالامر ظاهرٌ:

أي النتيجة كالكبرى. (قراملكي)

ص ٢٩٠: [١٢ـ١٢] و مع العرفية الخاصة فالنتيجة ظاهرة:

أي النتيجة كالكبرى (قراملكي)

ص ۲۹۲: [۱۳ـ۱۳] و مع المشروطة الخاصة فالنتيجة ظاهرة:

أي النتيجة كالكبرى. (قراملكي)

ص ۳۰۰: من غير بيان أن ذلك الدوام ضروري أم لا:

وفيه نظر أمّا أوّلاً فلأنّه اعادة للضرب بعينه وأمّا ثانياً فلأن اللازم منه و هو دوام المباينة بين الوصفين ليس هو مطلوباً من القياس، بل المطلوب منه دوام المباينة بين ذات الأصغر و وصف الاكبر و هو مغاير لما لزم منه و غير لازم منه. (الكاتبي)

ص ۳۰۵: و مع المشروطة الخاصة النتيجة عرفية عامة:

صوابه مشروطة عامة (هامش مج). أقول: هو ليس بصواب من جهة المخطوط، لأن المصنف قال: فلا حاصل أن ثلاثاً من هذه النتائج مشروطة عامة ولو كانت النتيجة هاهنا مشروطة عامة، فهي صارت رابعاً و لم‌ينقل الكاتبي مخطوطة اخرى فيها «رابعاً». و أمّا الحق فى هذا القياس ما قيل فى «هامش مج» و هو مايراه جمهور المنطقيين. (قراملكي)

ص ۳۰۵: فالحاصل أن ثلاثاً من هذا النتائج مشروطة عامة والبواقي عرفية:

وفي نسخة أخرى «انّي بيّنتُ من هذه النتائج مشروطه». و أنت قد عرفت أن الامر ليس كذلك. (الكاتبي) / صوابه أن اربعاً (هامش مج). أقول: و قد عرفت الحال مما ذكرناه آنفاً. (قراملكي)

ص ۳۰۵: جهة النتيجة هاهنا كهي في الأوّل من غير فرق:

هذا الحكم ليس بصحيح على اطلاقه وانّما يصح إن لو كانت الصغرى فعلية والكبرى احدى التسع التي هي غير المشروطتين والعرفيتين وأمّا فيما عدا ذلك فكثيراً ما يخالف جهة نتيجته جهة نتيجة الشكل الاول. (الكاتبي)

أقول: هذا مذهب المصنف في آثاره ولم‌يتبعه المتأخرون. قال الطوسي في شرحه للإشارات (۲۷۳/۱): اعلم أن هذا الشكل لايخالف الشكل الأوّل إلا في حكمين: احدهما، أن الصغرى الضرورية لاتناقض الكبرى العرفية الوجودية هاهنا. والثاني، أي العرفيتين لاتنتجان عرفية بل مطلقة وصفية. (قراملكي)

ص ۳۰۵: و ذلك يتبيّن في واحدي العكس بالعكس:

فاعلم أنّه يريد بواحدي العكس، الضروب التي بيانها بعكس الصغرى وهي الثالثة الاول والخامس وبذي العكسين الضرب الرابع لأن في بيانه عكسين، عكس الكبرى وعكس النتيجة، وبما لاتقبل العكس الضرب السادس لأنّه لايمكن بيانه بعكس الصغرى. (الكاتبي)

ص ۳۰۶: لأنّا نبيّن الثالث إما بجعل الكبرى صغرى:

ليرجع إلى الاول وينتج ضرورية و عكسها أيضاً ضروري. و هو انّما يتّم إن لو ثبت أنّ السالبة الضرورية ينعكس كنفسها و قد عرفتَ ما فيه بل اليقين أنّ النتيجة يكون دائماً. (الكاتبي)

ص ۳۰۶: و إما من الثانى فبعكس الصغرى:

اى يتبين هذا الضرب بالرد إلى الشكل الثانى بعكس الصغرى و يصير

القياس حينئذٍ من ضزوريتين على رأيه، لاعتقاده انعكاس السالبة الضرورية ضرورية. و قد زعم أنّ القياس حينئذٍ يكون فـی الصـغری مـمکنة و الکـبری ضروریة. و لا وجه لذلک. و یکون النتیجة ضروریة، لأن إحدی المقدمتین فی الشکل الثانی إذا کانت ضروریة، کانت النتیجة عنده ضروریة. و أما علی رأینا فیکون النتیجة لا دائمة. (الکاتبي)

ص ۳۰۷: فبالإمکان العام بعض الأصغر اکبر:

هذا إنّما یصح إنْ لو کان عکس الممکنة العامة، ممکنةً عامةً. و هو باطل. (الکاتبي)

ص ۳۰۸: ضروری الثبوت لکل الأوسط:

کما فی الضرب الرابع. (الکاتبي)

ص ۳۰۸: أو لبعضه:

کما فی الضرب الخامس. (الکاتبي)

ص ۳۰۹: لوکانت عرفیه عامة و إلا لم یصح:

و أما اللمیة فیها نظر أما اولاً، فلأنّا لانسلم أن عکس الضروریة الموجبة، ممکنة عامةً. و أما ثانیاً، فإنّا و إن سلمنا ذلک لکن لانسلم انتاج الممکنه العامة مع الکبری العرفیة فی الشکل الثانی. و أما ثالثاً، فلأنّا لانسلم،أن صدق العرفیة العامة أخص و الخاصة یقتضي المنافاة بین الأوسط و الاکبر. فانّه لایلزم من

عدم الاجتماع بين الأمرين تحقق المنافاة بينهما، لجواز أن يكون ذلك بطريق الاتفاق. (الكاتبي)

ص ٣١٣: في الشرطيات:

قال المصنف في شرحه لعيون الحكمة بعد بيان اقسام القياس الاقتراني: و الأصل في هذا الباب هو الحمليات لا سيّما وقد بينّا أنّه لا تفاوت بين الحمليات وبين الشرطيات إلا في مجرد العبارة. ولهذا السبب فإن المعلم الأوّل ما تكلّم في هذه القياسات الشرطية وما اقام لها وزناً. والشيخ زعم أن المعلم الأوّل كان قد أفرد لها كتاباً إلا أنّه ضاع وما نقل إلى العربية.

ثم زعم الشيخ أنّه تكفل باستخراجها. والاغلب على الظن أن المعلم الأوّل علم أنّه لا تفاوت بين الشرطيات والحمليات إلا في مجرد الألفاظ. فلهذا لم يلتفت اليها وما أقام لها وزناً البتة (١٦٤/١).

أقول: بيان المصنف أخذ من قول البغدادي في المعتبر. وفيه نظر من وجوه: الأوّل، قال المعلم الأوّل و قياسات أُخَر كثيرة تتبين عن شرطية و قد ينبغي ان تتفقد وتتعلم تعلماً يقينياً. وأمّا ما فصول هذه الشرطية و على كم جهة تكون، فستتكلم عنها فيما نستأنف. و أمّا الآن فليكن هذا بياناً أنّه ليس يكون أن تحل هذه المقاييس إلى الاشكال (منطق ارسطو، ص ٢٤٠ 50a35-50b1). فهذا صريح ردّ في ما قاله المصنف ونسبه إلى المعلم الاول.

الثاني، قال الفارابي وزعموا ان لارسطاطاليس كتباً في المقاييس الشرطية و أمّا في كتبه في المنطق فما نعلم أنّه افرد قولاً في المقاييس الشرطية و انّما يوجد ذلك في تفاسير المفسرين يحكونها عن ثاوفرسطوس (شرح

الفارابي لكتاب ارسطوطاليس في العبارة، ص ۲۵۳). و كلام الشيخ في الشفاء (القياس، ص ۳۹۷) يوحي بأنّه زعم بهذا الظن.

الثالث، قال البغدادي في المعتبر (ج ۱، ص ۱۵۵): «وقال بعض المتأخرين أن ارسطوطاليس صنف فيها كتاباً خاصاً ولم‌ينقل إلى العربية وهو تخمين لا حقيقة له فإنّه لو اراد ذكرها لما عدل بها عن موضعها هذا و ليس فيها ما يستحق أن يفرد له كتاباً منقطع المبادي والاواخر». (قراملكي)

ص ۳۱۴: لايتألف من الحقيقيتين قياس إلا في كون الشركة في جزء غير تام:

هكذا قال الشيخ في قياس الشفاء، ص ۳۱۹. (قراملكي)

ص ۳۱۶: «فكل متحرك جسم:

و فيه نظر لأنا لانسلم أن الحملية إذا كانت فوق واحدة و كانت مشتركة في المحمول، كان المطبوع منه مايكون على نهج الشكل الاول. و قولهُ «يجب أن يكون اجزاء الاتصال مشتركة في الموضوع» ليس بصحيح مطلقاً. (الكاتبي)

ص ۳۱۷: لاحتمال أن يكون كل واحد..... اعم منه:

اى من الموضوع المشترک بين اجزاء الانفصال. (الكاتبى)

ص ۳۱۹: و هي مثل قياس المساواة كقولنا «الجسم...»:

ولفظ الكتاب يشعر بأن هذا مثال المساواة لأنّه قال «وهي مثل قياس

المساواة كقولنا الجسم فيه سواد وكل سواد لون». ومن البين أنّه ليس كذلك بل هو مثال آخر للقياس الذي لايتكرر فيه الحد الأوسط بتمامه. والصواب أن يقرأ هكذا: مثل قياس المساواة كقولنا: الجسم فيه سواد وكل سواد لون. (الكاتبي)

ص ۳۱۹: فانه يلزم بالضرورة... أن الجسم فيه لون:

و الاستاذ منع ذلک و قال: فانا لم‌نقل فی الکبری «و کل ما فیه سواد فیه لون». فانّه لاینتج ذلک. (الکاتبی) أقول: مراده من الاستاذ، اثیرالدین الابهری و کلامه فی کشف الحقائق. (قراملکي)

ص ۳۱۹: فانه يلزم منهما كون الدرّة فی الصندوق:

الاستاذ یمنع ذلک ایضاً و یقول: ما لم‌نقل فی الکبری «کل ما فی الحـقة فهو فی الصندوق». لاینتج القیاس قولها الدرّة فی الصندوق. (الکاتبي)

ص ۳۲۲: ان البين بذاته استثناء عين المقدم لانتاج عين التالي :

و فیه نظر لأن القول بعکس ما قاله المصنف أولی. وقال الکاتبي في نقد استدلاله: وهذا فيه نظر لأنا لانسلم ذلك، فإنّه متى حصل العلم لنا بـلزوم امـر لامر آخر ثم علمنا مع ذلك انتفاء اللازم جزمنا بمجرد هـذين العـلمين بـانتفاء الملزوم وان لم‌يخطر ببالنا تلك المنفصلة الأخرى اعني عكس نقيض الملازمة الاولى ولا لزوما اياها [على ماظنّه المصنف]. (قراملكي)

ص ۳۲۳: و أمّا التفصيل الموعود:

لايخفي من أنّ إحالة الشرطي إلى الحملي و ردّ الاستثنايي إلى الاقتراني

موجب لهذا التفصيل الذي لم يكن فيه فائدة صناعية بعد ما كانت فيه من الانظار. (قراملكي)

ص ۳۲۶: كان منتجاً نقيض البواقي:

أي على سبيل العطف هكذا: $P \mid Q \mid R, P \vdash {\sim}Q \& {\sim}R$. (قراملکی)

ص ۳۳۲: و إلا كانت خارجة عن المطلوب:

و فيه نظر لأن المقدمات الكثيرة يمكن أن تكون على ثلاثة اوجه: الوجه الأوّل، أن تكون مقدمات وحينئذٍ يسمى القياس المؤلف منها مركباً. الوجه الثاني، أن تكون مقدمات القياسات المتعددة التي اقيمت لمطلوب واحد و هو تكثير القياس. وفرق بين تركيب القياس وتكثيره (الابهري، كشف الحقائق، ص ۲۰۳).

الوجه الثالث، أن تكون مقدمات خارجة عن المطلوب. (قراملكي)

ص ۳۳۲: موصولة:

أي موردة النتائج. (قراملكي)

ص ۳۳۲: مطوية:

أي مفصولة النتائج و هذا القسم كثير الاستعمال جداً ومثاله ما جاء في الخطبة الاولى من كلام اميرالمؤمنين(ع): «فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه و من ثنّاه فقد جزّأهُ و من جزّأه فقد جهله و من جهله فقد

اشار اليه و من أشاراليه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه». و هذا قياس مؤلف من الاقيسة الستة. (قراملكي)

ص ۳۳۳: و لذلك لايفيد جهة النتيجة على اليقين:

أخذ الطوسي كلام المصنف حيث قال: و اعلم أنّ الخلف لايفيد العلم بجهة العكس على اليقين لأنّه مبنى على نقيض المطلوب المعين فكيف يفيد تعيين المطلوب بل يفيد العلم بما صدق مع العكس من لوازمه و إن كان اعم منه (شرح الإشارات، ۲۰۷/۱). (قراملكي)

ص ۳۳۴: في العكس و الدور:

النسبة بين القياسين على وجوه: الأوّل التعاضد، الثاني التعارض والثالث، ليس بينهما من تعارض ولا تعاضد. التعاضد على قسمين: إمّا بطريق الدور أو بطريق العكس. والتعارض إمّا بطريق مخالفة قياس مع اقوى مقدمتي قياس آخر، فهو المقاومة و إمّا بطريق معاندة مع نتيجة الاخر، فهو المعارضة. (قراملكي)

ص ۳۳۴: و لقلة الانتفاع بهما:

اختلف المنطقيون في فائدة الدور و العكس. قال المصنف: لقلة الانتفاع أحلنا بالاستقصاء فيهما على الكتب القديمة. و قال الطوسي وليمتحن كل منهما في الاشكال ويستعملان في المغالطة بالتلبيس و في الامتحانيات للتدرب و في العلوم قد يقع ما يشبه الدور عند تحويل البرهان الاني إلى اللّمي وبالعكس و

العكس عند ردّ الخلف إلى المستقيم (الجوهر النضيد، ص ۱۸۵).

أقول: استعمالهما في المغالطة كثيراً ما يقع في المباحث الفلسفية والكلامية والاجتماعية. ولابد أن نعرفها للاحتراز من المغالطة فبالإستعمال المغالطي لهذين، يصير القياس مصادرة على المطلوب بنحو مضمر بحيث يتعذر المعرفة بكونه مصادرة على المطلوب.

طريق معرفة وقوع الدور بين قياسين تحويلهما إلى الضميرين. إذا قلنا مثلاً: ۱ـ كل آ ب وكل ب ج فكل آ ج؛ ثم قلنا: ۲ـ كل آ ج وكل ج ب فكل آ ب؛ كان بينهما دور و إذا حولناهما إلى ضميرين كشفنا الدور: ۱ـ كل آ ج لأنّه ب و ۲ـ كل آ ب لأنّه ج.

و أمّا في المقاومة والمعارضة لم‌يبحث المصنف. و لهما اهمية وافرة من الناحية المنهجية لأنهما طريقان إلى نقد الأدلة والآراء ويستعملان كثيراً في المباحث العلمية والاجتماعية. والمصنف كثيراً ما يستعملهما في نقد ادلة الشيخ في الإشارات وغيره من الكتب. (قراملكي)

ص ۳۳۵: و لاتلتفت إلى الأوصاف المشتركة بين الطرفين:

يريد بذلک أنّ طلبک ما يحمل على الطرفين جميعاً و ما يسلب عن الطرفين. جميعاً لايفيد لما عرفت أن الموجبتين فى الثانى و السالبتين فيه لاينتجان. و لذلک لايفيد طلبک أن محمول المطلوب هل يحمل على شيء مسلوب عن موضوعه لأن الصغرى السالبة فى الشكل الاول لاينتج. و على هذا فتبين طلبک ما لايفيد. (الكاتبى)

ص ۳۳۷: في النتائج الصادقة عن مقدمات كاذبة هذا غير ممتنع:

إلا في مواضع: الأوّل، أن تكون الكبرى كاذبة بالكل وحدها في الشكل الأوّل في ضربيه الاولين.

الثاني، اذا كانت الصغرى كاذبة بالكل وحدها في الشكل الرابع في ضربيه الأوّل و الثالث.

الثالث، اذا كان القياس مؤلفاً من مقدمات متقابلة. (قراملكي)

ص ۳۳۸: في التمثيل:

و هو عبارة عن اثبات الحكم في جزئي لوجوده في جزئي آخر معلل بمعنى مشترك بينهما. فأمّا الامام فعدل عن تعريفه لاشتهاره بين اهل النظر. (الكاتبي)

أقول: تعريف الشيخ للتمثيل أجود: و هو حكم على جزئي بمثل ما في جزئي اخر يوافقه في المعنى الجامع (الإشارات، ص ۴۷). (قراملكي)

ص ۳۳۸: الدوران و هو ضعيف:

لأن التام منه هو الطرد والعكس ومرجعه إلى الاستقراء الناقص و هو ضعيف عند المصنف. (قراملكي)

ص ۳۳۸: لأن التام منه انما يتحقق لو ثبت أنّه...:

و في كلامه تقديم وتأخير. والمطبوع أن يقرأ هكذا: لأن التام منه إنّما يتحقق إنْ لو بينا أنّه إنما يتحقق الوصف ثبت الحكم لكن ذلك لو ثبت، استغنينا

عن أصل التمثيل. وقوله «ليتم الدوران» زائد لا حاجة اليه. (الكاتبي)

ص ۳۳۹: و اعترض الشيخ عليه:

و اعتراضه في الشفاء، القياس ص ۵۷۶ و ۵۷۷. (قراملكي)

ص ۳۴۴: اتفقوا على أن مبادى البرهان:

لم‌يذكر المصنف الفطريات. (قراملكي)

ص ۳۴۵: على ما بيناّ هذين في اصول الفقه:

وهو في المحصول (الكاتبي). أقول: كلامه في المحصول في علم الاصول، ج۲، ص ۳۴۵. (قراملكي)

ص ۳۴۷: ان أول الاوائل في القضايا هي الأوّليات:

هذه نكتة مهمة في علم المعرفة عند المصنف و قد أخذ منه الطوسي في التجريد حيث قال: «ومبادئه ستة، الأوّليات والمحسوسات والمجربات والمتواترات والحدسيات والقضايا فطرية القياس. والأخيرتان ليستا من المبادئ بل واللتان قبلهما أيضاً والعمدة هي الأوّليات (الجوهر النضيد، ص۲۰۲-۲۰۹). (قراملكي)

ص ۳۴۷: و أمّا المشهورات فانّما تمتاز الأوّليات عنها:

المشهورات والأوّليات قسيمان وليس بينهما من تداخل. وذهب بعضهم

في توجيههم الحسن والقبح العقليين إلى أنّ قضية «العدل حسن» مشهورة من وجه و اولية من وجه. و هو باطل كما اشار اليه العلامة السيالكوتي (ق۱۰۶۷): «والقول بأنّه يجوز أن يكون بعض القضايا من الأوّليات باعتبار و من المشهورات باعتبار ينافي جعل كل واحد منهما قسماً للمتقابلين، إذْ لايجامع اليقين بغيره وبهذا ظهر فساد ما قيل من أن الجدل قياس مؤلّف من قضايا مشهورة أو مسلمة و ان كانت في الواقع يقينية أو أولية على أنّه يستلزم تداخل الصناعات الخمس» شروح الشمسية، ص ۲۴۷). (قراملكي)

ص ۳۴۹: و بعد ذلك بقيت اشكالات:

اورد المصنف بعضها فی المحصل ايضاً و قد قام إلى ردها المتأخرون من المنطقيين كالعلامة قطب‌الدين المصرى فی شرحه للمحصل و المحقق الطوسي فی تلخيص المحصل والكاتبي فی المفصل في شرح المحصل و المنصص فی شرح الملخص و قال المصنف فی انتهاء البحث: و قد أطنبنا فی كتاب الهداية فی الجواب عن هذه الشبهات. (قراملكي)

ص ۳۵۴: أمّا الكلام في تفصيل المغالطات فهو كالفضل المستغني عنه:

هذا من اسلوب المصنف في تدوين آثاره المختصرة وليس البحث في المغالطات كالفضل المستغنى عنه، لأن الوقوف على اصناف المغالطات ومواضعها يفيد في تعليم القواعد المنطقية وفي التدرب على في مراعاتها. (قراملكي)





نمایه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اعلام، مذاهب و آثار (متن)

فهرست اعلام (تعلیقات)

فهرست کتاب (تعلیقه)

مفاهيم (متن)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مآخذ

ابراهیمی دینانی، غلامحسین.

- قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ۳ ج، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۵ - ۱۳۶۸.

ابن ابی اصیبعه.

- عیون الأنباء فی طبقات الأطبّاء، بیروت، ۱۹۵۷م.

ابن‌باجه، ابوبکر محمد بن یحیی الصائغ بن باجه سرقسطی.

- «تعلیق من کتاب العبارة للفارابی»، در: المنطقیات للفارابی، ج ۳، صص ۱۵۹-۲۰۴.

- «تعلیق من کتاب القیاس للفارابی»، در: المنطقیات للفارابی، ج ۳، صص ۲۰۵-۲۲۰.

ابن بهریز، ابوسعید عبد یشوع حبیب بن بهریز.

- حدود المنطق ضمیمۀ «المنطق لابن المقفّع»، با مقدمه و تصحیح محمدتقی دانش پژوه، تهران: انتشارات انجمن فلسفۀ ایران، ۱۳۵۷ش، هشتاد و یک + ۱۵۳ص.

ابن ترکۀ خجندی اصفهانی.

- المناهج في المنطق، حققه و قدم له الدکتور إبراهیم الدّیباجی، تهران، ۱۳۷۶ش.

ابن حزم، ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی.

- التقریب لحد المنطق و المدخل إلیه بالألفاظ العامّة و الأمثلة الفقهیة، تحقیق

حسان عباس، بیروت: مكتبة الحياة، ۱۹۵۹م.

ابن خلدون.

- مقدمه، بیروت: دارإحياء التراث العربي، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

ابن خلّكان.

- وفيات الاعيان، بیروت، ۱۹۷۲م.

ابن رشد، ابوالوليد محمد بن احمد اندلسی.

- تلخيص كتاب العبارة، تحقيق قاسم بترورث هريدی، الهيئة المصرية العامة الكتاب، ۱۹۸۱م، ۱۲۵ص.

- تلخيص كتاب القياس، حققه محمد قاسم، راجعه واكمله و قدّم له و علق عليه تشارس بترورث، احمد عبدالمجيد هريدی، الهيئة المصرية العامة الكتاب، ۱۹۸۳م، ۲۹۴ + ۴۳ ص.

- همان، حققه و علق عليه عبدالرحمن بدوی، الكويت، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸هـق/ ۱۹۸۸م.

ابن‌سینا، بوعلی.

- الشفاء، المنطق، (۳) العبارة، تصدير و مراجعة الدكتور ابراهيم مدكور، قاهره، بی‌تا.

- الشفاء، المنطق، (۴) القياس، القاهره، ۱۳۸۳ق/ ۱۹۶۴م.

- النجاة من الغرق في بحر الضلالات، ويرايش و ديباچه محمدتقی دانش پژوه، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۴ش.

- الإشارات و التّنبيهات، تصحيح محمود شهابی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ش.

- الإشارات و التنبيهات، مقدمه، تحقيق و تعليقه سليمان دنيا، ۳ج، مصر.

- دانشنامهٔ علائی، رسالهٔ منطق، مقدمه و حواشی محمدمعين و سيدمحمد

مشکوه، تهران، ۱۳۵۳ ش.

ـ «أجوبة عن المسائل الغريبة العشرينية»، ← مهدی محقق، منطق و مباحث الفاظ.

ابن عماد الحنبلی.

– شذرات الذهب، مکتبة القدسي، ۱۳۵۱ق.

ابن کثیر.

– البداية و النهاية، القاهرة، ۱۳۵۸ق.

ابن کمونه، عزالدوله.

ـ التنقیحات في شرح التلویحات، ترکیه: نسخهٔ خطی کتابخانهٔ احمد ثالث، شمارهٔ ۳۲۴۴.

ابن مقفع.

ـ المنطق، مقدمه و تصحیح محمدتقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۵۷.

ابهری، اثیرالدین.

ـ کشف الحقائق في تحریر الدقائق، مصر: نسخهٔ خطی دارالکتب المصریه، شماره ۱۶۲، میکرو فیلم دانشگاه تهران، ش ف ۱۳۴۵.

ـ تنزیل الأفکار ← خواجهٔ طوسی، تعدیل المعیار.

إخوان الصفا و خلّان الوفا.

ـ الرسائل (۴ج)، ج ۱، قم: مرکز النشر، ۱۴۰۵ ق.

ارموی، سراج‌الدین.

ـ بیان الحق و لسان الصدق، نسخهٔ خطی، میکرو فیلم کتابخانه ملک، شماره ۲۸۴۳.

اسفراینی، علی بن ابی‌نصر.

ـ شرح النجاة، تصحیح عزت الملوک قاسم قاضی، به راهنمایی دکتر غلامرضا

اعوانی، کرج: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۴.

بدوی، عبدالرحمن.

ـ منطق أرسطو (۳ج)، بیروت: دارالقلم، ۱۹۸۰م.

بغدادی، ابوالبرکات.

ـ المعتبر في الحکمة، عنی بنشره سلیمان الندوي،الجزء الأول فی المنطق، حیدرآباد، دکن، ۱۳۵۷ق.

بهمنیار بن مرزبان.

ـ التحصیل، تصحیح مرتضی مطهری، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.

تفتازانی، سعدالدین.

– شرح الشمسیه، تصحیح نجمة السادات توکلی، به راهنمایی دکتر احد فرامرز قراملکی، پایان‌نامه تحصیلات کارشناسی‌ارشد، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۰.

ـ تهذیب المنطق، ← مولی عبدالله یزدی.

تهرانی، محمدیوسف بن حسین.

ـ نقد الأصول و تلخیص الفصول، تصحیح محسن جاهد، به راهنمایی احد فرامرز قراملکی، تهران: دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران، سال تحصیلی ۷۷ـ۱۳۷۶.

جرجانی، میرسیدشریف.

– منطق فارسی، کبری ـ صغری، با مقابله و تصحیح به کوشش مرتضی مدرسی چهاردهی، تهران: کتابخانهٔ ظهوری، ۱۳۳۴ش.

– التعریفات، مصر، ۱۳۰۶ق.

حائری یزدي، مهدي.

ـ متافیزیک، به کوشش عبدالله نصری، نهضت زنان مسلمان،

تهران، ۱۳۶۰ش.

حاجی خلیفه.

- کشف الظنون، استانبول، ۱۹۴۱م.

حرب علی.

- نقد الحقیقة، بیروت: مرکز الثقافي العربی، ۱۹۹۵م.

حسنی، سیدحسن.

- بررسی و داوری در مسائل اختلافی میان دو فیلسوف اسلامی خواجه نصیرالدین طوسی و امام فخر رازی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ش.

حلی، علامه ابومنصور حسن بن مطهر.

- الجوهر النضید في شرح منطق التجرید، قم: بیدارفر، ۱۳۶۳ش.
- القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسیة، تحقیق فارس حسون تبریزیان، قم، ۱۴۱۲.
- الاسرار الخفیة فی علوم العقلیة، تحقیق مرکز الأبحاث و الدراسات الاسلامیة، قم، ۱۳۷۹.
- مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق، تهران: نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۳۰۱.

خوارزمی.

- لوائح الافکار، تهران: نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ایران.

خونجی، ابوالفضائل افضل الدین.

- کشف الأسرار عن غوامض الأفکار، مصر: نسخهٔ خطی الکتب المصریة، شماره ۱۶۲.

دانش پژوه، محمدتقی.

- «منطق ابن سینا»، مقالات و سخنرانی‌های هزارهٔ ابن سینا، تهران،

۱۳۵۹، صص ۱۴۳ـ۱۵۹.
ـ «آشنایی با شرح عیون الحکمة امام رازی»، معارف، دورۀ سوم، شماره ۱، فروردین ـ تیر، ۱۳۵۶ش، ۱۰۹ـ۱۳۰.

دشتکی، غیاث‌الدین.

ـ تعدیل المیزان، مشهد: نسخه خطی آستان قدس رضوی، شماره ۹۶۹۸.

ـ معیارالعرفان، تصحیح وجیهه حسینی‌فر، به راهنمایی دکتر مقصود محمدی، کرج: دانشگاه آزاد اسلامی.

دوانی، جلال‌الدین.

ـ «نهایة الکلام في شبهة جذر أصم»، تحصیح و مقدمه احد فرامرز قراملکی، نامۀ مفید، ش۵، بهار ۱۳۷۵.

ذکریا قزوینی.

ـ آثارالبلاد و اخبار العباد، ویسبادن، ۱۸۴۸م. افست ۱۹۶۷م.

رازی، فخرالدین.

ـ المحصول فی علم أصول الفقه، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸ق.

ـ اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، تقدیم علی سامی النشار، قاهره، ۱۳۵۶ق.

ـ الرسالة الکمالیة فی الحقایق الالهیة، تصحیح، حواشی، مقدمه و شرح حال: سیدمحمد باقر سبزواری، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.

ـ لباب الاشارات، ← ابن‌سینا، الاشارات.

ـ الإنارات فی شرح الاشارات، تهران: نسخۀ خطی کتابخانۀ مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۸۴۷.

ـ المحصل ← طوسی، تلخیص المحصل

ـ شرح عیون الحکمة، تحقیق الدکتور احمد حجازی، مصر، قاهره، ۱۹۸۶م.

رازی، قطب‌الدین.

ـ شرح المطالع، قم: انتشارات کتبی نجفی، بی‌تا.

ـ شرح الشمسیة، داراحیاء الکتب العربیة، بی‌تا.

ـ التصور و التصدیق، رسالتان فی...، تحقیق مهدی شریعتی، مؤسسة اسماعیلیان، ۱۴۱۶ق.

ـ المحاکمات بین شرحی الاشارات. ← الطوسی حل معضلات الاشارات.

رشر، نیکلاس.

ـ تطور المنطق العربي، ترجمة و التعلیق للدکتور محمد مهران، مصر: دارالمعارف، ۱۹۸۵م.

رفیق العجم.

ـ المنطق عند الغزالي فی أبعاده الأرسطویة و خصوصیاته الإسلامیّة، بیروت: دارالمشرق، ۱۹۸۹ م.

زرکان، محمد صالح.

– فخرالدین الرازی و آراؤه الکلامیة و الفلسفیة، القاهرة: دارالفکر، بی‌تا، (مقدمه، ۱۳۸۳ق).

سامی النشار علی.

← رازی فخرالدین، اعتقادات فرق المسلمین.

ساوی، ابن‌سهلان.

ـ البصائر النصیریة، علق علیه محمد عبده، مصر، ۱۳۱۶.

سبزواری، ملاهادی.

ـ شرح المنظومة، الجزء الاول، قسم المنطق، تهران: نشر ناب، ۱۳۶۹ش.

سُبْکی.

– طبقات الشافعیة الکبری، قاهره، ۱۹۶۵م.

سهروردی، شهاب‌الدین یحیی بن حبش (شیخ اشراق).

- منطق التلویحات، حققه و قدم له علی اکبر فیاض، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ش/ ۱۹۵۵م.

ـ مجموعهٔ مصنفات شیخ اشراق (۳ج)، تصحیح و مقدمه هانری کربن، انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران.

- مجموعهٔ مصنفات شیخ اشراق، ج ۴، تصحیح و تحشیه و مقدمه دکتر نجفقلی حبیبی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.

ـ المشارع و المطارحات، المنطق، تصحیح اشرف عالی‌پور، به راهنمایی دکتر مقصود محمدی، پایان‌نامهٔ تحصیلات کارشناسی ارشد، کرج: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۴.

شهابی، محمود.

ـ رهبر خرد، قسمت منطقیات، تهران: کتابفروشی خیام، چ۶، ۱۳۶۱

شهرزوری، شمس‌الدین محمد بن محمود الإشراقی.

ـ شرح حکمة الإشراق، تصحیح، تحقیق و مقدمه حسین ضیائی تربتی، تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ش.

ـ نُزهة الارواح و روضة الأفواح، حیدرآباد دکن، ۱۹۷۶م.

شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم (ملاصدرا).

ـ الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة (اسفار)، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۱م.

ـ التنقیح فی المنطق، تصحیح و تحقیق غلامرضا یاسی‌پور، با مقدمه احد فرامرز قراملکی، تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۷.

شیرازی، قطب‌الدین.

ـ شرح حکمة الإشراق، تعلیق صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)، قم:

انتشارات بیدار، بی‌تا.
صدر، سیّد محمد باقر.
- الأسس المنطقية للاستقراء، بيروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۶ق.
صفدی.
- الوافی بالوفیات، ویسبادن، ۱۹۷۴م.
طاش کبری‌زاده.
- الشقائق النعمانية، بيروت، ۱۹۷۵م.
طاهری عراقی، احمد.
- «زندگی فخر رازی»، معارف، دورهٔ سوم، شماره ۱، فروردین ـ تیر، ۱۳۶۵ش، ۵ـ۲۸.
طوسی، خواجه نصیرالدین.
- حل مشكلات الإشارات (لابن سينا)، ۳ج، المطبعة آرمان، ۱۴۰۳ق.
- تلخيص المحصل (معروف به نقد المحصل) بانضمام رسائل و فوائد کلامی، به اهتمام عبدالله نورانی، تهران، ۱۳۵۱ش.
- اساس الاقتباس، به تصحیح مدرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ش.
- تجريد المنطق، ← علامهٔ حلی، الجوهر النضید.
- تعديل المعيار في نقد تنزيل الأفكار (للأبهري)، به اهتمام عبداللّه نورانی، منطق و مباحث الفاظ، زیر نظر مهدی محقق و توشی هیکوایزوتسو، مقدمه صحفهٔ سی و چهار، چهل و هشت، متن صص ۱۳۷ـ۲۴۸.
عزیزی، نرگس.
- بررسی آراء اختلافی فخررازی و خواجهٔ طوسی در بخش منطق، پایان نامه تحصیلات کارشناسی ارشد، استاد راهنما: بهجت واحدی، استاد مشاور:

احدفرامرز قراملکی، تهران: دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۸۰ش.

عسقلانی.

– لسان المیزان، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۱ق.

غزالی، ابوحامد امام محمد.

ـ القسطاس المستقیم، تقدیم الدکتور شلحت الیسوعی، بیروت: المطبعة الکاتولیکیة، ۱۹۵۹م.

ـ محک النظر، تصحیح توفیق العجم، مصر: المطبعة.

ـ معیار العلم فی فن المنطق، سلیمان دنیا، مصر: دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۱م. و نیز: بیروت: دارالاندلس، بی‌تا.

ـ مقاصد الفلاسفة، تحقیق سلیمان دنیا، مصر: دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۱م.

ـ المستصفی (۲ ج)، لبنان: دارالمعرفة، ۱۳۲۲هـق.

فارابی، ابونصر.

ـ إحصاء العلوم، ج۲، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ش.

ـ شرح کتاب العبارة لأرسطو، تقدیم ولهلم کوتش الیسوعی، وستاملی صارو الیسوعی، بیروت: المطبعة الکاتولیکیة، ۱۹۶۰م.

ـ المنطقیات للفارابی، ۳ج، تصحیح محمدتقی دانش پژوه، قم: مکتبة آیة الله العظمی النجفی المرعشی، ۱۴۰۹هـق.

فانی، کامران.

– «فهرست آثار چاپی امام فخررازی»، معارف، دورهٔ سوم، شماره ۱، فروردین ـ تیر، ۱۳۶۵ش، ۲۷۷ـ۲۸۲.

فرامرز قراملکی، احد.

ـ روش‌شناسی مطالعات دینی، مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ۱۳۸۰.

-«کتابشناسی توصیفی پارادکس دروغگو»، اهواز: فصلنامه دانشکدهٔ الهیات دانشگاه شهید چمران، ۱۳۸۰.
-تحلیل قضایا، پایان نامه دکتری (Ph.D)، به راهنمایی دکتر ضیاء موحد، تهران: دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
-«مفاهیم غیرمحصل و منطق ماهیات»، مقالات و بررسیها، دفتر ۶۲، زمستان ۷۶.

فؤاد، سیدامین.

-فهرس المخطوطات المصورة، الجزء الاول، القاهرة: دارالکتب المصرية، دارالریاض للطبع و النشر، ۱۹۵۴م.

کاتبی نجم الدین دبیران قزوینی.

-المنصص فی شرح الملخص، منطق، بخش اول، تصحیح علی نظری علی‌آبادی، پایان‌نامه تحصیلات کارشناسی ارشد، استاد راهنما: محمدی، استاد مشاور: احد فرامرز قراملکی، کرج، ۱۳۷۵.
-همان، بخش دوم، تصحیح قربانعلی رحیم اوغلی، پایان‌نامه تحصیلات تکمیلی کارشناسی ارشد، استاد راهنما احد فرامرز قراملکی، استاد مشاور مقصود محمدی، کرج، ۱۳۷۵.
-المفصل فی شرح المحصل، تصحیح عباس صدری، پایان‌نامه دکتری (Ph.D)، به راهنمایی عبدالله نورانی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
-منطق العین و شرحه، تصحیح فاطمه جعفریان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، به راهنمایی احد فرامرز قراملکی، تهران: دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.

کاشانی، افضل‌الدین مرقی.

-منهاج المبین (رساله در علم منطق)، مصنفات افضل‌الدین کاشانی، تصحیح

مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی، چ۲، ۱۳۶۶ش.

کحاله عمررضا:

- معجم المؤلفین، دمشق: مطبعة الترقی، ۱۳۸۰ق.

کلنبوی، اسمعیل بن مصطفی شیخ‌زاده.

- البرهان، تصحیح فرج الله زکی الکردی، با حواشی سه‌گانهٔ مصنّف، ملا عبدالرحمن پنجیونی و ابن قره باغی، مصر، ۱۳۴۷هـق.

لوکری، ابوالعباس.

- بیان الحق بضمان الصدق، المنطق (۱ ـ المدخل)، حققّه و قدّم علیه ابراهیم دیباجی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ش.

مشکوةالدینی، عبدالمحسن.

- منطق نوین (متن، ترجمه و شرح اللمعات المشرقیة، ملاصدرا)، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۲ش.

مطهری، مرتضی.

- مجموعهٔ آثار، ج۹، شرح مبسوط منظومه (۱)، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۷۷ش.

معصومی همدانی، حسین.

- «میان فلسفه و کلام: بحثی در آراء طبیعی فخررازی»، معارف، دوره سوم، شماره ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۵۶، صص ۱۹۵ـ۲۷۶.

موحد، ضیاء.

- «نظریه قیاسهای شرطی ابن‌سینا»، مجلهٔ معارف، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۷۲، صص ۳ـ۲۰.

میری، سیدمحسن و علمی، محمّد جعفر.

- فهرست موضوعی کتاب الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة (صدر

المتألهين)، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۴۷.

نفیسی، سعید.

- «آثار فخررازی»، ایران امروز، سال اول، شمارهٔ پنجم و ششم، ۱۳۱۸ش، صص ۲۱ـ۱۴۸.

یزدی، مولی عبدالله بن شهاب‌الدین الحسین.

- الحاشیة علی تهذیب المنطق (للتفتازانی)، قم المشرفة: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسین، ۱۴۱۲هـق.

KENNY, ANTHONY.

- What Is Faith? Oxford, 1992.

KONYNDYK, KENNETH.

- Introductory Modal Logic, University of Notre Pame Press, 1986.

RESCHER, NICHOLAS.

- The Development of Arabic Logic, University of Pittsbrgh Press, 1964.